



بربریت واقعاً موجود

ویراسته لئوپانیچ / کالین لیز



ترجمه فریبرز رییس دانا



مؤسسه انتشارات نگاه

تبرستان
www.tabarestan.info

بربریت واقعاََ موجود

بربریت واقعاً موجود / ویراسته لئو پانیچ، کالین لیز؛ ترجمه فریبرز رئیس دانا.
تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۳؛ ۵۰۴ ص.؛ ۱۴×۲۱ س.م.

ISBN: 978-964-351-981-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتاب حاضر از سری دفترهای سوسیالیستی (register 2009 Socialist) می باشد.

۱. خشونت - تاریخ - قرن ۲۱ م. ۲. خشونت سیاسی - تاریخ - قرن ۲۱ م.

الف. پانیچ، لئو، ۱۹۴۵ - م. Panitch, Leo، ویراستار.

ب. لیز، کالین، ۱۹۳۱ - م. ویراستار Leys, Colin

ج. رئیس دانا، فریبرز، ۱۳۲۳ - ، مترجم.

۱۳۹۳ ۴/ب/ HMA۸۸۶ ۳۰۳/۶

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۹۱۸۲۳

بربریت واقعاً موجود

تبرستان

www.tabarestan.info

Violence Today
(Actually – Existing Barbarism)

ویراسته: لنوپانیچ و کالین لیز
(Ed.: Leo Panitch and Colin Leys)

از سری دفترهای سوسیالیستی 2009 (Socialist Register)

ترجمه: فریبرز رئیس‌دانا



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

تبرستان
www.tabarestan.info

بربریت واقعاً موجود

ویراسته لئو پانیچ و کالین لیز

ترجمه فریبر رئیس‌دانا

چاپ اول: ۱۳۹۵، لیتوگرافی و چاپ: طیف‌نگار، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۹۸۱-۰

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه


«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خ. انقلاب، خ. شهدای زاندارمری، بی.خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۴۸۰۳۷۷، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

www.negahpub.com info@negahpub.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

 instagram.com/negahpub

 telegram.me/newsnegahpub

فهرست مطالب

۱۱	نویسندگان.....
۱۵	پیشگفتار ویراستار.....
۱۹	پیشگفتار مترجم.....

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. تأملاتی دربارهٔ خشونت امروز

۲۶	خشونت سرمایه‌داری.....
۲۹	پیوستار و ضد خشونت.....
۳۰	خشونت در میان مردم.....
۳۵	ایدئولوژی‌های خشونت.....
۴۰	پلیس جهانی.....
۴۳	بار دیگر سوسیالیسم یا بربریت.....
۴۹	یادداشت‌ها.....

۲. نظامی‌گری امریکایی و قدرت سیاسی حاکم آن:

درس‌های واقعی از حمله به عراق

۵۸	از جنگ سرد تا نظم نوین جهانی.....
۶۲	عراق پیش از بوش دوم.....
۶۲	از سد نفوذ تا تغییر رژیم.....

- ۶۵..... روی آوردن به تغییر رژیم
- ۶۸..... کلیتون بر سر دو راهی
- ۷۰..... پاپیش گذاشتن: جنگ نومحافظه کاران؟
- ۷۸..... یک چندجانبه گرایی دروغین
- ۸۴..... گره گشایی
- ۸۶..... تأملی دوباره در ارتباط نفتی
- ۸۹..... نقش نومحافظه کاران چه بود و چه نبود
- ۹۱..... نتیجه گیری
- ۹۷..... یادداشت‌ها

۳. بربریت روی پرده: خشونت در فرهنگ دیداری

- ۱۳۹..... یادداشت‌ها

۴. نژاد، زندان‌ها و جنگ: صحنه‌هایی از تاریخ خشونت در امریکا

- ۱۴۶..... لوئیزیانای جنوبی: مردان سفیدپوست مسلح
- ۱۵۳..... نیوانگلند جنوبی: مجتمع صنعتی - نظامی
- ۱۵۸..... از ایستگاه گری هاند تا ابوغریب: زندان‌ها چونان بیان تقدیر
- ۱۶۸..... هم‌اکنون برچینید
- ۱۷۱..... یادداشت‌ها

۵. حرف زدن دولت، سکوت دولت: کار و خشونت در انگلستان

- ۱۷۵..... «دولت قربانی شده»
- ۱۸۲..... خشونت در محل کار
- ۱۹۰..... خشونت، ایدئولوژی و اخلاق
- ۱۹۷..... یادداشت‌ها

۶. قربانیان خشونت: دیدگاه جنسی

- ۲۰۴.....مقابله با خشونت و سوء استفاده داخلی
- ۲۰۷.....خشونت زنان
- ۲۱۲.....بررسی اختلاف نظر درباره تجاوز
- ۲۱۵.....رودرویی با داریست‌های فرهنگی تجاوز
- ۲۲۱.....آسیب‌پذیری و توان جنسی در عرصه جهانی
- ۲۲۶.....مردان، زنان و جنگ
- ۲۳۳.....یادداشت‌ها

۷. دختران چوگان کالاهای یک‌بار مصرف در هند

- ۲۶۱.....یادداشت‌ها

۸. الگوواره‌های خشونت فرقه‌ای در هند

- ۲۷۲.....خشونت در هند: همه چیز به‌جز نابهنجاری
- ۲۸۱.....هیندوتوا: عاملی کلیدی
- ۲۸۶.....خشونت فرقه‌ای در هند
- ۲۹۱.....قوم‌کشی در گجرات
- ۲۹۳.....نمای طبقاتی
- ۲۹۶.....مبارزه با هیندوتوا
- ۳۰۱.....یادداشت‌ها

۹. تأملی در خشونت اندونزیایی: دو روایت و سه سکوت

- ۳۱۴.....تاریخ
- ۳۱۶.....جغرافیا
- ۳۱۶.....سرزمین‌های روستایی
- ۳۱۸.....جایی در میان ملت

- کارگزاری..... ۳۲۲
کارگزاران مکان‌گزینی..... ۳۲۲
قساوت..... ۳۲۳
برعلیه خشونت..... ۳۲۸
کنش سیاسی..... ۳۳۰
یادداشت‌ها..... ۳۳۵

۱۰. کلمبیا: روال‌های کهنه و نو خشونت

- خشونت (لاویولنسیا) در چشم‌انداز..... ۳۴۴
الگوواره‌های خشونت معاصر..... ۳۴۹
خشونت و توسعه سرمایه‌داری در منطقه..... ۳۵۳
کرانه اقیانوس آرام..... ۳۵۳
خشونت بی‌هودگی در کشت نخل افریقایی..... ۳۵۸
یادداشت‌ها..... ۳۶۵

۱۱. کالاشدگی خشونت در دلتای نیجر

- کنارگذاری اجتماعی در دلتای نیجر..... ۳۷۷
استعمار، قومیت و کالاشدگی..... ۳۸۰
خشونت و بازنمودهای آن..... ۳۸۵
«خشونت دموکراتیزه شده»..... ۳۹۵
یادداشت‌ها..... ۳۹۹

۱۲. انقلابی‌ها، بربریت یا ماشین جنگی

دارودسته‌ها در نیکاراگوئه و افریقای جنوبی

- دارودسته‌های انقلاب: ماناگوا..... ۴۱۲
دارودسته‌ها و انقلاب: کیپ تاون..... ۴۲۰

فهرست مطالب / ۹

دارودسته‌ها و ماشین جنگی ۴۲۷
یادداشت‌ها ۴۳۳

۱۳. رهایی بخشی و چپ: مسئله خشونت

خشونت چیست؟ ۴۴۴
حق مقاومت ۴۴۶
خشونت جنایت است ۴۵۱
مصلحت ضد خشونت ۴۵۶
ضد خشونت در لیبرال دموکراسی ۴۵۸
مقاومت در شرایط نولیبرالیسم ۴۶۳
یادداشت‌ها ۴۷۱

۱۴. دفاع از انسانیت نیازمند رادیکال شدن تلاش عمومی است

ضرورت ریشه‌ای کردن مبارزه عمومی ۴۷۹
رودرویی با تجاوز امپریالیستی: مرور مقاومت مسلحانه ۴۸۲
راه‌های میانه‌رو: استدلال‌ها و محدودیت‌ها ۴۹۲

۱۵. سپر انسانی ۴۹۷

تبرستان

www.tabarestan.info

نویسندگان

تبرستان
www.tabarestan.info

سمیر امین (Samir Amin) رئیس موسسهٔ آفریقایی سازمان ملل متحد برای برنامه‌ریزی (IDEP)، رئیس مجمع اجتماعی جهان سوم در داکار و یکی از بنیان‌گذاران مجمع جهانی بدیل‌ها (World Forum for Alternatives).
جان برگر (John Berger) منتقد هنری بریتانیا، درام‌نویس و مقاله‌نویس در فرانسه.

هنری برنشتاین (Henry Bernstein) استاد مطالعات توسعه در مدرسه مطالعات شرق و آفریقا (SOAS)، لندن.

مایکل برای (Michael Brie) رئیس بخش تحلیل سیاسی در بنیاد رزا لوکزامبورگ، برلین.

ویوک چایبر (Vivek Chibber) استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه نیویورک.

راث ویلسون گیلومور (Ruth Wilson Gilmore) استاد دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و عضو پایه‌گذار مقاومت انتقادی—آن سوی مجتمع صنعتی زندان.

فیلیپ گرین (Philip Green) استاد مدعو علوم سیاسی در دانشکده تحقیقات تکمیلی علوم اجتماعی، نیویورک.

باربارا هریس- وایت (Barbara Harriss-White) مدیر برنامه مطالعات آسیای جنوبی معاصر در دانشگاه آکسفورد.

استیفن جنسن (Steffen Jensen) مرکز توان‌بخشی و پژوهش برای قربانیان شکنجه در کینهاک و همکار موسسه ویتس برای پژوهش‌های اجتماعی و اقتصادی (Wiser) در ژوهانسبورگ.

سافیری جوآب پتیرساید (Sofiri Joab-Peterside) مربی بخش جامعه‌شناسی دانشگاه پرت هارکورت نیجریه و دستیار تحقیقی مرکز عالی علوم اجتماعی (CASS).

تانیا مورای لی (Tania Murray Li) استاد و رئیس پژوهش کانادا در رشته انسان‌شناسی دانشگاه تورنتو، کانادا.

اولریچ اوسلندر (Ulrich Oslender) متخصص جغرافیای سیاسی در دانشگاه گلاسکو.

دنيس راجرز (Dennis Rodgers) عضو ارشد پژوهشی در موسسه فقر جهانی بروکز، دانشگاه منچستر و عضو ارشد میهمان در مرکز تحقیقات بحران کشورها، مدرسه اقتصاد لندن (LSE).

لین سگال (Lynne Segal) استاد مراسم سالگرد روان‌شناسی و مطالعات جنسیتی، برک‌بک کالج، دانشگاه لندن.

جو سیم (Joe Sim) استاد جرم‌شناسی در مدرسه علوم اجتماعی دانشگاه جان مور لیورپول.

نویسندگان / ۱۳

استیو تامبز (Steve Tombs) استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه جان مور
لیورپول.

آچین وانایک (Achin Vanaik) استاد روابط بین‌الملل و سیاست‌های
جهانی در بخش تحصیلات تکمیلی علوم سیاسی، دانشگاه دهلی.

آنا زالیک (Anna Zalik) استادیار دانشکده مطالعات محیط زیست در
دانشگاه یورک، تورنتو، کانادا.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

پیشگفتار

تبرستان
www.abarestan.info

چهل و پنجمین مجلد **دفترهای سوسیالیستی**^۱، به این مسئله می‌پردازد که آیا سوسیالیست‌های درگیر در بیش از یک قرن گذشته - و تا بعدها اگر احتمالاً سرمایه‌داری به بقای آن فرصت می‌داد - خصلت خشونت فزاینده دارند؟ وقتی رزا لوکزامبورگ^۲ در ۱۹۱۶ جمله معروف انگلس^۳ را بازگو می‌کرد که «جامعه سرمایه‌داری» با یک دو راهی روبه‌رو است: «یا به سمت سوسیالیسم برود یا به بربریت بازگردد»، می‌پرسید که «بازگشت به بربریت» در مرحله فعلی تمدن اروپایی چه معنا می‌دهد؟ همه ما این حرف‌ها را خوانده و بی‌اندیشه تکرار کرده‌ایم بی‌آن‌که به جدی بودن وحشتناک آن توجه کنیم. در زمان حاضر نگاهی به پیرامونمان نشان می‌دهد که بازگشت به بربریت در جامعه بورژوازی یعنی چه. همین جنگ جهانی، یعنی بازگشت به بربریت. با توجه به گستره و شدت خشونت امروزی، حتی در نبود جنگ جهانی و دو دهه پس از پایان سوسیالیسم واقعاً موجود، دشوار بتوان احساس نکرد که ما در عصر دیگری از بربریت به سر می‌بریم.

تصادف خوشایندی است که کتاب تأملاتی درباره خشونت^۴ ژرژ سورل دقیقاً صد سال پیش چاپ شد. همان‌طور که ناشر امریکایی

1. Socialist Register

2. Rosa Luxemburg

3. Engels

4. Reflections on Violence

کتاب در ۱۹۵۰ ابراز داشت، «در حالی که تمام اروپا ساده‌لوحانه تصور می‌کرد این مسائل به دوره‌های تاریک گذشته تعلق دارند، سورل به‌درستی عصر تازه‌ای از این فجایع را پیش‌بینی می‌کرد». حتی پس از قتل‌عام‌هایی در جنگ جهانی، نسل‌کشی یهودیان اروپا و پایه‌گذاری سازمان ملل متحد، جهان کم‌خشونت‌تر از پیش نمی‌نماید. زنجیرهٔ فجایع انسانی از زمان اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تا کنون ادامه یافته است. از کره و ویتنام تا فلسطین، لبنان، اندونزی، کلمبیا، گواتمالا، ال‌سالوادور، نیکاراگوئه، آنگولا، موزامبیک، اریتره، شیلی، اوگاندا، رواندا، سومالی، جمهوری دموکراتیک کنگو، جمهوری آفریقای مرکزی، سودان، بوسنی، چین، ایرلند شمالی، بنگلادش، کشمیر، سریلانکا، عراق و افغانستان بی‌آن‌که از رواج تجاوز و سایر انواع خشونت علیه زنان، جنگ مواد، خشونت پلیس و زندان و جز آن یاد کنیم. شمار مرگ‌های ناشی از خشونت‌های دنباله‌دار در قرن بیستم به تنهایی در حدود ۱۴۰ میلیون برآورد می‌شود. اکنون جهان سالانه ۱/۳ تریلیون دلار برای خرید اسلحه هزینه می‌کند که بیشتر از کل هزینه در اوج جنگ سرد است. «نوبت صلح» که گمان می‌رفت عاقبت ظاهر می‌شود، اکنون همراه با «پایان تاریخ» و صلح جهانی تحت سیطرهٔ امریکا، پایان یافته است. آیا کسی به‌طور جدی می‌تواند با ترسیم ترازنامهٔ آغاز قرن بیست و یکم بگوید سرمایه‌داری بالقوه از بربریت خارج شده است؟

آن‌چه این کتاب می‌خواهد بدان پردازد ترسیم چشم‌انداز روشنی از انواع بسیار زیاد و درجه‌های مختلف خشونت جدی در جهان امروز است. شکل‌های معاصر خشونت، آن چنان متنوع و پیچیده و آن چنان درلایه‌های مختلف ظاهر و در زمینه‌های گسترده بروز می‌کند، که شناخت پیوند خاص آن با سرمایه‌داری و امپریالیسم نیاز به درکی تازه‌تر دارد. این توجه نیز مهم است که وقتی سوسیالیست‌ها به خشونت امروز می‌پردازند باید عوامل اجتماعی و روان‌شناختی و میراث فرهنگی آن را نیز به حساب آورند.

گسترده‌گی خشونتِ امروز بیشتر از آن است که در یک دفتر بگنجد. دفتر [سوسیالیستی] سال پیش - به نام انفجارگاه جهانی^۱ - بر خاورمیانه و امریکای لاتین، از اشغال عراق و اشغال نظامی فلسطین تا «جنگ علیه ترور» و برخورد بنیادگرایی تا شکل‌های جدید مقاومت در برابر امپریالیسم و نولیبرالیسم، متمرکز بود. مجلد حاضر ارزیابی گسترده‌تری را تصویر می‌کند که در آن بیشتر مقاله‌ها ماهیت و ریشه‌های موارد و نمونه‌های تناقض‌آمیز خشونتِ امروز را در جهان بررسی می‌کنند. مقاله‌های آغازین نگاهی کلی به مقیاس و تنوع خشونت دارند، در همان حال که بار دیگر موضوع سوسیالیسم در مقابل بربریت را پیش می‌کشند. شماری از مقاله‌های استثنایی، از نقطه نظرهای مختلف، با این مسأله هنوز مهم سروکار دارند که آیا خشونت کماکان جایی در راهبرد سوسیالیستی و متن بربریت واقعا وجود دارد یا خیر؟ این دفتر با مقاله سپر انسانی جان برگر پایان می‌یابد، که نامه‌ای است صمیمی و تأثرانگیز به یک زندانی سیاسی، که داستان وار و آزاد بر پایه واقعیت نوشته شده و تجلی شجاعت کسانی، و بیشتر زنانی است که خود را در خط مقدم مقابله با خشونتِ قدرت قرار می‌دهند.

ما از جان برگر، به خاطر این که اجازه داد این داستان را از کتاب در دست انتشار او، *از / تا / یکس*، از سوی بنگاه ورسو، در دفتر حاضر بگنجانیم سپاسگزاریم. باز مایلیم از دینر دیلینگ، عضو بنیاد رزا لوکزامبورگ، برای این که مقاله بلند مایکل برای به زبان آلمانی را در دسترس ما قرار داد و از اینگار سالتی، برای ترجمه استادانه آن در زمانی کوتاه، تشکر کنیم. مثل همیشه ما عمیقاً مدیون آلن زوئیگ به خاطر یاری‌های ویرایشی‌اش و نیز مدیون لوئیز مک‌کی برای طرح روی جلد و آدریان و تونی زوربرگ در مرلین پرس برای حمایت‌های بی‌دریغ‌شان هستیم. ما

در سال انتشار دفتر پیش‌رو بیش از پیش سپاسگزار جمع ویراستاران خود هستیم و شادمانیم که در سال جاری این جمع با پیوستن مایکل لوی به ما به‌عنوان نماینده‌مان در پاریس - که ضمناً برنامه‌ریزی این مجلد و همکاری با آن را بر عهده داشت - بزرگ‌تر شد. با تشکر از این جمع و همه نویسندگان دفتر حاضر به خاطر همکاری‌هایشان، یادآور می‌شویم که مطابق معمول نه ما و نه آن‌ها لزوماً با همه آنچه در این کتاب آمده موافق نیستیم.

متأسفیم به اطلاع برسانیم که سال گذشته آندره گرز^۱، که مقاله مشهور و هنوز نافذ او به نام «اصلاح و انقلاب» در دفترهای سوسیالیستی در ۱۹۶۸ به چاپ رسید و مقاله آندریو گرین^۲ و باب سات کلیف به نام «جهانی، اما بی‌رهبری» که در سال ۱۹۹۲ منتشر شد و از حیث تأثیرگذاری بر بحث ماهیت جهانی شدن، مقاله‌ای اساسی بود و در همان سال در دفترهای سوسیالیستی چاپ شد، درگذشتند. همکاری‌های آنان در جهت نوسازی سوسیالیسم و تحلیل سوسیالیستی، یادگارهایی ارزشمندند.

لئو پانیچ، کالین لیز

1. Andre Gorz

2. Andrew Gryn

بیشگفتار مترجم

تبرستان

www.tabarestan.info

این کتاب را بیشتر از آن‌رو ترجمه کردم که باب بحث و گفت‌وگو درباره یکی از عرصه‌های مهم را پیش‌روی سوسیالیست‌ها باز می‌کند. البته دلیل دیگری هم داشتم. در زمانی که این کتاب را ترجمه می‌کردم کار دیگری نمی‌توانستم انجام دهم زیرا کتاب دیگری برای ترجمه در اختیارم نبود؛ همین غنیمت بود. در ضمن بخش‌های زیادی از آن را پسندیدم و از دیدگاه خودم کاملاً قابل دفاع دانستم. پذیرفتم که در اختیار قرار دادن این کتاب، حتی بخش‌هایی که با آن موافق نیستم، برای فارسی‌زبانان مفید است و آن‌ها را به فکر و چالش وامی‌دارد.

سوسیالیست‌ها در دنیای پیچیده و پرشتاب امروز، جایی که سرمایه‌داری جهانی، نولیبرالیسم و امپریالیسم با تمهیدهای گوناگون به زور و نیرنگ و خشونت متوسل می‌شوند و این خشونت برای آن‌ها ذاتی و حیاتی است، باید بتوانند به مقابله با این مسائل بپردازند و از این‌رو ضروری است آن را خوب بشناسند. همچنین است مواردی مانند محیط زیست، حقوق زنان، حقوق کارگران، شمول کار و کارگران و نیروی کار در انواع آن، ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع و مسایل دموکراسی. سوسیالیست‌ها باید بر روی این موارد بیشتر کار کنند. گرچه

از هم‌اکنون چشم‌انداز باورها و مواضع و زمینه‌های اندیشه و عمل و سمت و سوی کار آنان مشخص شده است. با این وصف نباید به مواضع سخت و محکم و جزمی متوسل شد. باید مواضع اصولی را، به‌جز بررسی تمامیت و جهان‌شمولی، با حرکت در مسیر قانون و شناخت نیاز جوامع محلی و جهانی شروع کرد و دریافت که شیوه‌های نگرش مارکسیستی چنین‌اند.

در مورد خشونت و نشان دادن این‌که در سوسیالیسم، خشونت یک انحراف و چه بسا کاملاً بی‌ارتباط با آن است باید کار میدانی و نظری بیشتری صورت گیرد. باید به نقد خشونت نفوذ یافته در سوسیالیسم پیشین ادامه دهیم. باید راه مبارزه را از راه قدرت‌طلبی خشونت‌آمیز جدا کنیم. باید به واقع نشان دهیم چرا در نظام سرمایه و حداکثر سود، خشونت با انواع نیرنگ‌ها و جهانی کردن‌هایش، امری ذاتی است اما در سوسیالیسم چنین نیست و آن‌چه در سوسیالیسم‌های دولتی و سرمایه‌داری دولتی و آمیزه‌های آن‌ها اتفاق افتاده ربطی به مارکسیسم و سوسیالیسم ندارد. این کتاب از این منظر بسیار روشنگرانه به‌حساب می‌آید.

با این وصف، مقاله‌هایی از این کتاب را نسبتاً سست و بیشتر دارای پایه عاطفی کم‌مایه و خود مبرا داشتن می‌دانم تا پایه عواطف انسانی و قدرت‌مند. بعضی مقاله‌ها در پرهیز از خشونت، به تله پنددهی کلی و فرصت‌دهی برای خشونت ستم‌کاران و قدرت‌مداران گرفتار آمده‌اند. گرچه خود آن مقاله‌ها خلاف این را ادعا می‌کنند، اما من نگرانم. به هر حال جای خواندن و نقدپذیری باز است و به همین جهت ترجمه این کتاب فرصت خوبی فراهم می‌آورد تا دیدگاه‌های تازه‌ای را بشناسیم.

در یک کلام خشونت در همه ابعاد آشکار و پنهان، روراست و نیرنگ‌بازانه، نظامی و غیرنظامی، داخلی و جهانی، جسمی و روحی،

پیشگفتار مترجم / ۲۱

شکنجه و تسلیم‌خواهی نرم و جز آن زشت است؛ اما هر نوع فرصت‌دهی به خشونت‌گران به بهانه پرهیز از خشونت چرم بزرگ‌تری است. راه‌حل، یاد گرفتن راه مقاومت انسانی است. این کتاب به‌طور کلی، چنین راهی را می‌جوید و تلاش دارد که این نقاب‌ها را کنار زند. تمام زیرنویس‌های کتاب از مترجم است.

ف. ر

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تأملاتی درباره خشونت امروز

هری برنشتاین، کالین لیز، لنو پانیچ

ابعاد و فراگیری خشونت امروزی، شامل جنگ علیه ترور و ضد شورش که دربردارنده هزینه سنگین برای نظامیان و جنگ افزارهاست و شامل ترور و ضد ترور، بمب گذاری انتحاری، جنگ های داخلی و هرج و مرج که تراژدی های انسانی قابل قیاس با دو جنگ جهانی را به بار می آورد (فقط در جمهوری دموکراتیک کنگو چهارمیلیون نفر جان باختند) بررسی های جدی ای را ضروری می سازد و این به جز جنگ بین گروه های شهری درگیر، خشونت ماندگار علیه زنان در هر جا، و از جمله کشورهای شمال است. در بسیاری از نقاط کشورهای جنوب، و نه تنها در سرزمین هایی که محل برخورد نظامی اند، مانند عراق، افغانستان، دارفور، کنگو، سریلانکا و چین، خشونت کمابیش بومی شده است. این که آرامش ابدی سرمایه داری جهانی بار دیگر به یاد آن مردمی افتاده است که آرزو می کنند «کشته نشوند» و برایشان لباس گرم تهیه شود (چنان که استاندال در زمانه دیگری می گفت) اگر نیک بنگریم، امر اسفباری است.

در کشورهای معروف به سرمایه داری پیشرفته شمال، در حالی که برخی از شکل های خشونت عمومیت کمتری دارد، ترس از خشونت - شامل ترس از تروریست ها و در کنار آن کودک ربایی، ماشین دزدی، جنایت پیشگی، اعتیاد و همانند آنها - به گونه فزاینده ای به موضوع

اصلی سیاست تبدیل شده است. نیروهای مراقبت و پلیس مدام افزایش می‌یابد و سیاست‌های کیفری از راه‌حل‌های پیشگیری و بازپروری به تنبیه و انبار کردن آدم‌هایی که محکومیت جنایی دارند، تغییر کرده است. رسانه‌ها در انتشار خط خشونت و سپر بلا کردن مهاجرت با یکدیگر به رقابت پرداخته‌اند و حتی احزاب سیاسی سوسیال دموکرات بر سر این که هر کدام‌شان به جای آن که واکنشی در برابر این امر باشند، برای انعطاف‌پذیرتر جلوه کردن با یکدیگر به رقابت آزادی‌های مدنی از بین رفته و روش‌های کنترل اجتماعی، مشتمل بر بازداشت و نگهداری در زندان‌های انفرادی با غل و زنجیر و شکنجه و بدون محاکمه، که تا این اواخر امری وحشیانه تلقی می‌شد، دوباره مقبولیت یافته است.

یکی از آشکارترین تفاوت‌ها بین سرمایه‌داری امروزی و دوران‌های پیشین این است که دولت‌های سرمایه‌داری عمده، دیگر به جنگ علیه یکدیگر نمی‌پردازند و حتی تهدید به جنگ هم نمی‌کنند. به جای آن با همدستی یکدیگر تمام مردم جهان را به موضوع رقابت در بازار سرمایه‌داری جهانی تبدیل می‌کنند. در نتیجه شرایط زندگی روزمره موجود که با تحمیل احمقانه تغییر رژیم از سوی قدرتمندترین دولت‌های جهان صورت می‌گیرد نشان‌دهنده این است که مردم بیشتری به سمت خشونت‌های محلی، از جنایت تا آشوب، کشیده می‌شوند. «موج سوم» دموکراسی که از سوی «جامعه بین‌الملل» به راه افتاد، هرچند موجب مشارکت در شمار کشورهایی که انتخابات رقابتی ظاهری دارند شد، اما کسی نمی‌تواند خشونت همراه یا پس از آن را در کنیا و زیمبابوه در ۲۰۰۸ فراموش کند. در واقعیت جهان شبیه به چیزی مانند «پایان» گلرنگ «تاریخ» نیست که از سوی هواداران لیبرال دموکراسی در دو دهه اخیر ترسیم شده است. خشونت همه جا را فرا گرفته است.

بدین ترتیب باید تفاوت بین انواع خشونت را که در اطراف و اکناف جهان جاری است بشناسیم تا بتوانیم علت‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت،

عاملان و قربانیان و زمینه‌های دوام آن را (و نیز کسانی را که مستقیم و نامستقیم از آن سود می‌برند) بی‌هیچ پیش‌شرط و بدون هرگونه توضیح ابهام‌آمیز برای موجه ساختن آن دریابیم؛ و نیز بی‌هیچ توهمی درباره این واقعیت که خشونت معاصر به نوعی استثنایی است زیرا خشونت همیشه در متن جامعه انسانی وجود داشته است. وقتی جسد سالم مردی ۵۰۰۰ ساله در یخچال‌های طبیعی اتریش در ۱۹۹۱ کشف شد، نوک نیزه‌ای را فرو رفته در پشت او یافتند. جسد انسان «تولاند»^۱ با ۱۰۰۰ سال عمر را در باتلاق‌های زغال سنگی دانمارک به صورت خفه شده پیدا کردند. تمدن‌های مکتوب پیشین بر پایه فتوحات و کشتار قرار داشت و گورستان‌های بزرگ و گسترده جنگ که در کنار خط‌های مقدم جنگ جهانی اول امتداد یافته، به ما یادآور می‌شود که تمدن سرمایه‌داری از این منظر چیز متفاوتی نیست، به جز آن‌که از حیث وسایل انهدام، صنعتی شده است. اما در حالی که فرهنگ پیشین، خشونت و حتی بی‌رحمی را امری قطعی و سرنوشت‌ساز تلقی می‌کرد (و برخی حتی آن را گرامی می‌داشتند). محبوبیت هومر به خاطر جنگ‌های بیرون از تروا نشان می‌دهد که اومانیسیم یونانی با جذابیت جنگ تن‌به‌تن و همه خونریزی‌هایش سازگار بود [۱] و در عصر ما نیز خشونت کم خونبار نیست (بلکه در فیلم‌های سینمایی و بازی‌های کامپیوتری، شکوه‌مند هم جلوه می‌کند)، ولی حالا دیگر کار به جا و درستی به حساب نمی‌آید یا دست‌کم نسبت به گذشته خیلی کمتر شده است. تلاش ما باید متوجه دانستن این موضوع باشد که چرا امروز خشونت این همه گسترده است و این را نیز دریابیم که چرا به‌رغم گستردگی راه و روش‌هایی که به موجب آن خشونت پذیرفتنی می‌شود و حتی اشاعه می‌یابد، باز آن را نادرست می‌پنداریم؛ به دیگر سخن می‌باید هم ایدئولوژی و هم واقعیت خشونت را دریابیم.

کنکاشی که در زیر می‌آید بر آن است تا طرحی کلی برای رسیدن به این چالش، از طریق نشان دادن خشونت که در جریان توسعه سرمایه‌داری مشارکت دارد، ارائه کند؛ و نیز ضد خشونت را که در برابر سرمایه‌داری و امپریالیسم مقاومت می‌کند - «خشونت در میان مردم» که این همه تحت نظام سرمایه‌داری گسترده شده است - نقش ایالات متحده به عنوان پلیس جهانی و بار دیگر مقوله سوسیالیسم یا بربریت را در عصر ما نشان دهد.

خشونت سرمایه‌داری

چنان‌که همه می‌دانیم، مارکس دریافته بود که «سرمایه (در این جهان) قطره قطره از سر به پا فرو می‌چکد، از هر روزنه‌ای، در خون و کثافت»، در همان حال که او هیچ توهمی دربارهٔ خسون و کثافت در صورت‌بندی‌های اجتماعی‌ای که سرمایه‌داری جایگزین آن‌ها شده است نداشت. «کشف طلا و نقره در آمریکا، ریشه‌کنی مردم، اسارت و مدفون‌سازی جمعیت بومی در قعر معادن، اقدام به غلبه و چپاول سرخ‌پوستان، تبدیل افریقا به تله‌ای برای صید تجاری سیاه‌پوستان، نشانه‌های درخشندهٔ سپیده‌دم تولید سرمایه‌داری بودند» [۲] با این نوشته، او به انباشت اولیهٔ سرمایه، که از آن راه‌گذر به کشاورزی سرمایه‌دارانه و سپس ظهور سرمایه‌داری صنعتی به مرکزیت انگلستان بین قرن‌های ۱۵ و ۱۸، امکان‌پذیر شد، اشاره می‌کند. خلع ید از دهقانان، انهدام صنعتگران خرد و شرایط هولناک کار و زندگی‌ای که پرولتاریای نخستین در کارخانه‌ها در انگلستان تجربه می‌کردند بعدها به شکل‌ها و اندازه‌های مختلف خشونت‌آمیزش در جاهای دیگر هم، از طریق نظام جهانی‌ای که سرمایه‌داری پدید آورد، تکرار شد.

توسعهٔ استعماری و ایجاد سکونت‌گاه‌های اروپایی ماورای دریاها، دربردارندهٔ خلع ید گسترده (و در مواردی نیز ریشه‌کنی بومیان آمریکا،

آسیا، افریقا و استرالیا) بود که بعدها منجر به ادغام در زندگی حاشیه‌ای جهان توسعه‌یافته سرمایه‌داری شد. تمام این مراحل از طریق نژادپرستی وابسته و همراه با آن به کار می‌افتادند و در شکل «میسسیون‌های تمدن‌بخش» که از طرف قوانین سفیدپوستان اعمال و مدیریت می‌شد، خود را موجه ساختند. بدین ترتیب خشونت با روند انباشت ابتدایی سرمایه، با آنچه در «مرکز» و آنچه در «پیرامون» جریان داشت، آمیخته بود. به علاوه خشونت با ایجاد دولت سرمایه‌داری نوین و نظام بین‌دولتی، که در بیشتر کشورهای اروپایی تا نیمه دوم قرن بیستم هنوز کامل نشده بود و به گونه مناقشه‌برانگیزی تا قرن بیست و یکم در بالکان ادامه یافت، ارتباط داشت. در آسیا، افریقا و امریکای لاتین حصر و غارت مناطق استراتژیک به‌جا مانده [از منابع طبیعی] ادامه یافت - و این نشان‌دهنده مشکل اصلی انباشت ابتدایی سرمایه بود [۳]. این نیز، چنان‌که مایکل کلر^۱ اشاره کرده است منظم‌اً با ابزارهای خشونت تکمیل می‌شد و ادامه می‌یافت:

تولید جدی و سنگین نفت، گاز طبیعی، اورانیوم و کانی‌ها، خود منبع بی‌ثباتی است... ملت‌های درگیر عمدتاً فقیرند، به نحوی که هرکس کنترل منابع را در دست بگیرد کنترل منابع مطمئن ثروت بی‌پایان را در دست گرفته است. این، مستلزم انحصاری کردن قدرت از سوی نخبگان حریصی است که کنترل ارتش و پلیس را برای سرکوب مخالفان به دست می‌گیرند. در اغلب قریب به اتفاق موارد نتیجه کار در قدرت باقی ماندن لایه‌ای از هم‌قطاران ثروتمند سرمایه‌دار، از راه کاربرد نیروهای امنیتی بوده است که گرداگردشان را توده‌های ناراضی و مظلومی گرفته‌اند که اغلب به گروه‌های قومی دیگر تعلق دارند و منشأ ناآرامی و شورش‌اند. این همان وضعیت ایجاد شده در منطقه

1. Micheal Klare

دلتای نیجر در نیجریه، دارفور و جنوب سودان، در نواحی تولید اورانیوم در نیجر، در زیمباوه، منطقه کابیندا در آنگولا (همان‌جا که بیشتر منابع نفتی کشور قرار دارد) و مناطق بی‌شمار دیگری که از چیزی به نام «نفرین منابع» رنج می‌برند[۴].*

و باز در جنوب است که امروز مداخله‌هایی برای برقراری «صلح لیبرال»، بازار آزاد و دموکراسی صورت می‌گیرد و این همان جاست که ایالات متحده و متحدان آن برای اعمال خشونت «عبرت‌آموز» و «پیش‌گیرانه» وارد عمل می‌شوند. کشتار و تارومار کردن ارتش عراق که در سال ۱۹۹۱ در حال عقب‌نشینی از کویت بود، در واقع به نام «تهاجم پیش‌گیرانه» در برابر رژیم صدام، که گویا دارای «سلاح‌های کشتار جمعی» ای بوده که هرگز در اختیار نداشته است، توجیه خود را می‌یافت. خشونت «عبرت‌آموز» و خشونت «پیش‌گیرانه»، هر دو، ممکن است به‌طور مستقیم به‌کار گرفته شوند، چنان‌که در موارد ذکر شده اتفاق افتاد، یا ممکن است جنبه مجاز داشته باشند و از سوی کشورهای سرکوب‌گر و دوست، برای مثال آپارتاید در افریقای جنوبی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، به نام ستیز علیه کمونیسم، اعمال شوند. ایالات متحده برای براندازی حکومت‌هایی که آن‌ها را «تهدید» می‌خواند - در گواتمالا و ایران در دهه ۱۹۵۰ - اندونزی در دهه ۱۹۶۰، شیلی در دهه ۱۹۷۰، نیکاراگوئه و گرانادا در دهه ۱۹۸۰ و در سال‌های بعد در کوزوو، افغانستان و عراق - وسیله‌ساز اصلی بود و در جایی هم که نقش اصلی را برعهده نداشته در خشونت‌هایی که متوجه تغییر رژیم [ها] بوده مشارکت کرده است.

* به این فهرست بیفزایید منابع نفتی کردستان عراق، منابع اورانیوم کشور مالی (که محل هجوم نیروهای فرانسوی بود) و بالاخره چشم‌انداز منابع نفتی را، از جنبه استراتژیک، که اتحادیه القاعده و دولت‌های قطر و عربستان تحت حمایت امریکا، ناتو و اسرائیل در آن به زد و خورد و کشتار طولانی مدت و نابود کردن تأسیسات مشغول‌اند.

و ضد خشونت

فرآیندهای انباشت اولیه و انباشت به واسطه دولت و انواع وجوه مشخصه سلطه سرمایه - از ماجراجویی نظامی تا ایجاد قهری حقوق مالکیت فردی و شرکتی - طیفی از ضد خشونت‌های تبعی را پدید آورده است. در انقلاب‌های اجتماعی قرن بیستم و بیشتر در انقلاب‌های روسیه و چین، شرایط اولیه برای اجرای طرح‌های سوسیالیسم وجود داشت، در متن جنگ‌های جهانی و تهاجم امپریالیستی، ابزارهای خشونت بنابر ضرورت ایجاد شد و به دنبال خود خشونت در خدمت ملغمه حزب - دولت و «انباشت اولیه سوسیالیستی» را، که شامل کمبودهای فراگیر دهه ۱۹۳۰ در اتحاد جماهیر شوروی و اواخر دهه ۱۹۵۰ در چین می‌شد، پدید آورد.

در جنبش جهان سوم، استقلال از سلطه استعماری (الجزایر، ویتنام، موزامبیک و جز آن) برخورد نظامی به صورت سرکوب خشونت‌آمیز علیه هر نوع حرکت برای رهایی ملی، که کمتر از استفاده از خشونت علیه کارگران تهی دست شهری و روستایی نبود، بروز کرد. خشونت همچنین به صورت عبرت‌آموز و پیش‌گیرانه از سوی حکام محلی و متحدان امپریالیستی آن‌ها علیه نیروهای سیاسی مترقی در گواتمالا، ایران، اندونزی، شیلی، آرژانتین، آفریقای جنوبی و جاهای دیگر به کار می‌رفت.

جنگ‌های آزادی‌بخش ملی بیان‌گر مقاومت علیه غصب و سرکوب به شمار می‌آیند، که همراه فرآیند انباشت اولیه سرمایه بوده‌اند و تا به امروز هم ادامه دارند. چنین مقاومت‌هایی به شکل شورش‌های دهقانی، اعتصاب‌ها، «راهزنی اجتماعی» و ابداع و کاربرد همه‌روزه آن‌چه که جیمز اسکات^۱ بر آن نام «سلاح ضعیفان» نهاده است درمی‌آید و همه آن‌ها هم دارای دیالکتیک واکنش خشونت علیه خشونت‌اند[۵]. این کنش‌ها پیوستارهای ضد خشونت را موجب می‌شود، که خود گستره‌ای

1. James Scott

از جنبش‌های آزادی ملی تا خشونت‌های واکنشی و اغلب تدافعی را در برابر تجاوزگری اربابان و زمین‌خواران، بازرگانان و رباخواران و علیه قدرتمنداری دولت‌های استعماری و نواستعماری، مالیات‌ستانی‌ها، امنیه‌ها، جادوگران، کشیشان و روحانیان دربرمی‌گیرد.

سپس، تجاوزگران در این دیالکتیک فجیع چنین شگردهایی به‌پا می‌کنند: اعمال خشونت شدید از سوی ستم نظامیان علیه مقامات، ایجاد بنگاه‌های خصوصی «امنیت»، «عملیات فوق‌العادی»، مفقود شدن، شکنجه و مانند آن‌ها، که همگی در جنگ علیه ترور، که همه چیز و همه کس را دربرمی‌گیرد، به اوج می‌رسد و هر نوع جنایت را برای کاربرانشان موجه می‌سازد.

خشونت «در میان مردم»

و اما سلاح ضعیفان همیشه هم علیه قدرتمندان به‌کار نمی‌افتد؛ امروز یکی از شایع‌ترین انواع خشونت، بین کسانی رواج دارد که خودشان به نوعی قربانی سرمایه‌داری جهانی، امپریالیسم و ماموران بومی بی‌عدالتی و نابرابری‌اند. نمونه آن در مناطق پر از کشمکش افریقا یعنی رواندا و کنگوی شرقی، سودان، دارفور، لیبیا و سیرالئون است که در آن، چنان‌که محمود ممدانی گفته است، «قربانیان، خود، به قاتلان بدل می‌شوند» [۶].

کنگو که در آن بیماری و فقر غذایی ناشی از یک دهه خشونت سیاسی، از سال ۲۰۰۳ به این سو، هر ماه چهل‌هزار نفر را، که نیمی از آن‌ها هم کودک بوده‌اند، کشته است [۷] شاید امروز در جهان مهیب‌ترین نمونه باشد.

چنین برخوردهایی اغلب از مرزهای بین‌المللی نفوذپذیر فراتر می‌رود و به مناطقی می‌رسد که دارای تاریخ طولانی استخراج غارت‌آمیز منابع ارزشمندند و/یا منابع تازه‌ای در مواد استراتژیک وجود دارد که فقر و نادانی و تنش اجتماعی را نیز بازتولید و تشدید می‌کند - و نیز در جایی که روابط قومی از سوی «صاحب‌کاران سیاسی» و معمولاً به همراه

تأملاتی درباره خشونت امروز / ۳۱

خارجیان علاقه‌مند به استخراج منابع استراتژیک و فروش سلاح، تغییر شکل داده و دستکاری شده است. فرآیندهای مشابهی را می‌توان در بالکان و قفقاز در میان دولت‌های فروپاشیده (سوسیالیستی سابق) یافت که مداخله‌های غرب وضع‌شان را خراب‌تر کرد.

این برخوردها، سازمان‌های «غیررسمی» خشونت را نیز که به انواع جنگ‌سالاران تعلق دارد ایجاد می‌کند؛ چنان‌که در میان توده‌های زاغه‌نشین کشورهای جنوب تبهکارگرایی رشد می‌کند که خود شرایط ناگزیر برای تجارت مواد مخدر، کنترل سکونت‌گاه‌ها و مشاغل، «بناج و حمایت» و خدمت‌رسانی به احزاب سیاسی و صاحب‌کاران اقتصادی را فراهم می‌آورد. [کارتن خوابی و] زندگی خیابانی در شمار زیادی از شهرهای جهان گرچه به گونه‌ای دیگر، کمتر از آن هشداردهنده نیست. برای مثال، در گوآتمالاسیتی:

در فاصله سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷، شمار آدم‌هایی که جسدشان در خیابان‌ها پیدا شد - یا از درخت حلق‌آویز یا به داخل نهرها پرتاب شده بودند - به رقم نگران‌کننده‌ای رسید. در سال ۲۰۰۲، پیش از آن‌که خشونت روبه افزایش باشد، تقریباً ۲۹۰۰ نفر کشته شدند. در سال آخر این رقم به ۸۰۰۰ نفر رسید (پلیس شهری شمار کسانی را که در حمله‌ها آسیب دیدند، اما بعدها در بیمارستان جان سپردند به حساب نیاورده است)... هر روز در خیابان‌های شهر، شهروندان به زور اسلحه روبرو می‌شوند. این در حالی اتفاق می‌افتد که قربانیان یا سوار خودروی خود یا در اتوبوس بوده‌اند... در سال ۲۰۰۷ تعداد ۷۶ راننده اتوبوس به خاطر ربودن صندوق پول‌شان کشته شدند. موج جنایت چنان وخیم است که در واقع هر کسب و کاری در شهر با نهبانان مسلح همراه است که بیشترشان جوانان کمتر از بیست سال‌اند که شمارشان در مقایسه با پلیس سه به یک است... [۸]

حسب مورد - شامل روش‌هایی که سرمایه‌داری از اختلاف‌های اجتماعی و فرهنگی بهره‌برداری می‌کند و آن‌ها را در تقسیم کار و سلطه طبقاتی به‌کار می‌گیرد - خشونت واکنشی / تدافعی اغلب ماهیت قومی، مذهبی و زبانی به خود می‌گیرد که بسیار گسترده‌تر هم می‌شود و به صورت «خشونت در میان مردم» رواج می‌یابد. بدین‌سان برخی جنبه‌ها که در بالا به آن اشاره کردیم در عین حال مبین تحریک اجتماعی خشونت نیز هست. از سوی نیروهای ارتجاعی کاملاً شناخته شده‌ای مانند «راشتریا سواپام سوک سنگ»^{*}، که یک سازمان فاشیستی هندی و مستقر در هندوستان است، وقوع هر روزه خشونت فردی در میان جوامع بی‌نوا و سرکوب شده، مانند آن‌هایی که با دارودسته‌های جوانان (معمولاً پسران)، خشونت‌های جنسی و دیگر خشونت‌ها علیه زنان (و کودکان) مشخص می‌شوند، به خشونت علیه همسایگان با هویت‌های قومی و دینی جعلی کشیده می‌شوند.

این‌گونه خشونت‌ها بیانگر برخی بازپیدایی‌های بومی یا قبیله‌ای میراثی جنوب، که فقط رسانه‌های جهان شمال آمادگی زیادی برای پرداختن به آن دارند، نمی‌شود. این خشونت‌ها به‌طور مشخص بر محیط اجتماعی در زمان‌های معین تمرکز دارد: ظاهر می‌شود، برجسته می‌شود، فروکش می‌کند یا محو می‌شود. به جای سعی در شناخت علت‌ها و کارکردهای این خشونت‌ها معمولاً آن‌ها را نادیده می‌گیرند. هم‌چنین به جای اندکی تلاش برای درک این‌که چرا کارگران باید به خشونت اجتماعی کشیده شوند، چرا «حاشیه‌ای‌های جامعه»، «ضد اجتماعی‌ها» یا «لومپن پرولتاریا» مستعد مزدور شدن برای اعتصاب‌شکنی یا مخالفت‌های دهشتناک سیاسی هستند، آن‌ها را نادیده می‌گیرند [۹]. در پشت برخی شکل‌های گاه به گاهی و منحصر به فرد ستمگری در این نوع خشونت‌ها، اغلب یک یا چند نیروی پیشین وجود دارد که در آن‌ها عوامل خارجی در تضاد

* Rashtria Swayamsevek Sangh

طبقاتی داخلی دخالت کرده‌اند و این به نوبه خود زنجیره وقایعی را به‌کار می‌اندازد که به سمت خشونت و در نهایت تحقق آن، آن هم با ماهیت ویژه بومی دهشتناکش، راه می‌یابد. چیزی را که امروز در گواتمالاسیتی اتفاق می‌افتد باید در کودتای سازمان یافته سیاردیابی می‌کرد که در ۱۹۵۴ حکومت منتخب سوسیال دموکرات رئیس‌جمهور آرنز^۱ را برانداخت و دیکتاتوری نظامی‌ای را جانشین آن ساخت و جنگ دهشتناک داخلی را به‌راه انداخت. جنگی که بی‌آن‌که ذره‌ای از بی‌عدالتی شدید و فقر توده‌هایی را که امروز به ناامنی خیابان‌ها نپرو می‌رسانند، بکاهد. به همین‌سان چیزی که امروز در کنگو به چشم می‌خورد با قتل لوموبا به واسطه توطئه سیاسی در زمان استقلال از قید و سلطه استعماری بلژیک، ارتباط دارد.

با این وصف در حالی که نقش امپریالیسم در آتش‌بباری معرکه تعارض‌ها در افریقا و جاهای دیگر آن‌قدر هست که گونه‌های افراطی و ستمگرانه خشونت، مانند تجاوز جنسی رایج و قطع عضو را که امروز برای مثال در شرق کنگو، سیرالئون یا دارفور دیده می‌شود، توضیح می‌دهد، اگرچه همه چیز را روشن نمی‌سازد. بی‌تردید گرایش‌هایی به خشونت، بی‌رحمی و آزارگری در میان انبای بشر وجود دارد که از راه روابط جنسیتی شده قدرت، که در آن زاییده شده‌اند، و شرایط اجتماعی آماده‌تر امروز تشدید می‌شود. در عین حال این گرایش‌ها که با دگرگونی فرهنگی شکل می‌گیرد و محوریت می‌یابد، خود محصول فرآیندهای تاریخی و تضادهای آن است.

به هر روی، درماندگی محرومان و سرکوب‌شدگان و وضعیت‌های هیجانی و روانی‌ای که ایجاد می‌کنند، می‌تواند به صورت کنش‌هایی به‌طور کامل خلاف معنای سیاسی آن درآید. خلاصه نظر مایک دیویس^۲

درباره وضعیت شهرها در جهان جنوب را می‌توان به همان سان برای فضای برون‌شهری هم به‌کاربرد.

«...آینده همبستگی بشری بستگی به مبارزه سرسختانه با فقر جدید شهری دارد که پایانه حاشیه‌ای خود را درون سرمایه‌داری جهانی می‌جوید.

این مبارزه ممکن است شکل‌های مقدماتی یا پیش‌گامانه به خود بگیرد: القای مدرنیته و نیز کوشش برای اجرای وعده‌های واپس‌زده‌اش. تعجب‌آور نیست که برخی جوانان فقیر در حومه‌های استانبول، قاهره، کازابلانکا یا پاریس به هیچ‌گرایی مذهبی جهاد سلفی ایمان می‌آورند و با تخریب نهادهای اعتدال‌گریز مدرنیته به شادمانی می‌پردازند. یا این که میلیون‌ها نفر دیگر به اقتصادهای معیشتی شهری که از طرف دادوستدهای خیابانی اداره می‌شود - قاچاقچیان مواد^۱، شبه‌نظامیان و گروه‌های فرقه‌گرایانه - می‌پیوندند. سخنوری‌های وراجانه و قهارانه از طرف گونه‌های مختلف «جنگ» علیه تروریسم، مواد مخدر و جنایات به شدت محتوای آپارتاید معنانشناسانه^۲ دارد. آنها حصارهایی نشانه‌شناسانه گرداگرد شهرهای فاوئس^۳، ژوکوندس^۴ و چاول^۵ می‌کشند که آنان را از هر مباحثه صادقانه درباره نادیده انگاشتن خشونت‌های اقتصادی جاری بازمی‌دارد. و همانند عصر ویکتوریا، جنایی‌سازی طبقه‌بندی شده فقر شهری پیشگویی خود تحقق‌بخشی است که ترکیبی از جنگ‌های بی‌پایان خیابانی را تضمین می‌کند [۱۰].

1. Narcotraficantes

2. Semantic Apartheid

3. favelas

4. geckondus

5. chawls

ایدئولوژی‌های خشونت

نگره‌های خشونت، چنان‌که پیش از این خلاصه کردیم، چندان اسرارآمیز نیستند، اما این‌که چگونه درک و شناخته شده‌اند و واکنش داشته‌اند موضوع خیلی سراسستی هم نیست. از یک سو خشونت محکوم می‌شود، و از سوی دیگر این خشونت، تهدیدآمیز، چشم‌پوشی شده و حمایت شده پابرجا می‌ماند.

پیش از هر چیز روشن است که در جوامع نوحاسته بورژوازی اروپا و امریکای شمالی، ادراک «روشنگرانه» ای انکشاف یافت که به تدریج علیه انواع معینی از خشونت شکل گرفت - گرچه در مورد مستعمره‌ها و بردگی با وقفه‌ای جدی همراه بود. یکی از شاخص‌ها رد تدریجی ستمگری‌های عبرت‌آموز در تنبیه‌های قضایی بود. به این ترتیب انواع سوزاندن، جوشاندن، زنده‌به‌گور کردن، تسمه‌کشی، چارپاره‌کردن و خرد کردن آدم‌ها در غلتک‌های شکنجه (شلاق زدن به کنار) از رده خارج شد. در بریتانیا در سال ۱۸۳۸ مجازات اعدام در مورد ۲۰۰ نوع جنایت لغو شد و آخرین اعدام در ۱۸۶۸ اتفاق افتاد. گرچه صد سال دیگر طول کشید که قتل قضایی در پشت دیوارهای زندان بالاخره متوقف شود، اما دست‌شستن کامل از این مجازات هنوز مورد توجه جدی قرار دارد.

تشریح جنبه‌های مذهبی، روان‌شناختی و فرهنگی و نیز توسعه قضایی و سیاسی که موجب این تغییر شد ورای حوصله این مقاله است. اما تردیدی نیست که توجه معاصر به گستره ذهنی خشونت اصیل و قدیمی است. به هر حال همان‌طور که اسلاوی ژیتک اشاره کرده است اغلب توجه کمتری به جنبه‌های عینی خشونتی که «در درون سیستم نهفته است... شکل‌های زیرکانه زورگویی‌ای که روابط سلطه و بهره‌کشی را پابرجا نگه می‌دارد» [۱۱] وجود دارد. مارک تواین در مورد عصر انقلاب فرانسه نظر مشابهی ابراز می‌کند:

اگر به یاد آوریم و دقت کنیم، دو نوع «فرمان‌روایی وحشت» وجود داشت. یکی در قتل ساخته و پرداخته در خشم شدید و دیگری در نبود عطف و در خون‌سردی. اولی فقط چندماهه دوام یافت، اما آن دیگری هزاران سال ادامه پیدا کرد. اولی برای ده‌ها هزار نفر مرگ آورد، دومی برای صدها میلیون نفر. اما لرزش، همه از وحشتِ ترور کوچک است، ترور لحظه‌ای چنان‌که شرح دادیم... گورستان شهر می‌تواند انباشته از اجساد کسانی باشد که با ترورهای آشکار، که همه ما این چنین سخت از آن به خود می‌لرزیم و بر آن مویه می‌کنیم، از میان رفته‌اند. اما خاک فرانسه به سختی می‌تواند گنجایش داشته باشد تا اجساد را که حاصل ترورهای قدیمی و واقعی‌اند، یعنی ترورهای تلخ و زشتی که هیچ‌یک از ما توجه گسترده یا تأسف بار به آن را، چنان‌که بایسته بود، نیاموخته‌ایم. [۱۲]

مردم شمال ممکن است امروز به خاطر خشونت، برای مثال در دارفور، با تأسف دست بر پشت دست بزنند، بی‌آن‌که نسبت به روابط اقتصادی‌ای که در پشت پرده آن وجود دارد واکنشی داشته باشند. بشردوستان میلیاردی در حالی همسرای‌های مبتنی بر ابراز نگرانی درباره بحران‌های بشری را هدایت می‌کنند، که موجودیت آن‌ها به‌طور دقیق با نظام اقتصادی‌ای که آنان ثروت‌شان را از آن طریق به‌دست می‌آورند در هم تنیده است.

به عبارت دیگر، عطف توجه به خشونت از نظر لیبرالی محدودیت‌های خاص خود را دارد: با فاصله‌ها کاهش می‌یابد، یعنی هرچه قربانیان خشونت در دوردست‌تر باشند، کمتر تمایل برای توجه به آن ایجاد می‌شود، به خصوص وقتی پای تفاوت‌های قابل مشاهده به میان بیاید. در تاریخ نظامی‌گری مدرن متداول بوده است که سربازان آموزش ببینند و

دشمن را وجودی پست‌تر بیان‌کنند تا بتوانند مشتاقانه آن‌ها را بکشند. افکار عمومی امریکا با انتشار عکس سربازان امریکایی که به زندانیان عراقی در ابوغریب تجاوز می‌کنند از آن رو تکان خورد که از آموزش لازم برای شست‌وشوی مغزی برخوردار نبود - یعنی نوعی از شست‌وشوی مغزی که در مقیاس وسیع به احتمال فقط در رژیم‌های فاشیستی میسر است. در آلمان هیتلری بعد از سال‌ها شست‌وشوی مغزی عمومی و ترس جاری موجود که با سبعیتی فزاینده به وجود می‌آمد، شمار زیاد و نگران‌کننده‌ای از آلمانی‌ها حاضر شده بودند. شهروندی یهودی بودن خود را، به خاطر این که مادون انسان^۱ به شمار می‌آمدند انکار کنند. آتارسیل آسای بیست و چهار ساعتی خبری فاکس نیوز، هرچه که باشد، امریکایی‌ها آماده نبودند این اندیشه را بپذیرند که با زندانیان عراقی باید چونان مادون انسان‌ها برخورد شود.

بدین ترتیب، ایدئولوژی نقش مهمی در ایجاد فکر و نظر در ما در برابر خشونت ایفا می‌کند؛ هم در پنهان داشتن «خشونت عینی» و هم در محدود کردن توجه ما به شمار زیادی از قربانیان خشونت «ذهنی» از راه مشخص کردنشان به عنوان «دیگران»، یعنی مردمی که به این و آن بهانه کمتر در ذهن ما حک می‌شوند. ایدئولوژی نولیبرال عقلانیت ویژه خود را پیش می‌نهد. تمدن بورژوازی و قوانین دولتی آن به طور ذاتی ماهیتی انسانی و صلح‌آمیز دارد. نخست در راه ضدیت با آنچه که به لحاظ تاریخی پیش از آن وجود داشته است. بدین سان ماهیت صلح‌آمیز سرمایه‌داری (جامعه صنعتی) از سوی نظریه پردازان قرن نوزدهم، مانند سن سیمون^۲، کنت^۳ و اسپنسر^۴، دکترین استعماری را چونان امنیت بریتانیایی فراگیر^۵ اعلام کرد. پا به پای تجارت و مسیحیت، برقراری امنیت

1. Untermenschen

2. St. Simon

3. Conte

4. Spencer

5. Pax Britanica

و حکومت قانون، ابزارهای «مأموریت تمدنی» آن به شمار می‌آیندند. از سوی دیگر، سرمایه‌داری همچون «صلح لیبرال» با گروه‌های اجتماعی، ایدئولوژی‌ها و شکل‌بندی‌های سیاسی‌ای که آن را به چالش می‌کشند ضدیت دارد: «دیگرانی که تمدن بورژایی را واژگون می‌کنند یا به آن حمله‌ور می‌شوند، یعنی همان دشمنان درونی و بیرونی آن.» مطابق ایدئولوژی لیبرال، تجربه دولتی خشونت قانونی معاصر به قوت خود را محدود به ابزارهایی می‌سازد که با قواعد بشتری (یعنی قواعد بازدارنده)، که برای دستیابی به امنیت و سعادت ضروری است، تدوین شده‌اند. این ابزارهای نهادینه شده، با دیدگاه «درون‌ساز»، همان احکام قضایی (قانون‌گذاری و الزام و بر این مبنا، پلیس، دادگاه و زندان‌ها) و با دیدگاه «برون‌ساز» قوانین بین‌الملل و ارتش‌اند.

چارچوب ایدئولوژیک را می‌توان از راه تحلیل فرآیند تاریخی و برهه‌هایی که آن را ایجاد کرده‌اند و نیز نهادها و کردارهایی که آن را به کار می‌گیرند زیر سؤال برد. احساسات عصر روشنگری، که در بالا به آن اشاره کردیم، موجب جایگزینی شکل‌های وحشیانه تئیه و شکل‌های دیگر کنترل نرم و قوانینی می‌شوند که به هر حال در خدمت اصولی‌سازی شهروندی در می‌آیند (به‌ویژه شامل فقیران، سیاهان، و زنان). ادعا می‌شود اصولی که از سوی نهادهای بورژوایی به تجربه و گفت‌وگو درمی‌آید عقل (دانش) را در خدمت انسان‌گرایی قرار می‌دهد مشهورترین این ادعا بحث فوکو در بررسی زندان‌ها، پزشکی، بیمارستان‌های روانی و روابط جنسی است که در مورد سایر نهادهای درگیر در مقررات کار و بازار مسکن و نیز در مهاجرت، تحصیل و نظام‌های تامین، رفاه و خدمات اجتماعی نیز به کار رفته است.

در رابطه با جهان جنوب، ایدئولوژی لیبرال می‌کوشد که هم خود را به‌عنوان خواست عمومی چالش‌ناپذیر دوران نشان دهد و هم توسعه فقیرترین کشورها و مردم را در پروژه پر زرق و برق مهندسی اجتماعی،

که برآن است تمدن بورژوازی را در مقیاس جهانی مستقر سازد، در خود بگنجانند: رشد اقتصادی اطمینان بخش است، بر فقر غلبه خواهد شد، جامعه مدنی سرمایه اجتماعی تقویت می شود و دموکراسی های مستحکم برپا خواهند شد؛ و همه این ها به شرطی است که راه راست و سیاست های درست انتخاب شوند. این پروژه توسعه که با بهترین نیت ها شروع می شود، بدترین نتایج متضاد را به بار می آورد. البته در میان آمار احتمالی فزاینده، یعنی دشمنان «توسعه»، آزادی و امنیت لیبرال چیزهایی را هم از روی عمد جا می دهند مانند سیاستمداران عوام فریب، مقامات ویژه خوار* و نمونه های دیگری که عبارت است از: زدوبندچی ها (مفسدان مالی)، مخالفان تجارت آزاد و نقل و انتقال بی قید و بند سرمایه (حمایت گرایان و آنارشیست های ضد جهانی سازی) و جنگجویان وحشی که البته از «آن ها» و نه از «ما» هستند و تروریست های بین المللی (که صدالبته شکل و شمایل ویژه ای دارند).

مطابق این ایدئولوژی، در مقابل چنین خشونتی از سوی دیگران باید به اقدام های قانونی متوسل شد (طبعاً با به حداقل رساندن خسارت های جهانی). ایدئولوژی نولیبرال در واقع طیف گسترده و انعطاف ناپذیری از «دیگران» را ابداع کرده است که می باید از راه های مختلف به عنوان تهدیدکنندگان نظام لیبرال دموکراسی و بدین سان به عنوان کسانی درآیند که دولت لیبرال آن ها را به طور قانونی بازداشت و تنبیه می کند - که شامل مجرمان داخلی، اعضای گروه ها و دسته ها، پناهجویان ناکام و موارد مشابه می شود. و در مورد مردم، به ویژه خارجی هایی که به شکل تروریست تصور شده اند، نیز می تواند به بازداشت و بازجویی و شکنجه متوسل شود یا حتی آنها را بکشد. مداخله نظامی «بشر دوستانه» یا مداخله

* به معنای رانت خوار، Rent را ویژه بهر ترجمه کرده ام. برخی آن را «افزونه» و برخی «اجاره بها» ترجمه می کنند.

نظامی‌ای که هدف آن صرفاً گسترش دموکراسی است بر همین مبنا توجیه می‌شود [۱۳]. بدین ترتیب باور عمومی جامعه، که خود با همین ایدئولوژی شکل داده شده است، استثناءهایی را در متن اکراه خود نسبت به خشونت ایجاد و برای کاربرد خشونت وجدان‌سازی می‌کند.

پلیس جهانی

در عصر سرمایه‌داری جهانی ناامنی همراه با برخوردهای محلی در گوشه‌وکنار جهان، که گونه‌ای رشدیابنده دارد، چیزی را مطرح می‌سازد که سرمایه‌داری از آن به‌عنوان «مسئله نظم» یاد می‌کند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی راه را برای ایالات متحده باز کرد تا به‌عنوان پلیس جهانی، بی‌هیچ پاسخ‌گویی، عمل کند اما همزمان به بازار سیاه سلاح‌های مدرن سوخت برساند در حالی که خریداران سلاح‌ها اغلب اوقات دارای گرایش به‌کارگیری عملی آن بودند و نه این‌که آن را فقط چونان عامل بازدارنده‌ای به نمایش بگذارند [۱۴]. ایالات متحده، به هر حال، در مقام پلیس بین‌المللی به‌سختی می‌توانست موفق‌تر از پلیس لس‌آنجلس، که به‌خوبی در جنوب مرکزی آن کشور مستقر است، عمل کند.

رشد بی‌سابقه وسایل خشونت در مداخله‌های جهانی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، به چیزی منجر شد که به بیان سفیر پیشین کانادا در یوگوسلاوی عبارت بود از تبدیل ناتو از یک «سازمان دفاعی» به یک «اتحاد قدرتمند برای حضور نظامی در هر کجا که اراده کند» که «راه را برای تهاجم یک‌سویه ایالات متحده به عراق هموار کرد» [۱۵]. در حالی که یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ تعارض‌های ناشی از پلیس بین‌الملل بودن را به گونه‌ای دهشتناک وارد خاک ایالات متحده کرد، خود نیز پیش‌زمینه‌ای شد برای به‌راه افتادن موج جدید ماجراجویی و تهاجم نظامی به منظور ترور افسارگسیخته در افغانستان و عراق که به نوبه خود شورش‌های خشونت‌باری را دامن زد. تصویب استفاده از شکنجه از سوی دولت

تأملاتی دربارهٔ خشونت امروز / ۴۱

بوش در بازجویی‌هایی که نظامیان امریکا (به‌ویژه سیا) انجام می‌دادند و به اجرا درآوردن عملیات در اتاق‌های شکنجه در خارج از کشور و خشونت‌های وابسته به «قانون وطن»، که مجوز قانونی مقدماتی برای برخورد با «مشکوکان به تروریسم» در داخل ایالات متحده به‌وجود می‌آورد، همگی همراه بودند با تشکیل اداره‌های دولت فدرال که اسناد را با سرعتی معادل ۱۲۵ سند در دقیقه طبقه‌بندی می‌کردند و گروه جدیدی از اسناد نیمه‌سری فراهم می‌آوردند که نام مهم «اطلاعات امنیتی حساس» بر خود داشت [۱۶].

تأکید بر این واقعیت مهم است که به رغم ادعاهای «کارشناسان امنیتی» مبنی بر این‌که خطر تروریسم در حال افزایش است (و به‌رغم انتقادات به جنگ عراق دایر بر این‌که توجه را از تهدیدهای تروریستی ادعایی نزدیک به داخل کشور [۱۷] منحرف ساخته است) در واقع شمار حمله‌های تروریستی در خارج از عراق از سال ۲۰۰۱ به این سو کاهش یافته است [۱۸]. البته دو موضوع رخداد و تهدید تروریستی یکسان نیستند و بنابراین کارشناسان می‌گویند که اقدام‌های فزایندهٔ امنیتی موجب کاهش رخدادهای تروریستی شده در حالی که تهدیدها هم رو به فزونی گذاشته است. اما باید گفت چیزی که افزایش یافته آشوب‌های داخلی علیه اشغال خارجی، برخورد مسلحانه بین گروه‌های شورشی، جنگ‌سالاران و گروه‌های قومی و دینی و «خشونت یک‌سویه»ی درگیر در حمله‌های مرگبار علیه غیرنظامی‌ها (هم از سوی دولت‌ها و هم از سوی این گروه‌ها) بوده است [۱۹].

ذهنیت‌های متراکم امنیتی امریکا و دولت‌های متحد آن با تغییر سوررآلیستی زبان خشونت و کاربرد آن همراه بوده است. حتی پیش از ۱۱ سپتامبر یک اسباب‌بازی ساخته شده برای پرتاب خرس‌های عروسکی کوچک در بالای حصارهای امنیتی در منطقهٔ تجارت آزاد شهر کبک، در اجلاس امریکا در ۲۰۰۱، به‌عنوان «سلاح خشونت» توصیف

شد.^۱ هم‌چنین معترضان ضد جهانی‌سازی که سعی داشتند از صف پلیس که در پشت سر زر و زورداران گرد آمده بودند عبور کنند، یا کسانی که ترتیبی داده بودند تا به جلو بروند و بر روی یک سیاست‌مدار رده بالا رنگ پاشند، همگی آشکارا درگیر نوعی از سیاست بودند که در اساس از حیث نیت، مواد مورد استفاده و آثار عملشان با خشونت مسلحانه از سوی دولت (برای مثل به‌کار بردن خشونت پلیس در جنوا و آکساکا) متفاوت بود. با آشکار شدن اثر ناگزیر رخداد ۱۱ سپتامبر و اعلام جنگ علیه تروریسم، به جای آن‌که این مقاومت‌ها بارزتر شود، به واسطه نهادهایی که به «امنیت دولت» مربوط بود - از جمله نهادهایی که در اتحادیه اروپا قرار داشت - هرچه بیشتر در پشت پرده‌ای از ابهام فرو رفت و به سرعت مواردی چون «خشونت شهری»، «خسارت به تاسیسات دولتی» و «تهدید جدی علیه مردم» را در برگرفت و در تعریف دوباره تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر به‌کار رفت، همکاری بین پلیس اروپا و قوانین سازمان‌های انتظامی امریکا را به سطح بی‌سابقه‌ای رساند [۲۰]. این تفاوت‌ها نیز با کمک سیاستمداران و روزنامه‌نگاران بی‌وجدان از میان برداشته شد. یکی از این روزنامه‌نگاران بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر نوشت: «همانند تروریست‌ها، جنبش ضدجهانی‌سازی نیز اهانت به نهادهای دموکراتیک به‌شمار می‌آید... این تروریسم اگرچه به اندازه آن‌چه در هفته گذشته دیدیم فجیع نیست، اما همیشه بخشی از طرح بازی معترضان بوده است [۲۱].»

این ادعاها همان‌قدر که مزخرف‌اند، دروغ نیز هستند. در میان آن‌چه در ماهیت نسل‌فعالان چپ جای دارد یکی هم پرهیزکاری است، حتی در بین ستیزنده‌ترین و در مبارزه انقلابی مسلحانه آنان؛ البته تروریسم

۱. شاید این خرسک‌ها حامل پیام صلح‌آمیز معترضان به تصمیم‌های اقتصادی و سیاسی نمایندگان حاضر در اجلاس بودند.

(مثل چیزهایی در بریگاد سرخ یا سازمان هوای زیرزمینی^۱ (هواشناسان) که به عنوان ابزار موثر برای تغییر رژیم‌ها به کار می‌رود به این بحث ما مربوط نمی‌شود. در دوران معاصر، نه در میان فعالان چپ بلکه برعکس تقریباً به طور انحصاری در میان راست‌گرایان می‌توان خشونت تأیید شده را به عنوان یک راهبرد مشاهده کرد و نمونه آن را هم می‌توان در میان بنیادگرایان مسیحی یا شبه‌نظامیان امریکایی یا نئونازی‌های اروپایی که در کلینیک‌های سقط جنین، ساختمان‌های دولتی و پناهگاه‌های مهاجران بمب‌گذاری می‌کنند و اردوگاه‌های موسوم به «زمن»^۲ را می‌سوزانند و به مهاجران حمله می‌کنند، یافت. همین هم در مورد جنگجویان ادیان سیاسی در سراسر آسیا از شرق مدیترانه تا دریای چین، اعم از مسلمان، یهودی یا هندو و در میان سایر باورمندان مذهبی که همدستی‌شان از طریق مصیبت سکولاریسم برجسته می‌شود، مصداق دارد.

بار دیگر، سوسیالیسم یا بربریت

آنچه در بخش بزرگی از جهان «بربریت واقعاً موجود» نامیده می‌شود، به هر حال هر اندازه هم که به سرکوب و گناه انهدام بسیاری از برنامه‌های برابری خواهان، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های قرن بیستم مربوط باشد باز هم لازم است که با توجه به شکست بسیاری از حزب‌ها و جنبش‌هایی که از این برنامه‌ها حمایت می‌کردند، ریشه‌یابی شود. آنچه که

۱. این سازمان با نام Weather Underground Organization یا Weathermen از دل جنبش جریان انقلابی‌ای که جزیی از سازمان محصلان برای جامعه دموکراسی بود به وجود آمد. در ۱۹۶۹ و دهه هفتاد فعالیت‌های رادیکال و بمب‌گذاری بدون هدف کشتن داشت. محل تولد آن مجتمع دانشگاهی آن آربر در ایالت میشیگان بود، با مخالفان جنگ ویتنام و گروه قدرت سیاهان ارتباط داشت و در ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ عملاً راه تجزیه، انشعاب و تعطیل را پیمود. این سازمان ایدئولوژی مارکسیستی و کمونیستی داشت و به دو جناح معتدل و رادیکال تقسیم شد.

در شهرهای سیاه‌نشین آفریقای جنوبی در ۲۰۰۸ اتفاق افتاد - "سوزاندن لاستیک"ها در زیر بینی مهاجران وحشت‌زده، برخورد همسایگان علیه همسایگان، آن هم با خشونت جنون‌آمیز، تلنبار شدن صدها تن در هریک از پاسگاه‌های پلیس از ترس خون‌ریزی‌های بیشتر» [۲۳] - به‌طور غیرمستقیم به وابستگی دولت کنگره ملی آفریقا به نولیبرالیسم، از دست رفتن تاثیرگذاری متحدان این دولت یعنی سکاپ^۱ و کاساتو^۲ و پدید آمدن نرخ‌های بسیار بسیار بالاتر بیکاری و فقر نسبت به دوره آپارتاید مربوط می‌شد. همان‌گونه که یک ناظر آفریقای جنوبی اشاره کرده است «ما درون یک بمب ساعتی نشستیم. مردم فقیرند. آن‌ها شغل و خانه آبرومند ندارند و از این وضع رنجورند و به ستوه آمده‌اند. در موقعیتی هستیم که هر کس به آسانی تحریک به خشونت می‌شود... این فقط از مقوله بیگانه‌ستیزی نیست. مسئله دیگری که در سکونتگاه‌های رسمی دیوانه‌کننده است این است که چگونه می‌توان گرسنه ماند در حالی که گرسنگان در امتداد بزرگراه‌های ثروتمند قرار گرفته‌اند. همه این شرایط [فضا را برای] گونه‌ای قیام آماده می‌سازد» [۲۴]. وقایع خشونت‌بار علیه جامعه کولی و مغازه‌داران بنگالی در ایتالیا را - در متن لفاظی‌های ضد رم و ضد مهاجران، که از [دهان] مقام‌های رسمی بیرون می‌ریخت [۲۵] - نمی‌توان به خوبی دریافت مگر آن‌که ابهام و بی‌هدفی‌ای که با اضمحلال حزب کمونیست ایتالیا به وجود آمد، همان حزبی که زمانی پرتین‌ترین حزب کمونیست در جهان غرب بود، شناخته شود.

رشد بربریت، چه کم باشد چه زیاد، باید در متن دستاوردهای ضعیف برنامه‌های سوسیالیستی در پایان قرن بیستم درک شود؛ اعم از

۱. Supreme Commander for the Allied Powers (SCAP). فرماندهی نیروهای متحد.

۲. Congress of South African Trade Unions (COSATU)، کنگره اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی (اتحادیه سه‌جانبه: فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی، کنگره ملی فرماندهی عالی نیروهای متحد آفریقا و حزب کمونیست آفریقای جنوبی).

این که ناشی از شکست‌های وارد آمده از سوی امپریالیسم و عکس‌العمل‌های داخلی باشد یا به دلیل شکست‌های پی‌درپی و عملیات سرکوب سوسیالیسم واقعا موجود و ناسیونالیسم ما بعد استعماری یا در نتیجه تعارض اصلاح‌گرایی سوسیال دموکراتیک و استقرار آن همراه با نولیبرالیسم. در واقع این همان چیزی است که انگلس با پیش کشیدن بحث امکان «لغزش عمومی به سمت بربریت» در اروپای زمان خود مطرح می‌کرد. او این ابزار را وقتی محتمل می‌دانست که جنبش سوسیالیستی نویناد خود **طبقه کارگر** در همان جا که هست درجا بزند. مارکس و انگلس سیاست خود را در این دانایی یافته بودند که «برای موفقیت در هدف، دگرگون کردن آدم‌ها در مقیاس توده‌ای ضرورت دارد و این دگرگونی تنها در پویایی کردار صورت می‌پذیرد: در انقلاب». آن دو، انکشاف عملی جنبش را انقلاب خواندند «و این نه فقط به خاطر آن بود که **طبقه حاکم** را نمی‌توان به هیچ طریق دیگری برانداخت، بلکه همین به این دلیل بود که **طبقه براندازنده** تنها از راه انقلاب است که می‌تواند خود را از تمام پلشتی‌های قرون برهاند و برای پی افکندن جامعه نوین مناسب سازد» [۲۶]. این چیزی نیست که یک شبه و در لحظه شورش ناگهانی اتفاق بیفتد. نامه‌های انگلس در پایان دهه ۱۸۸۰ در جایی که توجه او را به «ویرانی‌های بی‌سابقه» جنگ در میان قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد، به این مشکل می‌پردازد که جنگ به «ازهم‌پاشیدگی، خرد شدن و محرومیت از آزادی عمل در همه جا» منجر می‌شود و در جنگ به دنبال «سرکوب فراگیر و ناخواسته جنبش ما» دوره‌ای از واکنش بر پایه بی‌محتوایی «مردم از رمق افتاده» از راه می‌رسد [۲۷].

در حال حاضر ما در موقعیت مشابهی به سر می‌بریم. خشونت‌های که اکنون جهان مالا مال از آن است، بیانگر شکست جنبش‌های سوسیالیستی در قرن بیستم است. شکست در ایجاد تحرک در طبقات کارگری، آن‌چنان که بتوانند به فراسوی ویژه‌گرایی خود راه یابند و امید و توان

برای رو در رو شدن و درهم شکستن خشونت طبقه حاکم را بیابند. بدین سان بن بست فعلی جنبش سوسیالیستی به طور مستقیم به مشکل بربریت واقعاً موجود در آغاز قرن بیست و یکم مربوط می شود. همان گونه که ریموند ویلیامز به خوبی دریافته بود:

باید در هر سوسیالیستی چیزی نهفته باشد شامل ارزش های واقعی که به طور کلی خواست آن سوسیالیسم یا خواست انقلابی ای است که نتیجه اش سوسیالیسم باشد، و نه فقط خواست خود انقلاب که در این صورت پیوسته او را به سمت سازش، توقف و گذر بی دردسر اضافی ای می کشاند که همان منبع بزرگ آرزوهایی است که احزاب سرمایه داری را جذب می کند... مردم فقط وقتی به آنجا می رسند که درمی یابند هزینه تعارض ها بسیار غیرقابل تحمل تر از بهای پایان دادن به آنها است و آن وقت وسوسه می شوند که همه راه را به سمت سیاست های استمرار سوسیالیستی بپیمایند [۲۸].

استقرار سوسیالیسم باید هم چنان در قرن بیست و یکم توسعه یابد. اما بی تردید نسبت به سیاست های قرن بیستم باید به تراز بهتری بین ابزارها و هدف ها و بین ارزش ها و کنش ها دست یابند. تکلیف اصلی برای آینده ای قابل پیش بینی شکل دادن به نهادهای سوسیالیستی جدید در جهت توسعه هویت و ظرفیت های طبقاتی است، آن هم به صورتی جامع، دموکراتیک و به طور ذاتی تحول پذیر. تنها این کار می تواند به راستی انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار تاریخی آن قرار دهد. حال، این پرسش باقی می ماند که این کار تا چه اندازه با ابزارهای صلح آمیز تحقق پذیر است. اما سیاست استقرار و درست سوسیالیستی تا زمانی که به خشونت سرمایه داری و امپریالیسم، در همه جلوه هایش، حمله ور می شود ناگزیر باید درباره اغواگری خشونت انقلابی هوشیار

باشد و هر مقاومت خشنی را با آن چه در صدد سلطه و سرکوبند، تحت عنوان امر انقلابی، اشتباه نگیرد. در سیاست استقرار سوسیالیستی، مجموعهٔ کاملاً متفاوتی از ارزش‌ها و داوری و برآوردهای هستی‌شناسانه به کار می‌رود که با آن سیاست‌هایی که آثار پالایشی و مثبت خشونت عینی را در مورد کسانی که خشونت را بر سر ما آوار کرده‌اند گرامی می‌دارند متمایز است، یعنی با چیزی که زمانی با مطالعه (یا بهتر بگویم سوء مطالعه) آثار فانون مورد حمایت قرار می‌گرفت. چیزی که به حق باید گرامی داشته شود، شجاعت و از خودگذشتگی در نبرد برای منزلت انسانی، همبستگی و هدف‌های منجیانهٔ سوسیالیسم است و نه تمرین خشونت.

نتیجهٔ بی‌اعتباری گستردهٔ نولیبرالیسم، همچون یک ایدئولوژی و سیاست روز، این است که با کاهش دلخوشی مردم به این و آن ایدئولوژی به احتمال به استفاده از ابزار زور روی می‌آورد. در چنین وضعیتی، گرچه تکلیف نخستین همانا بازسازی جنبش سوسیالیستی است اما وظایف مهم و ضروری دیگری نیز مطرح می‌شود که کمتر از وظایف سازمان‌دهی، به راه انداختن کارزارها و جنبش‌ها برای آزادی مدنی و مخالفت با جنگ نیست بیش از حد ضرورت دارد که دموکراسی لیبرال را پاسخگوی ادعاهای خود در مورد قانون‌گرایی، انسانیت، عقلانیت و صلح‌آمیز بودنش کنیم. در جریان واکنش‌های فعلی، فرصت و مسئولیت سیاسی برای آزمون محتوایی خود نظام بورژوازی وجود دارد. عیان کردن تعارض‌های این نظام در این جریان می‌تواند به حرکت به سمت توسعهٔ سیاست‌های استوار و سازگار سوسیالیستی، که برای بالا بردن موقعیت آن لازم‌اند، یاری برساند.

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

۱. «ایدومنیوس دردی در جلو احساس کرد/ در درون سینه‌اش که نیزه‌ای در آن نشسته و زره مفرغی را در کناره‌های خود شکسته بود... فریاد برکشید، فریادی بلند و شکسته که نیزه‌ای در آن جای داشت/ رعدآسا بر زمین خورد و نیزه شتابان به قلبش فرو شد/ قلبی که هنوز بی‌قرار بود و می‌تپید و بشکۀ تن را تکان می‌داد. و این جایگاهِ نوکِ نیزه بود:

The Illiad, cited in David Denby, *Great Books*, New York: Simon and Schuster 1996, PP. 29-30

2. Karl Marx, *Capital, volume I*, Harmond, worth: Penguin, 1976, P, 926 and 914.

۳. شکل آزاردهنده‌ی اخیر آن تصاحب جنگل‌های جاده است در خدمت کاهش کربن فضا، به‌عنوان بخشی و قطعه‌ای از «راه حل» تجارت کربن برای بحران امروزی محیط زیست.

4. Michael T. Klare, "The New Geopolitics of Energy," *The Nation*, 19 may 2006, p.24.

5. James C. Scott, *Weapons of the Weak: Everyday Peasants Resistance*, New Haven, Yale University Press, 1985.

قابل توجه است که اسکات، کنش‌های خشونت‌آمیز دفاع از خود و مخالفت سیاسی را از این نوع سلاح‌ها جدا می‌کند.

6. Mahmood mamdani, *When Victims Become Killers: Colonialism, Nativism and the genocide in Rwanda*, Princeton University Press, 2002.

7. Human Sewrity Report Project, *Dying to Lose Explaining the Dpcline in Global Terrorism*, Bvrnaby: Simon Fraser University, 2007, p.22.

8. Gary Mason, "A nation on the Brink", the global and mail, 5 January 2008.

۹. به‌عنوان یک نمونه قابل توجه چشم‌پوشی به سخنان فیدل کاسترو که هنگام نجات اسیران فارک از جنگ‌های کلمبیا در جولای ۲۰۰۸ ایراد کرد توجه کنید: «به جز احساسات اصیل انسانی، ما با شنیدن اخبار آزاد شدن اینگرید بتانکورت، سه شهروند امریکایی و سایر اسیران خوشحال شدیم. هرگز نباید غیرنظامیان به گروگان گرفته شوند و هرگز هم نباید نظامیان در شرایط جنگل زندانی شوند. این کارها عیناً کنش‌های ستمگرانه‌اند. هیچ هدف انقلابی‌ای نمی‌تواند آن را توجیه کند. زمانی فرا خواهد رسید که عوامل ذهنی به‌طور عمیق مورد بررسی قرار گیرند...»

<http://www.Cuba.cu/gobierno/reflexines/2006/ing/fo30708i.html>.

10. *Planet of slums*, London: verso, 2006, P.202.

11. *Violence*, London: Profile Books, 2006, p.8.

۱۲. مارک تواین این مطلب را در یک ارتباط خارجی کانکتیکاتی در *دادگاه کینگ آرتور*، منتشر شده در ۱۸۸۶ آورده است. نگاه کنید به:

Mark Twine and the Three R's: Race, Religion, Revolution – and Related Matters, Edited by M. Geismar, newyork: Bobbs Merrill, 1975, PP. 178-9

۱۳. برای مثال، وزیر خارجه انگلستان، دیوید میلی‌بند، می‌گوید «...اشتباهی که در عراق و افغانستان پیش آمد نباید ابرهای آمرانه‌ای را

علیه مداخله، برخی اوقات مداخله نظامی، که هدفش گسترش دموکراسی در سراسر جهان است بپراکند» (Guardian, 13 Feb, 2003). برای نقد این گفته مراجعه کنید به گوئیدیون ویلیامز: «من به راه خود خواهم رفت، شما در راه من کار خواهید کرد»

Labour and Trade Union Review, 85 (March), 2008, PP. 3-6

14. R.T. Naylor, "The Rise of the Modern Arms Business and the Fall of Supply Side Control" in V.Gamba, ed., *Society Under Siege: Crimes Violence and Illegal Weapons*, Halfway House.

Institute for Security Studies, South Africa, 1998.

15. James Bissett, "Why NATO really Smote the Serbs", *The Globe and Mail*, 22 March 2007.

بیسیت از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ سفیر کانادا در یوگسلاوی بود.

16. Scott Shane, "Since 2001, Sharp Increase in the Number of Documents Classified by the Government", *New York times*, 3 July 2005.

۱۷. هم‌چنین حتی نوآم چامسکی نیز می‌گوید: «یکی از کارهایی که بوش انجام نداده اصلاح امنیت است. چنان‌که مثلاً اگر به کمیسیون دولتی بعد از ۱۱ سپتامبر توجه کنید می‌بینید که یکی از توصیه‌هایش، که امری طبیعی است، اصلاح امنیت خط مرزی امریکا - کانادا است؛ منظور من این است که اگر به آن مرز توجه کنید می‌بینید که بسیار نفوذپذیر است. من و شما می‌توانیم در حالی که چمدانی حاوی بمب اتمی در دست داریم قدم‌زنان از یک نقطه آن عبور کنیم. دولت بوش این توصیه را پی‌گیری نکرد. کاری که به جای آن کرد تقویت مرزهای مکزیک بود که به‌عنوان یک منبع جدی تروریسم بالقوه مطرح نبود. آن‌ها در واقع از نرخ افزایش نگهداران مرزی در کانادا کاستند.» برگرفته از مصاحبه نوآم چامسکی با گابریل ماتیو شیوان.

“United States of Insecurity” *Monthly Review*, 66 (1), 2008, P. 16
“The War we Need to Win” to the Woodrow Wilson Centre,
August 1, 2007 at [http://www. Barackobama. com](http://www.Barackobama.com), and his
“Renewing American Leadership”, *Foreign Affairs*, 86(4), 2007,
esp. PP. 9-11

۱۸. نگاه کنید به:

Human Security Report Project, *Dying to lose: Explaining the decline in Global Terrorism*, Burna by: Simon Fraser University, 2007, PP. 1-2, 9-3, 20.

http://www.humansecuritybrief.HSRP_Brief_2007.pdf.

19. Ibid, PP.41-43

فقط مواردی با ۲۵ کشته یا بیشتر باید اتفاق افتاده باشد تا در یک برنامه اعتراضی علیه خشونت یک جنبه متعلق به دانشگاه اویسالا در طرح آماری برخوردارها جای بگیرد (و توجه داشته باشیم که کشته شدگان غیرنظامی در جریان حمله به هدف‌های نظامی به حساب نمی‌آیند) و آمارها مؤید آنند که شمار چنین برنامه‌های اعتراضی از ۱۹ مورد در سال ۱۳۸۹ به ۳۸ مورد در سال ۲۰۰۴ افزایش یافته است.

۲۰. تعریف اتحادیه اروپا از «تروریسم» کماکان شامل اعتراض‌ها هم می‌شود.
'EU Definition of "Terrorism" could still cover Protests', December, 2001, available from <http://www.statewatch.org>; and Nicholas Lavranos, 'Europol and the Fight Against Terrorism', *European Foreign Affairs Review*, 8(2), 2003.

21. Aaron Lukas, 'America Still the Villain', *National Post*, 18 Sept, 2001, quoted in D. Schederman and B. Cossman, 'Political Association and the Anti-Terrorism Bill', in R. J. Daniels et al., eds., *The Security of Freedom*, Toronto: University of Toronto Press: 2001, pp. 188-9.

22. Several of the most important of these movements are analysed in the 2008 volume of the *Socialist Register, Global Flashpoints: Reactions to Imperialism and Neoliberalism*.

23. Olivia Ward, 'South Africa's Strife Exposes Deep Problems', *Toronto Star*, 26 May 2008.

۲۴. پرنس ماشل، تحلیل‌گر موسسه مطالعات امنیت در آفریقای جنوبی، نقل شده در:

Prince Mashele, analyst at the South African Institute for Security Studies, quoted in Phumza Macanda, 'ANALYSIS-Poverty a Recipe for Wider South Africa Unrest' *The Free Library*, 23 May 2008, available from <http://www.thefreelibrary.com>.

25. See Amnesty International, 'Italy: Attacks against Roma Communities in Italy' 23 May 2008, available at <http://www.amnesty.org>; and Richard Owen, 'Mob of Nazi Youth goes on Immigrant Rampage in "Tolerant" Rome', *The Times*, 26 May 2008.

26. K. Marx and F. Engels, 'The German Ideology', in *Collected Works*, Volume 5, London: Lawrence and Wishart, 1976, p. 53.

۲۷. نگاه کنید به نامه‌های پل لافارگ، ۲۵ مارچ و ۱۳ اکتبر ۱۹۸۹ در: in Frederick Engels and Paul and Laura Lafargue, *Correspondence*, Volume 2, Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1960, pp. 210, 322.

انگلس نخستین بار جمله «جهان به سوی بربریت می‌رود» را در مقدمه جزوه سی‌گیزموند بورکهایم در ۱۸۸۷ به یادبود میهن پرستان آلمانی خون و تندر ۱۸۰۶-۱۸۰۷ نوشت.

See the letters of Paul Lafargue, March 25 and October 3, 1889 *In Memory of the German Blood – and – Thunder Patriots*, 1806-1807, in Marx and Engels, *Collecte Works*, Volume 26, London: Lawrence and Wishart, 1987. p. 451. Engels' thinking during this period has been carefully analysed in Gilbert Achcar, 'Engels: Hteorist of War; Theorist of Revolution', *International Socialism Journal*, 97, 2002.

28. Raymond William, *Politics and Letters*, London: Verso, 1979, p. 383.

نظامی‌گری امریکایی و قدرت سیاسی حاکم آن: درس‌های واقعی از حمله به عراق

ویوک چیر

تجاوز امریکا به عراق ابعاد فاجعه‌آمیز فراموش‌نشده‌ای برای جمعیت این کشور - صرف‌نظر از انبوه جان‌باختن‌ها، ویرانی قسمت اعظم زیرساخت‌هایی که برای کشور به‌جای مانده بود و به‌جای گذاشتن پنج میلیون پناهنده یعنی یک‌پنجم جمعیت کشور- ایجاد کرد. اما این تجاوز برای بوش و قدرت جهانی امریکا نیز بلای عمومی‌تری شد. امروز پرسشی که در نتیجه این خسران در چشم‌انداز رئیس‌جمهور آینده قرار می‌گیرد این است: نتایج اجتماعی این سقوط بر راهبرد امریکایی چه خواهد بود. از آنجا که نمی‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم، عقلایی‌ترین کار این است که خودِ منطق تجاوز، و به‌واقع خودِ منطق تجاوز و هدف‌های راهبردی اصلی‌تر را که این تجاوز در خدمت آن قرار گرفت و عمق تعهد نخبگان به هدف‌های آن را مورد بررسی قرار دهیم. این بهترین راهنمایی است برای پی بردن به نکته که کدام‌یک از عناصر این حادثه ناگوار را می‌توان کنار گذاشت، کدام یک را باید تعدیل کرد و کدام یک بی‌وقفه ادامه خواهد یافت.

در ابهام حافظه عمومی، و حتی در حلقه روشنفکران، رایج‌ترین توضیح تهاجم چیز ساده‌ای است: این‌که چنین کاری ناشی از ذهن کودکانه گروه توطئه نومحافظه‌کاران بوده است که اطراف بوش دوم را گرفته بودند و او نیز اقدامی بزرگ را تحریک کرد تا درها را به روی بزرگان نفتی امریکا برای کنترل منطقه بگشاید. مشکل بتوان پوشش ظاهری این حرف را انکار کرد؛ متخصصان سیاسی نومحافظه‌کار و مخزن فکری وابسته به ایشان هرگز از این‌که به‌کار خود در ایجاد فشارها برای تجاوز افتخار می‌کرده‌اند احساس شرم نمی‌کنند. افزون بر این، دشوار بتوان فکر کرد که دستگاه‌های دولتی اخیر بیش از دولت بوش منافع نفتی داشته‌اند. استنتاج سریع در این جهت که منافع یاد شده می‌بایست از اصلی‌ترین حرکت‌دهنده‌ها در پشت سر تجاوز به یکی از بزرگ‌ترین مخازن بکر نفت جهان باشد دشوار است.

این برداشت که تجاوز با فشار گروه‌های مشخص صورت گرفته است بیشتر از سوی باور هیجانی مردم که پیش از آن هم وجود داشت، بالا گرفت. زمانی در دستگاه بوش پدر غول‌های مصممی چون برنت اسکوکرافت^۱، جیمز بیکر^۲، ایگل برگر^۳ و دیگران و نیز دموکرات‌های برجسته‌ای چون مادلین آلبرایت^۴، ریچارد هولبروک^۵ و خود بیل کلینتون^۶ درباره عقلانی بودن استراتژی بوش جوان ابراز تردید کردند. آنان در آن وقت بر آن بودند که وقتی دیپلمات‌های آزموده‌ای چون اسکوکرافت یا بیکر به جورج دبلیو هشدارهای عمومی می‌دادند منظورشان البته بوش پدر بوده است. به نظر می‌رسید که گفت‌وگو فقط تأیید می‌کرد که بوش پسر راهبردی را به پیش می‌برد که در دولت دیگری قابل اندیشیدن نبود. امروز در پی بروز نتایج فاجعه‌آمیز اشغال نظامی، حافظه انتقاد بیرونی

1. Brent Scowcroft

2. James Baker

3. Lawrence Eagleburger

4. Madelein Albright

5. Richard Holbrooke

6. Bill Clinton

آوازه‌ای نشانگرانه یافته است. مداخله‌هایی که از سوی اسکو کرافت و دیگران صورت گرفت باید به‌عنوان امری که سوءظن عمیق و مخالفت با سیاست مستقری که چنین اقدام‌های مصیبت‌باری را در دل خود جای داده در نظر گرفته شود.

در میان روشنفکران و کارشناسان سیاست خارجی این خط هواداران بیشتری داشت تا آنجا که بالا گرفتن نظامی‌گری برای تجاوز به یک نقطه عطف عمومی‌تر در سیاست خارجی تبدیل شد و چند جلوه‌آشکار یافت: قدرت نرم به قدرت سخت، چندجانبه‌گرایی به یک‌جانبه‌گرایی، زورگویی اقتصادی به زورگویی نظامی و جز آن. یکی از عمومی‌ترین توضیحات در مورد قدرت‌یابی بوش این بود که این جریان، برخلاف سوگیری سیاسی‌ای که پیش‌تر وجود داشت و با تجدید خاطره دوام استیلای انگلستان در دو قرن گذشته، به نوامپریالیسم روی آورده بود. از نظر کسانی چون نیال فرگوسن^۱، این انکشافی مبارک بود و نشانه‌ای از این‌که امریکا بالاخره مسئولیتی را که همراه با قدرت است [۱] پذیرفته و این البته برای ذهن‌های متین‌تر چیزی بود که باید موجب تأسف می‌شد.

اگر این نشانه‌ها درست باشد، به تعویق انداختن پی‌آمدها در عراق کار آسانی می‌شود: بازپس‌گیری تحمیل‌های وضع موجود، گریز از یک‌جانبه‌گرایی، حذف تجاوز نظامی و حتی شاید فروکاستن امیال امپراتوری. تکلیف ما ارزیابی میزان درست بودن آن‌ها است. به چه اندازه دوره فترت حکومت بوش می‌تواند بیانگر گذشته اخیر باشد و تا چه میزان می‌توان انتظار داشت طرح او در دولت بعدی ادامه یابد؟ بدین‌سان مجبوریم به تاریخ اخیر مراجعه کنیم تا بتوانیم تصمیم‌های او را در متن مشروح‌تر جریان سیاست دریابیم.

چنان‌که اتفاق افتاد، به‌خصوص گذشته‌های اخیر به ما به‌خوبی کمک

1. Niall Ferguson

می‌کند تا تمایز جهت‌گیری بوش را دریابیم زیرا به قدرت رسیدن او در پی دو دوره ریاست جمهوری دموکرات‌ها بود. افزون بر آن، دهه ۱۹۹۰ به‌طور مسلم دوره مه‌آلودی بود زیرا سقوط اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ پایان جنگ سرد را نشان می‌داد. دهه ۱۹۹۰ نخستین دهه‌ای بود که ایالات متحده بدون رقیب واقعی ژئوپولیتیکی در نظام جهانی به‌سر می‌برد. به یاد آوریم که انتظارها بر یک تغییر انقلابی در امور بین‌الملل، دوری از نظامی‌گری و حرکت به سمت صلح‌میتنی بود. وقتی بوش پسر به سوی نوامپریالیسم متمایل شد، به یک‌جانبه‌گرایی روی آورد و کارهای مشابه دیگری انجام داد، این اقداماتش همان‌قدر نقدگست به‌حساب می‌آمد که ادعا می‌شد. این کارها به‌طور حتم باید خلاف پس‌زمینه ریاست جمهوری دموکرات و پایان چشم و هم‌چشمی ابرقدرتی باشد.

از جنگ سرد تا نظم نوین جهانی

اگر محاسبه‌های مرسوم درباره جنگ سرد درست بوده باشد، در این صورت، ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ باید نظامی‌زدایی در سیاست خارجی صلح‌آمیز را برمی‌گزید. همه شاخک‌های چرخان قدرت نظامی آمریکا که در اغلب صدها پایگاه نظامی و ناوگان دریایی این کشور مستقر است، حمایت حکومت‌های خودکامه فاسد، عملیات سری در سراسر جهان جنوب، در دوره جنگ سرد، به‌عنوان ضرورت‌های زنده، موجه شناخته می‌شد. روسای جمهور آمریکا به این اقدام‌ها متوسل می‌شدند زیرا باید جلوی تجاوز یک ابرقدرت دیگر را می‌گرفتند. تمام جنبه‌های متفاوت این راهبرد زیر چتری قرار می‌گرفت با مفهوم سد نفوذ، یعنی واژه‌ای که به ضرورت چهره تدافعی‌ای را که نخبگان سیاسی در کار خود ادعای آن را داشتند ترسیم می‌کرد. بنابراین بعد از ۱۹۹۱، که خواست‌های جهانی اتحاد شوروی دیگر قابل حصول نبود، بسیاری از ناظران انتظار کاهش سلطه‌جویی آمریکا را می‌کشیدند.

آنچه اتفاق افتاد به‌طور کامل خلاف آن انتظار بود. نه تنها امریکا از دامنه نفوذ نظامی خود کم نکرد، بلکه به سرعت به گسترش حضور خود در مناطقی که تا آن زمان خارج از دسترس‌اش قرار داشتند افزود. بوش پدر عملیات توفان صحرا را در اواخر ۱۹۹۱ آغاز کرد که موجب شد امریکا، بعد از دهه‌ها، پایگاه‌های نظامی خود را به داخل عربستان سعودی ببرد. بیل کلینتون هم در دو مرحله پایگاه‌ها را به اروپای شرقی کشاند که هریک در پی عملیات نظامی در یوگسلاوی سابق بود: نخست در ۱۹۹۳ و سپس در ۱۹۹۹. اروپای شرقی به دلایل آشکار برای چند دهه به‌عنوان پایگاه‌ها خارجی، غیرقابل دسترس بود؛ خاورمیانه هدف گسترش هماهنگ بعد از دوره ریاست جمهوری کارتر بود اما جاگیری واقعی و ریشه‌دار در قلب منطقه تا سال ۱۹۹۱ که عربستان سعودی موافقت خود را با آن اعلام کرد، قابل بحث نبود.

این‌ها چیزی نبودند مگر دو نمونه مشهور از آنچه به‌عنوان «نمایش قدرت» در نخستین دهه پس از جنگ سرد شناخته می‌شود. راهبرد اساسی‌ای که این دو نمونه آن را منعکس می‌سازد تقریباً به‌روشنی از سوی آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی بیل کلینتون، در پاییز ۱۹۹۳ بیان شد. او در سخنرانی‌ای در دانشگاه جان هاپکینز تحت عنوان «از تمدید تا گسترش» نگرشی از سیاست خارجی دوره جدید را مطرح کرد که مستقیم و صریح هر بینش ملی را مبنی بر این‌که عصر بعد از اتحاد شوروی شاهد به پایین کشیده شدن توان جهانی ایالات متحده است، باطل می‌کرد. او بر آن بود که در طول جنگ سرد سیاست امریکا متوجه تعدیل نفوذ اتحاد شوروی و بنابراین در جهت افزایش نفوذ خود بوده است. این سیاست مبنای دفاعی داشت. بنا به قول لیک، اکنون ایالات متحده باید راهبردی تهاجمی‌تر و بلندپروازانه‌تر را برگزیند. به قول او آن زمان زمانه‌ای نبود که ایالات متحده راه پس نشستن را انتخاب کند بلکه برعکس باید فضای نفوذ جهانی خود را بزرگ‌تر سازد [۲]. تحت شرایط

استیلا‌ی جدید، سیاست بازدارندگی از جنگ راه را برای جست‌وجوی برتری باز می‌کند. منصفانه بگوییم، گرچه کلیتون پس از به قدرت رسیدن این سیاست را در مقابل افکار عمومی بیان کرد اما در دولت‌های پیش از آن نیز به رسمیت شناخته شده بود. در ماه‌های پایانی دولت بوش، پل ولفوویتز، که بعدها به سمت معاونت سیاسی وزارت دفاع رسید، برنامه محرمانه‌ای را افشا کرد که در عمل همان دستور کار را داشت [۳]. به عبارت دقیق‌تر، برخی تردیدها - یا درنگ موقت - پیش از آن‌که دیدگاه امپراتوری جدید پذیرفته شود، در دوره بوش پدر وجود داشت؛ جنگ عراق پیش آمد تا جیغی باشد برای پاره کردن چرت، اما در دفتر کلیتون بود که سیاست استقرار یافته خارجی، در مورد نقشه قدرت اعمال شد.

گرچه لیک هسته اصلی هدف سیاست خارجی آمریکا را در چند دهه تقریباً به درستی نشان داد، اما هرگز سد نفوذ کردن بخش اصلی راهبرد آمریکا در جنگ سرد به شمار نمی‌آمده و در این مورد بحث لیک گمراه‌کننده است. این راهبرد همیشه با یک توسعه‌طلبی بسیار قدرتمندانه، هم در عرصه اقتصاد و هم در عرصه سیاست، راهبری می‌شده است. سیاست خارجی آمریکا را بعد از جنگ اسپانیا - آمریکا باید همچون پیشرفت منقطع در جریان کسب قدرت جهانی در نظر گرفت که ضرب‌آهنگ آن با کاهش موانع، افزایش یافته است. در فاصله زمان بین دو جنگ اصلی‌ترین مانع عبارت بود از قدرت منطقه‌ای قدرت‌های استعماری اروپا که با گذشت زمان، و با دوز و کلک، امپراتوری‌های خود را به بلوک‌های اقتصادی تبدیل کردند. جنگ جهانی دوم فرصتی برای حذف موانع بر سر راه سرمایه آمریکا فراهم آورد و مناطق جدیدی را به فضای زیر نفوذ سیاسی این کشور ملحق ساخت. در واقع قابل توجه است بدانیم که چگونه دولت روزولت این کار را انجام داد. در طول چند هفته حمله به پرل هاربر، روزولت شبکه گسترده‌ای از سازمان‌های برنامه‌ریزی شده را ایجاد کرد که بلافاصله مأموریت یافتند تا در بلوک‌های استعماری نفوذ

کنند و به زور آسیا و خاورمیانه را به روی نفوذ امریکا بگشایند[۵]. این برنامه خطوط اصلی راهبرد امریکایی را در دوره پس از جنگ تدوین کرد و ترومن با پشتکاری قاطع آن را به جلو برد. مستعمره‌هایی که پس از جنگ پدید آمد برای مدتی با همان دستگاه‌های رسمی دوره استعماری کار می‌کردند، اما این بار فقط تحت حمایت قدرت امریکا. با اقبالی که به سروری امریکا روی آورده بود، انگلستان و فرانسه، مقاومت اندکی نشان دادند. نتیجه کار دست‌اندازی امریکا به مناطقی بود که پیش از آن از اختیارش خارج بود[۶].

این نکته ارزش یادآوری دارد که برنامه توسعه‌طلبی پس از جنگ پیش از آن‌که نتیجه جنگ روشن شود تدارک شده بود، و باز باید گفت این برنامه پیش از آغاز و خراب شدن روزافزون وضعیت هیتلر از جبهه شرق تدوین یافته بود. بدین سان سیاست نفوذ قهرآمیز خارجی امریکا، نه به خاطر واکنش به طرح توسعه‌طلبی شوروی بلکه به تأکید و به‌طور مستقل در برابر کنشی که استالین ممکن بود انجام دهد، و پیش از آن‌که حتی سرنوشت جنگ مشخص شود، ترسیم شده بود. برای اطمینان قرار بود به محض آن‌که استالین به‌عنوان یک قدرت نظامی از این جنگ سر برآورد، سیاست امریکا به‌اجبار در واکنش به حضور او تصحیح شود. اما این فقط تصحیح و راهبردی بود که پیش از آن تدوین شده بود.

اگر به ماهیت واقعی سال‌های جنگ سرد بپردازیم، روشن می‌شود که سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۹۱، هر یک عبارت بود از غروب قدرت‌های رقیبی که بر سر راه امریکا مانع می‌تراشیدند. در ۱۹۴۵ ایالات متحده فرصتی را به چنگ آورد که با تضعیف رقبا و افزایش شدید حوزه‌های نفوذ این کشور همراه بود. و این به‌طور دقیق همان چیزی است که آنتونی لیک به‌عنوان هسته‌های سیاست خارجی امریکا پس از سقوط اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ مطرح می‌کرد. [از این لحاظ] سوگیری راهبردی امریکا به هیچ‌وجه نوآورانه نبود.

عراق پیش از بوش پسر: از سد نفوذ تا تغییر رژیم

بنابراین، ریشه‌های فشار به امپریالیسم تجاوزکارتر پیش از حمله به عراق وجود داشته است. از آنجا که این برتری جویی در اوایل دهه ۱۹۹۰ شکل گرفت، انتخاب یک‌جانبه‌گرایی^۱ یا چندجانبه‌گرایی^۲ ناشی از تعهد نظریه‌ای به این یا آن راه نبود بلکه یک انتخاب عملی به حساب می‌آمد: چندجانبه‌گرایی در جایی که امکان داشت، و یک‌جانبه‌گرایی و نظامی‌گرایی وقتی ضرورت داشت. این راهبرد نیازمند بررسی واقعیت‌های عادی و جاری و نیز محیط سیاسی بین‌المللی بود. تردیدهایی در مورد متوقف کردن تجربه‌های دیپلماتیک جاری که مدت‌ها در فرهنگ سیاسی استقرار یافته بود وجود داشت. اما در پایان دهه، تردیدها رو به برطرف شدن گذاشتند. این تغییر تدریجی در بطن شماری از بی‌یقینی‌ها، به شدت خود را در سیاست اتخاذ شده در مورد عراق نشان داد. بعد از یازده سپتامبر این تجربه‌ها با برجستگی نمایان شد اما پیش از آن تغییر قطعی‌ای در جهت حمله نظامی علیه صدام حسین، به وقوع پیوسته بود.

شرایط سد نفوذ کردن

در پی جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱، به محض آن‌که بوش پسر تصمیم گرفت صدام حسین را در قدرت باقی نگه دارد، دولت نیز در چارچوب سیاست بازدارندگی قرار گرفت که به موجب آن صدام حسین می‌بایست تحت نظارت تحریم‌های بین‌المللی محصور می‌شد. بوش ابتدا ترجیح داده بود که سیاست تغییر رژیم را جا بیندازد، اما همان‌گونه که در خاطراتش مشهود است، ملاحظات احتیاطی او را به انتخاب سیاست عقب‌نشینی وامی‌داشت [۷]. دو موفقیت زمینه‌ساز برای امکان‌پذیر ساختن

1. unilateralism

2. multilateralism

راهبرد سد نفوذسازی او موثر افتادند. نخست، تمایل متحدان اروپایی و خاورمیانه‌ای ایالات متحده به حمایت از روش تحریم بود. در سال‌های نخست این سیاست از حیث سیاسی برای کاربرانش مسئله‌ساز نبود، زیرا مخالفت گسترده افکار عمومی با حمله صدام حسین به کویت وجود داشت و شخصیت بی‌رحم حکومت او آشکارا و به‌طور گسترده‌ای شناخته شده بود. تنها نگرانی از اجرای تحریم به صادرات نفت عراق مربوط شد. اما دومین شرط تاثیرگذاری که آشکار شد این بود که عرضه نفت در دهه ۱۹۹۰ در شرایط سهلی بود. افزون بر آن، مقام‌ها در این مورد که اقبال سرازیر شده سرمایه‌گذاری‌ها به دریای خزر کمبودهای ناشی از محدود شدن نفت عراق را جبران می‌کند، خوش‌بین بودند. تردید داریم که بوش پیش‌بینی کرده باشد که تحریم‌ها ناگزیر بیش از چند سال به‌درازا می‌کشد که در آن صورت هم وضعیت سیاسی و اقتصادی مدیریت‌پذیر می‌شد.

کلیتون که به قدرت رسید، وارث این نظام تحریمی بود و همان را نیز در دولت نخست خود پذیرفت. اما نکته در خور توجه در اینجا این است که در حالی که او تمایل به ادامه تحریم داشت، اما این کار بهترین گزینه وی به‌شمار نمی‌آمد. در واقع در طول مدت ریاست جمهوری‌اش، ایالات متحده یا به‌طور سازمان‌یافته یا از راه ترغیب غیرمستقیم با ترفندهای پیاپی درصدد سرنگونی صدام حسین بود؛ از راه‌هایی چون برپا کردن مخالفت‌های داخلی و حمایت از شورش‌های نظامی یا حتی از طریق حمایت از ارتکاب سوءقصد [۸]. راهبرد مورد نظری که به‌قدر کافی قابل درک بود، عبارت بود از «سد نفوذ به اضافه تغییر رژیم». هیچ‌یک از کوشش‌های به‌کار رفته به جایی نرسید و در عوض به یک مباحثه حیاتی در مورد روش مناسب اقدام تبدیل شد. ستاد مسئول تدوین سیاست‌های مربوط به عراق تقریباً به‌سرعت در دو گروه متمایز کبوترها و بازها، که دومی خواهان اقدام تهاجمی‌تر علیه صدام حسین و بنابراین کنار گذاشتن

سیاست سد نفوذ بود، گرد هم آمدند. اما مادام که سایر وسایل دست‌یافتنی بود کبوترهای دولت می‌توانست مواضع خود را در عمل حفظ کند [۹].

در دور دوم ریاست جمهوری کلینتون، تعادل در درون دولت شروع به تغییر کرد. اکنون سیاست‌گذاری در عراق به اعضای جنگ‌طلب کابینه که دست‌بازی داشتند سپرده شد که مهم‌ترین چهره‌های آن عبارت بودند از سندی برگر و مادلین آلبرایت، و نیز مارتین ایندیک و لئون فورت [۱۰]. در نتیجه عملیات نظامی علیه صدام حسین به دور از اشتباه به تدریج رو به فزونی گذاشت. در دو سال آخر دولت کلینتون سیاست‌های عراقی دولت به کلی نسبت به اوایل دهه ۱۹۹۰ تغییر کرده بود. طرح‌هایی که برای کنار گذاشتن صدام بیرون آمده بود همگی شکست خوردند و به ناامیدی در درون هر دو جناح منجر شدند. یکی از نتایج محسوس این شکست این بود که بازهای جنگ‌طلب‌تر که سهم کمتری در سیاست‌های جاری دولت داشتند، شروع به جلب نظرهای بیشتری به سمت خود کردند.

قابل توجه است که این تغییر خط‌مشی درباره عراق در ایالات متحده بخشی از فشار به‌شدت فراگیر در جهت نظامی‌گرایی دولت دوم کلینتون بود که آشکارا از دل‌بستگی دولت به برتری جهانی ناشی می‌شد. بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰ جهان شاهد چندین نمایش قدرت بی‌پرده آمریکایی بود که در آن مسیرهای ظرفیت دیپلماتیک، آشکارا به نفع تهاجم بی‌پرده و گاه غیرقانونی کنار گذاشته شد. به‌خصوص سازمان ملل در سال‌های پایانی دولت کلینتون به حاشیه رفت و حتی خیلی علنی تحقیر شد. بمباران ۱۹۹۸ در عراق تحت نام عملیات روباه صحرا هرگز به شورای امنیت اعلام نشده بود. در واقع کلینتون به‌طور کنایه‌آمیزی آغاز بمباران را مصادف کرد با روندی که شورای امنیت درباره قانونی بودن این حمله به بحث پرداخته بود. بمباران صربستان تحت حمایت‌های ناتو، به‌طور دقیق به خاطر آن‌که اقدامی جدا از سازمان ملل انجام گیرد صورت پذیرفت؛ زیرا در این سازمان مقاومت‌هایی علیه صدور مجوز

حمله صورت می‌گرفت. به عبارت دقیق‌تر، کلیتون فرآیند نقض چندین پیمان‌نامه بین‌المللی، مانند پیمان کیوتو و توافق‌نامه مین‌های زمینی را آغاز و بوش پسر هم کار او را تکمیل کرد. گرچه کلیتون چندان آشکار و قاطع سازمان ملل را، به نحوی که بوش پسر چند سال بعد انجام داد، بی‌حرمت نکرد اما حرکت‌های او پیشاپیش نشان‌دهنده رفتار خودخواهانه‌اش نسبت به قوانین دیپلماسی بین‌الملل بود.

روی آوردن به تغییر رژیم

جذابیت مواضع جنگ‌طلب‌ها صرفاً ناشی از ناکامی نبود. همان‌قدر هم این واقعیت مهم بود که در فاصله سال‌های ۱۹۹۸ تا ۱۹۹۹ شرایط مبنایی‌ای که سیاست سد نفوذ را می‌ساختند، ناپایدار شود. حمایت اروپا و خاورمیانه از تحریم‌ها، بیشتر به خاطر نفرت عمومی از نتایج دهشتناک آن‌ها، از رمق افتاد. در حالی که آلبرایت می‌تواند با اعلام مقبول بودن نیم‌میلیون مرگ ناشی از تحریم‌ها خود را برهاند^۱ این کار برای دولت‌های اروپایی که باید با رسانه‌های فعال و شهروندان پرتحرک‌تر کلنجار بروند آسان نبود [۱۱]. تمایل این دولت‌ها به حمایت از این راهبرد کلیتون رو به افول گذاشت. بدون حمایت اروپا ادامه تحریم‌ها ناممکن می‌شد و کلیتون در ۱۹۹۹ با مقاومت‌های قابل توجهی، در داخل شورای امنیت و در برابر این تداوم، روبه‌رو شد.

نتیجه مجموعه این مسایل تغییر در وضعیت عرضه نفت بود. در اوایل دهه ۱۹۹۰ واقعیت اصلی درباره بازار نفت عبارت بود از فراوانی عرضه و فراوانی مازاد ظرفیت در کشورهای عمده تولیدکننده در منطقه.

۱. مدالین آلبرایت بعداً چند بار از این‌که در مصاحبه‌ای گفته بود کشته شدن نیم‌میلیون نفر در عراق هزینه‌ای بود که ارزشش را داشت با ابراز پشیمانی حرف خود را ناسنجیده توصیف کرد. من هم از این‌که آن گفته را در نوشته‌هایم تکرار کردم بی‌آن‌که بدانم او حرف خود را نادرست دانسته و پس گرفته است، ناخشنودم.

در سال ۲۰۰۰ این وضعیت معکوس شد. در حالی که قیمت‌ها هنوز پایین بود، اما نرخ افزایش عرضه کمتر از نرخ افزایش تقاضا بود [۱۲]. یکی از عوامل کاهش عرضه این بود که عرضه واقعی از محل چاه‌های جدید در منطقه خزر مطابق انتظارات از آب درنیامد. اما عامل مهم‌تر این بود که در منطقه بحران‌زده، یعنی کشورهای خلیج فارس فقط به مقدار اندکی بر ظرفیت تولید نفت افزوده شد. یک گزارش مهم که در بردارندهٔ زیاده‌برآوری است بر آن بود که ظرفیت تولید معادل ۲ درصد زیر سطح تقاضا است که بیانگر محدودترین بازارها در آلمان ثبت شدهٔ اخیر است [۱۳]. این، نتیجهٔ مستقیم تحریم‌های به‌کار رفته برای ایران و عراق بود که هر دو به‌طور بالقوه مهم‌ترین منابع عرضهٔ بیشتر نفت بعد از عربستان سعودی به‌شمار می‌آیند. بنابراین در حالی که شرایط عرضهٔ آسان‌تر، رفتار سهل‌انگارانه‌تری را در مقابل تحریم در اوایل دههٔ نود ایجاد می‌کرد، اما بعدها شرایط موجب ادامهٔ سیاستی شد که در بهترین حالت پرمخاطره به‌نظر می‌رسید.

دگرگون شدن این شرایط گور تردیدها را نسبت به بقای آیندهٔ تحریم‌های چندجانبه کند. پیش از آن در دههٔ ۱۹۹۰ نخستین صدا در محافل سیاسی در زیر سوال بردن، عقلانی بودن و تا حد کمتری امکان‌پذیر بودن ادامهٔ چنین سیاستی برخاسته بود [۱۴]. راه‌حل طبیعی در برابر انجماد حمایت بین‌المللی از تحریم‌ها و محدود شدن عرضهٔ نفت، خیلی ساده، عبارت بود از تحریم و اجازه دادن به تحرک سرمایه‌گذاری‌های جدید. این واقعیت که این روش از سوی کلیتون و بوش به‌کار نرفت کاملاً مشخص است و نیازی به بحث بیشتر ندارد. اگر خواست حلقه‌های سیاسی رسمی به‌سادگی عبارت بود از به‌دست آوردن نفت بیشتر از راه هدایت شرکت‌ها، در آن صورت لغو تحریم‌هایی که راه سرمایه‌گذاری‌ها را بسته بودند نیاز بود. صدام هیچ تمایلی به بستن راه ورود بزرگان نفتی نداشت و در واقع او خود به‌طور محرمانه در

سال‌های آخر زمامداری‌اش معامله‌هایی نه‌چندان دلچسب با بسیاری از شرکت‌های غیر امریکایی انجام داده بود. صدام مانعی بر سر راه افزایش عرضه نفت نبود، اما تحریم‌ها بود. با در نظر گرفتن این موضوع، ساده‌ترین راهکار باید همانند دیوارنوشته‌ای بود که طبق آن تمامی چارچوب سیاست تحدید نفوذ کنار گذاشته و اجازه داده شود تا سرمایه‌گذاری‌های جدیدتر به جریان بیفتد و در همین حال تهدید تخریب‌گرانه صدام حسین در آینده نزدیک زیر شود. در واقع عناصری در دستگاه [سیاست] خارجی وجود داشت که دقیقاً بر همین روش پافشاری می‌کردند [۱۵]. اما هرگز به آن توجه جدی‌ای نشان داده نشد.

دلیل آن‌که تحریم‌ها خیلی راحت کنار گذاشته نشد این بود که این کار دربردارنده هزینه سیاسی مستقیم و کمرشکن بود، یعنی سقوط مداوم زور و نفوذ ایالات متحده در منطقه. این کار به این معنا بود که صدام حسین موفق شده بود به‌رغم یک دهه عملیات خفقان‌آور، که از سوی قدرتمندترین کشور جهان برای سرنگونی وی به‌کار رفته بود، بر سر کار بماند. در هر منطقه دیگر این می‌توانست گره‌گشای قابل تحمل داستان باشد، یعنی چیزی که امریکا با آن دمساز بود. اما پی‌آمدهای آن در خاورمیانه بیشتر از آن بود که نادیده گرفته شود.

مسئله، مسئله نفت بود. اگر عراق یکی از کشورهای در حال توسعه بود و صدام نیز یک دیکتاتور پوشالی، بقای او در پی رژیم تحریم خیلی خوب تحمل می‌شد و هیکل گنده‌اش هم در حد ناشناس باقی می‌ماند. اما عراق به همان‌گونه که پل ولفوویتز اظهار داشت بر روی دریای نفت غوطه‌ور بود. با توجه به کاهش نسبی عرضه نفت که پیش از این اشاره کردیم، صدام حسین در موقعیتی بود که می‌توانست تولیدکننده‌ای سریع در سطح جهانی باشد [۱۶]، یعنی تولیدکننده‌ای یدکی با ظرفیت بسیار بالا که به وی موقعیتی داده شده بود نظیر آن‌چه سال‌ها عربستان سعودی دارا بود. اما برخلاف عربستان، که حامی امریکا محسوب می‌شد، صدام

حسین تقریباً با اطمینان می‌توانست یک رقیب منطقه‌ای باشد. این به‌طور دقیق برای ایالات متحده زیان‌بار بود. این وضعیت برای متحدان منطقه‌ای امریکا نیز که برای ثبات سیاسی خود به پشتیبانی امریکا تکیه داشتند، نگران‌کننده به‌شمار می‌آمد.

از دست رفتن اهرم قدرت پیامدهای گسترده‌تری نیز برای متحدان امریکا، به دلیل موقعیت بحرانی خاورمیانه در جغرافیای جهانی، به بار می‌آورد. از آنجا که تقریباً همه کشورهای جهان باید ترتیبی بدهند که به نفت خلیج فارس دسترسی داشته باشند، بنابراین موقعیت استیلایی ایالات متحده اهرمی به‌دست این کشور می‌داد که به‌طور غیر مستقیم بر انتخاب سیاسی کشورها موثر می‌افتاد و این نه‌فقط سیاست‌های مربوط به خاورمیانه بلکه سیاست‌های بیشتری را نیز شامل می‌شد، زیرا وضع بهتر در یک زمینه می‌تواند موجب مبادله آن برای به‌دست آوردن سایر زمینه‌ها شود. کشورهای عمده تولیدکننده نفت که به نوعی به سرپرستی و حمایت امریکا تکیه داشتند موجب می‌شدند که در موارد دیپلماتیک کلیدی، امریکا در موقعیت مشاوره برای همه طرف‌ها قرار گیرد. از دست دادن قدرت برای ایالات متحده نخستین گام به سوی از دست رفتن موقعیت برتر محسوب می‌شد.

کلینتون بر سر دو راهی

در پایان دوره دوم کلینتون، این یک دوراهی برای او محسوب می‌شد. برای دولت دو انتخاب باقی مانده بود، یکی مهندسی دستگاه ترمیم شده جدیدی برای سد نفوذ و دیگری فشار تهاجمی برای تغییر رژیم. هر کدام از این دو راه مسایل خاص خود را داشت. به‌کار بردن برنامه تحریم به احتمال قوی از سوی متحدان اروپایی و حتی متحدان منطقه‌ای مورد حمایت قرار نمی‌گرفت و این بدان معنا بود که امریکا باید آن را به‌تنهایی برعهده بگیرد. اما اقدامات فشارآور باید متوجه شمار زیادی از

متحدان امریکایی می‌شد که نتیجه‌اش منزوی شدن بیشتر امریکا بود. افزون‌بر آن هر بار که امریکا در به راه انداختن یک شورش در عراق ناکام می‌ماند، بازیگران این صحنه - برای کسب منافع خود - تمایل هرچه بیشتری به توافق مسالمت‌آمیز با صدام حسین پیدا می‌کردند و بنابراین حیات سیاسی او به نفع‌شان می‌شد و این امر ایالات متحده را به حاشیه می‌راند.

راه دیگر اقدام نظامی شدید بود. پولاک گزارش می‌دهد که درون دولت کلینتون، این همان راهی بود که بالاخره برگزیده شد. پیشاپیش تغییر قابل توجهی در این مورد در سال ۱۹۹۸ به‌وجود آمده بود که بمباران در عملیات روباه صحرا را می‌توان عیان‌ترین شاخص آن دانست. در سال ۱۹۹۹ رئیس‌جمهور، مادلین آلبرایت را به طراحی نقشه سرنگونی صدام حسین - که مورد تایید بیشتر مشاوران سیاسی قرار گرفت [۱۷] - منصوب کرد. پیش‌زمینه پنهان در تمام این کارها این واقعیت بود که اگر یک اقدام به کنش نظامی بینجامد، موفقیت آن از حیث معیارهای صرف نظامی قطعی خواهد بود. عراق دارای دولتی در هم شکسته بود که تقریباً نمی‌توانست از خودش دفاع کند. اگر عراق قدرت واقعی داشت، اگر صدام پایگاه واقعی مردمی داشت و بنابراین می‌توانست مقاومت جدی را موجب شود، آن‌گاه جهیدن به سمت مداخله نظامی بیشتر به‌شدت با مخالفت حلقه سیاسی‌های امریکا روبه‌رو می‌شد. اما با توجه به این‌که وضع چنین نبود، کنش نظامی تقریباً با جذابیتی مقاومت‌ناپذیر ظاهر می‌شد. «سد نفوذ همراه با تغییر رژیم»، که سیاست دوره تحت ریاست جمهوری کلینتون بود، آن زمان دیگر جای خود را خیلی ساده و سراسر است به سیاست تغییر رژیم داد.

بعد از آن دوراهی دیگری ظاهر شد. آشکارترین ابزار تغییر موثر رژیم، یعنی حمله زمینی به خاطر غیر قابل پیش‌بینی بودنش، که می‌توانست شامل افکار عمومی داخلی و ایجاد بی‌تعدالی‌های منطقه‌ای

غیرقابل مهار باشد، بسیار دلهره‌آور بود. نگران‌کننده‌ترین موضوع امکان فروپاشی دولت عراق و در نتیجه آن بالا رفتن قدرت منطقه‌ای ایران بود [۱۸]. کلیتون در یک مخصمه افتاده بود: او تشدید خصومت‌ها با صدام حسین را به منظور استفاده از نیروی نظامی برای برانداختن وی برگزیده بود اما به‌جز استفاده از تهاجم نظامی تقریباً هر راهی که آزموده شده بود شکست خورده بود. اما برنامه تهاجم هم با توجه به دو مانع اصلی‌ای که اشاره کردیم برنامه‌ای بر روی زمین نبود.

پا پیش گذاشتن: جنگ نومحافظه‌کاران؟

بوش، چنان‌که می‌دانیم، در رأس برنامه‌های سیاسی خود، با نوعی کنش علیه عراق دولت را در دست گرفت. اما در نخستین ده ماهه دوره ریاست جمهوری‌اش، چیز زیادی وجود نداشت که نشان دهد او به‌واقع می‌خواهد این برنامه‌ها را به اجرا درآورد. بوش حتی با این آرزو که صدام حسین را خلع می‌کند، خود با همان موانعی که رودرروی کلیتون قرار داشت روبرو بود. شانس کمی برای توجه یک تهاجم نظامی تهییج نشده وجود داشت. و ناگهان اسامه بن‌لادن در یک ضربه، موانع داخلی را از میان برداشت. حمله به برج‌های دو قلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منظر را تغییر داد. خودی‌هایی که مسیر امور را در دو سال آخر پی‌گیری می‌کردند بر آن بودند که طی روزهای پیش از این حمله، بوش درصدد پیدا کردن راهی برای وصل کردن تهدید تروریستی به عراق و صدام حسین بوده است. واضح است که این حمله، پنجره فرصت مغتنم را در برابر افکار عمومی [جهان] - که پس از آن به قدر کافی خشمگین شده بود - چنان گشود تا به بوش اجازه دهد به فکر برنامه جاه‌طلبانه تغییر رژیم باشد [۱۹].

حمله ۱۱ سپتامبر در واقع به بوش اجازه داد درباره دو جبهه فکر کند. اولی در عرصه جهانی بود که تحت رهنمود «جنگ علیه ترور» قرار

داشت. در میان نخبگان سیاسی، «جنگ علیه ترور» بی‌واسطه به‌عنوان فرصتی برای بنای طرح توسعه‌طلبانه دهه ۱۹۹۰ در نظر گرفته شد [۲۰]. کمی پس از حمله، ایالات متحده مؤسسات بزرگ و بی‌سابقه نظامی و لجستیکی مانند پایگاه‌ها، پایش‌گاه‌ها، زندان‌ها، طرح‌های آموزشی و جز آن را در سراسر جهان تأسیس کرد. بوش بر اوج امواج جهانی همدردی‌ها سوار شد و موافقت‌نامه‌هایی را در آسیای مرکزی، امریکای لاتین، اروپا و خاورمیانه تحمیل کرد که حتی تا چند سال پیش از آن محال می‌نمود [۲۱]. نکته دیگر این‌که چهره چندجانبه قابل وثوق برای گسترش حضور [نظامی] به‌راحتی برای مصرف افکار عمومی تهیه و بسته‌بندی شد و تا آنجا که این همدردی دوام می‌آورد - و کسی نمی‌دانست چقدر دوام خواهد آورد - حضور نظامی امریکا را نمی‌شد به هیچ چیز جز دفاع از خود منتسب کرد. ساخت چنین بنایی طبیعی و تقریباً بی‌زحمت بود. جبهه دومی که بوش می‌خواست در رابطه با عراق بگشاید چندان آسان نبود. می‌شد افکار عمومی امریکا را مدیریت کرد، اما جا انداختن این فکر در میان جهانیان موضوع دیگری بود. این مسئله دوم به‌خصوص درخور توجه بود زیرا مانع دومی که کلیتون را متوقف می‌کرد هنوز وجود داشت و آن عبارت بود از نگرانی‌ها در مورد ناکامی در تغییر رژیم. از نظر خیلی‌ها در دایره سیاست خارجی، اگر تهاجم نظامی با عدم حمایت متحدان اروپایی و سایر متحدان صورت می‌گرفت یک کله‌خوری محسوب می‌شد. اما این حمایت با مسایل دیگر هم مرتبط بود. اگر باید بر سایر متحدان تکیه می‌شد آنگاه موانع داخلی خود آن‌ها را نیز باید مورد توجه قرار می‌دادند و این نیز به نوبه خود برنامه‌های تبلیغی و کار دیپلماسی زیرکانه‌تری را می‌طلبید. صلح‌اندیش‌ترین نخبگان سیاسی امریکا نسبت به تحقق‌پذیر بودن این پروژه مشکوک بودند. با این وصف فواید ناشی از این عملیات آن را برای حلقه‌های بیرون از کابینه بوش جذاب کرده بود. در میان نخبگان حزب دموکرات هدف پایه‌ای خلع

صدام حسین از پیش به خوبی تثبیت شده بود و آن‌ها نمی‌توانستند اهمیت ۱۱ سپتامبر را برای آغاز چنین عملیاتی، نادیده بگیرند. به‌رغم مخاطرات پیش رو، واقعیت وجود دريچه فرصت بر کسی پوشیده نبود. چیزی که دستگاه دولتی بوش را از طرف‌های گفتگوی آنها جدا می‌کرد مسئله حمله به عراق نبود. فقط شمار اندکی از نخبگان سیاسی رک و راست این فکر جنگ را رد می‌کردند. حتی حرف زیادی هم درباره این‌که ایالت متحده به متحدان نیاز دارد یا نه، یعنی در مورد انتخاب بین یک‌جانبه‌گری و چندجانبه‌گری، در میان نبود. به‌نظر می‌رسید بوش مایل بوده است که به بیشترین شمار متحدان که او بتواند سرپرستی‌شان کند قوام ببخشد. عدم توافق بر سر دو موضوع بود. نخست این‌که آیا باید به «جنگ علیه ترور»، یعنی ایجاد نظام اتحاد جهانی و منافع ناشی از آن در مقابل تهاجم، دست‌کم در میان‌مدت، اولویت داد یا خیر. منتقدان صلح‌طلب بر آن بودند که باید بر اولویت اول تأکید کرد زیرا این کار رابطه میان متحدان را بتن‌ریزی می‌کند و توان زیادتری برای متحدان معتبرتر فراهم می‌آورد و با گذشت زمان از این متحدان توانمند شده می‌توان در یک تهاجم دقیق‌تر علیه صدام حسین سود برد. نگرانی در میان این گروه این بود که با فاصله گرفتن متحدان اروپایی و منطقه‌ای، چرخشی ناشیانه به سمت جنگ پیش می‌آید که عملیات تغییر رژیم را ضایع و اعتماد جهانی را از خط خارج می‌کند. جنگ‌طلب‌ترین منتقدان [بازها] نیز نگران متلاشی شدن امکان بالقوه دستور عمل توسعه‌طلبانه بودند. به هر حال برخلاف صلح‌طلب‌ها [کبوترها] آن‌ها در مورد حمله هم‌زمان در دو جبهه دیدگاهی موافق داشتند. با این وصف آنها مانند کبوترها بر این‌که تهاجم به گونه‌ای به کار برود که نظام اتحادی را حفظ کند پافشاری می‌کردند.

عدم توافق دوم به ابزارهایی مربوط می‌شد که به‌وسیله آنها اتحاد برای تهاجم پدید می‌آمد. بیشتر انتقادهایی که در بالا به آن اشاره شد، به

استثنای هنری کیسینجر، به سازمان ملل چونان ابزاری ضروری برای این اتحاد می‌نگریستند. کابینه بوش، به هر روی، به درونمایه قدرت ایالات متحده - در همه ابعادش و نه فقط از حیث نظامی - به‌عنوان نیروی گرانثی، که این کشور را به «اتحاد اشتیاق‌آمیز» می‌کشاند، بی‌توجه به این‌که چگونه سازمان ملل یا هر کارگزاری بین‌المللی دیگر به آن واکنش نشان می‌داد، توجه می‌کردند. در سال ۲۰۰۲ در بیشتر مواقع دستگاه دولت در این مورد که چگونه اعضای شورای امنیت پیام آن را دریافت می‌کند رفتاری کاملاً شوالیه‌ای داشت - گرچه در پایان این سال در سایه انتقادهای، در موارد زیادی به روش‌های انعطاف‌پذیرتری روی آورد که موارد خیلی کوچکی هم نبود. این بدین دلیل بود که آن‌ها اعضای شورای امنیت را به موضوع مربوط نمی‌دانستند، زیرا می‌توانستند در خارج از راهکارهای اداری شورای امنیت همکاری اعضای زیربط را به‌دست آورند. این نظر کیسینجر بود که به‌نظر می‌رسید نزدیک‌ترین نظر به دولت است. در همین حال نظر منتقدان دولت، به ویژه کبوترها، در نهایت ساده‌لوحی بود. بدین‌سان در طول تابستان و پاییز ۲۰۰۲ هر دو گروه منتقدان فعالیت‌های گسترده‌ای برای فشار آوردن به بوش در جهت بازگشت به ابزارهای دیپلماتیک انجام دادند.

در مناظره‌های عمومی، کبوترهای سرشناسی چون وارن کریستوفر^۱ و مادلین آلبرایت^۲، همراه با زیگنیو برژینسکی^۳ موضعی بنیادینی اتخاذ کردند. بازها دیگر شمارشان بیشتر از کبوترها شده بود و شامل جیمز بیکر، لارنس ایگل‌برگر، برنت اسکوکرافت (گرچه این یکی در یک موضوع به کبوترها نزدیک‌تر بود) و بیشتر دموکرات‌های کلیتونی شامل خود وی می‌شدند. هنری کیسینجر را می‌توان در همین گروه به‌حساب

1. Warren Christopher

2. Madelein Albright

3. Zbigniew Brzezinski

آورد، گرچه وی بیش‌تر از آن‌که بتوان او را در موضع دولت بوش قرار داد از هدف‌بازها فاصله داشت.

شکاف تخیلی [۲۲]

قسمت عمده جروبحث‌ها درباره تهاجم به عراق عمر به نسبت کوتاهی داشت که بعد از تابستان ۲۰۰۲ کمتر از شش ماه به‌درازا کشید. نخستین یورش معروف در مطلبی در ستون ویژه نشریه‌ای از سوی برنت اسکوکرافت، مشاور سالمندتر امنیت ملی بوش، در ۱۵ آگوست ظاهر شد. این اقدام ده روز بعد با مداخله جیمز بیکر که در همان دولت وزیر خارجه بود پی‌گیری شد. در هفته‌های بعد لارنس ایگل‌برگر جمهوری‌خواه به آن‌ها پیوست و شمار دیگری از دموکرات‌ها و اعضای تیم سیاست خارجی کلینتون شامل خود رئیس‌جمهور پیشین نیز چنین کردند. با پیوستن کارآموده‌هایی چون کیسینجر و برژینسکی به وزن آن‌ها افزوده شد.

از کابینه بوش پدر، این اسکوکرافت بود که جدی‌ترین تردیدها را نسبت به تهاجم به عراق ابراز کرد. اما در حالی که عنوان مطلب او «به صدام حمله نکنید» بود، محتوایش صراحت کمتری داشت. اسکوکرافت هرگز اشاره‌ای به متوقف کردن حمله نکرد، بلکه می‌گفت از آنجا که صدام یک تهدید آنی به‌شمار نمی‌آمد بنابراین برقراری اتحاد علیه او در این زمان دشوار است. از سوی دیگر پیشاپیش حمایت جهانی در مورد «جنگ علیه ترور»، یعنی پروژه توسعه‌طلبی بزرگ‌تر، وجود داشت و عاقلانه این بود که این خط به‌طور کامل پی‌گیری و تهاجم به بعد موکول شود. او نتیجه می‌گرفت: «هرچه در جنگ با تروریسم پیشرفت بیشتری داشته باشیم... حمایت بین‌المللی برای رفتن به سراغ صدام بیشتر می‌شود» [۲۳]. این اختطاری علیه تهاجم نبود، بلکه توصیه‌ای برای بهتر انجام دادن آن بود.

وارد بحث شدن جیمز بیکر به‌درستی در عنوان مطلب او، «راه درست برای تغییر رژیم» [۲۴]، مستتر است. او بلافاصله اعلام کرد که تغییر رژیم هدف بوش پسر نبود بلکه ادامه «سیاست رئیس‌جمهور پیشین» بود. افزون‌بر آن با توجه به این‌که سایر روش‌ها با شکست روبه‌رو شده بود «تنها راه واقع‌گرایانه برای مشخص کردن تغییر رژیم به‌کار بردن نیروی نظامی، شامل شمار موثر پیاده‌نظام برای اشغال آن کشور، است... هرکس فکر می‌کند ما می‌توانیم رژیم را با چیزی کمتر از این تغییر دهیم، خیلی ساده بگویم، ناواقف‌گرا است». اما اعتقاد او متضمن خطرپذیری‌های جدی‌ای بود که عمده‌ترین‌شان این بود که «اگر این کار را به‌درستی انجام ندهیم هزینه‌هایی متوجه سایر منافع سیاست خارجی امریکا، شامل رابطه ما با کشورهای عربی، می‌شود.» بهترین راه برای به‌حداقل رساندن این مخاطره پرهیز از «طی راه به‌تنهایی» است. در اینجا نیز مانند اسکوکرافت این نظر به معنای کنار گذاشتن فکر تغییر رژیم نبود بلکه عبارت بود از این‌که این کار باید با یاری متحدان صورت پذیرد. در واقع همین موضع از سوی لارنس ایگل برگر، که خود عضو دولت بوش پدر بود، اتخاذ شد. در مصاحبه‌ای که درست چند روز بعد از انتشار نظر بیکر انجام شد، او با این‌که تغییر رژیم یک ضرورت است موافق بود، اما اخطار می‌داد «برای ما کار بسیار نادرستی است که بدون همراهی متحدانمان عازم این کار شویم» [۲۵]. تهاجم بدون حمایت متحدان نتیجه نمی‌دهد و به این جهت بوش می‌باید ائتلافی را حول آن، به ویژه با همسایگان عراق، ایجاد کند.

استدلال جبهه دموکرات‌ها هم به همان شکل بود که با ریچارد هولبروک، که بر پیمان خود برای سرنگونی صدام صحه گذاشت، شروع می‌شد: «دولت به‌درستی خواهان تغییر رژیم است». او هشدار می‌داد که «شمار کمی از کشورهای جهان، و به ویژه در منطقه، آشکارا در چنین هدفی مشارکت می‌کنند.» [۲۶] تنها روشی که می‌توان با آن دستورعمل

سرنگونی را به خورد مردم کشورهای متحد داد دستیابی به قطعنامه‌ای است که از سوی شورای امنیت سازمان ملل صادر شده باشد که در آن استفاده از نیروی نظامی را در صورتی که صدام از بازرسی‌های تسلیحاتی ممانعت به عمل آورد تجویز می‌کرد. در چند هفته بعد سندی برگر و معاون وزارت خارجه پیشین، جمی رابین، روی آنتن رفتند و موافقت خود را با تغییر رژیم اعلام کردند. اما البته به شرط آن‌که به گونه‌ای باشد که متحدان را - از طریق سازمان ملل در کنار خود داشته باشد [۲۷]. ولی روشن‌تر از همه حمایت مشخص کلینتون بود که در چند حضور عمومی، در پاییز و زمستان آن سال اعلام کرد. او هرگز در هیچ موقعیتی با تهاجم مخالفت نکرد. برعکس می‌گفت «فکر می‌کنم راه درست و بهترین راه در این است» که به جست‌وجوی قطعنامه شورای امنیت مبنی بر صدور مجوز برای به‌کار بردن نیروی نظامی از سوی آمریکا در عراق برآیم [۲۸]. اگر ضرورت داشت که موضوع به شورای امنیت برود آن‌گاه صرف نظر از آن‌چه در پشت پرده تحرکاتی که بوش و پاول به آن تکیه داشتند، گذشت می‌باید انواع حمایت‌های دولت را برای این‌که بازی را در مدار قانونی داخل کشور برنده شوند عملی می‌کردند. بدین منظور توصیه ساده‌ای می‌شد و آن این‌که بوش باید در برابر افکار عمومی «نقش خود را ایفا می‌کرد» و شواهد کافی مبنی بر تهدید نظامی صدام حسین ارائه می‌داد تا از دید افکار عمومی رهبری خود را به اثبات برساند. این چیزی بود که به‌طور خاصی هر دو گروه کبوترها و بازها را نگران می‌کرد. در صورتی که بوش این قسمت از داستان را ماهرانه به اجرا در نمی‌آورد متحدان بالقوه نمی‌توانستند به همراه بیایند زیرا آن‌ها با درگیری‌های زیادی در کشور خود روبه‌رو بودند. همان‌گونه که مادلین آلبرایت شرح داد «چالش ما... عبارت است از چهارچوب انتخاب برای اروپا به نحوی که بخش بیشتری در اروپا بتواند با احترام آن را بپذیرد» [۲۹]. کلینتون هم همان نکته را در صحبت با ان‌بی‌سی مورد تأکید

قرار داد: «اکنون چیزی که در اینجا می‌گذرد این است که متحدان امریکا مایل نیستند چونان قطار راه‌آهنی نگریسته شوند که به دنبال سازمان ملل می‌گردد یا به آن راه می‌یابد... بنابراین ما باید به‌عنوان امر قطعی، گرچه مشتاق، در حرکت به سمت جنگ نگریسته شویم.» [۳۰]

منتقدان، بوش را متوجه واقعیت‌های موجود نمی‌کردند و او را از نقشه حمله باز نمی‌داشتند. اگر چنین می‌خواستند می‌توانستند روی موضوع سلاح‌ها دست بگذارند. از آنجا که محوریت مطلق کوشش‌های بوش در زمینه افکار عمومی ادعای طرح‌های تسلیحاتی صدام حسین، به‌خصوص از سوی اعضای دولت کلینتون، بود همین ادعا می‌توانست مورد حمله انتقادی بسیار موفق قرار گیرد، در صورتی که اگر واقعاً می‌خواستند می‌توانستند نقشه حمله نظامی بوش را نقش بر آب کنند. اما به جای این کار کلینتون فقط درست بودن کلی اتهام‌های بوش را تأیید کرد و در همان حال او را به سوی معتبرسازی عمومی این امر سوق داد. بدین ترتیب بوش در سپتامبر اعلام کرد «من مطمئناً فکر می‌کنم صدام حسین دارای سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی است» و این‌که مقدار زیادی از این سلاح‌ها را در ۱۹۹۸ داشته «و بی‌تردید آن‌ها را افزایش داده است» [۳۱]. وظیفه بوش تدارک برنامه عمل برای ایجاد فضای سیاسی معطوف به عمل بود. «من فکر می‌کنم باید برای دستیابی قطعنامه سازمان ملل از راه فراخوان آزاد، شفاف و بی‌قید و شرط بازرسی‌ها تلاش کنیم زیرا اگر بخواهیم واقعاً به عراق حمله کنیم این راه فرصتی به ما می‌دهد تا به ائتلاف گسترده‌تری دست یابیم» - بدین ترتیب بازرسی‌ها نه برای کشف سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی موجود، بلکه برای استفاده در سرهم‌بندی کردن ائتلاف مورد نیاز خواسته شده بود. به محض آن‌که چنین موقعیتی به دست می‌آمد، نه تنها بوش می‌توانست وارد عمل شود بلکه: «می‌باید حمله کنیم، تا از دست این انبارهای فراوان سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، که من یقین دارم او در اختیار دارد، خلاص شویم» [۳۲].

یک چندجانبه‌گرایی دروغین

در مورد بحث اساسی تغییر رژیم، هیچ اعتراضی از سوی دو جناح در تشکیلات سیاست خارجی وجود نداشت. دعوا فقط بر سر این بود که بوش چگونه باید کارزار براندازی صدام را سازمان بدهد و زمان‌بندی مناسب آن کی است. تا آنجا که به موضوع اول مربوط بود این توصیه از سوی منتقدان مطرح می‌شد که بوش از روش‌های یک‌جانبه‌گرا پرهیز کند. مطمئناً همین بحث است که برای یادآوری از بسیاری جهات شنیده می‌شد، یعنی جدالی بین یک‌جانبه‌گرایی بوش و منتقدان چندجانبه‌گرا. اما اگر گفته‌های منتقدان را بازایبیم درمی‌یابیم که چندجانبه‌گرایی آنان هم خالی از هر محتوای واقعی بود.

از نظر بوش روی آوردن به سازمان ملل دو خطر داشت، اولین خطر این بود که شورای امنیت نقش لازم را ایفا نکند. در این مورد منتقدان بوش کاملاً حواسشان جمع بود که تهاجم را مشروط به جلب اجازه شورای امنیت نکنند. همچنین توافق کاملی بین جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها در این راه وجود داشت. بیکر توصیه می‌کرد «ما باید بیشترین کوشش خود را به عمل آوریم که تنها به راه نیفتیم». ایگل برگر می‌گفت: «من آن‌چه را که می‌توانم به کار ببرم انجام می‌دهم برای آن‌که توافق بین‌المللی را به دست آورم» [۳۳]. زیگنیو برژینسکی در یک ستون ویژه روزنامه‌ای در ماه دسامبر خطرهای بی‌اعتنایی به سازمان ملل را گوشزد کرد، اما با این حال نتیجه نگرفت که باید خواهان احترام به سازمان ملل بود، بلکه فقط این را گفت که «اگر از بی‌اعتنایی پرهیز کنیم، می‌توانیم هر تلاشی برای ادامه کارمان انجام دهیم» [۳۴].

هیچ‌کس به اندازه هنری کیسینجر بدبینی نسبت به این رهجویی را این همه آشکار بیان نکرد [۳۵]. او در حضور تلویزیونی خود در میانه ماه آگوست تایید کرد که بی‌تردید مهم است متحدانمان را با خود همراه

کنیم. اما موضوع جدی آن است که «آیا در هر تصمیمی که بوش باید اتخاذ کند به آن‌ها حق و تو بدهیم، یعنی آیا بوش باید ملزم به رعایت توافق بین‌المللی باشد» [۳۶]. و پاسخ او قاطعانه منفی بود. پس از آن کیسینجر اعتراض‌نامه‌ای برای اسکوکرافت نوشت. وقتی از او پرسیده شد که آیا بوش پسر نباید به دنبال توصیه اسکوکرافت برود و به موجب آن نخست توافق بین‌المللی‌ای را در مورد ضرورت جنگ به دست آورد، وی به سادگی این پیشنهاد را رد و اعلام کرد «من با قیاس او مخالفم». بوش پدر هرگز به خود اجازه نداد که متحدانش به او حکم کنند:

در جنگ نخست خلیج فارس، رئیس‌جمهور بوش مسئله مقاومت بالقوه از سوی متحدان را با به کار انداختن نیروی عظیم در منطقه درست پیش از آن که ائتلافی را برپا کند حل کرد. و بنابراین اگر کشورها می‌خواهند تأثیری بر کنش ما بگذارند، تقریباً ناگزیرند به ائتلاف ما بپیوندند و من فکر می‌کنم اگر کسی سوابق را در نظر بگیرد درمی‌یابد که بیشتر متحدان پس از آن به ائتلاف پیوستند... که «طرح بوش» [۴۱] روشن ساخته بود که می‌رود تا از استقلال کویت، و هر جا که لازم است، به تنهایی دفاع کند [۳۷].

نخستین مبنای موضع‌گیری کیسینجر این بود که یک ابرقدرت به خود اجازه نمی‌دهد که از سوی کشورهای رده پایین‌تر و نازل‌تر محدود شود و بر سر این موضوع در همه طیف‌های منتقدان توافق وجود داشت. در صورتی که شورای امنیت درخواست بوش را وا می‌نهاد، از کبوترها تا بازها همه به این نتیجه می‌رسیدند که «بهترین نتیجه تلاش‌ها» به دست آمده است و به قول هالبروک در آن صورت بوش می‌توانست با متحدانش همراه شود و حمله را آغاز کند؛ البته همراه با متحدان و در صورت ضرورت بدون پشتیبانی سازمان ملل [۳۸]. بدین‌سان واژه «توافق بین‌المللی» که نه به معنای نظر عمومی و واقعی مردم جهان بلکه به‌عنوان نظر

قدرت‌هایی که با ایالات متحده توافق داشتند، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

با این وصف مسئله هنوز حل نشده بود زیرا خطر دومی هم در کار بود. باید به اینجا می‌رسیدیم که حتی اگر قطعنامه درخواست جدید از صدام حسین به تصویب می‌رسید، او باید کاملاً با آن موافقت می‌کرد. در این صورت این موضوع برکناری صدام حسین را از دستور خارج می‌کرد: «در این زمینه کلیتون و هالبروک پیشنهادی داشتند: قطعنامه باید آن‌چنان سختگیرانه تدوین می‌شد که عراق نتواند آن را بپذیرد. نظر کلیتون این بود که قطعنامه «باید کاملاً متجاوزانه باشد. نامحدود باشد... و همچنین باید بگوید که اگر صدام با آن موافقت نکند یا اگر بعدها کار ناظران را متوقف سازد در آن صورت سازمان ملل مجاز به استفاده از زور خواهد بود» [۳۹]. هالبروک نیز مانند برژینسکی قائل به «بازرسی‌هایی بدون مجوز پرواز، بدون اطلاع قبلی، در هر زمان و در هر کجا» [۴۰] بود. به نظر هالبروک خوبی این پیشنهاد در آن بود که «بسیار نامحتمل بود که صدام با بخش‌های راه فضایی باز، بدون اطلاع قبلی، هر زمان و هر کجا در این قطعنامه موافقت کند. بنابراین احتمال مخالفت صدام در درون چنین قطعنامه‌ای از پیش گنجانده شده بود. هالبروک نتیجه می‌گرفت که زیبایی نقشه این است که «او دیر یا زود، وقتی بازرسان به کشور بروند، آن را نقض می‌کند و ما بهانه آغاز جنگ را در زمانی که لازم است به دست خواهیم آورد» [۴۱]. در اینجا نیز همه طیف‌ها موافقت داشتند. موضوع در اینجا بررسی درباره وجود چنین سلاح‌هایی نبود، بلکه برعکس حرف اصلی رسیدن به پوشش دیپلماتیک لازم برای توجیه تهاجم در مقابل افکار عمومی بود.

از بحث قبلی دو نکته تقریباً روشن به دست می‌آید. نخست این‌که هیچ مخالفت واقعی‌ای با طرح تغییر رژیم، حتی اگر از راه حمله نظامی میسر می‌شد وجود نداشت. بحث بر سر زمان‌بندی آن بود. این به‌خوبی

از سوی آلبرایت، که شاید بیشترین تردیدها را نسبت به برنامه عملیاتی بوش داشت، بیان شد. او نیز گرچه در مجامع عمومی تردیدهایش را نسبت به راهبرد بوش ابراز می‌کرد، اما در نشست‌های پنهانی آمادگی برای بیشترین همکاری را در زمینه‌های انگیزه‌های خود داشت. او به خوبی ضرورت تغییر رژیم را درک می‌کرد، اما فقط از این‌که بوش یا نتواند متحدانی به دست آورد یا نتواند امکانات لجستیکی لازم را پس از حمله برای ادامه موفقیت‌آمیز کار ارائه دهد نگران بود. در مراسم شهادت در حضور کمیته روابط خارجی سنا اعلام کرد که استدلال اصلی او برای مراجعه به سازمان ملل متحد «خرید زمان» به منظور به دست آوردن حمایت‌های اساسی لازم بود؛ نه تنها از حیث لجستیکی بلکه هم‌چنین در مورد متحدان سیاسی که به‌ویژه برای دوران پس از حمله همان‌قدر اهمیت داشت [۴۲]. این از وجه عملی به معنای تعویق زمان حمله و استفاده از سرمایه سیاسی و ایجاد فضای تنفس در برنامه «جنگ علیه ترور» بود تا آمادگی لازم برای تهاجم نهایی فراهم آید. بنابراین دعوت به تمرکز بر کارزار ضد ترور نه به منظور کنار گذاشتن تکلیف تغییر رژیم در عراق، بلکه به معنای هرچه مؤثرتر کردن آن بود [۴۳].

دومین نکته‌ای که معلوم می‌شود این است که فشار ظاهری بوش برای به کار بردن چندجانبه‌گرایی از طرف منتقدان او شاه‌ماهی قرمز محسوب می‌شد. بوش هرگز نیاز خود به متحدان را انکار نکرد، اما منتقدان او هم هرگز قصدشان این نبود که او باید به معنای واقعی انجام کار را موکول به متحدانش کند. عدم توافق بر سر ابزارها یا بر سر راهبردهایی بود که متحدان رابه شرایط ایالات متحده مطمئن سازد. در شرایطی که بوش از به‌تنهایی حمله کردن ترسانده می‌شد، در پایان تابستان ۲۰۰۲ دولت او خود را موظف به یافتن متحدان می‌دانست. هم به دلایل مادی و هم برای وجهه عمومی. فقط برای دستیابی به این هدف بود که راهبردسازان بوش سازمان ملل را یک دردسر می‌دانستند. اگر

هدف ایجاد یک ائتلاف بود چرا به راهی که کیسینجر پیشنهاد می‌کرد نمی‌رفتند و منتظر برطرف شدن هوای مه‌آلود نمی‌ماندند؟ اعلام علاقه بوش به این که راه را به تنهایی طی می‌کند به منظور قانع کردن متحدان به جدی بودن تصمیم او بود و برای منصرف ساختن آنان بیان نمی‌شد. از نظر منتقدان همین کار به منزله فراموش کردن واقعیت‌های سیاسی اساسی بود. متحدان نمی‌توانستند به آسانی پشت سر او صف ببندند و به افکار عمومی بی‌توجه باشند. به نظر می‌رسید بوش بر این فرض غلط متکی بود که می‌تواند در مسیری که پدرش در پیش گرفته بود، چنان‌که کیسینجر شرح داده بود، گام بگذارد. اما وضعیت در سال ۲۰۰۲ نسبت به سال ۱۹۹۱ یک تغییر اساسی کرده بود. در حالی که صدام‌حسین در ۲۰۰۲ کاملاً حالت تهاجمی داشت و تهدیدی برای همسایگانش به شمار می‌آمد، دلیلی در دست نیست که در ۱۹۹۱ خطری از جانب او احساس می‌شده است. چنین خطری باید ساخته می‌شد و تا زمانی که چنین خطری وجود داشت متحدان نادیده گرفتن او را نسبت به تمام ده سال گذشته سخت‌تر می‌یافتند. بوش به سمت سازمان ملل سوق داده می‌شد زیرا در این زمینه دلیل‌یابی برای حمله به عراق بدون پوشش و بدون تحریم‌ها ناممکن می‌شد. سازمان ملل به متحدان او با ترازوی از مشروعیت ضروری توصیه لازم برای مداخله را می‌داد. منتقدان کاملاً آگاه بودند که اگر این نیرنگ نگیرد و اگر شورای امنیت روی موافق نشان ندهد آن‌گاه دست بوش برای گردآوری متحدان و حرکت برای حمله باز خواهد بود. پس چرا این راه را آزمایش نکند؟ اگر این کار همان چندجانبه‌گرایی بود، در این صورت، چنان‌که رابرت کاگان به طرز کنایه‌آمیزی گفت، «چندجانبه‌گرایی به سبک امریکایی» بود [۴۴].

برخلاف زمینه ذهنی تمام ادعاهای مهم که در مورد شورش پیرمردان، شکاف‌های عمیق، پرتاب شدن به دامن یک جانبه‌گرایی و جز آن گفته می‌شد تفاوت واقعی بین دولت و منتقدان تقریباً ناچیز بود. اما

نباید فرض کنیم که آن کار یک اشتباه بود و به یک رهجویی واقعی و جدی مربوط می‌شد. هر وقت بوش اعلام می‌کرد می‌خواهد صدام‌حسین را بی‌توجه به آن‌چه سازمان ملل گفته است برکنار کند، افکار عمومی در اروپا و در خاورمیانه را تحریک و متحد شدن‌شان بر سر این موضوع را دشوارتر می‌کرد. وقتی اعضای دولت بوش با مقاومت روبه‌رو شدند و اکثراً این بود که موجی از تمسخر را متوجه طرف مقابل کنند، دوباره خشم ناسیونالیستی را برانگیزانند و باز هم خود را منزوی‌تر سازند. یک سیستم مهندسی برای رضایت متحدان به‌کار افتاده بود که بوش از آن بی‌خبر بود: ترکیب معمولی ارتشاء، تهدیدها و ترغیب‌ها که همه‌شان معمولاً پشت صحنه صورت می‌گرفت در حالی که نمایش به اجرا درآمده در برابر مردم به متحدان امکان می‌داد تا گرد هم آیند. حماقت بوش این بود که خودش زیر پای متحدان را خالی می‌کرد.

البته پای برد و باخت سیاسی دیگری هم در میان بود. بوش تصمیم گرفته بود هم‌زمان در دو جبهه بجنگد. یکی برای توسعه‌طلبی جهانی زیر عنوان «جنگ علیه ترور» و دیگری برای تغییر رژیم عراق. اما اگر در دومی بی‌مبالاتی می‌شد، اجرای آن می‌توانست شکاف‌ها و ترک‌هایی به وجود آورد که پیش از آن وجود نداشت. این نیز به نوبه خود نه‌تنها امکان تغییر موفقیت‌آمیز رژیم را در عراق، بلکه راهبرد جهانی را نیز خراب می‌کرد. بنابراین گرچه مباحثه بر سر رهجویی‌ها بود اما برد و باخت مورد مناقشه بسیار اهمیت داشت. بوش بر سر این موضوع شرط‌بندی می‌کرد که نه‌تنها در هر دو جبهه پیروز خواهد شد بلکه هم‌چنین پیروزی در عراق را به پیشرفتی بزرگ در دستور عمل جهانی گسترده‌تر خود تعبیر خواهد کرد. اما منتقدان او نگران بودند که مبادا به دلیل گام‌های اشتباهی که برمی‌دارد فرصت‌هایی را که در ۱۱ سپتامبر ایجاد شده‌اند هدر بدهد و پیشرفت در هر دو جبهه را ضایع کند.

گره‌گشایی

از آنجا که غیظ منتقدان به‌طور مستقیم متوجه راهکارهای بوش بود، تعجب‌آور نیست که وقتی وی طرح خود را به تدریج نرم‌تر می‌کرد، حمله‌ها هم کم‌رنگ‌تر می‌شد. از سپتامبر ۲۰۰۲ بوش به نوعی آشتی با سازمان ملل را آغاز کرد. او در پیام خود به مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۲ سپتامبر یک سلسله تلاش برای «به جریان انداختن رشته‌های ارتباطی سازمان ملل»، را آن‌چنان‌که مادلین آلبرایت هم به شکل پرمغزی پیشنهاد داده بود [۴۵] مطرح کرد. در نوامبر همان سال او به یک قطعنامه جدید به شماره یو ان ۱۴۴۱ دست یافت که در آن بازرسی‌های ایدایی، که کلیتون، برژینسکی، هالبروک و دیگران پیش‌بینی کرده بودند، گنجانده شده بود. و پس از آن به‌عنوان عالی‌ترین اقدام [قانونی]، پاول سخترانی عمدتاً تخیلی خود را در ۵ فوریه ۲۰۰۳ در شورای امنیت ایراد کرد. وقتی این تلاش جریان یافت منتقدان با وجهه دادن به بوش به آن پاسخ دادند تا بالاخره شاهد آن باشند که چراغ‌ها به او علامت می‌دهند که باید جریان را در مسیر خود ادامه دهد و موضوع را با افکار عمومی در میان بگذارد.

در اوایل سپتامبر بعد از این‌که روشن شد بوش به سازمان ملل متحد پیام می‌دهد، سروکلۀ برنت اسکوکرافت در نخستین حضور عمومی‌اش پس از چاپ مقاله در ستون ویژه روزنامه پیدا شد. وقتی از او پرسیدند آیا هنوز هم منتقد دولت است، رو به نمایندگان رسانه‌ها یادآور شد که در مورد مخالفت او با دولت اغراق شده است. وی افزود که «او هیچ مسئله‌ای با تغییر رژیم نداشت»، بلکه نگران بود که تهاجم به عراق با «جنگ علیه ترور» تعارض داشته باشد. او ادامه داد «من نمی‌گویم در پی این تهاجم نباشیم. من می‌گویم اجازه بدهید همه این‌ها را در چشم‌انداز آینده قرار دهیم و به یاد داشته باشیم که وقتی در پی این کار می‌رویم به حمایت از جنگ علیه ترور نیاز داریم». سپس سه هفته پس از این اظهارنظر

او تایید کرد که احساسم در «حال حاضر بسیار بهتر است زیرا فکر می‌کنم مسیری که رئیس‌جمهوری می‌رود دقیقاً جهتی درست برای رسیدن به دوستان مان و برای درگیر کردن سازمان ملل متحد است. این دقیقاً همان چیزی است که می‌کوشیدم در آن قرار گیریم» [۴۶].

با روشن شدن این مطلب که بوش مایل به «جریان انداختن رشته‌های ارتباطی سازمان ملل» است، راهی کنگره شد تا به جست‌جوی دایره گسترده‌تری از الزام‌های قانونی برای نیرو دادن به نظارت‌های سازمان ملل در مورد صدام حسین، که می‌توانست در صورت لزوم با اعمال زور همراه باشد، برآید. در میان اعضای عادی لیبرال دموکرات، مقاومت قابل ملاحظه‌ای در مورد این نظر، به خصوص ماهیت قدرت بی‌پایانی که بوش خواستار آن بود، وجود داشت. تلاش در میان این نیروها و حتی در میانه‌گرایانی چون جوزف بایدن، برای متوقف کردن قطعنامه یا دست‌کم محدود کردن قابل توجه قدرتی که این قطعنامه به بوش می‌داد، وجود داشت.

اما در حالی که این حرف‌ها بیان می‌شد، در سپتامبر، این رهبری حزب دموکرات بود که به سرعت راه افتاد تا جلوی مخالفان را بگیرد. ریچارد هالبروک، مادلین آلبرایت، دنیس راس، کیت پولاک و متخصص سلاح دیوید کی ترتیب شماری از ملاقات‌ها را با اعضای دموکرات کنگره دادند که البته به آن‌ها گفته شد در هیچ شرایطی به قطعنامه بوش رأی نمی‌دهند. رهبری حزب خاطر نشان ساخت که نیروی نظامی تنها راه عملی برای مقابله با صدام حسین است. وقتی جو بایدن به‌عنوان آخرین تلاش به درد نخور سعی کرد پیشنهادهای قطعنامه را رقیق‌تر کند، ریچارد جفارد وزن خود را به طرف مقابل انداخت و کوشش برای ساختن و پرداختن قطعنامه‌ای دیگر را متوقف کرد [۴۷]. بوش به آرزویش رسید.

در پایان قابل ذکر است که چگونه بوش به سمت قبول توصیه شخصیت‌های سیاسی حرکت کرد. او حتی در مورد دستیابی به قطعنامه

دوم شورای امنیت سازمان ملل متحد از آن‌ها هم فراتر رفت و با هشدار دموکرات‌ها و بوش پدر هم روبه‌رو شد [۴۸]. اما تونی بلر بر بوش غلبه داشت و او را ابزاری برای ادامه حیات سیاسی خود می‌یافت. مسئله تا حدی این بود که این مقوله بسیار پیش‌پا افتاده و بسیار تازه بود. حتی شورای امنیت که پیش از حمله تشکیل جلسه داد، چیز صریحی را تصویب نکرد. به نظر می‌رسید ماه‌ها سینه‌سپر کردن، گنده‌گویی، بد و بی‌راه گفتن و این جور کارها، بی‌اثر بوده است. اما سرکشی شورای امنیت اساساً به دلیل این واقعیت بود که حمله به عراق وقتی آشکارا جوهر خود را نشان می‌داد چیزی جز یک تهاجم بی‌دلیل به ملتی گیج، زیر فشار و بی‌دفاع که هیچ خطر قریب‌الوقوعی هم برای هیچ‌کس نداشت و بیشتر در طول یک دهه از خسران‌های دلخراشی رنج برده بود. حتی اگر بوش درست از همان آغاز به سازمان ملل رفته بود و حتی اگر روابط عمومی خود را خیلی کارآمدتر می‌کرد نمی‌توان تصور کرد که می‌توانست به طرز موفقیت‌آمیزی متحدان اروپایی را به خود جذب کند. راهبرد بوش برای استفاده از قدرت آمریکایی، چونان یک قدرت گرانشی، مستقل از سازمان ملل متحد، فقط به دلیل نقص ذاتی آن شکست نخورد. این طرح هم‌چنین شکست خورد زیرا علتی را که می‌خواست بسته‌بندی و به مردم غالب کند از نظر افکار عمومی خارج از ایالات متحده در کمال وقاحت دروغ بود.

تأملی دوباره در ارتباط نفتی

نبود اختلاف عمیق در میان طبقه سیاسی در مورد عراق دارای مفاهیمی ضمنی بود. نخستین و واضح‌ترین آن این است که این اختلاف سطحی مستلزم پایین آوردن سطح توقع از مسئولیت‌پذیری راهبردهسازان بوش در قبال سیاست تشویق به حمله نظامی بود. این بحث که حمله به عراق کار توطئه‌گران نومحافظه‌کار بود، یا به انگیزه هدف‌های گسترده‌تر سیاسی به

جلو رانده می‌شد، نمی‌تواند به جایی برسد. در واقع وفاق عمیق سیاسی بین نخبگان در مورد مطلوب بودن عملیات نظامی وجود داشت. نومحافظه‌کاران در مورد حمله عملی به عراق به‌طور کامل موضع محوری داشتند. این فکر حمله ناشی از تغییر جهت در حرکتی کند یا از تحرک جمعی تمامی طبقه سیاسی نبود. در اینجا بسیار ضروری است به سمت درک بیشتری از کشف این حقیقت حرکت کنیم که فشار برای تغییر رژیم در عراق قویاً جنبه دو حزبی داشت. همین امر در مورد نفت هم مصداق داشت. در این مورد گمان می‌کنم، دل‌مشغولی‌ای که روزنامه‌نویسان و روشنفکران درباره ارتباط نفتی دیک چنی داشتند نادرست بود. گاهی گفته می‌شود که نقش دیک چنی در حمله، منعکس‌کننده خواست بزرگان نفتی است که مایل به ورود به منطقه و استقرار سلطه خود بودند. ارتقای دیک چنی به مقام‌های بالا، موجب باز شدن باب گفت‌وگو در این مورد شد. برای مثال، دیلیپ هیرو به این نتیجه رسیده بود که «دستیابی به برتری نفتی در عراق برای شرکت‌های امریکایی هدف اساسی پنتاگون برای حمله به این کشور بود» [۴۹]. اگر باز شدن راه سرمایه‌گذاری‌های جدید در عراق اصلی‌ترین انگیزه به‌شمار می‌آمده است در این صورت فقط لغو تحریم‌ها می‌توانست کافی باشد. همان‌گونه که هیرو هم گفته بود، این کار نیازی به تهاجم نداشت. پاسخ قاطع به این نظر آن است که بزرگان نفتی تنهایی در پی دستیابی به میدان‌های نفتی نبودند بلکه می‌خواستند شرایطی را جا بیندازند که این دستیابی اطمینان‌بخش هم باشد. یعنی با بازگشت تضمین شده، سرمایه‌گذاری‌های جدید بیشتر و حتی فرصتی برای چنگ انداختن به منطقه به بهای نادیده گرفتن سایر کشورها. حتی اگر این انگیزه در میان بزرگان نفتی وجود داشت، و حتی اگر این همان چیزی بود که دیک چنی را هدایت می‌کرد، براساس تحلیل بالا نمی‌توان این‌ها را انگیزه عمده در پشت سر تصمیم به حمله دانست. این انگیزه نفتی برای حمله به این جهت مطرح شده است که پیش‌فرض

عمومی‌ای در میان مفسران وجود دارد دایر بر این‌که بخش اعظم نخبگان به سیاست تغییر رژیم عمیقاً بدبین بوده‌اند. اگر بیشتر شخصیت‌های سیاسی درباره جنگ مردد بودند، در این صورت انگیزه موافقان جنگ به عراق به‌عنوان اصلی‌ترین انگیزه مطرح می‌شود و اگر فقط منافع نفتی خواستار جنگ بود در این صورت فقط منافع محدود ایشان می‌بایست وقوع جنگ را توضیح دهد. اما در بررسی‌های پیشین روشن شد که بیشترین چیزی که می‌توان درباره منافع نفتی ابراز داشت این است که این منافع چیزی بیشتر از یک منفعت‌طلبی در میان کهکشان منافع دیگری که خواهان تغییر بودند به‌شمار نمی‌آمد. قراردادهای نفتی می‌توانست یکی از هدف‌های حمله به عراق باشد، اما در غیاب شواهد دیگر نمی‌توانست اصلی‌ترین بوده باشد. برای یافتن انگیزه‌های جنگ، مهم این است که منبع اصلی وفاق عمومی جنگ را، که منجر به ایجاد ائتلاف شد، دریابیم. اگرچه به‌صورت کلی، وفاق گسترده‌تر البته به نفت ربط پیدا می‌کرد اما بسیار نامحتمل است که می‌شد شخصیت‌های سیاسی را به‌سادگی برای تغییر رژیم فراخواند آن‌هم با هدف پر کردن انبان سود شرکت‌های نفتی - با آن همه مخاطرات و آن همه شاخه‌های متنوع که در منطقه و در جهان بر سر راه طرح توسعه‌طلبی جهانی وجود داشت. منافع گسترده‌تر از این بود. مسئله این بود که با رساندن عراق به اوج بازار نفت، چشم‌انداز مستقل شدن آن از سلطه امریکایی موجب بروز عواقب سیاسی غیرقابل‌تحملی می‌شد. اگر تحریم‌ها لغو می‌شد و اگر صدام در قدرت باقی می‌ماند معنای آن لطمه در قدرت امریکا و متحدان منطقه‌ای آن و نیز افزایش توان صدام و حتی سایر قدرت‌های منطقه‌ای بود. بنابراین اگر قرار بود تحریم‌ها کنار گذاشته شود باید صدام نیز کنار گذاشته می‌شد. اگر اقدام به تهاجم جدید خود را از دست می‌داد، تعارض بین نخبگان سیاسی به‌هنگام شدت‌گیری تهاجم نظامی بی‌تردید به میزان زیادی بالا می‌گرفت [۵۰].

نقش نومحافظه‌کاران چه بود و چه نبود

سعی کردم نشان دهم که در واقع در بین شخصیت‌های سیاسی در مورد راهکارهای مربوط به مسئله عراق تردیدهایی وجود داشت. اما این تردیدها به توان واقعی برای اجرای حمله نظامی مربوط می‌شد و نه به ضرورت یا توجیه اخلاقی آن، و این چیزها هم غیرقابل توجه نبود. اما دو عامل موجب شد که تردیدها محدود شود، نخست آن‌که در اوضاع دگرگون شده عصر ما بعد از جنگ سرد هیچ‌آزمون واقعی برای شناخت توان عملی امریکا انجام نشده بود. سی سال از زمانی که ایالات متحده در یک اشغال نواستعماری مهم شرکت کرده بود می‌گذشت و این نخستین بار بود که امریکا به بالاترین حد قدرت جهانی بی‌رقیب دست می‌یافت. این وضعیت پرسش آشکاری را در برابر امریکا قرار می‌داد و آن این‌که توان‌های واقعی ژئوپلیتیکی و نظامی آن چیست. بی‌تردید هشدارهای تند و تیزی در مورد خطرهای بالقوه‌ای که بر سر راه سرنگون کردن یک دولت وجود دارد مطرح می‌شد. اما جو قابل توجه خوشبینی برای حمایت از کاربرد توان یگان‌های دیپلماتیک و دفاعی به منظور تحمیل خواست‌ها به جمعیت هدف نیز وجود داشت.

این موقعی بود که عامل دوم تأثیر خود را به جای می‌گذاشت. ادعاهای گراف که از طرف ایدئولوگ‌های نومحافظه‌کار درباره مهارت‌های امریکا در زمینه‌های دیپلماتیک و نظامی مطرح می‌شد قادر به جذب هواداران بود. تقریباً در طول یک دهه از «انقلاب در امور نظامی» صحبت می‌شد که مطلوب نظم نوین جهانی بود و نیروی نظامی را به اوج می‌برد و گشت‌آورهای نه‌چندان زیادی را حول حلقه دفاعی جذب کرده بود [۵۱]. بر این باور می‌توان پیش‌بینی‌ها در مورد استقبال از سربازان امریکایی در عراق، متحدان طبیعی‌ای که منتظر بودند با شیعیان همدست شوند، نفرت از ایرانیان و جز آن را افزود. نومحافظه‌کاران و بازهای سیاسی پیروزی آسانی را انتظار می‌کشیدند [۵۲]. در شرایط عادی این ادعاها خریداری

به دست نمی‌آورد. اما در شرایط امریکای پس از ۱۱ سپتامبر، ادعاها می‌توانستند همانند مُسکن تردیدهای کش‌داری را که نخبگان در سر داشتند مخفی کند. از آنجا که توان امپراتوری در دنیای جدید امر ناشناخته‌ای بود و از آنجا که رژیم مورد نظر شکسته و ناتوان بود، وعده‌هایی که از سوی روشنفکران نومحافظه‌کار صادر می‌شد ظاهری پذیرفتنی پیدا می‌کردند. چیزی که برای بسیاری از نخبگان بیرون از حلقه نقشه‌ای دست‌نیافتنی و نامعقول به نظر می‌رسید همان واکنش را در صحنه قدرت بر نمی‌تاباند. در عوض این چیز، از جهش متهورانه‌ای برخوردار بود که هرچند مخاطره‌آمیز به نظر می‌رسید اما بخت کافی برای آن که آن را به قماری ارزش‌دار تبدیل کند، داشت. منتقدان در همان حال که تردید داشتند، مایل بودند تصویری از بخت‌یاری ارائه دهند.

فقط در این محدوده می‌توان نومحافظه‌کاران را خالق جنگ دانست. آن‌ها نقشه‌ای مشخص برای کنش و برای اقدامات سیاسی فراهم آوردند که ماجرای را می‌ساخت که اگر زمانی به طرز بازدارنده‌ای خطرناک بود آن موقع دیگر قابل تحقق می‌نمود. اما خواست‌های زمینه‌ای - برای رسیدن به امپریالیسم نو، کنار گذاشتن سیاست سد نفوذ، ارجحیت دادن به تغییر رژیم، روی آوردن به تمرکز نظامی و رویکرد بدبینانه به سازمان ملل - همه از سوی دموکرات‌ها پذیرفته شده و از سوی شخصیت‌های گسترده‌تری نیز درونی شده بود.

این بدان معنا نیست که مشارکت نظریه‌پردازان و راهبردسازان دور و بر بوش پیش‌پا افتاده بود. در دوره‌ای که تردیدها درباره جنبه‌های عملی حمله هم‌زمان با اعتماد ذاتی به توانایی‌های امریکا وجود داشت، مشارکت نومحافظه‌کاران و نظامی‌گرایان برای متمایل کردن تعادل به سمت جنگ ضروری بود. مطمئناً نمی‌توان به این پیش‌گویی رسید که آیا اگر ال‌گور رئیس جمهور شده بود کار تهاجم را درست همان‌طور ترتیب می‌داد که بوش انجام داد. دموکرات‌ها *فراخوان* به جنگ ندادند. آن‌ها

بعد از آن‌که بوش این امر را در دستور کار قرار داد به آن دامن زدند و از آن حمایت کردند آن‌ها می‌خواستند در مورد اقدام به جنگ، چونان کارشناسان قدیمی سیاست، متقاعد شوند. معلوم نیست که اگر آن‌ها در کاخ سفید بودند، از نظریه‌پردازانی که هدفهای روشنی داشتند و بر تردیدها غلبه می‌کردند و به پیش می‌رفتند برخوردار نمی‌شدند. اما با توجه به پیش‌فرض آنها و آنچه با انفجار ۱۱ سپتامبر، برای شکستن بن‌بست عراق، پیش آمد قطعاً برای آن‌ها امکان متفاوتی پدید می‌آمد.

نتیجه‌گیری

نگرانی در دوره تدارک جنگ آن بود که اگر به خوبی اداره نشود، حمله نظامی و ریزش‌های آن نه تنها می‌توانست در منطقه نتایج عکس بدهد، بلکه برنامه کار جهانی را که امریکا در دست داشت خراب می‌کرد. پنج سال پس از جنگ این درست همان چیزی است که امریکا خود را با آن روبه‌رو دید. پوشش دیپلماتیکی که واقعه یازده سپتامبر پدید آورد نه تنها از بین رفت، بلکه با فاجعه عراق در جهت معکوس قرار گرفت. در برداشت جهانی، موقعیت امریکا در پایین‌ترین سطح افول در تاریخ معاصر قرار گرفت. توانایی‌های نظامی امپراتوری امریکا، پس از آن‌که عراق به چاه دستشویی نیروهای آن تبدیل می‌شد، به مرز مضیقه‌های خود رسید و امریکا از نظر سیاسی، به حاشیه‌های توسعه جهانی و منطقه‌ای رانده شد بدان حد که یک دهه قبل از آن قابل تصور نبود. در آسیا، امریکای لاتین و حتی خاورمیانه اتحادها و توافقات بی‌اعتبار شده‌اند، چنان‌که نه تنها ایالات متحده را نادیده می‌گیرند بلکه به‌صراحت با احکام امریکایی در تضاد می‌افتند.

در اینجا، در امریکا، این رفتاری‌های ناشی از شکست فاجعه‌آمیز بوش خیلی عمیق‌تر از خاورمیانه احساس می‌شود. پرسشی که در مقابل دولت بعدی [یعنی اوباما] - وجود دارد این است که چگونه باید از محو

بیشتر قدرت امریکا کاست و حتی بیشتر از آن چگونه می‌توان آن قدرت را بازگرداند. عمومی‌ترین نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که هزینه‌های جنگ عراق پایان تجربهٔ نومحافظه‌کاری را بیان می‌کند. این می‌تواند درست باشد. اما مسئله بر سر سنجش عناصر متمایز این تجربه است که آن را از وضع موجود جدا می‌کند و باید کنار گذاشته شود.

این یقین تقریباً وجود دارد که ارادهٔ دامنه گستردن در جهان، استحکام بخشیدن به نظامی‌گری امریکایی و برتری دادن اقتصادی به آن، فارغ از این که چه کسی بر اریکهٔ قدرت می‌نشیند، جای تردید ندارد. تفاوت و تعدیل تنها بر سر ابزارها است و نه هدف‌های سیاست خارجی. در مورد ابزارها بیشترین پیش‌بینی کلی آن است که رفتن بوش منجر به چندجانبه‌گرایی می‌شود. و این مطمئناً از نوعی است که بعدها تجربه خواهد شد و بازگشت به این وضع موجود^۱ به معنای روی گرداندن از نظامی‌گری همراه با اعتبار دادن بیشتر به قوانین بین‌الملل نخواهد بود. منتقدان بوش تحت تأثیر این جنبه‌ها نبودند. آن‌ها به موضوع عملی‌تری فکر می‌کردند و آن این که بدون حملهٔ دقیق و بی‌همراهی پشتیبانی‌های مناسب لجستیک و سیاسی، اشغال بعدی سرزمین عراق می‌توانست خیلی راحت از مهار خارج شود. این امر دو نتیجهٔ اصلی نگران‌کننده به بار می‌آورد. نخست بازگشت به دست‌افزار سنتی برای خاورمیانه. تصمیم امریکا برای برتری امریکایی و «چندجانبه‌گرایی به سبک امریکایی» به احتمال زیاد به معنای راهبردی است که تا حد زیادی به کاربرد و تهدید نظامی متکی است. به عبارت دیگر مسئلهٔ اصلی این است که بازگشت به وضع موجود خود تا حد زیادی متکی به اقدامات و کارکرد نظامی است. اما در حال حاضر با اعتبار متزلزل شدهٔ امریکا به خاطر انواع هزینه‌های

۱. منظور از وضع موجود، همان سیاست‌هایی است که مدت‌ها پیش از رهبری نومحافظه‌کاران وجه غالب سیاست خارجی امریکا به‌شمار می‌آمد یعنی برتری‌طلبی عملی اقتصادی و سیاسی و نظامی در جهان.

جنگ، بیشترین موضوع فشارآور عبارت خواهد بود از بازگرداندن این اعتبار از طریق نمایش قدرت و ارادهٔ امریکا. بدین سان بازگشت به وضع موجود را به هیچ روی نباید به‌عنوان روی گرداندن از کاربرد خشونت و نظامی‌گری تلقی کرد. اگر طرح پیشین اشغال دوباره از سر گرفته شود و با ستیزه‌جویی کمتری همراه باشد، باید بر پایهٔ تجدید نظر اساسی در نقش امریکا در منطقه و جایگاه آن در جهان قرار داشته باشد. این دشوار به نظر می‌رسد.

این دریافت ما را به دومین استنباط از نگرانی‌نخنگان سیاسی می‌رساند. از آنجا که این یک نگرانی عملی بود، یعنی نگرانی در مورد مدیریت اشغال، درس‌هایی هم که مطرح می‌کند کاملاً به موارد محدود مربوط می‌شود و نه به امور اساسی‌ای مانند خود امر اشغال. بنابراین درس‌هایی که پیش روی ما ترسیم می‌شود عبارت از این نیست که در روزگار ما اشغال مقوله‌ای امکان‌ناپذیر است، بلکه برعکس این‌که در آینده اشغال باید به‌صورت درست‌تری انجام پذیرد. در واقع دشوار یا حتی ناممکن است بتوان این فکر را کنار گذاشت که درون‌پاشی اشغال به این جهت نبود که این اشغال از آغاز محکوم به شکست بود بلکه به این خاطر بود که بوش آن را با سوءتدبیر اداره کرد. در شماری از کتاب‌هایی که پس از ۲۰۰۴ در بحث‌هایی مفصل به این موضوع پرداخته‌اند این یافته به‌عنوان انتقاد اصلی - یعنی کاری که به روش نادرست انجام شد - مطرح می‌شود [۵۳]. به‌ندرت استثناء‌هایی پیدا می‌شود که خطر می‌کنند و این فکر را پیش می‌کشند که با توجه به واقعیت‌های سیاسی در عراق تقریباً هیچ بختی برای گذار آرام به رژیم جدیدی که دوام و انسجام داشته باشد، بدون اشغال طولانی‌مدت، وجود نداشت [۵۴]. و اگر اشغال برای مدت طولانی‌ای ادامه می‌یافت، آن‌گاه با مقاومت بسیار سازش‌ناپذیری روبه‌رو می‌شد.

حاصل کار این است که اگرچه دست بر دست کوییدن‌های تأسف‌آور زیادی درباره‌ی اشتباه‌های عراق در پیش خواهد بود اما دلیلی نداریم که فکر کنیم این افسوس خوردن به گریز از نظامی‌گری و تجاوز منجر می‌شود.^۱ رسیدن به چنین وضعی نیازمند تغییر اساسی در سوگیری سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه است. یقیناً تحولات اخیر عراق و در بحث‌های مطرح شده پیرامون اشغال، زمینه کمی برای خوش‌بینی فراهم می‌آورد. بوش در مورد حضور دائمی سربازان امریکایی در عراق - مستقر در حداقل چهار پایگاه عظیم نظامی و مربوط به ۵۸ هدف - که مک کین مورد تأیید قرار داده بود [۵۵] - صحبت می‌کرد در حالی که او باما در مورد مسئله سربازان عراقی دست به عصا راه می‌رفت [۵۶]. سخنوری‌های او درباره‌ی مسایل عمومی‌تر در منطقه به طرز غیرعادی ایستیزه‌جویانه بود؛ این حرف‌ها شامل تهدیدهای معروف به حمله به پاکستان، وعده عجیب تحویل دادن یک پارچه بیت‌المقدس به اسرائیل، یعنی وعده‌ای که به قول مفسر اسرائیلی یوری آوینری فراتر از هر وعده‌ای است که هر کاندیدای ریاست جمهوری تاکنون به اسرائیل داده است [۵۸] - و قدرت‌نمایی در مورد ایران می‌شد.^۲ بدین سان و سوسه ادامه روندهای دیپلماسی سرکوب بی‌تردید بسیار توانمند است.

اما کشیده شدن به سایر جهت‌ها واقعیتی است که دو مانع عمده که بر تهاجم امریکا مهار زدند، یعنی افکار عمومی داخلی و توانمندی عملی

۱. و دلیل درستی این پیش‌بینی ادامه جنگ و تجاوز از راه جنگ‌های نیابتی و نیرنگ‌بازانه است.
 ۲. حرف‌های او باما پس از پیروزی‌اش در انتخابات ادامه یافت، اما تحت تأثیر مقاومت‌های موجود و قابل پیش‌بینی در منطقه، بحران اقتصادی و واکنش سخت و بادوام و کم‌سابقه مردم امریکا، دلسردی متحدان اروپایی بحران‌زده و بالاخره بهار عربی که امریکا و ناتو و متحدان منطقه‌ای ناگزیر به دخالت‌های کثیف و خونین در مقابل اراده مردم علیه حکام محلی شدند، این حرف‌ها امکان عمل نیافتند. خروج از عراق، پس از بروز آثار وخیم این جنگ، بسیار خون‌ریز بود. او باما در حالی جایزه صلح نوبل را به دست آورد که نه تنها به تهدیدهای نظامی ادامه می‌داد بلکه در عراق و افغانستان نیروی جنگنده نظامی داشت.

دولت، بیش از هر موقعی الزام آورند. با وضع بیش از حد خراب نظامی و بدتر از آن رکود اقتصادی‌ای که آغاز شده، منابع اساسی داخلی برای اقدام نظامی از هر زمان دیگری در قرن گذشته محدودتر است. در حالی که متحدان منطقه‌ای - به ویژه اسرائیل - مایل‌اند از کاربرد نیروی نظامی در منطقه حمایت کنند، غالب کردن این نقطه‌نظرها به مردم بسیار دشوارتر از چند سال گذشته است. با توجه به افکار عمومی ایالات متحده، احساسات علیه اشغال چنان قوی است که حتی پیش از آن‌که خبرهای مربوط به رکود بالقوه در راه به بیرون درز کند، محبوبیت بوش به کمتر از هر رئیس‌جمهوری در تاریخ اخیر رسیده بود. اقدام نظامی تازه‌تر یا مخاطره‌جویی‌های دولت‌های بعدی فقط می‌تواند بر وخامت و به ستوه‌آمدگی‌ها بیفزاید و باز هم مشروعیت سیاسی را بیشتر بزداید.

بنابراین نخبگان سیاسی اکنون به دردمس افتاده‌اند و شناخت واقعی در میان مدافعان، جنگ، در این زمینه که بهترین کار چیست، وجود ندارد. برای شخصیت‌های مترقی، به هر روی، این وضع احساس ضرورت را بالا می‌برد. منافع مربوط به قدرت جهانی ایالات متحده چنان است که برای بیرون آمدن از بن‌بست، نخبگان سیاسی می‌توانند قماری پر خطر و پر بازده به‌راه بیندازند. این در واقع همان چیزی بود که انگیزه‌های دیک چنی را در تلاش خستگی‌ناپذیرش برای به‌راه انداختن جنگ با ایران صورت می‌داد و در جریان انتخابات مقدماتی حزب دموکرات، مشارکت کاندیداها در امر تهدید و ارباب‌نشانه‌ای است از این‌که آن‌ها مایلند این گزینه را روی میز نگه دارند.

از سوی دیگر، بن‌بست راه گشوده‌ای را برای حرکت فراهم می‌آورد. در امریکا شخصیت‌های سیاسی‌ای، هم وابسته به جمهوری خواهان و هم وابسته به دموکرات‌ها، هستند که خواهان بازنگری و ارزش‌گذاری مجدد سیاست خارجی امریکا شده‌اند. گرچه فشار آوردن برای کنار گذاشتن دستورالعمل اساسی امپریالیستی امری دور از واقعیت است، با این

اوصاف فضا برای درخواست سیاست‌های منصفانه بین‌المللی در سطح سازمان سیاسی موجود، برای آن‌که امریکا از قوانین بین‌المللی تبعیت کند، به حاکمیت ملت‌ها احترام بگذارد و فوری و بی‌قید و شرط از عراق بیرون برود، وجود دارد. این اولین گام به سوی تغییر مبانی دیپلماسی امریکا در خاورمیانه و به‌طور بالقوه برای جاهای دیگر به‌شمار می‌آید. خاستگاه این فشار باید از سوی افکار عمومی مطرح شود زیرا، چنان‌که شاهد بوده‌ایم، وابستگی به دیپلماسی زورگویانه به‌نحو بسیار عمیقی در میان کارگزاران سیاسی ایالات متحده شایع است.

یادداشت‌ها

1. Niall Ferguson, *Colossus: The Rise and Fall of the American Empire*, New York: Penguin Press, 2004; for a critique, see Vivek Chibber, 'The Good Empire', *Boston Review*, February, 2005.

2. Anthony Lake, 'From Containment to Enlargement', Speech at Johns Hopkins University, 21 September 1993.

3. See the report in Patrick E. Tyler, 'US Strategy Plan Calls for Insuring No Rivals Develop', *New York Times*, 8 March 1992.

۴. سه منبع پایه‌ای مربوط به راهبرد ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۹۰ عبارت است از:

Andrew Bacevich, *American Empire: The Realities and Consequences of US Diplomacy*, Harvard: Harvard University Press, 2002; Peter Gowan, *Global Gamble: Washington's Faustian Bid for World Dominance*, London: Verso, 1999; Noam Chomsky, *World Orders, Old and New*, Second Edition, New York: Columbia University Press, 1996.

۵. پرویمیانه‌ترین مطالعه‌ی این فرآیند عبارت است از:

Patrick J. Hearden, *Architects of Globalism: Building a New World Order During World War II*, Fayetteville: University of Arkansas Press, 2002.

۶. فرآیند توسعه فضایی به طور جامعی مورد مطالعه قرار گرفته است، اما بهترین تحلیل عمومی، حتی سال‌ها پس از انتشار آن در این منبع است:

Gabriel Kolko, *The Politics of War: The World and United States Foreign Policy, 1943-1945*, New York: Random House, 1968, and his Successor Volume, *The Limits to Power: The World and United States Foreign Policy, 1945-1954*, New York: Harper & Row, 1972.

7. George Bush and Brent Scowcroft, *A World Transformed*, New York: Knopf, 1998.

8. See the account in Andrew and Patrick Cockburn, *Saddam Hussein: An American Obsession*, Second Edition, London, Verso, 2002.

۹. یک منبع ضروری برای شناخت صف‌آرایی‌های بعدی درون دولت کلیتون این مأخذ است:

Kenneth Pollock, *The Gathering Storm*, New York: Random House, 2002.

10. Ibid., pp. 85-90, 98-99.

۱۱. اشاره به مصاحبه بد اشتهار آلبرایت در ۱۹۹۶ در خبر تلویزیونی ۶۰ دقیقه است که در آن وقتی از او پرسیدند فکر می‌کند که نیم‌میلیون کشته شده‌ی عراقی تحت تحریم قابل دفاع است، او در پاسخ گفت «ما فکر می‌کنیم به هزینه‌اش می‌ارزید.»

۱۲. یک سند اصلی در مورد نفت، تحریم‌ها و گزینه‌های پیش روی دولت بوش. عبارت است از:

Strategic Energy Policy: Challenges for the 21 st Century, a joint report by the James Baker Institute for Public Policy at Rice University and the Council on Foreign Relations, edited by

Edward L. Morse and Amy Myers Jaffe, Published in 2001. For the changed oil situation between 1990 and 2002, see pp. 13-20.

13. *Ibid.*, p. 19.

۱۴. نگرانی در مورد قابلیت دوام تحریم‌ها توسط برژینسکی، برنت اسکوکرافت و ریچارد مورفی در ۱۹۹۷ توضیح داده شده است: 'Differentiated Containment' *Foreign Affairs*, May/June, 1997. See especially, pp. 20, 29.

۱۵. مشاور امنیت ملی پیشین ژنرال ویلیام آدام این را در محضر عمومی نمایندگی می‌کرد و می‌توان تصور کرد که هم‌چنین در دایره بسته سیاسی.

16. See Strategic Energy Policy, p. 40.

17. Pollock, *The Gathering Storm*, pp. 94-95.

18. *Ibid.* For worries about regional consequences, see pp. 48, 70.

۱۹. نگاه کنید به:

Gilbert Achcar, *The Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine and Iraq in a Marxist Mirror*, New York, Monthly Review: 2004, 'Introduction', esp. pp. 34-41.

مقدمه این کتاب، تحلیلی اساسی از سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۹۰ و بعد از آن است. افزون‌بر آن او نقش انتفاضه دوم را برای راهبرد خاورمیانه بزرگ بعد از سال ۲۰۰۲، که نمی‌توانم آن را در اینجا نیاورم، ترسیم می‌کند.

۲۰. برای دانستن این که چگونه تروریسم رده پایین‌تر در واقع در فهرست اولویت‌های بوش پس از یازدهم سپتامبر قرار داشت مراجعه کنید به:

Noam Chomsky, *Failed States: The Abuse of Power and the Assault on Democracy*, New York: Metropolitan Books, 2006, pp. 30-37.

۲۱. برای برخی آثار در مورد این که چگونه ایالات متحده قادر بود همدردی جهانی را موضوع گفت‌وگو برای امتیازهای بلندمدت در سراسر جهان قرار دهد، مراجعه کنید به:

Phyllis Bennis, *Before & After: US Foreign Policy and The September 11th Crisis*, New York: Olive Branch Press, 2003.

۲۲. این عنوان مقاله‌ی ستون ویژه چارلز کراوتامر بود که در آن وجود شکاف عمیق در داخل حزب جمهوری خواه را مطرح می‌کرد.

'Fictional Rift' *Washington Post*, 13 September 2002.

23. Brent Scowcroft, 'Don't Attack Saddam', *The Wall Street Journal*, 15 August 2002.

24. *New York Times*, 25 August 2002.

25. Lawrence Eagleburger, Interview with Tim Russert, *Meet the Press*, NBC, 1 September 2002.

26. Richard Holbrooke, 'Do We Declare War? International Support will only Come Through International Means', *Contra Costa Times*, 1 September 2002. Emphasis added.

27. See James P. Rubin, Interview on *After Hours with Maria Bartiromo*, CNBC, 9 September 2002; for Berger, see his interview on *The News with Brian Williams*, CNBC, 15 November 2002.

28. Bill Clinton, Interview with Katie Couric, *NBC Today Show*, 11 February 2003.

29. Madeline Albright, 'Bridges, Bombs, or Bluster?', *Foreign Affairs*, September / October, 2003, p. 9. Emphasis added.

30. Bill Clinton, Interview with Katie Couric, *NBC Today Show*, February 11, 2003.

31. Bill Clinton, Interview with Katie Couric, *NBC Today Show*, 27 September 2002.

32. 'Former President Bill Clinton and Charles Stewart discuss Clinton's induction into Arkansas Black Hall of Fame', *NBC New Transcripts*, 20 October 2002, Emphasis added.

33. Eagleburger, Interview with Tim Russert.

34. Zbigniew Brzezinski, 'The End Game' *The Wall Street Journal*. 23 December 2002.

35. Henry Kissinger, Interview, *Meet the Press*, NBC, 18 August 2002.

36. Ibid.

۳۷. این فقط یک سهو یا اظهار نظر فی البداهه نبود. پنج هفته بعد در برنامه شهادت در برابر کمیسیون روابط خارجی سنا در ۲۵ سپتامبر، کیسینجر تقریباً زبانی مشابه با تشریح جنگ اول خلیج فارس و منطق اصلی در این باب که چگونه نمایش قدرت می‌تواند متحدان را به صحنه آورد به کار برد.

۳۸. هالبروک، «آیا ما اعلام جنگ می‌کنیم؟». هم‌چنین مراجعه کنید به توصیه‌های او در مصاحبه‌ای با بریت هیوم در فاکس نیوز، ۱ سپتامبر ۲۰۰۲، که در آنجا او مجدداً تصریح کرد اگر سازمان ملل از تصویب قطعنامه مورد نظر کوتاه بیاید، ایالات متحده می‌تواند به اتفاق متحدان خود به پیش برود و دست به حمله بزند.

39. Bill Clinton, Interview with Katie Couric, *NBC Today Show*, 27 September 2002.

40. Holbrooke, interview with Brit Hume; Zbigniew Brzezinski, interview with George Stephanopoulos, *This Week with Sam*

Donaldson and Cokie Roberts, AB, 1 September 2002, Brezizinski recommended the establishment of a 'very intrusive unilateral inspection' regime.

41. Holbrooke, interview with Brit Hume.

۴۲. کمیته روابط خارجی سنا.

Next Steps in Iraq: Hearing before the Committee on Foreign Relations, 107th Congress, 26 September 2002.

برگر در طول همین هفته‌ها نکات مشابهی را در رسانه‌ها مطرح کرد: آنچه بوش باید در حضور افکار عمومی خود مطرح کند، فراخوان ائتلاف و سپس معرفی برنامه‌ای برای عراق پس از جنگ است. به خصوص نگاه کنید به مصاحبه با:

CNN American Morning with Paula Zalm, Cnn, 14 Nov, 2002.

و نقطه نظر او در:

The News with Brian William, Cn13c, 15 Nov, 2002.

۴۳. هنری کیسینجر در همین نشست شهادت داد که او بیشتر حامی حمله در کوتاه مدت بوده است. وقتی آلبرایت تحت فشار قرار گرفت که آیا او صراحتاً موضوع حمله را نفی می‌کرده، یا حتی خواهان تعویق آن برای چند سال بوده، ضمن رد این موارد اعلام کرد: «ما احتمالاً آن قدرها که تصور می‌شود از هم جدا نیستیم. موضوع بر سر زمان بندی بود و به زبان مطلوب دیپلماتیک، تفاوتی ظریف بر سر این که چه موقع کارمان را انجام دهیم».

44. Kagan, 'Multilateralism American Style' *Washington Post*, 13 September 2002.

45. US Senate Committee on Foreign Relations, *Next Steps in Iraq* (Albright testimony).

46. Brent Scowcroft, Interview with Judy Woodruff, CNN, 9 September 2002. Emphasis added.

47. Michael Isikoff and David Corn, *Hubris: The Inside Story of Spin, Scandal, and the Selling of the Iraq War*, New York: Three Rivers Press, 2006, pp. 125-28.

موضوع به طور کامل می‌تواند عبارت از این باشد که تصمیم به پشتیبانی از راه‌حل بوش با نگرانی‌های انتخاباتی انجام شده بود. اما باید توجه داشت که در بیشتر موارد مقامات انتخاب شده در حزب مایل به جنگیدن با بوش بودند. یعنی اشخاص زیادی که نسبت به نگرانی‌های انتخاباتی بیشترین آسیب‌پذیری را داشتند؛ و این رهبران غیرانتخابی (به‌استثنای گفارت) بودند که به سمت راه‌حل بوش سوق داده می‌شدند. ۴۸. کلینتون در مصاحبه ۱۱ فوریه خود با کیت کوریک توصیه می‌کرد: «من فکر نمی‌کنم که رئیس‌جمهور به قطعنامه دیگری از طرف شورای امنیت نیاز داشته باشد». هالبروک در سپتامبر حتی قاطع‌تر حرف می‌زد: «باید یک قطعنامه و فقط یک قطعنامه وجود داشته باشد و اگر روس‌ها یا فرانسوی‌ها یا هر کس دیگر بخواهد آن را محو کند، در آن صورت ما از شورای امنیت کنار می‌کشیم و جداگانه به راه خود ادامه می‌دهیم...» هالبروک، مصاحبه با بریت هیوم.

49. Dilip Hiro, 'How the Bush Administration's Iraqi Oil Grab Wen Awry: Greenspan's Oil Claim in Context' 25 September 2007, available at <http://www.tomdispatch.com>.

۵۰. فضای موجود برای این مقاله مانع پرداختن بیشتر به بحث «غنیمت نفتی» می‌شود، اما نقیصه آن بیش از آن چیزی است که در اینجا قادر به نشان دادنش بودم. در میان برخی تحلیل‌های اخیر که با نظر ابراز شده من هم‌سو بود مقاله‌ای عالی وجود دارد:

Tom O'Donnell on Iran: 'The Political Economy of the US-Iran Crisis: Oil, Not Nukes, is the Issue' *Z Magazine*, 19(6), 2006, and 'Understanding the Washington-Tehran Deals', *Z Magazine Online*, April, 2008, available at <http://www.zcommunication.or/zmag>.

51. Adnrew Bacevich, *American Empire*, Chapter 5.

52. On this, see Gilbert Achcar, 'Bush's Cakewalk into the Iraq Quagmire', *Counterpunch*, 5 May 2004, available at <http://www.counterpunch.org>. Achcar also emphasises, rightly, the role of Iraqi émigré intellectuals and politicians in propagating fantasies about a cakewalk.

53. This is the theme, inter alia, of Thomas Ricks, *Fiasco: The American Military Adventure in Iraq*, New York: Penguin Press, 2006; David L. Phillips, *Losing Iraq: Inside the Postwar Reconstruction Fiasco*, Boulder: Westview, 2005; Charles H. Ferguson, *No End in Sight: Iraq's Descent Into Chaos*, New York: Public Affairs, 2008.

۵۴. یکی از این استثناها مأخذ زیر است:

Jonathan Steele, *Dafeat: Why America and Britain Lost Iraq*, Berkeley: Counterpoint, 2008.

۵۵. در مورد نقشه پیشین نگاه کنید:

Thom Shanker and Eric Schmitt, 'A Nation at War: Strategic Shift: Pentagon Expects Long-Term Access to Key Iraq Bases' *New York times*, 20 April 2003. Its most recent incarnation was revealed by Patrick Cockburn. See 'Revealed: Secret Plan to Keep Iraq Under US Control', *The Independent*, 5 June 2008.

یادداشت‌ها / ۱۰۵

۵۶. او از اعلام اخراج کامل به اعلام خروج «سربازان رزمی» تغییر موضع داده است. نگاه کنید به افشای گذشته نگر در:

Edward Luce, 'Obama Under Fire over Iraq Toop Pledge', *financial Times*, 24 June 2008.

57. Ury Avnery, 'No, Obama Can't!', 10 June 2008, available at <http://www.antiwar.com>.

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

بربریت روی پرده: خشونت در فرهنگ دیداری ما

تبرستان فیلیپ گرین
www.tabarestan.info

این کشوری برای پیرمردان نیست. جوانان بازو به بازو، پرندگانی بر شاخسار...

دبلیو. بی. ییتس [۱]

۱

کشوری نه برای پیرمردها: سرزمینی که زمانی، از نظر ییتس^۱، جایی برای سکس، شهوت‌رانی و تولید مثل بود حالا به طرز خارق‌العاده‌ای جایی برای خشونت غیرقابل توجیه و وقفه‌ناپذیر شده است. این تغییر غریب از معنا و احساس کار برادران کوئن^۲ (شاید در روزهایی که در کالج بوده‌اند کار ییتس را خوانده یا نخوانده باشند) نیست بلکه کار پرفروش‌ترین مؤلف، کورمک مک‌کارتی^۳ است که خط ییتس را (بدون نقل قول) برای نگرش هیچ‌انگارانه بدشگون خود دنبال کرد. حتی کارهای این مؤلف پرفروش به نظر من، دربردارنده مزه خاصی در مقایسه با روی آوردن همگانی به فیلم‌های تودل‌برو است. اگر کشوری نه برای پیرمردها^۴ برای همه عمر خوانده شود، هنوز هم به اندازه افراد زیادی که

1. W.B. Yeats

2. Coen Brothers

3. Cormac McCarthy

4. No Country For Old Men

آن را در اولین تعطیل آخر هفته موفقیت آمیزش دیده‌اند خواننده نشده است. بنابراین پرسش این نیست که چگونه تغییر در معنای مورد نظر بیست مورد استفاده مک‌کارتی قرار گرفت، بلکه موضوع این است که حالا چه معنا می‌دهد که تمامیت فرهنگ (منهای شماری از خوانندگان جدی شعر) دعوت شده است تا در لذت خشونت دوساعته تمام عیار و بی‌پرسش، با بی‌تفاوتی همگانی و با قبول آنچه نمایش داده می‌شود به‌عنوان امری معقول و چونان سیمای طبیعی «کشور» و چونان «زیبایی صوری» و چون چیزی که تهیه‌کنندگان را به «اوج قدرت خودشان» می‌برد و آنها را نامزدهای شناخته شده برای دریافت اسکار بهترین فیلم سال می‌کند، غوطه بزند. و رقیب اصلی آن هم در همان خط غریب شناخته شده است، گرچه با نگاهی متفاوت: داستان کوتاه آپتون سینکلر^۱ سوسیالیست، به‌نام نفت^۲، که به «شاهکار» سینمایی پل توماس آندرسون^۳ (آن‌سان‌که از سوی منتقدان گرامی داشته شد) به‌نام خون‌ریزی خواهد شد^۴ تبدیل شد. نفت یک داستان کوتاه ممتاز یا حتی خیلی خوب نیست، اما درباره چیزی است که ادعا می‌کرد می‌خواهد باشد: انباشت سرمایه که «از سر تا پا از هر منفذ با خون و کثافت بیرون می‌آید.» فیلم، اما برعکس، ظاهراً با همین داستان شروع می‌شود اما در نیمه راه با از دست دادن کنترل عصبی یا علاقه خود، به سطح بررسی روان‌شناختی بی‌انگیزه، زیاده‌روانه و بی‌رحم تنزل می‌کند و همه معنایی را که باید داشته باشد از دست می‌دهد.

اگر این فیلم‌ها محدود به خودشان بودند دیگر نیازی به طرح پرسش درباره آنان نبود. گذشته از این مخاطبانی، حتی مخاطبانی انبوه، برای تقریباً هر چیزی که ارائه می‌شود وجود دارد. در سینمای معاصر امریکا، برای مثال، فیلم‌هایی درباره دختران زیر بیست سال نمایش داده می‌شود

1. Upton Sinclair

2. Oil

3. Paul Thomas Anderson

4. There Will Be Blood

که باید به جای آن که سقط جنین کنند فرزندشان را نگه دارند و واقعاً بدون این که فکر کنند یا استدلال بیاورند چرا. اما وجود چنین گونه‌ای چیزی را از حیث ایدئولوژیک بیان نمی‌کند به جز قدرت آن چیزی که در سنجش افکار عمومی «شدت اجرا» نام دارد و موجودیت بخشی از عقیده انعطاف‌ناپذیر «حق زندگی» در ایالت متحده است. اما کشوری نه برای پیرمردها و خون‌ریزی خواهد شد را دشوار بتوان منحصر به فرد به حساب آورد. در همین سال گذشته که این مطلب را می‌نوشتم پرده بزرگ ایالات متحده شاهد نمایش فیلم‌های A بوده است که برخی‌شان حتی نمره ۱ گیشه را داشته‌اند. در آنها خشونت وحشیانه و غریبان بر روی پرده فوران می‌کرده است: ۳ ساعت و ۱۰ دقیقه به یوما^۱، آن بی‌باک^۲، وعده‌های شرقی^۳، مبدل‌ها^۴، سی روز در شب^۵، جهنده^۶، دست‌نایافتنی^۷، ما مالک شب هستیم^۸، سیصد^۹، آسیاب^{۱۰} (محل آرد کردن)، سوئیتی‌تاد^{۱۱} (که آشکارا، بسیار بی‌پرده‌تر از آن چیزی است که روی صحنه تولید شده است)، خوابگاه^{۱۲}، اره^{۱۳}، رامبو^{۱۴} (۲۰۰۸).

این‌ها در اساس فیلم‌هایی درباره ماهیت جنگ‌افروزی نیستند (نجات سرباز رایان^{۱۵}، سیرایانا^{۱۶}، درّه گنده^{۱۷}، یک دل گنده^{۱۸}) بلکه بیشتر، چیزی جز بیان خودشان نیستند. در این میان حتی در دنیای بسیار

-
- | | |
|-------------------------|------------------------|
| 1. 3:10 to Yuma | 2. The Brave One |
| 3. Eastern Promises | 4. Transformers |
| 5. 30 Days of Night | 6. Jumper |
| 7. Untraceable | 8. We Own the Night |
| 9. 300 | 10. Grindhouse |
| 11. Sweeney Todd | 12. Hostel |
| 13. Saw 4 | 14. Rambo |
| 15. Saving Private Ryan | 16. Syriana |
| 17. A Mighty Heart | 18. The Valley of Elah |

متفاوتی که شبکه‌های نمایشی و تلویزیون کابلی کوچک‌تر دارند، در شرایطی که فضای کشت و کشتار جریان‌یافته، اما بنابه ضرورت تا حدی تعدیل شده است، سایر نمایش‌هایی وجود دارد که تلویزیون ترجیح می‌دهد در اختیار بگذارد و این برای شناخت چیزی که دارد اتفاق می‌افتد مهم است.

دگرگونی بنیادی‌ای وجود دارد که می‌توانیم آنها را تا حدی با اطمینان توضیح دهیم. در سینما جهت‌گیری انبوه مخاطبان یا دست‌کم بخش بزرگی از ایشان از خصلت همدردانه به خصلت نمایش‌گری جنسی کامل و بدین‌سان از رهجویی حول جنبه‌های متفاوت رفتار اخلاقی به حول رفتارهای ضد اخلاقی یا دقیق‌تر بگویم هیچ‌انگاری تغییر یافته است. افزون‌بر آن این تغییر با رضایت یا حتی با مشارکت مخاطبان صورت گرفته است و فقط از همین راه هم می‌توانست صورت بگیرد. همان‌گونه که یک تاریخدان هالیوود خاطرنشان کرده است: «پژوهشگرانی که موضوع استقبال از قاضی درد^۱ (۱۹۹۵) را مطالعه می‌کردند دریافتند که طرفداران سینه‌چاک این فیلم از این‌که چیزهایی را جلوی چشم می‌بینند که دوست دارند، لذت می‌برند: مقادیر زیادی خون... انفجارها... اسباب و ابزار مناسب... اجساد... [۲] بدین‌سان چیزی در میان هر دو سوی تولیدکننده / مصرف‌کننده اتفاق می‌افتد. به هر روی ما در این مقاله مایلیم کاری بیشتر از تشریح صرف، یا حتی داوری درباره‌ی این تغییر انجام دهیم. می‌خواهیم پرسیم چرا باید چنین باشد و چگونه چنین می‌شود؟

البته خشونت همیشه خوراک اصلی سینما بوده است. به‌طور مثال تاریخ‌دانی که درباره‌ی «روش هالیوود» می‌نوشت، توجه ویژه‌ای به فیلم‌های خشن و «خشونت ذاتی» فیلم‌ها نشان داد. به یقین فیلم‌های جنایی و فیلم‌های وسترن دهه‌ی شصت، که او مورد توجه قرار داده است، قواعد

1. Jadge Dredd

اخلاقی قابل تشخیصی را تعقیب می‌کند و از این گذشته به‌طور کل از حیث استانداردهای قرن بیست و یکم، تحبّ کنترل بود[۳]. اما حتی خشونت‌های هولناک را دشوار بتوان از کشفیات اخیر دانست. شب مرده زنده^۱ در ۱۹۶۸ پا به صحنه تئاتر گذاشت. قتل عام اره برقی تگزاس^۲ در ۱۹۷۴ و تمام «فیلم‌های آدم‌پاره‌کن»^۳ که این آخری فقط نمونه‌ای از آن است، رسماً توله‌های روح^۴ آلفرد هیچکاک (۱۹۶۰) به‌شمار می‌آیند. اما به همین ترتیب تغییرات عمده‌ای هم در سینما (و تلویزیون) معاصر اتفاق افتاده است.

در مرحله نخست، با موارد استثنایی بسیار نادر، در درون ژانر وحشت تفاوت‌های جدی‌ای بین پیشگامان و پیروان بعدی آنها به‌وجود آمده است که نمونه آن اره یا خوابگاه و دنباله‌ها (و مقلدان) آنها است. همان‌طور که کرول کلاور^۵ گفته است دگرگونی‌هایی در صحنه‌های سکسی به‌وجود آمده‌اند: بالاتر از همه شاید داستان‌های ترسناک دهه‌های ۷۰ و ۸۰ است که به قول وی از حیث دیداری به سمت زنان قربانی و حتی قربانی شدن خود مخاطبان تغییر کرده است[۴]. تغییر از زن‌ستیزی هیچکاک و پیروانش (مانند برایان دوپالما^۶) به چندجنسیتی در ژانر فیلم‌های هولناک از حیث فرهنگی بسیار جدی است. اما هم‌چنین، و شاید حتی حالا خیلی بیشتر، تغییر از ژانری که کلاور مورد توجه قرار داد به فیلم‌های ترسناک فعلی صورت گرفته است. ساده‌ترین راه برای شناخت این وضع این است که فیلم هولناک به فیلم شکنجه‌ای تبدیل شده است. موضوع فقط عبارت از این نیست که ویژگی مخاطبان علاقه‌مند به دیدن قربانی (معمولاً زن) با مخاطبان تماشاگری جنسی[۵] جایگزین شده

1. Night of the Living Dead

2. The Texas Chainsaw Massacre

3. Slasher Movies

4. Psycho

5. Carol Clover

6. Brian de Palma

است. به جز آن دیدگاه دوربین فیلمبرداری حالا خنثی است. اغلب اوقات دوربین در جایی کار گذاشته می‌شود که هیچ بنی بشری - دست‌کم در فیلم - امکان حضور نداشته باشد تا بتوان وقایع را هرچه غیرانسانی‌تر مشاهده کرد. همان‌طور که دو مشاهده‌گر شبکه نت‌فلیکس^۱ در اره^۳ و اره^۴ (به ترتیب) آشکار و صریح اعلام کردند: «لخته خون و شکنجه تمام آن چیزی است که خواهید یافت. راه‌های متفاوت شکنجه یک انسان در این فیلم غیرقابل تصور است. سطح خون‌ریزی بسیار بالا است، بالاتر از هر اره^۵ دیگر»؛ و «این فیلم چیزی نیست جز راه‌های بیمارگونه و پیچ و تاب‌خورده کشتن و شکنجه کردن مردم در مدت ۹۰ دقیقه» - گرچه آن مشاهده‌گران و شمار دیگری از آن‌ها که نظرهای مشابهی دارند به همین فیلم‌ها امتیاز پنج ستاره‌ای داده‌اند.

شاید چشمگیرترین مورد مقایسه بین دو فیلم متعلق به ژانر قتل‌های زنجیره‌ای باشد، یعنی دو فیلم بدنام سال ۱۹۹۱ به نام‌های سکوت بره‌ها^۲ و دست‌نایافتنی^۳. به‌ویژه سکوت را در زمان خودش فیلمی تکان‌دهنده می‌دانستند. با این وجود همانند فیلم‌هایی که کلاور تحت عنوان «تن آن زن، خود آن مرد» گروه‌بندی می‌کند، چهره تبلیغ‌گرانه یک زن فعال و پرخاشگر، کلاریس استارلینگ^۴ (با بازی برنده پیشین اسکار جودی فاستر^۵) اغلب خیلی بیشتر از هانیبال لکتر^۶ آزارگر (با اجرای آنتونی هاپکینز^۷ که اسکار را برد) در مرکز عملیات داستان فیلم قرار دارد. شانزده سال بعد یک هنرپیشه زن دیگر در فهرست فیلم‌های A که با نامزد بودن برای اسکار اعتبار کسب کرده بود، یعنی دایان لین^۸ به سطح ایفای نقش جانشین تماشاگری جنسی مخاطبان تنزل کرد و در نقش

- | | |
|--------------------|-------------------------|
| 1. Net Flix | 2. Silence of the Lambs |
| 3. Untraceable | 4. Clarice Starling |
| 5. Jodie Foster | 6. Hannibal Lecter |
| 7. Anthony Hopkins | 8. Diane Lane |

خود بیشتر زمان نمایش را صرفاً به تماشای (کامپیوتری) کارهای بسیار شنیع‌تر از قتل‌های سریالی می‌گذرانند که او را بیشتر از آن چیزی تعقیب می‌کند که او تعقیب می‌کند. سکوت به خاطر بازی درگیرانه جودی فاستر برای بسیاری از بینندگان زن بسیار ماهرانه و جذاب است. دست‌نایافتنی جذابیت حمله با یک پتک یا یک ساطور قصابی را دارد. فیلم قبلی در متن طبقه‌بندی کلور جای می‌گیرد زیرا دارای عناصر ویرانگر در چارچوب ژانر فیلم‌های هولناک است اما دومی مطلقاً چنین نیست.

حال اگر، به زبان دیگر، از «هرزه‌نگاری خشونت» صحبت کنیم کار درستی کرده‌ایم. ما تماشاگران دعوت می‌شویم چیزی را که اجرایی دقیق و موبه‌مو است تماشا کنیم: حتی اگر واقعیت «پول‌ساز فیلم» نمی‌تواند عیناً پدیدار شود (یعنی داریم یک فیلم هولناک نگاه می‌کنیم نه کشتار واقعی را) اما تقلیدی زبردستانه از اهانت وحشتناک به بدن انسان را تماشا می‌کنیم. امعاء و احشاء یک نفر ناگهان بیرون می‌ریزد و به‌نظر «واقعی» هم می‌رسد، چشم‌ها از حدقه بیرون می‌زند، چاقوها به‌طور عمیق وارد بدن می‌شود و الی آخر. بعد از این هسته اصلی نمایش هرزگی به صورت یک آرام‌بخش ظاهر می‌شود: میلیون‌ها تماشاچی با آرامش تمام به صحنه‌های قطعه قطعه کردن گوشت راغب می‌شوند.

تفاوت جدی دوم، همان‌طور که پنخس و فروش دست‌نایافتنی نشان می‌دهد، این است که امروز شگردها و نقطه‌نظرهای فیلم‌های جدید وحشت به صورت جریان غالب درآمده است. چنان‌که کارول کلور می‌گوید فیلم‌های آن دوره فقط «فیلم وحشت» بود و رسماً به این عنوان اشتها داشت. وقتی فیلم‌های جریان غالب تحت فرمان کارگردان‌های جریان غالب، بیشتر اوقات و نه همیشه، جمعیت غالب «مردان ۱۸ تا ۳۹ سال» را هدف می‌گیرد و به صورت نمایش‌گری جنسی مشروح قساوت درمی‌آید، آن‌گاه لازم می‌شود توجه ویژه‌ای به آن معطوف داریم. تنها

چند مثال دیگر می‌تواند تازگی چیزهایی را که مشاهده می‌کنیم به ما بنمایاند [۶].

کشوری نه برای پیرمردها آشکارترین نمونه چنین گرایشی است و قطعاً ارزش این اشاره را در این متن دارد که صرف‌نظر از مشتاقان و زوج‌های ملاقاتی پسر و مرد، کمتر زنی را می‌توانیم بیابیم که واقعاً این فیلم را دیده باشد یا مایل به دیدن آن باشد. این نکته کم‌اهمیتی نیست: تفاوت بین «تلنگر» و فیلم مردانه مهیج به‌طور کلی اغلب به‌صورت تفاوت کامل بین جنبه‌هایی از جامعه مدنی یا حتی زندگی بشری ظاهر می‌شود. اما دشوار بتوان آن را منحصر به فرد تلقی کرد. چنان‌که سوزان فلاودی^۱ اشاره کرده است در پرتو واقعه ۱۱ سپتامبر مردانگی مهارگسیخته و ایدئولوژی مربوط به آن، یعنی مردانگی‌گرایی^۲، همانند زلزله‌ای در زندگی فرهنگی ایالات متحده ظاهر شد. توصیه مانوهلا دارگیس^۳ درباره فیلم‌های تابستان آینده (۲۰۰۸) دایر بر این‌که «در تابستانی که آن مردان تکان می‌خورند زنان در حاشیه می‌مانند»، به‌طور کلی برای فیلم‌های پرفروش هالیوودی درست است؛ چه فصل باران باشد چه فصل آفتاب [۷]. و اگر این امر تمامی دوره پس از ۱۱ سپتامبر را دربر بگیرد، بازده «آن» این است که در آن مرد اغلب مترادف با سادیسم می‌شود [۸].

مقایسه‌ای دیگر با کاربرد پیشین خشونت به نکته مشابهی می‌رسد. وعده‌های شرقی یک فیلم جدی است که توسط کارگردان جدی کانادایی، دیوید کرونبرگ^۴، کارگردانی شده است. بیشترین صحنه‌های به‌یادماندنی این فیلم عبارت است از دعوای عریان با چاقو بین قهرمان فیلم (گرچه هنوز از نقش واقعی او آگاه نیستیم) و دو شخصیت شرور منفی که می‌خواهند او را بکشند و همه آنها هم برهنه در یک حمام هستند. برق و

1. Suzan Faludi

2. masculinism

3. Manohla Dargis

4. David Cronenberg

بدن شکافی با چاقوها، فوران و جریان خون و دعوایی که مطلقاً بی‌هیچ ملاحظه‌ای تقریباً ده دقیقه طول می‌کشد. این صحنه (شاید هم به‌طور حساب‌شده) یادآور یک ستیز تا حد مرگ قدیمی است در فیلم پرده پاره^۱ هیچکاک (۱۹۶۶) که در آن پل نیومن^۲ تقریباً همان مقدار ناامیدانه وقت صرف می‌کند تا خود را نجات دهد و کسی را که می‌خواست او را بکشد با دست‌های خالی خود به قتل می‌رساند. هیچکاک می‌خواهد به ما نشان بدهد که کشتن یک نفر در واقع وقتی کسی برای کشتن آموزش ندیده است دشوار است. خون، چاقوها، بدن پاره شده و جز آن در این صحنه نمایش وجود ندارد. با این وصف صحنه تماماً مسحورکننده است. خشونت کرونبرگ، اما، به هیچ چیز دلالت ندارد. نیازی هم نداریم به گذشته تطهیر شده نگاه کنیم تا چنین مقایسه‌ای به‌عمل آوریم. یک فیلم بریتانیایی نیز در این اواخر به‌نام لندن تا برایتون^۳ درباره یک صحنه خونین ساخته شده است که در آن دختری جوان (و شاید زن تن‌فروش مسن‌تر که او را پشتیبانی می‌کند) به طریقی چاقویی را از مردی که او را شکنجه می‌کند می‌گیرد و او را اخته می‌کند که او هم پس از آن بر اثر خون‌ریزی می‌میرد. در واقع در فیلم شکنجه و اخته شدن «دیده» نمی‌شود؛ در حقیقت چیزی جز لباس خون‌آلود نمی‌یابیم. با این وصف تکانه واقعه کاملاً روشن است و هر جزء آن به‌اندازه صحنه‌های کمتر روایی معنادار در فیلم وعده‌های شرقی قدرتمند است.

شاید آموزنده‌ترین مورد که اخیراً دیدیم اجرای جدید از نسخه اصلی (۱۹۵۴) فیلم ۳ و ۱۰ دقیقه به یوما باشد که چند هفته پس از تماشای نسخه سال ۲۰۰۷ آن به این برداشت رسیدم که این فیلم دست‌آخر نمونه گویایی است از چیزی که همانا هنجارهای زیباشناسی قابل

1. Torn Curtain 2. Paul Newman
3. London to Brighton

استفاده‌اند و مقایسه‌شان نیز امکان‌پذیر است: تنها «موضوع نظرگاه‌ها» در میان نیست. نسخه اصلی یک فیلم دوست‌داشتنی و تماشای آن لذت‌بخش است - حتی برای بار چهارم. ضرب‌آهنگ و گام‌برداری فیلم، از آرامش و حتی سکوت تا فوران کنش خشونت و بازگشت دوباره و تغییر بین دلتنگی‌های رمانتیک و واقع‌گرایی بدبینانه، روی هم دلشادی را با بهترین روش قدیمی فراهم می‌آورد: از راه ایجاد آرزوها، نقش بر آب کردن‌هایش، و سپس محقق ساختن آن‌ها و باز بر باد دادنشان و بالاخره تحقق مجدد آنها. فیلم بازسازی شده، متضاد با آن است و هیچ ضرب‌آهنگ و گام‌برداری‌ای ندارد، اما صرفاً یک اجرای دیداری گسترش‌یافته‌تر است از کنش خشونت‌آمیز غیرقابل درک و غیرعادی که تیراندازی‌هایی را مبادله می‌کند که در آن شمار ناممکنی از مردم کشته نمی‌شوند (در کنار شمار زیادی که کشته می‌شوند). همه اینها در شرایط طغیان خشونت و قتل عام سבעانه صورت می‌گیرند و دست آخر به همانجایی می‌رسد که در نسخه اصلی فقط با کشتن یک نفر محقق می‌شود.

فیلم بازسازی شده ۳۵ دقیقه طولانی‌تر از نسخه اصلی است و هر دقیقه از آن دقایق اضافی نیز در تلاش برای بیان «تحرک»، از راه نشان دادن کارهای تکراری و ناضرور (و نیز ناباورانه)، به هدر رفته است. چرا قهرمان بی‌انگیزه، دان اوانس^۱، وظیفه معرفی یک شرور بی‌رحم (اما جذاب) را در رویارویی با اتفاق‌های طاقت‌فرسا برعهده می‌گیرد، حتی بعد از این‌که کارفرمایش او را تشویق به توقف فعالیتش می‌کند و قول می‌دهد پاداش او را به هر حال بپردازد. و چرا مرد شرور، بن وید^۲، پس از آن‌که اوانس کشته می‌شود تفنگ خود را به سمت دارودسته خودش نشانه می‌رود و داوطلبانه به سرعت از ۳ و ۱۰ دقیقه به یوما بیرون می‌زند که منجر به انتقالش به زندان می‌شود. فیلم اصلی که در آن دو نفر با هم

1. Dan Evans

2. Ben Wade

به درون قطار می‌پرند، فقط آن کاری را می‌کنند که آن برای دو محکوم ضروری است: دان اوانس به همسرش می‌گوید: «مست داخل شهر جانش را داد تا مردم بتوانند در صلح و کرامت زندگی کنند؛ من چگونه می‌توانم کاری کمتر از آن انجام دهم؟» بن‌وید به دان اوانس می‌گوید: «تو آنجا جان مرا نجات دادی؛ من دوست ندارم زیر دین باقی بمانم». نه دقیقاً کار همینگوی بلکه انجام وظیفه شغلی، در شرایط اقتصادی کامل، در فیلمی که می‌توان به دفعات دید و لذت برد. فیلم بازسازی شده، اما ما را در این وادی که چگونه این همه ابهام‌های اضافی و این همه مرگ‌های زیادی - شامل خود قهرمان - می‌تواند به این نتیجه برسد، سردرگم می‌سازد. این تصور نیز ممکن نیست که بتوان فیلم بازسازی شده را دوباره دید؛ چه نکته‌ای می‌تواند در تسلیم کردن مجدد خودمان به این تکرارهای مهارناپذیر خشونت سیاه و بی‌معنی وجود داشته باشد؟ جذاب‌ترین چیزی که درباره این مقایسه یافتیم این است که گرچه تفاوت بین اجرای ملایم و مزخرفات پرهزینه نمی‌تواند به‌ظاهر روشن‌تر از این باشد، اما وقتی داشتیم سالن نمایش این اجرای جدید را ترک می‌کردم، مردی که نزدیک صندلی من نشسته بود - و از مشتاقان سینما به‌نظر می‌رسید - رو به خانم همراهش کرد و گفت: «آره، من فیلم بازسازی شده را بیشتر دوست داشتم». (و آن خانم هیچ جوابی نداد.) آن مرد تنها نیست؛ زیرا فیلم بازسازی شده در آوریل ۲۰۰۸ معادل ۵۵ میلیون دلار فروش کرد. این البته استثنایی نیست بلکه برای درک این‌که چیزی باید در این استقبال از زیبایی‌شناسی خشونت، آن‌گونه که توضیح دادیم، وجود داشته باشد به درد می‌خورد. برای مثال، چگونه باید دو نسخه از داستان عملی کلاسیک هجوم راینندگان جسد^۱، از ۱۹۵۶ و ۱۹۷۸، که هریک از آنها یک خرده شاهکاری در فشار تنش پله به پله از

راه پرهیز از خشونت بودند، در سال ۲۰۰۶ به نسخه سوم بی‌مقداری (تجاوز) تبدیل می‌شود که تمامی مفهوم آن را ضایع می‌کند و تنش را به شکل صحنه تعقیب آشکارا بی‌هدف و مزخرفی درمی‌آورد که در آن نیکول کیدمن^۱ ترتیب می‌دهد تا از نیم دوجین حمله خشونت‌بار که مردم یک شهر کوچک را هلاک کرده است جان سالم به‌در ببرد، و بگذریم از این‌که همه اینها از سوی یک زن به‌تنهایی انجام می‌شود؟

و چنین است که دیگر نمی‌توان اطمینان داشت که سینما، سینمایی می‌ماند یا مخاطبان را جذب می‌کند: فیلم‌ها، حتی فیلم‌های افراد بالغ، باید به‌صورت نسخه‌هایی از بازی‌های کامپیوتری خشونت بی‌هدف برای جلب توجه پسران نوجوان (و نه کسانی که هنوز اجتماعی نشده‌اند) درآیند. بدین ترتیب، برای مثال فیلم به‌غایت ساده دهه ۱۹۶۲ سیصد که سراسر بود اما مشکل می‌توانست رغبت‌برانگیز باشد و درباره یکی از اسطوره‌ای‌ترین جنگ‌های تاریخ بشر بود به‌صورت فیلم سیصد بازیابی شد، نسخه معاصری به‌شمار می‌آمد که به‌درستی از سوی یکی دیگر از تماشاگران نت فیلکس^۲ این چنین توصیف شد: «اصلاً فکر نمی‌کنم بتوان این را یک فیلم تلقی کرد. بیشتر شبیه محفل عیاشی بی‌معنی، لخته‌های خون آلوده به هورمون جنسی و شخصیت‌های تک‌بعدی‌ای بود که در مدت ۱۱۶ دقیقه این‌ور و آن‌ور می‌رفتند، جیغ می‌زدند و ورد می‌گرفتند. دلتان می‌خواست خیلی زودتر این فیلم به پایان برسد.» من گفته‌ام که تشریح فیلم بدین‌گونه درست است، اما انتظار سازندگان آن نیز همین بود: فیلم، پول زیادی از راه کرایه فیلم‌های ویدیویی می‌سازد.

اما در اینجا مسئله دقیقاً چیست؟ قطعاً نمی‌خواهیم این برداشت ابلهانه را تأیید کنیم که مسئله وجود خشونت «بی‌دلیل» است. سادیسم آشکار بی‌وقفه در خوابگاه خیلی بی‌دلیل‌تر از روابط جنسی آشکار

1. Nicole kidman

2. Netflix

بی‌وقفه در فیلم *گلوئی عمیق*^۱ نیست. موضوع واقعی یک کار هنری یا تجاری را به‌سختی می‌توان بی‌دلیل تلقی کرد. از این‌ها گذشته اگر برای لحظه‌ای به نیمه‌دیگر فرهنگ مزخرف جنگجویی تن‌به‌تن رو کنیم یک ژانر هنری را درمی‌یابیم که در آن «سکس» هرگز هسته اصلی بی‌دلیل فیلم نبوده است. این موضوع آن فیلم‌ها بوده و مشکل بتوان «هدفمندی» را در آن تشخیص داد: نظریه‌پرداز فرهنگی امور زنان، لیندا ویلیامز^۲، یک کتاب کامل در مورد انواع هسته اصلی سناریوها و مضامین متفاوت آن‌ها نوشته است و همین را یقیناً می‌توان درباره‌ی خشونت انجام داد[۹].

قرار نیست در اینجا خود را گرفتار مبلغان راست‌گرا کنیم که به موضوع «زیاد بودن» انواع خشونت می‌پردازند تا از آن چماقی بسازند که به «توطئه لیبرال» خیالی حمله کنند به نحوی که گویا سینمای پیشین هالیوود به نوعی حق خشونت داشته است [۱۰]. در واقع منتقدان فرهنگی در هیچ‌کجای تاریخ سینما از این حیث که نتوانند بخش آشکارا محکومیت‌پذیر «سکس و خشونت» را در فیلم‌های هالیوودی محکوم کنند، قصور نکرده‌اند. برای مثال، درباره‌ی همین موضوع کتابی در دست است که اخیراً درباره‌ی هالیوود چاپ شده است و به تشریح کارهای باسلی کراوتو^۳، متخصص برجسته‌ی بررسی فیلم در نیویورک تایمز و نافذترین تحلیل‌گر فیلم در سی سال اخیر در امریکا (و در واقع متعهدترین لیبرال در بیشتر موارد دیگر) می‌پردازد: «او سابقه‌ای قدیمی به حد فیلم *قاتلان*^۴ تهیه شده در ۱۹۴۶ و *گرمای سفید*^۵ در ۱۹۴۹ دارد... او هالیوود را به‌خاطر اشتیاقش در ساختن فیلم‌هایی درباره‌ی جنایت سرزنش می‌کرد و درباره‌ی تأکید این صنعت بر «بدخواهی» و «هیجان سادیسمی» ای

-
1. Deep Throat
 2. Linda Williams
 3. Bosley Crouther
 4. Killers
 5. White Heat

که «انگیزه‌های ناسالم» در سینما روها ایجاد می‌کرد نگران بود...». افزون بر آن، همان نویسنده در ادامه به این نکته اشاره می‌کند که فیلم‌های دهه شصت همانند ۱۲ مرد خبیث^۱، «وسترن اسپاگتی»^۲ سرجیو لئون^۳ و کلینت ایستوود^۴، بانی و کلاید^۵ و قتل عام در روز عاشقان^۶، غلیانی از خشم را در او برانگیخت.

بدین سان نمی‌خواهیم اساساً با قبول این ادعا که زمانی «دوره طلایی» سینما وجود داشته است که در مقایسه آن با فیلم‌های معاصر بی‌اندیشه و چرت و پرت‌های باطل به‌شمار می‌آیند، در دام نوشتار لورژی خود گرفتار آییم. گذشته همیشه به نوعی دوره طلایی به‌شمار می‌آید: به‌رغم همه این‌ها، گذشته زمانی است که جوان بودیم- کشوری نه برای پیرمردها بود. جدا از این خیلی از این فیلم‌ها که ما امروز درباره‌شان در متن خشونت و بی‌رحمی صحبت می‌کنیم در واقع با برخی از هنجارهای پذیرفته شده، یعنی فیلم‌برداری، ضرباهنگ و گفت‌گویی هماهنگ، فیلم‌های کاملاً خوبی بودند که به‌خوبی یا به‌گونه‌ای بسیار عالی ساخته شده بودند [۱۲]. و از آن رو که هنجارها قیاس‌ناپذیرند بنابراین پافشاری بر استانداردها کار «نادرستی» است- و باز این که یک فیلم را می‌توان به این یا آن طریق ساخت یا موضوع محوری متفاوتی در آن داشت. خود من در دهه شصت شماری از فیلم‌های «به شدت خشونت‌آمیز» را چونان کارهای هنری خلاقانه و بدیع دریافت کرده و بی‌اندازه از آنها لذت برده بودم و بنابراین ناگزیرم ضرورت پرهیز از هر نوع مفهوم تقلیل یافته «خشونت در سینما» را، پیش از پرداختن به تشریح ظریف آنها، تکرار کنم.

1. Dirty Dozen

2. Spaghetti Western

3. Sergio Leone

4. Clint Eastwood

5. Bonnie and Clyde

6. The St. Valentine's

در همین حال، ملاحظه‌های ناشی از گسترش تلویزیون تجاری در این عصر شکنجه وزن بیشتری به ضرورت پرهیز از ساده‌گرایی بیش از حد در عرصه فرهنگ دیداری خشونت می‌دهد و هم‌زمان بر این‌که تغییرات جدی‌ای در این فرهنگ ایجاد شده است پافشاری می‌کند. تلویزیون بنا به ماهیت خود رسانه‌ای بسیار خصوصی‌تر از سینما است و بنابراین اثر تکانه‌ای آن چنان زیادی که فیلم‌های هالیوودی صاحب جایزه ایجاد می‌کنند، در اتاق خواب یا اتاق نشیمن بسیار آزارنده‌تر از سالن‌های سینما از آب درمی‌آید. تروریسم دیداری روانی می‌تواند در نیمه‌شب و از طریق پرداخت بیشتر یا استفاده از کانال تلویزیونی، کمابیش به ما همان چیزی را بدهد که در خود درست کرده‌ایم و انتظار داشته‌ایم. البته این فیلم‌ها در جدول زمانی برنامه‌های تلویزیونی جایی ندارند. حتی در این صورت نه فقط سریال کشتن همانند یک فیلم خوب و پاک و سرگرم‌کننده به نام چیره‌دست^۱ بلکه نمایش‌های «قانون و نظم» نیز مانند واسطه^۲، ذهن‌های جنایی^۳، سی‌اس‌آی^۴ در جلوه‌های متفاوت، استخوان‌ها^۵ و برخی آثار تقلیدی، قانون منظمی به نظر می‌آید که مدام درصدد نمایش جوخه‌های قربانیان جنایت (و بازسازی نحوه قتل آنها) به روش‌های فوق‌العاده ناخوشایندی بوده است [۱۳]. به این فهرست چندین نمایش پزشکی (از همه برجسته‌تر گیرانداختن / جا دادن^۶) را بیفزایید که اغلب با نمایش جراحی از راه نزدیک سروکار دارند چنان‌که گویی فیلم قتل‌عام در تگزاس با اره آهن‌بر^۷ را نمایش می‌دهند؛ و آشکار است که افزایش سالن‌های نمایش مشکل بتواند با افزایش نمایش تلویزیونی برابری کند.

1. Dexter

2. Medium

3. Criminal Minds

4. CSI (Crime Seen Investigation)

5. Bones

6. Nip / Tuck

7. The Texas Chainsaw

افزون بر این، در اغلب این فیلم‌ها خشونت در واقع «نکته‌ای دارد»: در مورد قانون و نظم، نشان دادن انحطاط نیروهای شریر و همراه با آن فضیلت بچه‌های خوب. به بیان دیگر، معلوم نیست که آیا ما باید از این خشونت که نکته‌ای درسی دربر دارد، چنان‌که بیشتر در تلویزیون مشاهده می‌شود تا در سینما، خشنود باشیم. از این گذشته نمایش‌های تقریباً هفته‌ای شکنجه در فصل سینمایی اخیر ۲۴ هم نکته‌ای دربردارد— تا آنجا که در این فیلم شما می‌پذیرید که شکنجه بنا به روایت آلن درشوویتز^۱ و ریچارد پازنر^۲ هدفی را تعقیب می‌کند و نه این‌که کنشی باشد برآمده از روابط جنسی روانی خیال‌پردازانه مردانه. حتی در این صورت نیز چنین فیلمی نکته‌ای دارد و آن این است که یک طرح مسخره پارانوایی با دقت در مسیر تولید بیشترین مقدار دلیل ممکن برای آن خیال‌پردازی هدایت می‌شود. گرچه این نکته فیلم تا حدی سازنده‌تر یا شوق‌آورتر از شناخت فیلم *خوابگاه* به نظر می‌رسد اما مشکل ما این نیست که باید توضیحاتی را درباره علت چنین چیزی بشنویم. و به هر روی کاملاً ممکن است که بدون مراجعه به تماشاگران جنسی دانسته یا نادانسته همین حرف را زد: درست همان‌طور که فیلم *از لندن تا برایتون* حرف خودش را بدون سببیت آشکار نمایشی زد. در ردیف فیلم‌های *ترمیناتور: گاه‌شمار سارا کانر*^۳، ساخته شده در ۲۰۰۸، وقتی در صحنه‌ای آینده انسان به طرز قابل مناقشه‌ای به مخاطره می‌افتد، شکنجه ضروری به وسیله یک ربات آدم‌نمای متعلق به آینده صورت می‌گیرد - بانوی قهرمان ما نمی‌تواند خود را به انجام این کار راضی کند و دوربین هم با ظرافت از این صحنه می‌گذرد.

اما هنوز علاقه و اشتیاق نویافته برای خشونت بی‌پرده برجسته‌ترین جنبه تلویزیون تجاری حاضر به‌شمار می‌آید. برای درک این که بر سر این

1. Alan Dershowitz 2. Richard Posner
3. Terminator: The Sarah Connor Chronicles

رسانه چه می‌آید، لازم است تفاوت اساسی بین تلویزیون و سینما را بشناسیم. سینمای هالیوود ذاتاً صنعتی به‌شمار می‌آید که به تولید سرگرمی‌های لذت‌بخش دیداری، با هر معنایی که داشته باشد، اختصاص دارد. بر خلاف آن تلویزیون تجاری به‌ویژه تلویزیون شبکه‌ای به تولید و بازتولید ایدئولوژی اختصاص دارد. همان‌گونه که در جای دیگر به تفصیل بحث کرده‌ام، خواست عمیق کسانی که تولید تلویزیونی را در دست دارند همیشه این است که عامه‌پسند بمانند، در عین حال که تکان‌دهنده و بدیع به نظر می‌رسند [۱۴]. برای انجام چنین کار سختی، از همه مهم‌تر آن است که بین تناقض‌های متفاوت فرهنگ سیاسی امریکا دریاوردی کنند: فردگرایی در مقابل دنباله‌روی، آزادی در مقابل خفقان، مدارا در مقابل بی‌تحملی، نابرابری واقعی فرصت‌ها در مقابل برابری متعارف در موفقیت بازار. آنها هم‌چنین باید بکوشند گروه‌گرا نباشند - یعنی باید اجازه دهند به‌طور ضمنی ایدئولوژی در دل تبلیغات صریح پنهان شود - به نحوی که بخش‌های چندان زیادی از مخاطبان متعارف را رویگردان نکند. مجموع این نیازهای واقعی اما غیررسمی به درخواست نهادینه شده «تعادل» در هر قسمت از سریال تبدیل شده است، به گونه‌ای که اگر هر چیز بالقوه «تهاجمی» باشد، بخش مهمی از مخاطبان در یک سمت و مخالفانش در سمت دیگر قرار می‌گیرند. به قول جودیت مین^۱ منتقد، کوشش برای راضی نگه‌داشتن همه کس «دری است که از هر دو سو باز می‌شود». به هر روی در واقعیت درها اغلب به یک‌سو باز می‌شود و آن سویی است که راست ایرادگیر و تحرک‌ساز و یک مؤسسه کارگزار دولتی (کمیسیون ارتباطات فدرال) به آن نیرو وارد آورده است [۱۵].

تلویزیون «قانون و نظم» - چیزی که من در جای دیگر آن را «دنیای پلیس» نامیده‌ام - مرکزی است که محور در راست‌گرد بر روی آن قرار

دارد. قضات «لیبرال» موضوع «تجاوزها را به داخل خیابان‌ها موکول می‌کنند»؛ وکلای مدافع بازرگانانی‌اند از نوع عوام‌فریبان کثیف و خطرناک؛ آزادی‌های مدنی تنها از راه پلیس‌های فداکار و دادیارانی که فقط می‌کوشند وظیفه خود را انجام دهند و چیزهایی مانند آن به دست می‌آید: هیچ‌یک از اینان نیاز ندارند تابع ضرورت «تبادل» باشند. به هر حال در گذشته بخش‌هایی از انواع متفاوت وجدان را می‌توانستیم گاه و بیگاه در باندهای مخابراتی پهن بباییم؛ فردگرایی لیبرالی همچون نقد نظم جاری، که البته همیشه هم ضروری بود، ظاهر می‌شد برای مثال، *قانون لس‌آنجلس* - برنامه‌ای که توسط مین در بحثی پیرامون «دزی که از هر دو سو باز می‌شود» تحلیل شد - یک تعادل واقعی را در جایی که هری هملین^۱، وکیل مدافع، به جنگ سوزان دی^۲ دادیار، برای استفاده از حق آخرین حرف‌ها، رفت آشکار می‌سازد؛ همین کار هم در فیلم تقریباً معاصر *ناقلا و خط و خال‌دار*^۳ در موقعیتی که بین پلیس سرسخت، شارون گلس^۴، و وکیل دعاوی، ستیون ماکت^۵، درمی‌گیرد می‌توان با روشنی بیشتری مشاهده کرد. اما آن دنیاها گذشته‌اند و چند دگرگونی هم حکایت از رفتن آنها دارد.

نخست، محو آن چیزی است که تاریخ‌دان فیلم، رابرت ری^۶، از آن به‌عنوان «قهرمان غیررسمی» یا «قهرمان یاغی» یاد می‌کند، یعنی سستی که زمانی سینما و تلویزیون سخت پای‌بند آن بود. برای مدت‌های مدید قهرمان غیررسمی به‌طور جدی در یک ژانر سینمایی حضور داشت (برای مثال همفتری بوگارت^۷، جیمز استوارت^۸ و گاری کوپر^۹ در

-
- | | |
|---------------------|------------------|
| 1. Harry Hamlin | 2. Susan Dey |
| 3. Cagney and Lacey | 4. Sharon Gless |
| 5. Steven Macht | 6. Robert Ray |
| 7. Humphrey Bogart | 8. Jimmy Stewart |
| 9. Gary Cooper | |

وسترهای سینمایی آنتونی مان^۱ و نیز در تلویزیون. به طور مشخص از میانه دهه ۱۹۶۰ تا آغاز دوره ریگان، چیزی که من آن را ژانر «شهر تنها» می‌نامم، شاید تنها خط ترسیم شده تکراری سریال‌های کم‌مدی تلویزیونی بود (از بین عناوین بسیار می‌توان پرونده راکفورد^۲، هری او^۳، فراری^۴، فرار از دست خود^۵، گنج بادآورده^۶، قانون برک^۷ (بی شعور) ایشاه کرد [۱۶]. بر پایه فیلم روز بد در صخره سیاه^۸، ساخته شده در ۱۹۵۶، قهرمان داستانی به تصویر کشیده می‌شود که خود را تنها در شهر کوچکی که در آن جنایت وحشتناکی رخ داده و سرپوش روی آن گذاشته شده است می‌یابد (و همه کس به جز یک آدم مست، یک زن خودفروش و چندتایی غریبه در این سرپوش گذاری مشارکت می‌کنند). بی تردید انگیزه این اختفا وجود یک نفر زمین‌خوار و غاصب املاک است که قربانی را پنهان می‌کند. این آدم، دزدی است که تمامی رفاه شهر هم به حضور و وجود او بستگی دارد. گرچه معنای ظاهری فیلم در حول ابهام گم شدن قربانی شکل می‌گیرد، اما قصه آن به گونه‌ای توضیح مارکس را درباره انباشت بدوی سرمایه به یاد می‌آورد و به ما می‌گوید یک شهر امریکایی نمونه - و اگر بحث را باز کنیم تمامی غرب آمریکا - بر پایه جنایات‌های نخستین مربوط به خلع ید قرار دارد. بدین معنا شهر تنها برای تمامی دوره مورد بحث در واقع شاهدی بر اندیشه انتقادی اجتماعی است که می‌توان در فرهنگ دیداری سراغ گرفت.

در آن زمان به هر حال می‌شد چنین چیزهایی را یافت. اما اکنون این چیزها همراه با سایر جنبه‌های قهرمان غیررسمی نابود شده‌اند؛ و کیل مدافع فسادناپذیر (در فیلم‌های پری میسن^۹، متلاک^{۱۰}، هری هملین در

1. Anthony Mann
2. The Rockford Files
3. Harry O
4. The Fugitive
5. Run for Your Life
6. Bonanza
7. Burke's Law
8. Bad Day at Black Rock
9. Perry Mason
10. Matlock

فیلم *قانون لس آنجلس* و ناظر خصوصی بدبین در شخصیت‌های داشیل همیت^۱ و ریچارد چاندلر^۲ که هرگز نمی‌پذیرفتند که همه حقیقت را می‌توان در پاسگاه پلیس یا دادپارهای منطقه (در فیلم‌های پرونده‌های راکلفورد و هری آ) یافت. اکنون قهرمان غیررسمی را تنها می‌توان در ساعات پریننده تلویزیون‌ها یافت؛ در آن میان فقط دو بانو وجود دارد - یکی سارا کانر در *ترمیناتور: گاه‌شمار سارا کانر* و دیگری وکیل مدافع، الیزابت کانتری^۳، در *قانون کانتری*^۴ - که این نقش قهرمانی را ایفا می‌کنند [۱۷]. بدین ترتیب بدبینی سنتی امریکایی نسبت به قانون، که بخش ثابت این ژانر ادبی فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی بود، از میان رفته است. گرچه ممکن است این یک موضوع سطحی به نظر برسد اما در واقع پی‌آمدهای ایدئولوژیکی عمده‌ای دارد زیرا چیزی را که نشان می‌دهد همانا عزیمت به سمت حذف ستم‌دیده به‌مثابه قهرمان است.

قهرمان ستم‌دیده، فردگرایی لیبرال (و به‌ندرتاً سوسیالیسم) را چونان انتقاد به روال موجود قدرت، و حتی به مالکیت دارایی‌ها، معرفی می‌کرد، مانند آنچه در ژانر سینمایی شهر تنها مطرح می‌شد و حتی در این قهرمانی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قرن گذشته، مرد به زن تبدیل و قدرت به‌عنوان اصل پدرسالاری مورد توجه قرار گرفت. به‌رغم انتقادهای راست‌گرا و خیال‌پردازانه به «آشغال‌ها» و «کثافت‌های» تلویزیون‌های سرگرمی، امروزه پلیس‌ها و دادپاران اجرایی، چه مرد و چه زن، در بیشتر اوقات نه در جایگاه فردگرایی لیبرال بلکه در موقعیت عوام‌گرایی قدرتمدارانه قرار گرفته‌اند، هم در روایت‌های خیالی همه‌پسند «دنیای پلیس» و هم به‌طور مستقیم در دنیای بی‌قید و بند «واقعی» پلیس (برای مثال تحت تعقیب‌های امریکا و غیره). محو شدن تقریباً کامل نگاه سنتی خصوصی یا وکیل مدافع و نیز قهرمانان یا ابرقهرمانان زن دوست‌داشتنی

1. Dashiell Hammett

2. Raymond Chandler

3. Elizabeth Canterbury

4. Canterbury's Law

متعارف اخیر (برای مثال زینا^۱ و بافی^۲) بر موقعیت برتر قدرت‌های رسمی زورگویی مهر تأکید می‌زند. چیزی که این تغییرات ایدئولوژیک تدریجی و تقریباً انجام نشده در فرهنگ تجاری عمومی پدید می‌آورد عبارت است از محوراسناک هر نوع محدودیت‌گذاری بر قانون‌ها در اذهان عمومی. قانون خودش محدودیت می‌شود. فراتر از قانون آن چیزی است که آن را «عدالت» یا «حق» می‌خوانیم. جا زدن قانون به جای عدالت یا حق و حذف هر نوع درک مستقل عدالت از وجدان عمومی یا دست‌کم از فضای ارتباطات عمومی، گامی اساسی به سوی بربریت است به شکل ستایش شکنجه [۱۸].

۳

در این مرحله از بحث آمادگی بیشتری برای تشریح مسئله‌ای که بسیار جدی‌تر از آن است که فقط «خشونت بسیار زیاد» باشد داریم. گذشته از این می‌توانیم کاملاً در جهت عکس مطرح کنیم که فیلم‌ها - و بالاتر از همه تلویزیون - آن زمان که نمایش، به‌ویژه نتیجه‌گیری آن، بهداشتی می‌شد، و هنوز نیز می‌شود، به‌قدر کافی از خشونت برخوردار نبود. یادمان باشد که مخالفان جنگ عراق آن برنامه اخبار غیرامریکایی را تأیید می‌کردند که کشت و کشتار در خیابان‌های بغداد را با عریانی تمام‌قد به نمایش می‌گذاشتند و توطئه رسانه‌ای امریکا برای زدودن واقعیت جنگ امپریالیستی از لوح ذهن را خنثی می‌کردند و حتی توجه به تلویزیون، تخیلی چیزی که در سوپرانوها، برای شمار زیادی از مخاطبان و منتقدان این همه راضی‌کننده به نظر می‌رسید عبارت بود از روش‌های متعهدانه کنار هم قرار دادن اخلاق ویکتوریایی دارودسته‌های پیشقراول با رفتارهای صادقانه و به‌ظاهر جرح و تعدیل نشده‌ای که مشاهده می‌شد. بنابراین چگونه باید به این تفاوت آشکار در انتظارات خود پردازیم؟

پاسخ به هر روی بنا به باور آشکار ما، هر قدر هم که خوش خیالانه باشد، در این حکم نهفته است که دانستن حقیقت هیچ کاری هم که نکند می‌تواند جهان ما را بهتر از این که هست بسازد، اما غوطه‌ور شدن در دروغ‌ها فقط می‌تواند آن را فاسد کند. به همین‌سان دانستن این‌که هنگام انتخاب به نفع یا علیه خشونت چه چیزی در جریان است تنها می‌تواند گفتمان جمعی ما را ارتقا دهد، حتی اگر برخی از ما به این باور برسیم که در شرایط معین انتخاب نادرستی به عمل آمده است. تقریباً در آغاز فیلم وسترن کلاسیک شدهٔ نیمروز^۱ تهیه شده در ۱۹۵۲، مارشال ویل کین کوئیلر^۲ تازه ازدواج کرده (و بازنشسته شده) و همسر آرامش طلب او ظاهر می‌شوند و همسر می‌خواهد مارشال را ترک کند زیرا مارشال بر ماندن در شهر خودشان و برخورد تند برای دفاع از شهر، در برابر قانون‌شکنانی که برای انتقام‌گیری از او بازگشته‌اند، پافشاری می‌کند.

نقطهٔ اوج فیلم آنجاست که آن زن به شهر و به‌سوی همسرش بازمی‌گردد و به یکی از کسانی که قصد کشتن او را داشت از پشت سر شلیک می‌کند. این صحنه که یکی از غریزی‌ترین غافلگیرکنندگی‌ها در تاریخ سینمای امریکاست (من خودم وقتی برای بار دوم این فیلم را دیدم بی‌اختیار از جا پریدم) خود موضوع انتقاد ایدئولوژیک زیادی بوده است زیرا گفته می‌شد که فیلم به گونه‌ای بیانگر تأیید پنهانی جنگ سرد ضد کمونیستی و حذف اخلاق عدم خشونت بود [۱۹]. این انتقاد به‌هر روی این نکته را فراموش می‌کرد یا شاید برعکس به این نکته تأکید می‌ورزید که کنش واقعی این نمایش نشان می‌داد که چیزی برای اندیشیدن، حتی در متن این خشونت‌تکان‌دهنده، وجود دارد. نقد

۱. در ایران به نام «ماجرای نیمروز» مشهور است.

آرامش‌گرایی لزوماً تأیید جنگ‌طلبی بی‌اصول نیست؛ حتی وضعیت آمریکا در جنگ سرد چنان‌که اندیشمندترین طرفدارانش ادعا می‌کردند به‌نوعی بر پایه‌ای اخلاقی قرار داشت (به‌عنوان مثال «منافع ملی») و وقتی سیاست‌های معطوف به اتحاد شوروی از نظر آنان از این پایه اخلاقی جدا می‌شد و صرفاً ایدئولوژی ضد کمونیستی را می‌پذیرفت، دست‌کم شماری از این طرفداران با آن مخالفت می‌کردند [۲۰].

در این رابطه اگر باز به فیلم‌های نیمروز و نسخه اصلی فیلم سه ساعت و ده دقیقه به یوما در دوره جنگ سرد، که اغلب به‌عنوان فیلم‌های سینمای کلاسیک هالیوود شناخته شده‌اند، بازگردیم درمی‌یابیم که شمار فوق‌العاده‌ای از فیلم‌های آن دوره، و قطعاً نه فقط فیلم‌های وسترن، محوریتی روایی از همان گونه داشته‌اند. به‌عبارت دیگر این فیلم‌ها بر محور مسئله انتخاب اخلاقی قرار داشت. آیا باید یک فرد فرامین وجدان یا تعهد را، هر چقدر هم که گام زدن در آن راه آزارسان و خطرناک باشد، دنبال کند یا چنان‌که اغلب پیش می‌آید درباره امکان درافتادن در ورطه رفتار اخلاق‌مند بدبین و متوهم باقی بماند؟ آیا یک جامعه مشخص که یک نفر به آن تعلق دارد یا خواست‌های فردی و وجدانی مجردتر آن فرد، کدامشان، بیشتر بر وفاداری او حکم می‌رانند؟ فیلم‌های کازابلانکا^۱، نیمروز و در بارانداز^۲ از مشهورترین نمونه‌های این‌گونه درگیری‌های اخلاقی‌اند، اما فهرست آنها طولانی است. گرچه به‌سختی می‌توان گفت همه، اما شمار زیادی از این فیلم‌ها، چنان‌که انتظار می‌رود حول کنش خشونت شکل گرفته‌اند زیرا وقتی پای جان آدمیزاد در میان است هم‌پایه اخلاقی و هم پایه هیجانی به بالاترین حد ممکن می‌رسد [۲۱].

به‌علاوه گرچه راه‌های زیادی برای محتواسازی به نفع ماشین ایجاد شادی در جهت سودآوری، که همان فرهنگ دیداری امریکاست، وجود

1. Casablanca

2. On the Waterfront

دارد اما مهارت تکنولوژیکی امریکا همیشه به طور موفقیت آمیزی تأکید بر عناصر غریزی شادمانی، از کمدهای دلقک بازی تا وحشت و ماجراهای ضربتی عملیاتی، را پذیرفته است. ما تنها زمانی متوجه تفاوت می شویم که این عناصر یک جانبه می شود، چنان که این کار شروع شده است. یک فیلم یا حتی یک برنامه از پیش نوشته تلویزیونی، البته به مقدار کمتر، در واقع یک سخنرانی آموزشی نیست بلکه ردیفی از پنداشت های دیداری است. مهم نیست که این کار چه قدر جنبه روایی یا جنبه گفت و گویی دارد، در دنیای دیداری چیزی که می بینید، همان است که به دست می آورید. به بیان دیگر فیلم های تخیلی روایی هالیوود عبارت از سرگرمی های دیداری؛ اما پرسش این است که چرا این گونه سرگرمی ها؟ آنچه به نظر می رسد این است که خشونت اکنون بیش از پیش، نه چونان انتخابی که می تواند رابطه ما را با نظام اجتماعی یا زندگی اخلاقی تعیین کند، تعریف می شود. در عوض این خشونت بیشتر زیباشناختی - بت واره ای - است و چیزی بیشتر از یک منبع کامجویی غریزی نیست؛ چیزی که «می بینیم» تابع تمام محتواهای دیگر لذت جویی با خشونت فاخر است.

با این وصف جدا از اجراهای تبلیغاتی مانند ۲۴ (و حتی این نیز استثنا نیست) بیشتر کالاهای فرهنگ دیداری عنصر همانندی دارد: ایجاد سود یا دست کم بازگشت سرمایه گذاری. اگر نشان دادن صحنه های خشونت راهی به این مقصود است در آن صورت به «مطلوب» خود رسیده اند. مسئله واقعی این است که صحنه های خشونت را، چه جهت دار چه بی جهت، می توان در خدمت هر متنی قرار داد. مسئله زیباشناسی لذت غریزی این است که خشونت به آسانی امکان می یابد تا بر سایر منابع لذت و شادی غلبه کند، اما واکنش های غریزی به خودی خود به همان اندازه سایر واکنش ها رواج دارد و به سختی می توانیم آنها را در فرهنگ دیداری تشخیص بدهیم - در این میان فیلم های روح،

آرواره‌ها^۱، شب مرده زنده^۲ و بسیاری از فیلم‌های امریکایی و غیر امریکایی که به میلیون‌ها نفر در سراسر جهان شادمانی بخشیده‌اند، جای دارد. اعم از این‌که به تعقیب‌های فیلم ارتباط فرانسوی^۳، بولیت^۴ یا سرعت^۵ فکر کنیم یا به صحنه‌های زدوخورد در فیلم مرد ساکت^۶ یا فیلم بیرخیزان اژدهای پنهان^۷ یا به اجرای نمایش گرایانه جنسی از سوی ریتا هیورث^۸ در فیلم گیلدا^۹، الیزابت تیلور^{۱۰} در ناگهان تابستان گذشته^{۱۱}، شارون استون^{۱۲} در غریزه اصلی^{۱۳} و کاترین مونیگ^{۱۴} در حرف ال^{۱۵}، همه آنها در یک چیز مشترک است و آن این‌که لذت دیداری کنش‌های سریع، بدن‌نمایی و تمنای سکس‌را منتقل می‌کند.

در اینجا پرسشی که ترجیح می‌دهیم مطرح کنیم این است که آیا نوع خاصی از خشونت خیالی، «مقصودی» به جز بت‌وارگی و نیز توجیه ضمنی سلیقه دیداری ما به نفع خود دارد؟ انگار نوع جدید و وحشت‌آوری از «لذت» به جنبه فرهنگ دیداری ما وارد شده است؛ چیزی که در شادمانی امروزه ناشی از مشاهده گردن‌زنی، شکنجه، لخته خون‌های پخش شده، امعا و احشاء بیرون ریخته، مغزی که با شلیک گلوله بیرون می‌باشد و به آرامی نمایش داده می‌شود، یا گوشت انسان که به وضوح با چاقوی جراحی از تن بریده می‌شود متفاوت است این است که ما در صحنه‌هایی که معمولاً شادمانی‌آور نیستند ولی پنهان نگه‌داشته شده‌اند یا قاعدتاً باید چنین باشند غوطه‌ور می‌شویم. نیت آشکار این

-
- | | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| 1. Jaws | 2. Night of the Living Dead |
| 3. The French Connection | 4. Bullitt |
| 5. Speed | 6. The Quiet Man |
| 7. Crouching Tiger Hidden Dragon | 8. Rita Hayworth |
| 9. Gilda | 10. Elizabeth Taylor |
| 11. Suddenly Last Summer | 12. Sharon Stone |
| 13. Basic Instinct | 14. Katherine Moennig |
| 15. The L Word | |

صحنه‌ها در بهترین حالت چیزی جز انجام موفقیت‌آمیز آن غوطه‌وری در مقابل توده مخاطبان نیست. در بدترین حالت در فیلم ۲۴ هدف عادت دادن ما به حضور شرورانه آن است. در اینجا هم مقایسه‌ای با هرزه‌نگاری‌ها می‌تواند راه‌گشا باشد. همان‌طور که لیندا ویلیامز^۱ اشاره کرده است خشونت علیه زنان در واقع در فیلم‌های هرزه‌نگارانه کمیاب است زیرا آن مقصودی که این فیلم‌ها می‌خواهد، ما را به آن بکشاند این است که زنان خودشان دارند از هم‌اعوشی لذت می‌برند و از آن بهره‌برداری می‌کنند (لذت مردان آشکار و دیداری و لذت زنان از طریق صدا است). فیلم‌های خشونت‌بار جدید طوری است که انگار عادت کرده‌ایم فیلم‌های هرزه‌نگاری‌ای را مشاهده کنیم که در آن صحنه‌های تجاوز آن‌چنان «واقعی» اند که حس می‌کنیم - و آن هم همراه با مقادیری لذت - گویا تجاوزی واقعی را نظاره‌گریم.

وقتی کوئنتین تاراتینو^۲ برای بار نخست در فیلم *سگ‌های انباری*^۳ این مفهوم را نشان داد که خون‌ریزی «واقعی» می‌تواند مانند نوعی ورزش تماشایی لذت‌بخش باشد، این کار یک نوآوری در هنر دیداری تلقی شد. و حالا عامه‌پسند [ساز] شده است: شامل کار خود او چنان‌که چندین بار گردن‌زنی‌ها را بر روی پرده در فیلم *بیل را بکش* (قسمت اول)^۴ [۲۲] شاهد بودیم. این خشونت‌سازی غیرانسانی دور از دسترس‌ترین شکل انسان‌زدایی‌ای است که بعد از آن دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند. همین که شکنجه، چشم درآوردن و پوست‌کندن را پذیرفتیم، دیگر چه چیزی را نپذیرفته‌ایم؟ در اینجا خالقان بربریت روی پرده سینما فقط بربریتی را که خود ملت در آن درگیرند تکثیر می‌کنند - بی‌آن‌که هیچ مسئولیتی برای نتایج کار خود برعهده بگیرند. البته در این کار آنها سرنخ را

1. Linda Williams
3. Reservoir Dogs

2. Quentin Tarantino
4. Kill Bill Vol.1

از شارحان بلادرنگ شکنجه و سببیت یا تا حدی از کسانی که به آنها مجوز می‌دهند دریافت می‌کنند. و «واقع‌گرایی» (اگر این حرف کاملاً بی‌معنا نباشد) میزانشن فیلم ۲۴، که طرفدار راست‌گرای دواشه‌ای چون خالق آن دارد، این صحنه را خیلی هم مستقیم‌تر از آنچه آشکارا در فیلم فوق مدرن و بسیار خوب بازیینی شده تلویزیونی ستاره جنگ کهکشانی: تیغ^۱ ۲۰۰۷ می‌بینیم، بیان نمی‌کند.

در این فیلم دشمن نژاد بشر، سایلون‌ها، عبارت از ماشین‌هایی‌اند که هیچ هدفی از به‌راه انداختن جنگ ندارند مگر حمله و پیروزی. هیچ تشریح جغرافیایی به خلوص اهریمنی آنها راه نمی‌یابد. آنها مشخصاً غیرانسان‌اند و آشکارا نه «زن» دارند و نه «فرزند»؛ برای جنگیدن با آنها نیز هیچ نگرانی وجدانی به‌وجود نمی‌آید. همان‌طور که فرمانده جنگ کهکشان‌ها می‌گوید، در جنگیدن با آنها «ما باید بتوانیم ترس و تردید و حتی نفرت و هر نوع قیدی را که می‌تواند بین برد و باخت تفاوت بگذارد کنار بگذاریم... در این صورت شما تیغ هستید. این جنگ همه ما را مجبور می‌کند که تیغ باشیم». در این بین رئیس جمهوری (که زن هم هست) غیر قانونی بودن سقط جنین را اعلام می‌کند. این تصادفی نیست که در این تحلیل آینده‌نگرانه بیشترین قاتلان سنگدل زن‌اند. به‌نظر می‌رسد بحث اخلاقی (گیریم فقط شامل این پرسش که چگونه باید به نفع خود به منظور کسب پیروزی بی‌رحم باشیم) فقط در میان مردان رواج دارد. البته وقتی در حال جنگ با بربرها هستید چه چیزی می‌توانید باشید جز یک بربر؟ تمام کاری که می‌توانید بکنید دستیابی به بربریت است که عبارت است از دشمن غیرانسانی، برای مثال اسامه بن لادن^۲، که باید با او بجنگید. گرچه اغلب در روش‌های موردپسند تکثرگرایی

1. Battlestar Galactial: Razor 2007

2. Osama bin Laden

لیبرالی برای یافتن «دشمنان» واقعی هم عصر - یعنی مسلمانان - برای انسانی کردن موضوع کوشش به عمل می‌آید (برای مثال نگاه کنید به پادشاه^۱، قلب نیرومند^۲، سیرینا^۳، تدوین یافته^۴ و حتی در مواردی ۲۴) پدیدآورندگان محصولات فرهنگی به ما این امکان را نیز می‌دهند که ببینیم چگونه می‌توانیم دشمنی را که فراسوی مرزها است تهدید کنیم.

اگر بررسییم چرا این شکوفایی خشنونت دهشتبار در فرهنگ دیداری پدید می‌آید، آشکار است که تعیین‌کنندگی سیاسی و ایدئولوژیکی تنها بخشی از تصویر را بیان می‌کند. گردش تغییر و نوآوری، هم در توسعه فنی و هم در تحول ژانر، قطعاً از عوامل یاری رسان به شمار می‌آید. فیلم‌نامه‌نویسان یا کارگردانان پیام‌های ایدئولوژیکی‌ای دارند که مایلند تحقق یابند، اما تلاش آنان برای انجام چنین کاری در مقابل چشمان مصرف‌کننده که آن را تماشا می‌کند تحلیل می‌رود و نامشخص می‌شود - و این نیازی است که خود را در آمریت گریزناپذیر متفاوت باش! نشو باش! آشکار می‌سازد. برای مثال به همین دلیل است که افت انفجاری و پی‌درپی و کاملاً حاد سرگرمی‌های همگانی به سطوح زیرین سلیقه‌های بد که تحت عنوان «تلویزیون واقعیت» شناخته می‌شود، واقعاً و آشکارا نمی‌تواند کار چندانی برای سقوط سلیقه مخاطبان و اجرای ژانر فیلم‌های کلاسیک، که سینما و اخیراً تلویزیون در تمام قرن بیستم به آن وابسته بود، انجام دهد.

این آمریت با رشد چشمگیر و ادامه‌دار ظرفیت فنی تولید، که از آن میان می‌توان به ابرواقع‌گرایی در فرهنگ دیداری اشاره کرد، که منتقدانش آن را بدسلیقگی می‌نامند درهم آمیخته است. خشنونت البته خیلی آشکارتر رشد می‌کند زیرا از همان منطقی که اتاق جراحی‌های اورژانس را نشان می‌دهد (یا با شرح جزئیات بسیار دقیق یا به بدترین وجه در

-
- | | |
|----------------|-------------------|
| 1. The Kingdom | 2. A Mighty Heart |
| 3. Syriana | 4. Redacted |

جراحی‌های زیبایی در نیپ/تاک^۱ پیروی می‌کند که به موجب آن بینندگان ممکن است فاز سینمایی پزشکی را بسیار نفرت‌آور و غیرقابل تحمل تشخیص دهند و در بهترین حالت صحنه‌های کلیدی را در حالی که چشم‌هایشان را با دست می‌پوشانند نگاه کنند. منتقدان مایل‌اند که خشونت سینمایی و تلویزیونی «دارای نتیجه» باشد و این درخواستی کاملاً عاقلانه است اما از درک این‌که اصلی‌ترین نتیجه تولید تصویرهای خشونت‌بار، چه [هدف‌های] خوب باشد چه بد، این است که آن‌ها را هرچه «واقعی» تر به عبارت دیگر هرچه سبانه‌تر نشان دهد، عاجزند: مطمئناً نتیجه خشونت همان‌قدر مناسب است که در اجرای کیفی قانونی آن در نظر گرفته شده است. گذشته از این اگر خیال‌سازی‌های دیداری نتواند به مخاطبان آن شور و هیجان واقعی را منتقل کند، همیشه به وضعیت اخبار محلی تبدیل می‌شود؛ یا به چیزهایی مانند خودرو دزد بزرگ یا ستاره راک یا آخرین اجرای قتل عام همگانی کنش‌گر دیداری. اگر واقعیت عبارت از آن چیزی است که ما طالب آن هستیم، روزهای «شوک و وحشت» نشان داد که می‌توانیم تصاویر زیادی از آن به دست آوریم، یا شاید چونان یک ملت مقادیر زیادی از آن را تولید کنیم. افزون‌بر آن، تکنولوژی‌های جدید فیلم‌سازی - یعنی ظهور تصویرسازی کامپیوتری (سی. سی. جی)^۲ و سایر تجربه‌های مربوط به تکنولوژی پشت صحنه^۳، کامپیوترهای توانمندتری که می‌توانند پاسخ‌گوی ویرایش‌های بسیار پیچیده‌تر باشند (مانند برنامه‌های برش نهایی^۴) و دوربین‌های دیجیتالی (مانند دوربین‌های ۲۴ پی^۵، جنسیس^۶، و ویرجین^۷) که با کیفیت بالاتر فیلم‌های برخوردار از تکنیک‌های دیجیتالی انعطاف‌پذیر را در هم

۱. Nip/Tuck سریال درام آمریکایی درباره دو جراح پلاستیک که شریک‌اند ولی مقوله‌های زندگی‌شان متفاوت است.

2. Computer Graphic

3. Green-Screen

4. Final Cut Programme

5. 24P

6. Genesis

7. Virgin

می‌آمیزند - امکان بالا بردن واقع‌گرایی سینمایی و تصویری به‌حدی که تاکنون وجود نداشته، پدید می‌آورد.

به هر روی گرچه اثربخشی تکنولوژیکی نتایجی دربر دارد اما هرگز نمی‌تواند به خودی خود کاری تمام و کمال انجام دهد. هر داستانی هم که مایلیم بیان کنیم نیازمند مظهر تجسمی خود است. اگر به دلیل کار بانو کوئیکر^۱ که به مردی از پشت سر تیراندازی می‌کند، خون از صحنه بیرون بزند و در تمام سالن پاشیده شود این واقعه نمی‌تواند از حیث اخلاقی یا زیبایی‌شناسی عامیانه^۲ تکان‌دهنده از آب درآید. برای این‌که تکنولوژی سینمایی مثل همیشه موفقیت‌آمیز از آب درآید، برخی از راه‌های بالقوه معنادار هم باید بسته شود. در مورد موفقیت تکنولوژی دیداری، چیزی که به طور همزمان ناپدید می‌شود عبارت است از توانمندی تخیل سینمایی و اخلاقی؛ چنان‌که به وضوح در فیلم خون به پا می‌شود^۳ تشریح کردیم. این فیلم بیانگر آن است که فیلم‌سازان هالیوود هرچه بیشتر در طراحی یک داستان - حتی داستانی خشونت‌بار - که دربردارنده معنایی فراتر از خود باشد ناتوان بوده‌اند؛ داستانی که دربردارنده هدف‌های جدی اجتماعی یا اخلاقی باشد. اگر این ادعا درست است، افشاگری علیه فیلم‌سازان نیست بلکه علیه نظام اجتماعی‌ای است که آنها برایش کالاهای فرهنگی پدید می‌آورند. در روزگاری که تنها سیاست باقی مانده برای مصرف‌کننده شهروند امریکایی سیاست کاهش هزینه‌ها از یک سو و تقویت نامحدود قدرت و ثروت برملا شده از دیگر سو است، بت‌وارگی رو به رشد خشونت دیگر تعجب‌آورتر از نابود شدن انواع برخورد‌های اقتصادی با جریان اصلی فیلم‌های روایی تلوویزیونی نخواهد بود.

1. Quaker lady

2. Kinesthetically

3. There Will Be Blood

بربریت روی پرده: خشونت در فرهنگ دیداری ما / ۱۳۷

از دست رفتن انصاف به عنوان یک محدودیت چیزی نیست مگر روی دیگر شکنجه. به عبارت دیگر در این دوره پراهمیت فرهنگ دیداری، ارتباط با واقعیت اخلاقی به طور فزاینده‌ای گسسته می‌شود. این را می‌توان چونان همکاری ضمنی و شاید در واقع ناخواسته با طرح دولت بوش برای پایان دادن به همه انواع محدودیت‌ها بر سر راه استفاده از زور تلقی کرد: چیزی که هگل در فرازی وحشت‌آور آن را «اراده مطلقاً بی‌مهار» نامید. این همان چیزی است که «بربریت» می‌نامیم‌اش.

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

1. 'Sailing to Byzantium', 1928.
2. See David Bordwell, *The Way Hollywood Tells It: Story and Style in Modern Movies*, Berkeley: University of California Press, 2004, p. 106.
3. Ibid., especially chs. 4 and 5.

۴. کلاور در بررسی‌ای محدود درباره فیلم‌های ترسناک سستی و سینمای «انسان پاره‌کن» که فیلم روانی باب آن را گشود، می‌گوید که همه آنها زیر صحنه‌هایی از ارزش‌های عامه‌پسند سینمایی و اجتماعی بوده‌اند. کلاور در میان عناصر زیر جنبه‌ای به این نتیجه رسیده است که فیلم‌های زشت دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در واکنش به پویش فمینیسم در دهه ۷۰ نمایش شخصیت «دختر آخری» است که از راه «زنانگی خود که به هر روی قابلیت دارد» ژانر جدیدی را «به صورت هنجار قصه و حماسه» از نو تعریف می‌کند که در آن هدفش این است که جانشینی برای مذکر نجات‌بخش باشد که دیگر «یا به صورت فرعی در حاشیه قرار دارد یا به طور جمع از آن صرف‌نظر شده است». نگاه کنید به:

Carol Clover, *Men, Women, and Chainsaws: Gender in the Modern Horror Film*, Princeton: Princeton press, 1992, p. 48, n. 36.

5. See Elizabeth Young, 'The Silence of the Lambs and the Flaying of Feminist Theory,' *Camera Obscura* 27 (September 1992), pp. 5-35.

۶. برای برخی آشنایی‌های آماری نگاه کنید به:

See Nick Browne et al., 'American Film violence: An Analytic Portrait' *Journal of Interpersonal Violence*, 17(4), 2002, pp. 351-70; and David L. McArthur et al., 'Violence and its Injury Consequences in American Movies: A Public Health Perspective', *Western Journal of Medicine*, 173(3), 2000, pp. 164-68.

نکته «نتایج آسیب‌رسان» البته این است که آنها تا چه اندازه کمیاب یا کوچک‌اند.

7. See Susan Faludi, *The Terror Dream: Fear and Fantasy in Post-9/11 America*, New York: Henry Holt & Co., 2007. Dargis's comments are in the Arts and Leisure Supplement on 'Summer Movies' *The New York Times*, 4 may 2008.

8. On Hollywood's flirtation with feminism from the '70s through the '90s, see Green, *Cracks in the Pedestal*.

9. Linda Williams, *Hard Core: Power, Pleasure, and the Frenzy of the Visible*, Berkeley: University of California Press, 1989.

10. See my *Primetime Politics: The Truth about Conservative Lies, Corporate Control, and Television Culture*, New York: Rowman & Littlefield, 2005. chs. 3 and 5.

برای یافتن انتقادی مشروح از آنچه من بی‌پوزش آن را «دروغ بزرگ» انتقاد رسانه‌ای محافظه‌کاران نامیده‌ام.

11. See Mark Harris, *Pictures at a Revolution: Five Movies and the Birth of the New Hollywood*, New York: Penguin Press, 2008, pp. 338-39.

۱۲. این که فیلم‌های خون به پا می‌شود و کشوری نه برای پیرمردها هر دو نامزد بهترین فیلم سال ۲۰۰۷ بودند و این که اولی، چنان که پیش‌تر گفتم، از سوی منتقدان زیادی به عنوان یک «شاهکار» گرامی داشته شد چیزی را به خودی خود ثابت نمی‌کند جز این که فشار می‌آورد تا مفهوم دیگری را برای ضابطه‌های عالی بودن فیلم بپذیریم که متفاوت با ضابطه‌های هم‌شهری کین، در بارانداز، یا سرگیجه به عنوان «شاهکار» باشد.

۱۳. از الیزابت یانگ برای این صورت‌بندی تشکر می‌کنم.

14. See chapter 4 of *Primetime Politics*, from which this analysis is adapted. See also *Craks in the Pedestal*, chs. 3 and 5.

15. See Judith Mayne, in 'L. A. Law and Prime Time Feminism' *Discourse*, 10(2), 1988, pp. 30-47.

استثنایی بر این تعمیم مورد تحمل و عدم تحمل است. دومی به‌طور کلی مورد بی‌مهری اندکی در رسانه‌های جمعی قرار گرفته است، زیرا دربرگیری همگانی هدف نهایی این رسانه‌ها است. روشن است کسی که مشمول عنوان دربرگیری قرار می‌گیرد در طول زمان تغییر می‌کند، اما البته در جهت بیشتر و نه کمتر. برای آشنایی با این جنبه‌های سرگرم‌کننده که «تقارن» سازی واقعی چگونه حاصل می‌شود نگاه کنید به:

Tad Friend 'You Can't Say That'. *The New Yorker*. 19 November 2001, pp. 44-49. My own analysis of 'having it both ways' is in *Primetime Politics*, ch. 4.

تحلیل خود من از «داشتن هر دو راه» در 4. *Primetime Politics* آمده است.

16. See Robert Ray, *A Certain Tendency of the Hollywood Cinema, 1930-1980*, Princeton: Princeton University Press, 1985.

ریک بلین در کازابلانکا می‌تواند جای همه این قهرمانان را بگیرد. من ژانر «شهر تنها» را با تفصیل بیشتر در شکست در ستون، در پانویس صفحه ۱۳۱ آورده‌ام.

۱۷. گاه‌شمارهای ساراکانر یک سریال روشن و کم‌اندازه در تصویرهای فاکس بود که در بهار ۲۰۰۸ به نمایش درآمد. تاکنون معلوم نشده است که آیا این فیلم دوباره نمایش داده می‌شود یا خیر. جیمز اسپایدر و ویلیام شاتنر، به‌عنوان وکلای مدافع طنزآمیز - و اغلب از بالا - در فیلم *قانون بوستون* را می‌توان با القاب زیادی، که لقب «قهرمان» در میان آنها جای ندارد، نامید. جولیا و مارگلیز در *قانون کانتربری* به همان اندازه کوتاه‌زمانی *گاه‌شمارهای ساراکانر*، روان‌رنجوری و هم‌خوابگی‌هایی بود دیوانه‌وارتر از آنچه پری میسن یا متلاک نمی‌توانستند خوابش را هم ببینند (این نیز درست بود گرچه کاملاً همان اندازه حماقت فیلم کوتاه *عمر فیلی*، با بازی کیم دلانی، به‌عنوان وکیل مدافع، تهیه شده در چند سال قبل را نداشت). تصادفی نیست که تنها دو قهرمان نارسمی که در جدول زمانی تلویزیون در این موقعیت باقی ماندند زنان سکسی‌ای بودند که بدین ترتیب می‌توان آنها را دارای نقش نوعی «مذکر» دانست، حتی هنگامی که آنها از حیث ظاهری از آن سر باز می‌زنند.

۱۸. همان‌گونه که آیریس ماریون یانگ فقید در نوشته‌اش درباره «سبعیت پلیس» عنوان کرد: این نظر که در دولت چیزی نیست جز انحصار حاکمیتی کاربرد آسان خشونت از دید بسیاری از مردم دیگر در این نظر تصویر می‌شود که کاربرد خشونت به وسیله کارگزاران قانونی یک دولت قانونی خودش امر قانونی است.»

Global Challenges: War, Self-Determination and the Responsibility for Justice, Malden: Polity Press, 2007, p 98.

در مورد تمایز ضروری بین قانون و عدالت نگاه کنید به:

Drucilla Cornell, *The Philosophy of the Limit*, New York: Routledge Chapman and Hall, 1992, especially chs. 4-6.

۱۹. این انتقادی است غیرعادی که در آن کارل فورمن، فیلمنامه‌نویس *نیمروز* در لیست سیاه قرار گرفت زیرا از گواهی دادن درباره عضویت

رسمی در حزب کمونیست سر باز زد و نزدیک بود به بریتانیای کبیر تبعید شود. او چنین می‌پنداشت که به هم‌رنگ جماعت شدن و بزدلی حمله کرده بود. او قطعاً فکر نمی‌کرد که بیانیه لیبرال جنگ سرد را منتشر می‌کند. همچنین جان وین غیرلیبرال و اغراق‌آمیزتر نیز، که فیلم نیمروز را «غیرامریکایی‌ترین فیلمی» که تاکنون دیده است خطاب کرد، موضوع را نفهمید (چنان‌که می‌توان در دی‌وی‌دی دید).

۲۰. و از آن میان جرج کنان و هانس مورگتائو، به‌خصوص نگاه کنید به:

J. William Fulbright, *The Arrogance of Power*, New York: Random House, 1966.

۲۱. یک فهرست می‌تواند شامل نه‌تنها وسترن‌های شاخص بلکه هم‌چنین فیلم‌های جنگی، درام‌های مسائل اجتماعی و سیاسی، فیلم‌های سیاه (Noir)، سینمای گنگستری و حتی چندتایی فیلم کمدی و فیلم کودکان باشد و از میان دیگر فیلم‌ها: جادوگر استرالیا، «تصادف» (یا تصادف دماغه گاو)، آقای اسمیت به واشنگتن می‌رود، رودخانه سرخ، ریو براوو (پاسخ هوارد هاوکس و جان وین به فیلم ضد امریکایی تصور شده نیمروز)، جویندگان تیرانداز، در امتداد شکاف بزرگ، توافق جنتمن‌ها، کشتن مرغ مقلد، مردی از غرب، متولد دیروز، گیلدا، از اینجا تا ابدیت، سیرای بلند، هر دری را زدن، کشیش گنگستر، دوازده مرد خشمگین، اسپار تاکوس، زنده‌باد زاپاتا، صفر آبشار ایتون، ساکت (آهسته) بران عمیق بران، جان دو را ملاقات کن، خبرچین، تصمیم فرماندهی، ساعت ۱۲ ظهر، حمله کن، افتخار ما مطمئن، غلتک شکنجه، آقای لینکلن جوان، تصمیم در غروب، خانه آن شجاع، مدال قلب ارغوانی، زندگی شگفت‌انگیز است، اشتباه گذشته، فراری، نیروی شیطان و ... می‌باید خاطر نشان کرد که با کمتر از ده‌دوازده استثنا کسانی که به انتخاب‌های ضروری در این فیلم‌ها دست می‌زنند تمامشان مردان سفیدپوست‌اند. آشکار است که در سینمای معاصر این‌که زنان و مردان سیاه‌پوست به

همان اندازه مبلغ اخلاقی روایت خشونت ناموجه می‌شوند، برای لیبرالیسم تکثرگرا بُرد به‌شمار می‌آید. این‌که آیا چنین تغییری بیانگر پیشرفت تاریخی همه‌جانبه می‌شود موضوع بحث کاملاً جداگانه‌ای است.

۲۲. از هنر سینمای نظامی هنگ‌کنگ عموماً به‌خاطر این‌که الهام‌بخش روش تارانتینو به‌ویژه در *بیل را بکش* بوده است قدردانی می‌شود. اما می‌توان در شماری از آن فیلم‌های پیشین مشاهده کرد که چگونه تارانتینو حساسیت‌های متفاوتی را وارد کار خود کرده است.

نژاد، زندان‌ها و جنگ: صحنه‌هایی از تاریخ خشونت آمریکا

رات ویلسون گیل‌مور

افزون بر آن، پرسش مهم برای آینده در این مورد این نیست که «آیا دوباره ممکن است اتفاق بیفتد؟» بلکه این است: «آیا می‌توان آن را متوقف کرد؟» [۱]

چه می‌توان گفت درباره فرهنگ سیاسی در جست‌جوی «رفاه بی‌پایان» که به دشمنی دائمی بستگی دارد که همیشه باید با آن جنگید اما هرگز نمی‌توان آن را مغلوب کرد؟ ایالات متحده از نظر قدرت نظامی، ثروت، جنگ‌افروزی، میزان‌های قتل و زندان، رتبه اول را دارد. در تابستان ۲۰۰۸ از هر یک‌صد نفر فرد بالغ امریکایی یک نفر در قفس زندان گرفتار بود و دو نفر هم تحت مراقبت مستقیم نظام دادگاه جنایی قرار داشت. در حالی که اکثریت وسیع کسانی که در بازداشت به سر می‌برند کسی را نکشته یا با خشونت به کسی آزار نرسانده‌اند. محوریت خشونت در همه جنبه‌های زندگی امریکایی می‌تواند به تبیین مستمر به علت پلیسی شدن و زندانیان

جنگی کمک کند. در عوض توصیف فاجعه‌آمیز زمین‌دزدی، کارگرربایی، سلطه جنسیتی و گسترش سرمایه با مشت آهنین، مقاله حاضر آنها را برای تاریخی کردن وقایع جاری به‌کار می‌برد. این مقاله شامل صحنه‌هایی چند از دوره‌های متفاوت است که جملگی برای نشان دادن ماندگاری و همگرایی روندها و نظام‌ها ترسیم می‌شوند. نتیجه این روایت قدیمی بیشتر انباشت‌گرایانه است تا سرانجام‌پذیر، گرچه با تمام وجود باور من این است که برای این خشونت‌ها پایانی در هر دو مفهوم «پایان» وجود: خشونت، قدرت ایجاد می‌کند که در شرایط زندگی سرمایه‌داری یا رشد کن یا بمیر تا حدی همانند توضیح درهم و برهم منافع شخصی جلوه‌گر می‌شود؛ اما خشونت، همه قدرت را ایجاد نمی‌کند.

لوئیزیانای جنوبی^۱: مردان سفیدپوست مسلح

خسارتی که به‌وسیله طوفان کاترینا^۲ در سپتامبر ۲۰۰۵ به‌وجود آمد به‌تنهایی تکانه‌ای بر افکار عمومی جهانی در مورد عمق عریان، رسمی و سازمان یافته نژادپرستی امریکایی وارد آورد. هم‌صدایی جهانی - شامل بسیاری از ساکنان امریکا - تأکید می‌کرد که واقعاً نمی‌دانسته‌اند که چقدر فقیر و رنگین بودن در ثروتمندترین و قدرتمندترین دولت - ملت نظامی در همه تاریخ جهان، کریه است. منظره جسد سیاه‌پوستان شناور بر روی سیلاب‌ها و سیاه‌پوستانی که روی پشت‌بام‌ها جا مانده یا در قایق‌های پارویی یکدیگر را بغل کرده بودند یا در انبار کشتی‌های جابجایی سربازان در باراندازها تلنبار یا در کف استادیوم فوتبال شوگرباول^۳ جمع شده بودند به جهانیان چیزی را می‌آموزاند که باید درباره ایالات متحده می‌دانستند یا یادآوری می‌کردند که اگر سیاه‌پوست باشی زندگی در این

1. Southern Louisiana

2. Katrina

3. Sugar Bowl

کشور دشوار یا خطرناک است. یک تصویر به‌خصوص برجسته، در فیلمی هم آرام و هم متحرک از پلکیدن هلی‌کوپترها، به‌صورت کاملاً واضح نشان می‌داد که چگونه فاجعه- اجساد باقی‌مانده- پدیده‌ای سیاسی بوده است تا طبیعی. تصویر چنین بود: جمعی از مردان سفید مسلح که تفنگ‌های وینچستر خود را به‌سوی گروهی از مردم عمدتاً سیاه‌پوست نشانه رفته بودند تا مانع رفتن آن‌ها به روی پل بزرگراه بین ایالتی‌ای شوند تا بتوانند از نیواورلئان به محوطه خشک هم‌جوار در گرتنا بروند. برای مفسران حرفه‌ای و آماتور صراحت این صحنه‌ها بهت‌آور بود. بسیار خوب، شاید دلیل آنها فراموشی غیرسازمان‌یافته‌ای بود که موجب شده بود سیل‌برگردان‌ها فرو بریزد و شاید هم آثار انباشت شده برای نجات سفیدها در جریان سیل‌خیزی مناطق همسایه سیاه‌پوست‌نشین توفان‌ها و سیل‌های گذشته، در طول قرن گذشته، آسیب‌پذیری آن نقاط را افزایش داده باشد، اما چگونه کسی می‌تواند کم‌کاری و دست‌کشیدن از کار را توسط مأموران به جای یاری رساندن به مردمی که در خطر آشکار مرگ به‌سر می‌برند توضیح دهد؟ کدام جریان است که آسیب‌پذیری تفاوت‌های گروهی را بی‌واهمه از نتایج شرمسارانه سیاسی و اخلاقی آن ایجاد و از آن بهره‌برداری می‌کند؟

مردان سفیدپوست مسلح گرتنا در رسانه‌ها، یک قرن پیش را به نمایش گذاشتند، یعنی زمانی را که در ۱۹۰۰ ارادل و اوباش دست‌به‌کار زجرگشی سیاهان بودند. یک روزنامه نیواورلئانی این موضوع را شکار قلمداد و نتیجه‌گیری کرد که: «از تیراندازی‌هایی که تقریباً هر سفیدپوستی در شهر انجام داد، گرچه به‌جز دستگیری کاکاسیاه‌ها، که چیزی درباره افراد تحت تعقیب بروز نمی‌دادند، چیزی برای نمایش کارهای هیجانی وجود نداشت، اما مردان گرتنا لذت خاص خود را داشتند و احساس می‌کردند سرعت

کافی برای همه مشکلاتی که به وجود می‌آورند و همه مهماتی که هدر می‌دادند دارند» [۲]. این داستان نازجرکشی (گرچه «مردان تحت تعقیب» و دیگران در آن روز به قتل رسیده بودند) در دوره‌های طولانی قانون جیم کراو^۱ بود که برای نابود کردن خودمختاری سیاهان به اجرا درمی‌آمد. وقتی که دارودسته سال ۱۹۰۰ گرنا شکار خود را به دست می‌آورد برای همگان «لذت‌بخش» می‌شد - و حتی مهمات بیشتری هم به کار می‌بردند زیرا یکی از سرگرمی‌های مطلوب زجرکش‌ها خالی کردن تفنگ‌های وینچسترشان بر جسد قربانیان بود تا ببینند چگونه گلوله‌هاشان بر بدن آنچه از مقتولان پس از آتش زدن، بریدن اعضا، در هم پیچاندن، زجرکش کردن، پرتاب کردن، دل و روده بیرون آوردن و قطع عضو باقی مانده است. به قول آیدا بی‌ولز^۲، «مرد فرد افتاده را به ابدیت موعود می‌برد» [۳].

ولز که کتابش به نام درباره زجرکشی^۳ در ۱۸۹۲ برای نخستین بار به ثبت رسید از تریبون‌های سازمان‌های بین‌المللی و مطبوعات استفاده کرد تا دقیقاً نشان دهد که چگونه زجرکشی دو نیروی خشونت و ایدئولوژی یا زور و رضایت را درهم می‌آمیزد تا انسجام قدرت را پدید آورد. این باور نشان داد که این ترکیب به‌ویژه می‌تواند قابلیت تشکیلات و رقابت پدید آورد، برخوردار بودن و استقلال اندیشه و عمل را به حداقل برساند و بنابراین بیرون کشیدن کارگر ارزان (شامل کارگر جنسی) از میان سیاهان و سود از راه فروش کالاهای مصرفی را تضمین کند. هدف او نه تنها گواهی دادن بر واقعیت هریک از اتفاق‌ها بود - که یکی در آن می‌مرد یا رو به مرگ می‌رفت - بلکه به‌جز آن بیان کل تحلیل خودش بود برای ردیابی و یافتن علت پایه‌ای و واقعی آن اتفاق‌ها. برای رسیدن به این هدف او نه تنها هرآنچه را که مردم انجام داده بودند بلکه همچنین چگونگی بیان داستان و استفاده از آن را بررسی می‌کرد. تشریح و تحلیل او نقش زجرکشی در بازسازی سلسله مراتب نژادپرستی و تبعیت

1. Jim Crow

2. Ida B. Wells

3. On Lynching

جنسیتی و گسترش راهبرد منطقه‌ای را نشان می‌داد. برای انجام این کار سخت هر یک از زجرکشی‌ها یک نمونه هشداردهنده بود به این معنا که عملی سریع به‌شمار نمی‌آمد: دارودسته‌های زجرکشی فقط ناگهان به دنبال کسی که قصد کشتنش را به صورت فراقانونی- البته در بیشتر موارد همراه با تأیید عوامل دولتی قسم‌خورده از کلانتران، فرمانداران و قضات- داشتند هجوم نمی‌آوردند. زجرکشی یک شکنجه عمومی بود و هم مطبوعات و هم نجیبگان دستیار کلانتران «هر کس را که سفیدپوست است» به شرکت در این سرگرمی تشویق می‌کردند. دارودسته‌ها و اوباش شور شرکت در مراسم کشتن آرام قربانی را داشتند؛ با شنیدن فریادهای دلخراش و استغائه و بوی سوختن گوشت انسان، تیراندازی به بدن کشته‌شدگان و خرد و خاکشیر کردن آن، نگه‌داشتن اعضای بدن - مانند گوش‌ها، آلت‌ها، پستان‌ها، بیضه‌ها و استخوان‌های نیم‌سوز شده - به‌عنوان یادگاری و خواندن شرح دقیق شکنجه در روزنامه‌ها. اوباش جنوب، شمال و غرب معمولاً می‌توانستند روی روزنامه‌ها در مورد شرح واقعه ربایش، شکنجه و قتل با توسل به طبیعی بودن قربانی کردن انسان - به‌ویژه از طریق انتساب تکراری با دون انسان به قربانی- حساب کنند و بدین‌سان از راه ادعای تناقض‌آمیز برتری داشتن حق را به جانب شکنجه‌گران («هر کس که سفیدپوست است») بدهند.

اگر «هر کس که سفیدپوست است» در گرنا بود و در همان حال از جنس «مذکر» گرنا، خشونت‌اش (به زبان دیگر «سرگرمی»)‌اش که چیزی متفاوت با فعالیت می‌شود) را هم می‌شد همانند دیگر مردان مشروعیت بخشید. اما این پایان کار نبود بلکه آغاز آن بود زیرا در یک جامعه متحول که در آن پیروزمندان خود را چونان الگوی طبیعت انسانی (که در آن تدبیر منزل^۱ پوشاک مردانه بورژوازی خود را به تن کرد و در عمل به

۱. homo economicus یا تدبیر منزل، واژه‌ای یونانی که ارسطو به‌کار برد و سرمنشا علم اقتصاد قدیم شد.

ماهیت عریان امپریالیستی تبدیل می‌شد) معرفی می‌کردند، ستیزی زورمند را هم برای مستقر کردن نظم مردانه می‌طلبیدند. افزون بر این، آیدا ولز به روشنی اظهار داشت این‌که «جنایت نامعمول» تجاوز که به زجرکشی گره خورده بود یک افسانه است، دروغی بود که همه کس در جنوب آن را می‌دانست. ولز با انتشار عمومی راز رابطه جنسی توافقی، آگاهانه و غیرقانونی زنان سفیدپوست با مردان سیاه‌پوست و با اعلام شجاعانه نام‌های سیاه و سفید، بی‌بنیاد بودن اساسی امتیازها و تبعیض‌هایی را که برتری سفیدها را مسجل می‌ساخت برملا کرد. مردم در آن زمان، و اکنون نیز، می‌پندارند نژاد به دلیل زیست‌شناسی تولید مثل پدیده‌ای طبیعی است، گرچه همین زیست‌شناسی، ثابت کرده است نژاد از همان معنای اجتماعی و سیاسی که به آن نسبت داده می‌شود ساخته شده است. اگر بحث را پیچیده‌تر کنیم درمی‌یابیم که جنسیت موضوع تولید مثل نیست بلکه تولید مثل همیشه عبارت بوده است از تفاوت‌گذاری.

چیزهای زیادی وجود دارند که باید مهار شوند و شکنجه کمک کرده است که این نگاه هنجاری که باید کنترل وجود داشته باشد ماندنی شود. بدین‌سان تفاوتی نمی‌کرد که بیشتر کسانی که شکنجه شدند روابط جنسی غیرقانونی، با توافق یا بی‌توافق، با هیچ‌کس دیگر نداشته‌اند. گره قضیه در اینجا غلیان اجباری فکر و بحثی است که به گونه‌ای شگفت‌انگیز آستانه‌ای را برای تأیید شکنجه می‌پذیرد (آیا باید رابطه جنسی بدون توافق این چنین مجازات شود؟) و از این رو از پاسخ به این پرسش که چگونه «امر جنایت‌آمیز»، از طریق معرفی آن چونان منشأ وحشت و خیم خشونت (روابط جنسی غیرقانونی) که باید با خود آن با وحشت و خیم خشونت (شکنجه و زجرکشی) مقابله کرد، خود را طبیعی جلوه می‌دهد، طفره می‌رود. لاپوشانی این گره حیاتی دائماً روابط جنسی‌ای را که به لفاظی‌ها درباره آسیب‌پذیری و ارتکاب گناه انسجام می‌بخشد، نوسازی می‌کند. تجاوز به زنان رنگین‌پوست و رواج خشونت داخلی در تمام

انواع خانوارها هم بیانگر سلسله مراتب جنسیتی نژادگرایی و هم گویای این مفهوم است که مردانگی، که ناشی از تفاوت‌های شکل گرفته است اعمال زور را موجه می‌سازد. بنابراین کاربرد خشونت سیستماتیک نامنظم برای اطمینان‌بخش کردن سلطه جسمی و ایدئولوژیکی در جریان «رونق بی‌پایان» عبارت است از تجربه‌ای همساز در زندگی روزانه به جای فوران وقیحانه آن.

نمایندگان و وکلای سیاهان و مردم فقیر در وقایع سال ۲۰۰۵ در گرنتا و نیواورلئان که شکست دیده، جابه‌جا شده یا ناپدید شده بودند پای جای ولز گذاشتند و اعتراض و درخواست خود را برای راه چاره به نزد سازمان‌های بین‌المللی بردند. وقتی ایالات متحده آمریکا برنامه‌های زمان‌بندی شده مصاحبه‌های منظم در کمیسیون حقوق بشر سازمان متحد در سال ۲۰۰۶ در ژنو خود را به نمایش گذاشت، اعضای کمیسیون پرسش‌هایی را درباره جنبه‌های معمولاً تردیدآمیز زندگی در آمریکا مطرح کردند: چرا این همه مردم فقیر وجود دارد؟ چرا این قدر زندانی هست؟ چرا نژادپرستی به صورت آنچه ولز آن را «زندگی سازمان یافته کشور» [۴] می‌نامید ماندگار شده است و به‌ویژه چرا ویرانی‌هایی که جوامع سیاهان و فقیران را درهم کوبید، در سیل‌های می‌سی‌سی‌پی^۱ که به خلیج مکزیک^۲ راه می‌یافت، مرمت نشدند.

اعضای کمیسیون حقوق بشر تلاش می‌کردند بدانند چگونه ایالات متحده می‌توانست در مورد کنار گذاشته شدن شرایط پیمان‌هایی که خودش در عقد آنها دخالت داشته است [۵] اهمال کار باشد؛ اما بسیار خوب، گرچه اصل ششم قانون اساسی آمریکا تصریح کرده است که پیمان‌ها بخشی از «قانون عالی زمین» به حساب می‌آید، امریکایی‌های بومی (شاید فقط از باب تظاهر) به فکر این مسئله، که به نظر می‌رسد

1. Mississippi

2. Gulf of Mexico

اعضای کمیسیون ژنو را گیج کرده است، نیستند. ایالات متحده در واقع همیشه پیمان‌نامه‌هایی را که تاکنون با مردم داخل کشور منعقد شده است نقض کرده است و سروصدای این روش بی‌توجهی هم معمولاً با یک عذرخواهی رسمی در حد خم به ابرو آوردن خوابیده است؛ و خیلی کمتر از آن با جبران خسارت برای کارهایی چون حمله کردن و آتش زدن از سوی سفیدپوستان در سراسر شمال آمریکا، از ویرجینیا تا نیوانگلند در قرن هفدهم، از طریق وحشت‌افکنی‌های گسترده، از سواحل این سوی آمریکا تا سواحل آن سو که برای انهدام به نام خدا، قانون‌سازی، آزادی و انباشت سرمایه انجام می‌شد. پیوریتن‌ها^۱ جیغ و ضجه‌های سرخ‌پوستانی را که زنده زنده در دهکده‌های به آتش کشیده شده می‌سوختند «خنده خداوند به دشمنان خود» می‌خواندند [۶]. قاتلان سرخ‌پوستان قسمت‌هایی از قطعات بدن کشته‌شدگان را چونان جواهر به بدن خود می‌آویختند و قسمت‌های به‌دردخور دیگر را برای دکور مورد استفاده قرار می‌دادند. از طریق دیالکتیک خشونت در مورد کشته‌شدگان، جابه‌جاشدگان و بیماران بیش از ۹۵ درصد از بومیان آمریکا در چند نسل اولیه پس از روبه‌رو شدن با استعمارگران اروپایی به ابدیت پرتاب شدند [۷]. مابقی جداافتاده، جابه‌جا یا «اسکان» داده شدند - و این واژه تعجب‌آور به معنای پراکنده ساختن آنان است به عوض تجمیع در داخل شهرها. انواع سلاح‌هایی که دائماً به‌سازی می‌شدند تا به شکل تفنگ‌هایی درآید که در ۱۹۰۰ در گرتنا و سپس در ۲۰۰۵ در همانجا به‌کار رفت، توافق‌های دائمی را به زور به پیمان‌هایی تبدیل کرد که مردم کشور درجه اول جهان را به سمت زیست‌گاه‌ها و به درون راه و روش زندگی دیگران گسیل می‌داشت تا بدیل آن هم نابودی باشد.

۱. فرقه‌ای از پروتستان‌های انگلیس

نیوانگلند جنوبی: مجتمع صنعتی- نظامی

من در نیو هیون کانکتی‌کات^۱ متولد و بزرگ شدم، یعنی همان شهر کوچکی که نخست توسط پیوریتن‌های ناخن‌خشک اشغال شد و پس از چند قرن از سوی امریکایی‌های بومی (که خیلی از آنان سیاهان و سفیدهایی بودند که از آن عبور کردند، یا در آن رحل اقامت افکندند)، مردمان سیاه‌پوست آزاد، اروپایی‌های شرقی و جنوبی، پورتوریکویی‌ها^۲، دومینیکنی‌ها^۳ و تا همین اواخر چیکانا / آس^۴ مکزیک‌ها ساخته شد. اینجا در دوره زمانی اوایل قرن بیستم، در جریان اوج رونق بزرگ‌ترین مهاجرت‌های تاریخ ایالات متحده، به یک شهر کاتولیکی که جمعیت یهودی قابل توجهی داشت تبدیل شد. نیوهیون ابتدا آشکار و سپس در پس پرده توسط واسپ^۵ اداره می‌شد تا این‌که آنها دیگر وقتی در حوالی سال ۱۹۸۰ از رونق سیاسی افتادند توجهی هم به شهر نداشتند. اصل «نابرابری پراکنده»، که رابرت دال^۶ به گونه‌ای خیلی مشهور و اشتباه‌آمیز در ۱۹۵۷ مطرح کرد، آینده جمهوری چندفرهنگی ایالات متحده را رقم زد که به نظر می‌رسید به‌خوبی به‌کار می‌افتد تا کتاب او را درباره سیاست‌های نیوهیون در دوره پس از جنگ دوم جهانی، زمانی که «محصول اصلی فعالیت اقتصادی» یعنی سلاح و دانشجو به بهترین کیفیت و با هزینه‌های بالا بیرون می‌آمد، عملی کنند. اما وقتی اوضاع در نیوهیون و سراسر امریکا رو به خرابی گذاشت، دال هم خیلی عاقلانه نظریه امضا شده خود را باطل اعلام کرد (اگرچه این نامزد تحصیل‌کرده امریکا برای دریافت درجه دکتری علوم سیاسی، امروز می‌بایست اشتباه خود را با تمام وجود بپذیرد).

1. New Haven Connecticut 2. Puerto Ricans

3. Dominicans

4. Chicana/os. منطقه شرقی لس‌آنجلس که دهه‌های زیادی محل سکونت مکزیک‌ها بود.

5. White Anglo-Saxon Protestant (WASP) به معنای پروتستان‌های انگلوساکسن سفیدپوست

6. Robert Dahl

هر بچه‌مدرسه‌ای نیوهیون در قرن طولانی بیستم چیزهایی دربارهٔ پیروزی‌های سیاسی و عادی سفیدپوستانی که پا بر خیابان‌های اصلی شهر گذاشتند می‌داند: قاضی‌ها گوفه^۱، دیکسول^۲ و والی^۳ که اعدام چارلز اول^۴ را امضا کردند و وقتی چارلز دوم به تاج و تخت دست یافت به نیوهیون گریختند؛ الی ویتنی^۵ مبتکر قطعات قابل تعویض، سوداندوز دورهٔ جنگ و سازندهٔ پارچهٔ جین پنبه‌ای و الپور فیشر وینچستر^۶، تکامل‌دهنده و سازندهٔ تفنگ‌های اتوماتیک، تفنگ‌هایی که غرب را «فتح کرد». جوان‌ترها که در یادمان‌ها گردش می‌کردند خاطراتشان را به‌عنوان ره‌آوردهای خود گزارش می‌دادند و همراه با سرودخوانی‌های جدی و مهجور، که در حضور انتخاب‌شدگان یا نخبگان به شکل آماتوری اجرا می‌شد، می‌خواندند و می‌رقصیدند.

کشتن شاهان، تولید انبوه اسلحه و امکان دادن به انباشت به‌عنوان حق غیرقابل واگذاری با تفوق سفیدان درهم آمیخته بود - و تجربه و نظریهٔ جدید توضیح می‌دهد که چگونه در گذر چند قرن اخیر قدرت از فرد پادشاه یگانه، و فقط یگانه، به حکومت نژادی تبدیل شد. آن نژاد عطیهٔ خداوندی بود که با صرف نیروی فراوان، آزادی‌ای به‌دست آورد برای آن‌که داشته باشد، تصاحب کند، حرف بزند، بکشد، حاکم باشد و به قضاوت بنشیند آن هم در جایی که هریک از این کنش‌ها، چه درست چه نادرست، به‌صورت فردی یا جمعی، نهادهایی چون کارخانه سلاح‌های وینچستر و وزوز شبانه‌روزی دانشگاه ییل^۷ را دارا بود.

کشتن یک کسی همواره در دستور کار امریکا بوده است و اجتناب از دستگیر شدن، چونان هدف موثین^۸ امریکایی، یک فضیلت هستی‌شناسانه

1. Goffe

2. Dixwell

3. Whalley

4. Charles I

5. Eli Whitney

6. Oliver Fisher winchester

7. Yale University

۸ crosshair به معنای نخ باریک برای جراحی چشم هم به‌کار می‌رود.

به‌شمار می‌آمده است. برای مثال درس‌هایی را که برتری طلبان سفید به گونه‌ای خشونت‌آمیز پس از جنگ اول به سربازان سیاه آموختند در چند مرحلهٔ آمرانه عبارت از این بود که: انتظار چیزی نداشته باشید و یونیفورم‌های خود را از تن بیرون آورید. زجرکشی که در زمان درگیری آمریکا در جنگ اندکی فروکش کرد، پس از آن باز بالا گرفت. همیشه افزایش در شمار قتل‌ها، پس از آن که آمریکا وارد جنگ شده و پیروزمند بیرون آمده است، صورت گرفته است - و هم‌چنین، یک جلودگیری ناگهانی پس از اجرای مجازات‌های اعدام - که روی هم گواهی قوی است بر این که «دولت رفتارهایی را در جهت سیاست خود گزینش می‌کند» [۸] «تابستان خونین» سال ۱۹۱۹ که با عنوان یورش پالمر علیه سازمان‌دهندگان چپ و کارگری شناخته شده است، در عین حال زمانی بود برای زجرکشی نژادی شدید با عنوان برتری سفیدپوستان. جنگ‌های طبقاتی و نژادی به یکدیگر وابسته‌اند و نه این‌که هم‌زمانی تصادفی داشته باشند. تعجب‌آور نیست که جی. ادگار هورور^۲ افزایش قدرت خود را به‌عنوان سرمهندس سیاست سرمایه‌داری برتری طلب سفیدپوست از سیمت تکنوکرات ناظر بر بسیاری از عملیات‌های سال ۱۹۱۹ شروع کرد. او زمانی که در یک دورهٔ ۱۸ ماهه در ۷۱ - ۱۹۶۹ پلیس فدرال و محلی حزب پلنگ سیاه^۳ را داغان کرد، کماکان رئیس اف‌بی‌آی^۴ بود. در ۱۹۶۹، که کمتر از ۱۹۱۹ نبود، لفاظی‌ها دربارهٔ خشونت و عملیات خشن را به‌عنوان دشمنی که باید همیشه هم با چهرهٔ جنایی (کنش‌های غیرقانونی) و هم با چهرهٔ بیگانه (که متعلق به حکومت نبود) با آن جنگید، اما نمی‌توان آن را از میان برداشت، به‌یادها می‌آوردند.

اما وقتی سربازان سیاه‌پوست، پس از جنگ جهانی دوم بازگشتند چنان نبود که «انتظار چیزی را نداشته باشند» و یونیفورم‌های خود را زیر

1. Palmer raids 2. J. Edgar Hoover
3. Black Panther 4. FBI

لباس مردانه‌شان بپوشند. با شنیدن چیزهایی از همسران، پدران، برادران و رفقا دربارهٔ اخبار پیروزی در پیشرفت جنگ دوگانه، یعنی جنگ علیه نژادپرستی امریکایی به‌عنوان بخشی از جنگ علیه فاشیسم، شمار زیادی از آنان بر آن شدند تا برای به‌دست آوردن مشاغل یقه آبی در کارخانه‌ها و به‌ازای دریافتی مناسب دست به مبارزه بزنند. در نیویورک، کارخانه تولید سلاح‌های وینچستر بزرگ‌ترین کارخانه در کمربند اسلحه نیوانگلند به‌شمار می‌آمد و تفنگ‌هایی که مردم بومی را با آن می‌کشتند هنوز مدت‌ها پس از آن که سرقت در قاره پایان یافته بود تولید می‌شد. وینچستر جایی بود که سیاه‌پوستان پس از پایان دورهٔ خدمت نظامی سه یا چهار سالهٔ خود - برای «حمایت» از برلین، کره جنوبی، اکیناوا، تایلند، لائوس و ویتنام جنوبی - راهی آن می‌شدند. آن‌ها یاد گرفته بودند که چگونه تیراندازی کنند. آن‌ها مدت‌ها در کارخانه‌های مونتاژ کار می‌کردند. همسرانشان در کارهای کم‌درآمد در ییل شاغل بودند، بچه‌هایشان می‌خواندند و می‌رقصیدند: وقتی «جهیدن کاکاسیاه‌ها»^۱ را مشق نمی‌کردند دربارهٔ نوآوری‌های برتر و نقطه‌نظرهای مدرن چه‌چچه سر می‌دادند.

نقطه‌نظر مدرن که نظم اجتماعی را تغذیه می‌کرد عبارت بود از صنعتی کردن بی‌امان کشتار که نیازمند به‌کارگیری کمتر نیروی بدنی و روحی انسان به‌ازای پرتاب کردن هر نفر به ابدیت بود. این همان مجتمع نظامی-صنعتی است: مجموعه‌ای از کارگران، روشنفکران، مدیران، هواداران، مکان‌ها، مواد، روابط، ایده‌ها و ظرفیت سیاسی - اقتصادی برای سازمان‌دهی این عوامل در جهت تولید ماشین کشتار. در نهایت، رئیس‌جمهور ژنرال دوايت دیوید آیزنهاور^۲ از این مجتمع که نام او را بر خود گذاشته بود عصبانی شد. او جنگ را تحسین می‌کرد؛ او

۱. Jim Crow هم ابزاری است برای ردیف کردن میله‌های آهنی و ریل‌ها و هم به معنای negro یا کاکاسیاه است.

2. President General Dwight David Eisenhower

عاشق سرمایه‌داری بود. اما دوست نداشت بداند چگونه جنگ‌افروزان و سوداندوزان این‌گونه در دوره‌های جنگ سرد با یکدیگر جفت و جور می‌شدند در حالی که او هم از نوآوری سرمایه‌گذاران و هم از سیاست‌های صنعتی آنها، که باید به میل خود آنها شکل می‌گرفتند (و شاید باید فشرده می‌شدند) سخن به میان می‌آورد. هیجان او در حدود ۱۸۵ سال تأخیر داشت، گرچه شاید هرگز برای گفتن این‌که پشیمان خواهی شد دیر نیست. ایالات متحده هرگز سیاست صنعتی‌ای به‌جز آن چه به جنگ مربوط می‌شود نداشته است. اگرچه این سیاست به‌طور تمام و کمال پس از سال ۱۹۴۵ از طریق تشکیلات پنتاگون و قدرت تلفیق یافته و ابستگان بسیار زیاد وزارت دفاع بود که عملیاتی شد.

کارخانه اسلحه‌سازی وینچستر نیوهیون در سال ۱۹۶۳ از سوی کمپانی آلین ماتیسون^۱ خریداری شد. پس از بازخرید کارکنان به منظور جلوگیری از تعطیلی ناشی از ورشکستگی سال ۱۹۸۱، کارخانه ابتدا توسط یک شرکت سهامداری فرانسوی خریداری و سپس به یک کارتل اسلحه‌سازی بلژیکی فروخته شد. پس از آن، بالاخره کارخانه در سال ۲۰۰۶ تعطیل شد و رونقی که سال‌ها در شهر وجود داشت به همراه ۲۵ درصد از جمعیت شهر رخت بر بستند. چیزی که از آن باقی ماند عبارت بود از مردم فقیر سیاه و قهوه‌ای پوست، طیف معدودی سفیدپوست ثروتمند خانوادگی جدا از هم و یک طبقه با درآمد متوسط آب‌رفته که برای مدارس و خدمات عمومی، آن‌سان که در گذشته داشتند، تلاش می‌کردند.

همانند سراسر ایالات متحده، به خصوص در جاهایی که شکاف گسترده‌ای بین فقیر و غنی با سقوط اقتصاد همراه می‌شد، بزه‌کاری هم به واکنشی مرجح در برابر مسائلی که زاده فقر بود، تبدیل می‌شد. جوانان متعلق به خانواده‌هایی که تحت حمایت سلاح‌هایی قرار داشتند که برای

1. Olin Matheson

کشتن بچه‌های مردم تولید و صادر شده بود اکنون سلاح‌های وارداتی‌ای در دست داشتند تا با آنها همسایگان، اعضای خانواده و دوستانشان را به قتل برسانند. به هر حال بیشتر آنان به کار فقر اشتغال داشتند.

گسترش جرم و جنایت همواره با توجه به افزایش غیر مذهبی فعالیت خشونت‌آمیز توضیح داده می‌شود - تجاوز، قتل و دست‌اندازی جنسی به کودکان سه‌گانه‌های نامقدس‌اند. خشونت علیه افراد و به شدت عقلایی شده به حساب قوانین و روش‌هایی که برای زندانی کردن افراد به کار می‌رود گذاشته نمی‌شود. برعکس این خشونت در سراسر امریکا به‌عنوان دستاویزی برای انتقال سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی از مدرسه و بیمارستان به بازداشتگاه و زندان مورد استفاده قرار می‌گیرد. همان خانواده‌هایی که وینچسترها را خریدند و سپس انبار کردند به بنیاد آلین کمک مالی می‌کردند و این بنیاد در میان اصلی‌ترین حامیان روشنفکران قلم‌به‌مزدی قرار دارد که گزارش‌های فله‌ای نژادپرستانه و سوزناک و صدادار صادر می‌کند تا ثابت کند افزایش زندان‌ها برای جامعه خوب است. بدین ترتیب جنگ علیه فقیران بین راه و روش‌های به هم‌کاری گرفتن (شغلی در کارخانهٔ اسلحه‌سازی یا تخت سفری در قفس) نوسان دارد و از نیروی محوری سرمایه‌داری نژادی حمایت می‌کند.

از ایستگاه گری هاند^۱ تا ابو غریب^۲: زندان‌ها چونان بیان تقدیر

«جنایت» مدت‌هاست که در واژگان عرفاً شفاف یا خودمعنا - مانند نژاد و جنس - برای نشان دادن تفاوت اساسی (اعم از ثابت یا تغییرپذیر) بین مردم ظاهر شده است. آیدا بی. ولز، آنگاه که می‌نوشت: «زجرکشی برای یک جرم خاص نه تنها حق زجرکش کردن هر کس را به هر جرمی به رسمیت می‌شناسد بلکه راهی مناسب است برای مهرورزی به ما،

1. Grey hound

2. Abu Gharib

به‌عنوان نژاد تجاوزگر و تبهکار حرفه‌ای» به رابطه‌ی فعال بین نژادسازی و غیرقانونی‌سازی نظر داشت. [۹] نخستین طرح زیرساختی که در نیواورلئان پس از طوفان کاترینا ارائه شد تبدیل ایستگاه گری‌هاند به زندان بود؛ و برل کین^۱، نگیان زندان بدنام دولتی آنگولا^۲ - در درختزاری پس از جنگ داخلی که ۸۵ درصد زندانیان آن سیاه‌پوست بودند و همین درصد هم باید باقیمانده عمر خود را در زندان سپری می‌کردند - به ریاست این زندان برگزیده شد. به‌عبارت دیگر، نخبگان کارشان را با تدفین مردگان و تغذیه‌ی زندگان شروع نکردند، بلکه یک پایانه‌ی اتوبوس‌رانی را بستند تا بیشترین تعداد کسانی را که هنوز خروجشان از شهر، با مرگشان یا متواری شدنشان، به اثبات نرسیده بود در آن حبس کنند. از همه نظر یک ایستگاه اتوبوس را! در ایالات متحده اتوبوس‌ها نماد جابه‌جایی طبقه کارگر و - به‌ویژه در جنوب - متعلق به مبارزه‌ای هستند که در میانه‌ی قرن طولانی بیستم برای جنبش حقوق مدنی درگرفت تا به لغو تبعیض نژادی در اتوبوس‌ها، به سطحی کمتر از مدارس، بینجامد.

تغییر کاربری ایستگاه اتوبوس به زندان پس از آن‌که پلیس گرتنا پل عمومی را، که حضور عملی آن نماد سرمایه‌برداری از مرکز شهر به نفع سکونت در حومه‌ی شهر در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود، بست اتفاق خاصی هم نیفتاد. سیل برگردان‌های شکسته شده‌ی نیواورلئان در آن وضعیت از هم گسیخته، خودشان به سادگی، نماد دست کشیدن از شهر نبودند بلکه نماد درجه‌بندی مجدد (معکوس جریان خروج عمده‌فروشی) و ثروت‌اندوزی بزرگ و سهل در منظر شهری بودند، که در نیواورلئان نامی آشنا است.

در مدت حدود ۲۵ سال فاصله‌ای که به طوفان کاترینا ختم شد، رشد گسترده‌ی زندان‌ها و جنایی شدن جامعه در سراسر ایالات متحده اشاعه

1. Burl Cain

2. Angola

یافت که انگیزه‌های متفاوتی داشت اما به فرآیند تغییر مکان، رها کردن و کنترل مربوط می‌شد. چنان‌که در مورد ربایش نیروی کار از افریقا و زمین‌های بیرون از کشور وجود داشت، مهاجرت‌های کاملاً ناخواسته - آن زمان تقریباً از راه محکومیت و حبس - بار دیگر نتیجه‌اش ناپدید شدن‌های مشکوک میلیون‌ها نفر از مردم بود. واضح است که این جریان ناپدید شدن، حتی پس از پایان یافتن آن چنان به درستی شناخته نشده است تا بتوان از درون آرامشی که بیشتر مردم ایالات متحده از نژادهای مختلف از آن طریق خبرها را کسب می‌کنند دریافت که از هر صد فرد افراد بالغ کشور یک نفر در زندان یا بازداشتگاه‌ها نگهداری می‌شود.

افزایش زندان‌ها، چونان راه‌حل بزرگ مقیاس چندکاره برای حل مسائل مرتبط با پدیده تقریباً جدید در تاریخ جهان است. زندان‌های جدید به عنوان مکان‌های غیر شخصی اما فردگرایانه برای کنترل بزرگ مقیاس جامعه با ایالات متحده متولد و بزرگ شدند. آنها هویت خود را در یک دوره طولانی تاریخی با تضعیف دولت - ملت بورژوازی به عنوان بزرگ‌ترین واحد اقتصادی جهان، متداول شدن سرمایه‌داری و توسعه دانش نژادپرستی و فلسفه‌ای که کلیت آن را توضیح دهد به دست آوردند. گرچه هدف اصلاح‌طلبانه زندان‌ها پایان دادن به شکنجه بدنی بود، اما در ایالات متحده زندان جانشین شکنجه نشد بلکه در عوض به مکمل نقش آن برای ایجاد امنیت در نظام اجتماعی تبدیل شد. [مجازات] زندان در مورد [مسئله] برده‌داری مغایر با این دیدگاه بود: هدفی در به حبس انداختن افرادی که در آن‌ها جانی دمیده شده است وجود ندارد در حالی که هدف‌های فراوان دیگری در نشان دادن قریب‌الوقوع مرگ زودرس، به عنوان محتمل‌ترین فرصت برای خلاص شدن از شر رنج‌های بی‌پایان، با آن وسیله و وسایل دیگر وجود داشت [۱۰]. و در مورد زمین‌خواری [زمین‌ربایی]، هیچ بحثی در به حبس انداختن مردم با هزینه‌های عمومی،

وقتی می‌شد مردم بومی‌ای را که قتل‌عام نشده بودند به مناطق تعیین و حفاظت شده تبعید کرد تا از خودشان حفاظت کنند، به بیان نیامد. در پایان دهه ۱۸۴۰، وقتی جناح‌های مختلف سیاسی در مورد ارزش‌های دست‌اندازی دائمی به تمام یا قسمتی از خاک مکزیک چانه می‌زدند، روشن‌بین‌ترین طرفداران «سرنوشت روشن»^۱ در مورد آینده آوردن میلیون‌ها مکزیک‌ی، که هرچه بودند سفیدپوست نبودند، به داخل اتحاد آمریکا تردید داشتند. برتری طلبان ادعا می‌کردند که آنها با زبان خوش (به جای استفاده از زور) مجموعه‌ای تقریباً یکسان به همراه مؤسسات دولتی مهار شده محلی مردانی را که از سوی سفیدان آزاد اداره می‌شد داخل ضمیمه کرده بودند که و جایگاه آنها نیز تحت قیمومت دائمی مطلق نژاد برتر تعیین شده بود. بنابراین نگرانی فقط عبارت نبود از حضور گروه‌های اجتماعی غیر سفید در سرزمین ایالات متحده بلکه به مسئله رأی - که خود نماد توهم عمده آنان در مورد حکومت محلی بود - مربوط می‌شد. اگر مکزیک‌ی‌ها به امریکایی‌های رأی‌دهنده بدل می‌شدند آنگاه چه بر سر اتحادیه‌ای از مردان سفیدپوست آزاد می‌آمد؟ جمهوری نژاد برتر در نظر داشت ثروت خود را بدون رقیق کردن چگونگی توزیع آن زیاد کند. همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم در دوره پس از جنگ داخلی شکنجه عمومی به طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گرفت، حتی وقتی زندان‌های مدرن در بخشی از فضاها روستایی، که کمتر از فضاها شهری نبود، ظاهر شد. جیم کراو دیگر فقط برای سرکوب سیاهان کار نمی‌کرد؛ او هم الگو و هم هشدار بود برای کسانی که عضوی از نژاد حاکم نبودند. آن تضادهای جهانی‌سازی قرن، با ریشه‌کنی بومیان، به‌راه انداختن جنگ‌ها برای توسعه سرزمینی، جداسازی اجتماعی - فضایی، دانش نژادپرستانه و به نژادسازی، ترسیم مجدد تراز

امپریالیستی و گسترش میهن پرستی خاک و خون دموکراتیزه شده بود که در زمان جنگ اسپانیا - آمریکا در ۱۸۹۸ به یکدیگر چسبیدند و حاصل جمع نیروهای آن شکل سیاسی و نظری تاخت و تاز دامنه دار انسان کش قرن بیستم را پدید آورد.

پایان قرن نوزدهم همچنین با توسعه شرکت های تجاری مدرن و ظهور نگرش های مهندسی فن سالارانه به این که چگونه سیستم ها و ساختارها، اعم از شرکت دوپن^۱، شهر لس آنجلس یا ایالت می سی سی پی، باید اداره شود مشخص می شود. ترکیب «چه» و «چگونه» پایه «ترقی گرایی»^۲ را شکل داد - یعنی جنبشی که به نادرست به صورت گشوده شدن راهی فهمیده می شد که گویا باید مردم عادی در آن به گونه ای دموکراتیک بر سرمایه داری نژادپرستانه و امپریالیسم برتری طلبان سفید غلبه کنند. برعکس، ترقی خواهان مجموعه های بزرگ مقیاس دولتی و خصوصی را بنا کردند تا فراهم آوری خصوصی ارزش از منشا زمین و سایر عوامل تولید را برایشان تضمین کند. در نتیجه نباید تعجب آور باشد که ترقی خواهی در جنوب گسترش یافت و جیم کرائو بخشی از ساختار اولیه آن بود. تحت لوای ترقی خواهی زندان ها توسط متخصصان نظم و نسق پیدا کرد و برحسب جنس و سن تفکیک شد. این خیلی بد به نظر نمی رسید - مگر در رابطه با این واقعیت که پیش از جنبش ترقی خواهی شمار اندکی از جوانان و زنان در همه جا در زندان بودند.

اصلاحات در آن زمان، مانند امروز، درها را به روی افزایش زندان ها در لفاغه اصلاحات اجتماعی گشود. در همان حال در جنوب مقامات رسمی به نظام واگذاری کار اجباری که موجب استفاده از کارگر بی مزد (زندانیان) بدون رقابت با کارگران بیکار آزاد می شد پایان دادند؛ تلاش برای پایان دادن به آن نظام برحسب شرایط نژادی به صورت نخستین

اردوگاه‌های زندان برای مردان (بیشتر سیاهان) حل شد به نحوی که کارگران آزاد (عمدتاً سفید) بتوانند از حق انحصاری دست‌یابی به‌کار، اعم از این‌که کاری وجود داشت یا نداشت، برخوردار شوند. در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم توسعه زندان‌ها در امتداد همین دو جبهه صورت گرفت - که واکنش‌های ضروری‌ای بودند به «بزه‌کاری» و همچون اصلاحاتی در آن واکنش. محرومیت از حق رأی زندانیان به انتخاب شدن جرج بوش در سال ۲۰۰۲ کمک کرده‌اند.

عقلانیتی که در پشت رشد زندان‌ها وجود دارد خستونیت لفظی و عملی، هر دو، را به‌کار می‌برد تا زندان‌های به‌هم فشرده را به چیزی به‌جز آنچه واقعاً هست بدل کند - یعنی ماشینی برای تولید و بهره‌برداری از گروه‌های متفاوت آسیب‌پذیر برای مرگ زودرس. روشنفکرانی که پی برده‌اند چگونه نژادپرستی را بدون نام بردن از نژاد به‌کار ببرند باید به‌شدت کار کنند تا هدف‌های خود را تحقق بخشند و الگو و میراث اندیشگی‌ای را که از اساس برای انواع جنگ‌هایی است که خیال می‌کنند فقط وقتی ایالات متحده سلاح و سرباز اعزام می‌کند دارد در آن می‌جنگد پدید آورند. به‌نظر می‌رسد که جنگ و حبس دستاوردهای خوبی برای جان‌هایی که تحت عنوان نجات منهدم شده‌اند به بار می‌آورند؛ انهدام دنیای ساخته شده خارج، در عراق و افغانستان، هر دو، حاکی از تجربه‌های تاریخی و حال زندگی در خود ایالات متحده است. هم‌گرایی نظریه و روش در بنا کردن دشمنی ابدی که همیشه باید با آن جنگید اما هرگز نباید از میانش برداشت، ظاهر شده است.

در بیست و پنج سال گذشته نظامی کردن هر دوره از زندگی واقعی در ایالات متحده، به صورت تمام‌قد نمایان شده است، که نمونه آن می‌تواند بزه‌کاری گسترش یافته کارکنان باشد که در ۱۹۸۸ در کالیفرنیا رسماً به آن «تروریست‌های خیابان» نام نهاده بودند. مثال دیگر، عبارت است از عادت مردم ایالات متحده به پوشیدن لباس‌هایی با هویت مکانی

شده که گویی برایشان چون جواهر است. همه انتظار دارند این پوشش متوقف شود اما آنچه اتفاق می‌افتد بسیار متفاوت با انتظار است. در چنین محیط آماده به ستیز و سرخوش از پست بازرسی، برای حقوق‌دانان بسیار آسان است که از پلیس لس‌آنجلس که رادنی کینگ^۱ را به باد کتک گرفت دفاع کنند و به‌رغم گواهی آشکار رسانه‌ی دیداری بگویند که کینگ «در وضعیت تحت کنترل» بوده است. فیلم چند ثانیه‌ای که در سراسر جهان دست به دست شد کتک خوردن رادنی کینگ را نشان می‌دهد که او در همان حال که مشت و لگد می‌خورد می‌خواهد از جا برخیزد. این کوشش، رادنی کینگ را به یک تبهکار حرفه‌ای خشن تبدیل کرد؛ در حالی که هیئت منصفه که شامل چهار پلیس بود احتمالاً به آنها اجازه آزاد شدن می‌دهد زیرا این چهار نفر از جامعه پلیس‌ها و نظامی‌های بازنشسته می‌آمدند و داستان‌های زیادی از مواقعی که درخواست مجازات پلیس نادیده گرفته می‌شد به یاد داشتند. «امر جنایی» در صحن دادگاه خیلی بهتر از آن کار کرد که شکست بخورد.

به‌پاخیزی چند فرهنگی علیه حکم صادره در ۱۹۹۲ درک رادیکال خودانگیخته و سیستماتیکی را در مورد منطق نژادپرستانه مؤسسات امریکا موجب شد. این پناخیزی هم‌چنین به انتشار فشار از بالا به پایین بر دستگاه‌های قانونی و سایر دستگاه‌هایی که برای فشار بر مخالفان کارکرد نژادی پلیس طراحی شده بودند منجر شد. رئیس پلیس لس‌آنجلس نیز در آن زمان از کار برکنار شد و شماری از مردانی که برایشان پلیس رنگین‌پوست بودن اولویت درجه‌ی یک داشت به جایش نشستند (در سال ۱۹۰۰ در گرنا هم کارآگاهان سیاه برای کمک به پلیس، درست همان‌طور که رژیم آپارتاید پلیس سیاه‌پوست داشت، مشغول به کار بودند). هریک از آنان با طرح این بحث که هر وقت

1. Radeny King

واقعه‌ای مثل کتک خوردن رادنی کینگ یا تیر خوردن و مرگ دِوین براون^۱ ۱۳ ساله، که پلیس معتقد بود او به هنگام راندگی با یک خودرو دزدی «مست» بوده است (چنان‌که کینگ هم مست بود)، پیش بیاید و به‌قدر کافی برای مهار آن نیروی پلیس وجود نداشته باشد شهر یک‌پارچه آتش می‌شود؛ خواهان نیروی پلیس بیشتری بودند. آنها روش فنی و نیازهای خود را از سراسر دنیا به‌دست می‌آورند و با مشاوره‌هایی که می‌گیرند قدرتمندتر می‌شوند. آنها مانند نظامیان مایلتد هجوم بیاورند و همانند جنگ‌سالاران هم عصر خود بر آند کاری که می‌کنند هم به نفع فرد مورد تعرض و هم به نفع تعرض‌کننده است؛ هفت تیرکش ایمن‌تر و هدف دقیق‌تر می‌شود. به هر روی همان‌طور که نتیجه آنچه «حمله هوایی دقیق» در دوره‌های جنگ‌افروزی سرمایه‌گذاری شده نامیده می‌شود، در واقع به‌معنای کشته شدن غیر نظامیانی بیشتر از تمام جنگ‌های گذشته است، معنای «جنگ در سطح خیابان» در داخل کشور نیز همین است.

پلیس و ارتش هم‌چنین به منظور تضمین نقش نهادی خود در دستگاه و فعالیت دولت، عمل می‌کنند. از یک سو در میان ملتی که در معرض نابودی داخلی و بردگی شخصی تصور شده است، آدمی باید فکر کند که نزد کارگزاران دولتی که مسئولیت «دفاع» و «امنیت داخلی» را برعهده دارند هیچ چیزی برای نگرانی وجود ندارد. اما آنها مسائلی برای نگران شدن در درونشان دارند که در طیفی از ظرفیت فنی تا به‌کاربردن نیروی انسانی فردی جای می‌گیرد و از این واقعیت تبعیت می‌کند که در پیرامون خود مخالفانشان را می‌یابند که شبانه‌روز مترصد حذف شرایط پلیسی، زندان‌ها، نظامی‌گری و سرمایه‌داری‌اند. ایجاد تنش دائمی، تلاش مستمر برای شکل دادن به اندیشه و عمل را نیز سبب می‌شود. آنها نیز استفاده از خشونت بدنی را، هم برای تولید پیش‌زمینه کلامی و هم برای نظم دادن عملی برای بازتولید قدرت، توجیه می‌کنند.

1. Devin Brown

شکنجه زندانیان ابوغریب عراق از سوی نظامیان ایالات متحده در ۲۰۰۴ صرفاً برای ایجاد تکانه‌ای در سطح جهانی در مورد نژادپرستی عربان و عمیق ایالات متحده متمرکز شد. افشاگری صحنه‌های تماشایی پنهانی‌ای که سربازان برای خودشان تهیه کرده بودند و مخاطبان متعددی که این تصاویر را دریافت کردند مربوط به یک سال پیش از طوفان کاترینا بود و با نگاهی به شباهت بین واکنش‌های مطبوعاتی و کارشناسی به این دو هتک حرمت درمی‌یابیم که آنها بیشتر بیانگر مستدل چگونگی تولید موفقیت‌آمیز قدرت از طریق عملیات خشونت‌آمیز بوده‌اند. همین که تصویرها آشکار شدند یک جمله که درخواست یک عمل فیزیکی می‌کرد، بارها در روزنامه‌های انگلیسی، فرانسوی و اسپانیایی زبان و «جهان اول» و «جهان سوم» تکرار شد: «وقتی امریکایی‌ها به اینجا نگاه می‌کنند». نمی‌توانم به شما بگویم آیا این جمله در جایی ظاهر و سپس در همه جا پخش شد یا این که این جمله‌ای است که به‌طور مشترک برای تشریح ای دی اچ دی^۱ امریکایی به کار رفت [۱۱] یا چیز دیگر. این جمله درباره امریکایی‌ها و چیزی که به آن می‌نگرند چه پیش فرضی دارد؟ آیا این روزنامه‌ها در این نظر که تماشاگران واقعی چیزهای دیدنی پنهان، که به‌طور اتفاقی درگیر آن شده‌اند، همان‌گونه که به‌طور تاریخی هم اتفاق افتاده است، می‌توانستند بسیار کمتر دلسوزی کنند یا شرمسار باشند اما در عوض نسبت به شکنجه کم‌اعتنا، اما عمیق‌تر و هم‌دردتر باشند، صاحب حق بودند؟ این واقعیت شکنجه که شکنجه‌شده را در طبقه‌بندی تفاوت تفاوت‌گذاری نشده قرار می‌دهد به طرز از خودبیگانه‌ای آن را برحسب تمایزهای دینی یا شهروندی می‌فهمد، اما آن را به این دو فرو نمی‌کاهد زیرا هر دو آن‌ها ممکن است تغییر کنند. این وضع نشان

۱. ADHD (Attention Deficit Hyperactivity Disorder) = به معنای آشفتگی بیش‌فعالی در نقصان دقت.

می‌دهد که امروزه شکنجه زندانیان به منظور ساختن طبقه‌بندی‌های نژادی کمتر از صد سال پیش، که برتری سفیدان را تضمین می‌کرد، نیست.

همین که شواهد بعدی در ابوغریب در برابر کمیته‌های کنگره (و در نمایش‌های هنرمندانه‌ای که از عموم دعوت می‌کرد در کتاب‌های نفیس در این باره نظر بدهند) مطرح شد، گناهکارانی هم از «سلسله زنجیره فرماندهان» بیرون کشیده و روانه زندان شدند. چیزهای زیادی در مورد دو سه نفری که به زندانبانان دولتی تعلق داشتند گفته شد و در این صورت دیگر چه انتظاری می‌رفت؟ از حیث تحلیلی حداکثر می‌شد انتظار چند انتقاد داشت برای دانستن این‌که زندانبانانی که در امریکا و عراق مرتکب آن کارها شدند به تلفیقی از مؤسسات سلطه پلیس و زندان تعلق داشتند. این مؤسسات سودای همان درجه ایمنی برای بقای خود در دولت و در سطوح ملی را در سر داشتند که پنتاگون در سطح فدرال از آن بهره‌مند بود. این وضع مسئله اصلاحات نهادی را به حد کلنجار رفتن‌های حاشیه‌ای با عملیات بهسازی و هزینه - فایده تقلیل می‌داد.

چنین تفویض اختیار در نقد موجب می‌شود اصلاحات اصلاح‌طلبان در آن راهی که نولیبرال‌ها می‌پیمایند توانمند شود [۱۲]. اما موضوع به مجموعه مؤسسات موجود که برای سلطه ساخته شده‌اند مربوط نمی‌شود - گرچه به آنها هم ارتباط پیدا می‌کند. فرهنگ سرمایه‌داری - نه فرهنگ مصرف بلکه فرهنگ سرمایه‌داری - به تمامی گرایش‌هایی که در بخش‌های مختلف این مقاله ترسیم شده مربوط می‌شود. «یا رشد کن یا بمیر» به صورت دست در دست با نابرابری ساختاری کار می‌کند تا نتیجه آن نگاه داشتن مردم در شرایط تکانه‌ای باشد و با این وصف، وقتی به مردم تکانه وارد می‌شود، شمار زیادی از آنان طبیعی بودن سیستم را می‌پذیرند و بنابراین برای پذیرش این حکم پیش نهاده شده از سوی کسانی که «بیانیه سرنوشت» را نوشتند تا حق انگلوساکسون‌ها را برای کنترل کره

زمین در آن بازنمایی کنند، آسیب‌پذیر می‌شوند. همان‌گونه که چارلز کینگزلی^۱، نویسندهٔ *آه، به سوی غرب*^۲، در نامه‌ای به یکی از رفقاییش در ۱۸۴۹ نوشت: «به مصلحت است که یک نفر برای مردم بمیرد. اگر نابود کردن قبیله‌ای برای نجات تمام قاره لازم است، آیا این می‌شود "قربانی کردن زندگی بشر؟" ثابت کنید که آن زندگی بشر است» [۱۳].

هم‌اکنون برجینید

به خیال وکلای مردمی که در زندان گوانتانامو یا سایر زندانهای شناخته شده یا ناشناخته تحت کنترل نظامیان امریکا در کرهٔ زمین نگهداری می‌شوند، زندانیان باید به داخل سیستم قضایی خیالی ایالات متحده - جایی که باید برایشان کیفرخواست صادر شود، با متهم‌کنندگان روبه‌رو شوند و از سوی هم‌تایان خود داوری شوند - انتقال یابند. این به‌عنوان چاره‌ای برای مشکل واقعی، یعنی خشونت و زندان و جنگ، نامحتمل است. ایسن نظر، هم‌چنین، می‌پندارد که چیزهایی را بهبود می‌بخشد - ساختمان‌های بهتر (وعدهٔ بوش به‌عنوان چارهٔ کار ابوغریب)، دوره‌های آموزشی (چه چیزی را حرفه‌ای‌های ایالات متحده در دو سال اخیر نیاموخته‌اند؟)، کتاب‌های درسی و قوانین جدید. با این وصف در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های متداول و نظم‌یافتهٔ ایالات متحده، یعنی آن جاهایی که یک نفر از هر ۱۰۰ نفر امریکایی بالغ در آن زندگی می‌کنند، شکنجه و ارباب هر روز اتفاق می‌افتد. در کالیفرنیا هر هفته یک زندانی به دلیل غفلت از مداوای بیماری‌های آسان‌درمان جان می‌دهد. در سراسر ایالات متحده خانواده‌های نگهبانان زندان‌ها به همراه پلیس و نظامیان، در مقایسه با خانواده‌هایی که درآمدشان از طریق تمایل به کاربرد خشونت تأمین می‌شود، با احتمال بیشتری با خشونت درون‌زا روبه‌رو می‌شوند.

1. Charles Kingsley

2. Westworld HO

تکثیر زندان‌های جدید در ایالات متحده به دنبال تکثیر قوانینی که در پی تثبیت ابزارهای آنان بود پدید آمد. در زمان معاصر همراه با رشد زندان‌های داخلی، تولید جهانی طبقه جنایی نابرخوردار از حقوق تحت هدایت ایالت متحده هم شکل گرفته است تا در عوض انجام مقررات پیمان‌ها، شامل منع جهانی شکنجه، از آن طفره برود. مفهوم اشخاص بی‌حقوق به‌طور نامستقیم در سال ۱۸۵۷ به موجب تصمیم دیوان عالی درد اسکات^۱ مطرح شد که در آن نژاد را برای تعریف چیزی که به‌عنوان انسان و بنابراین دارنده حق شناخته می‌شد به‌کار می‌برد. امروز جهان سرشار از فعالانی است که می‌کوشند حقوق بشر را چونان یک علم تجربه کنند و در برابر دادگاه‌ها و «زندگی سازمان یافته» در کره زمین ادعای تعرض و درخواست جبران خسارت را مطرح کنند. با عنایت به قدرتی که خشونت تولید می‌کند، شاید زمان آن فرا رسیده باشد که به این‌که چگونه کار پایان‌نیافته محو رادیکال می‌تواند از حیث تجربی و عملی ما را از تله اصلاح اصلاح‌طلبان نجات دهد، تأمل و توجه کنیم. خشونت، شکنجه و قتل رسمی، در پی پایان گرفتن دزدی کارگر، زمین و توان‌های بازتولید، تاریخ ایالات متحده را به حرکت درآورده است. اگر اصلاح در طول تاریخ عبارت از روال تغییر بود نتیجه‌اش فقط می‌تواند «تغییر همان» باشد [۱۴].

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

1. David Stannard, *American Holocaust: The Conquest of the New World*, Oxford: Oxford University Press, 1992, p. xiii.
2. Ida B. Wells-Barnett, *On Lynchings*, Amherst: Humanity Books, 2002.
3. Ibid, pp. 48, 53.
4. Ibid, p. 48
5. Rev. Daniel Buford, Untitled Report, CITY; Peoples Institute for Survival and Beyond, 2006.
6. Michael Mann, *The Darke Side of Democracy: Explaining Ethnic Cleansing*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005, p. 84.
7. Stannard, *American Holocaust*, pp. ix-x.
8. D. Acher and R. Gartner, *Violence and Crime in Cross-National Perspective*, New Haven: Yale University Press, 1984.
9. Wells, *On Lynching*, p. 41.
10. Saidiya Hartman, *Scenes of Subjection*, Oxford: Oxford University Press, 1997.

۱۱. نابهنجاری بیش‌فعالی کمبود تمرکز که عبارت از شرایطی است که بیشتر به کنش‌های اضافی بچه‌ها منتسب می‌شود.

12. Ruth Wilson Glimore, *Golden Gulag: Prison Surplus, Crisis, and Oppostion in Globalizing Capitalism*, Berkeley: University of California Press 2006.

13. Quoted in Reginald Horsman, *Race and Manifest Destiny: The Origins of American Racial Anglo-Saxonism*, Cambridge: Harvard University Press, 2002, p. 77.

14. LeRoj Jones, 'The Changing Sam (R&B and New Black Music)', In Jones, *Black Music*, New York: William Morrow & Co., 1967, pp. 180-211.

حرف زدن دولت، سکوت دولت:

کار و «خشونت» در انگلستان

جو سیم، استیو تامبز^۱

اگر یک اصل وجود داشته باشد که دولت مدرن حول آن تشکیل می‌شود، آن اصل عبارت است از توان توسل به خشونت. همان‌طور که والتر بنیامین اشاره کرده است نه‌تنها حد و مرزهایی برای مشروعیت بخشیدن به خشونت براساس قانون، بلکه قدرت و اقتدار دولت - و در واقع خود قانون - ضروری است و بی‌پرده به خشونت راه می‌یابد: «قانونگذاری، قدرت‌سازی است و گستره آن بروز بلافاصله خشونت است» [۱].

بنا به این گفته، حتی در وضعیت‌های استثنایی امروزی مانند «جنگ علیه ترور»، فرآیند سیطره‌سازی، آشکارا، وجود یک رابطه دیالکتیکی پیچیده بین رضایت و زور را نشان می‌دهد. بدینسان می‌توان گفت که برای درک خشونت در دولت مدرن باید نخست هرگونه جداسازی ناسنجیده بین زور و رضایت را مردود بدانیم زیرا هر نوع مفصل‌بندی قدرت دولت همیشه نشان‌دهنده روابط درونی هم‌بسته‌ای است که در آن، هر دو، از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. بدینسان، به‌دنبال گرامشی^۲،

1. Joe Sim

2. Steve Tombs

3. Gramsci

پولانتزاس^۱، هال^۲ و دیگران تحلیل انتقادی دولت به جایی فراتر از توجه محدود به ابزارهای قدرت دولت برای سرکوب راه می‌یابد، گرچه این‌ها ابزارهای مهم ایدئولوژیک دولت به‌شمار می‌آید. این کار شامل شماری از وظایف تحلیلی است که یکی از آنها میزان سخنگویی یا سکوت آشکار دولت در مورد مقولهٔ خشونت است. همین جنبه در مقالهٔ حاضر مورد توجه قرار می‌گیرد.

فیلیپ کوریگان^۳ و درک سایر^۴، در مطالعهٔ تاریخ فرهنگی دولت بریتانیا، دریافته‌اند که «دولت» هرگز از گفتن باز نمی‌ایستد^[۲]. کوریگان و سایر در اشاره به این «دولت‌گفتاری» برآنند که قدرت دولت در جوامع سرمایه‌داری به حدی فراتر از نقش مادی آن در مواجهه با مسائل جمعیت داخلی و دشمنان خارجی می‌رسد و به موفقیت فرهنگی و نمادین که از سوی نهادهای متفاوت جامعهٔ مدنی اشغال شده است و نیز به مداخلهٔ آنها مربوط می‌شود. هم‌چنین آنان آموخته‌اند که دولت درگیر موارد زیر است:

... قاعدهٔ اخلاقی: طرح عادی‌سازی، طبیعی‌نمایی، همیشگی جلوه دادن و در یک کلام «واضح» نشان دادن چیزی که در واقع بنیادهای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانهٔ شکل تاریخی و سپس روابط اجتماعی است. قاعده اخلاقی نیز هستی مشترک با تشکیل دولت دارد و شکل‌های دولت همیشه از سوی خصایص اخلاقی ویژه سرزنده بودن و مشروعیت گرفته است^[۳].

این واریسی‌ها چهارچوبی را برای دو مقوله مربوط به آنچه محور مقالهٔ ما است فراهم آورده است. هر دوی آنها به خشونت مربوط

1. Poulantzas 2. Hall
3. Philip Corrigan 4. Derek Sayer

می‌شود اما خشونت از دو نوع کاملاً متفاوت. نخست، خشونت وجود دارد که علیه کسانی که نگهبان قدرت دولت و نیز پلیس و زندانبانانند به کار می‌رود و این‌که چگونه این خشونت از حیث اجتماعی و ایدئولوژیک به عنوان اهانت به خود دولت و بیشتر از آن اهانت به نظم اجتماعی تلقی می‌شود. دوم، خشونت که علیه کارگران در فرایند عادی تولید به کار گرفته می‌شود - و البته برچسب خشونت بزرگان انکار می‌شود و اساساً از سوی عناصر دولتی، که رسماً برای جلوگیری از آن ایجاد شده‌اند، مشروعیت می‌یابد.

بنابراین، مقاله حاضر دو داستان متفاوت از بزه خشونت را در بریتانیای امروز پیش رو می‌گذارد: یکی تحلیل انتقادی از خطرهای پرآوازه گفته شده‌ای است که رودرروی کارکنان دولت، با تمرکز بر چیزی که «دولت قربانی» [۴] نام‌گذاری می‌شود، قرار دارد. دومی با داستانی کاملاً متفاوت، عبارت است از سکوت همراه با خشونت عادی که خود با فرآیند کار کردن برای زیستن همراه است و گونه‌ای از خشونت است که برای آن درواقع مصونیت سازمان یافته دولتی برقرار می‌شود. درحالی که هر دوی این‌ها برای شناخت روش‌هایی که قدرت دولت‌های معاصر به کار می‌برند لازم‌اند، اما در رابطه دیالکتیکی بین این دو است که می‌توانیم خروجی واقعی‌شان را دریابیم: آثار چگالی تعاریف متفاوت آنها کلید مهمی است برای شناخت این‌که در نظام اجتماعی نولیبرال چه چیزی خشونت به حساب می‌آید و برعکس، چه چیزی در همین نظام خشونت محسوب نمی‌شود.

دولت قربانی شده

ایجاد مبنایی اجتماعی برای دولت، چونان قربانیان دائمی خشونت، تا به آن حد عادی شده است که امروز اکثریت دانشگاہیان، سیاستمداران، کارشناسان رسانه، سیاست‌گذاران و افکار عمومی آن را امری مسلم تلقی

می‌کنند. این برداشت عمومی عمیقاً ریشه‌دار از خطر هر روزه‌ای که متوجه پلیس است (و متوجه سایر کارکنان مانند زندانبانان) برای شناخت نقش *ایدئولوژیکی* که خشونت در جهت بازتولید نظم تقسیم شده عمیق اجتماعی ایفا می‌کند بسیار مهم است. این نکته با در نظر گرفتن مرگ کارکنان دولت بسیار معنی‌دارتر می‌شود. این وقایع قتل مبنای اجتماعی و نمادینی دارد که بسیار فراتر از فوت فرد یا افراد مورد نظر است. وقتی مأموران پلیس، در حال انجام وظیفه، کشته می‌شوند، چنان‌که در انگلستان در شفردهز بوش^۱ در سال ۱۹۶۶، بلک پول^۲ در ۱۹۷۱، بخش مرکزی لندن^۳ در ۱۹۸۵ و منچستر^۴ در ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، این قتل‌ها بیانگر «نماد محکم بی‌قانونی» می‌شوند [۵]. برای جامعه این ادعا مطرح می‌شود که به دلیل کینه‌توزی منحرفان است که امنیت نظم و اقتدار تحقیر و زخمی شده‌اند.

بدین سان ادعای بلامنازع اقتدار اخلاقی و موقعیت نمادینی که کارکنان پلیس (و زندان) آن را اعلام می‌دارند، به نمایندگان تشکیلاتی ایشان در فدراسیون پلیس اجازه می‌دهد که تعریف روشن و دقیقی از «حقیقت» درباره ماهیت عادی خشونت و مخاطرات پیش روی اعضای آن در زندگی شغلی روزانه ارائه دهند. قدرت ایدئولوژیکی این «حقیقت» چنان است که گفتمان عوامانه گسترده‌ای را در مورد شغل سخت کارکنان دولت بازتولید و تقویت می‌کند به نحوی که تعاریف بدیل در مورد واقعیت اجتماعی مغلوب و کنگ باقی می‌ماند. در واقع کسانی که برای قالب‌دهی تعاریفی بدیل که می‌تواند ماهیت و حدود خشونت به‌کار رفته از سوی کارکنان دولت را به چالش بکشد تلاش می‌کنند، چنان‌که جای دیگر هم نشان داده شده است، «برخوردار از خصلت موزیانه بدون قلب

1. Shepherds Bush

2. Blackpool

3. London

4. Mancheste

(یعنی کسانی که هیچ توجهی به کارگزارانی که قربانی می‌شوند ندارند) و خشک‌اندیش (یعنی کسانی که در دنیای «واقعی» زندگی نمی‌کنند) معرفی می‌شوند [۶].

پیامد نظری و سیاسی اندیشیدن به خشونت‌ی که علیه کارکنان دولت به کار می‌رود چیست؟ پنج مورد وجود دارد که مایلیم در اینجا آن را نمایان کنم و جمع آنها می‌تواند به فهم کامل‌تر و مهم‌تر از همه به فهم انتقادی عملیاتی کردن خشونت، چونان ساز و کار قدرتمند ایدئولوژیکی برای نیرو رساندن به نظم اجتماعی نابرابر و ناگزیر ناعادلانه، باری رساند. نخست، شمار اندکی از کارکنان دولت که در وقایع خشونت‌آمیز جان می‌سپارند، از نظر کسانی که زندگی و مرگ آنان را در رسانه‌های جمعی پیگیری می‌کنند، به مظهر مجموعه‌ای از ارزش‌های ازلی و عارفانه که جامعه باید از آنها الهام بگیرد تبدیل می‌شوند. بررسی درخشان توماس ماتیس^۱ دربارهٔ طبیعت بسته و فشرده روابط معاصر قدرت در اینجا مفید است. همان‌طور که او اشاره می‌کند شکل‌های معاصر کنترل اجتماعی نه تنها برپایهٔ نظام ریشه‌دار مراقبت که در آن چند نفر زندگی بسیاری را تحت مراقبت قرار می‌دهند قرار دارد، بلکه افزون‌بر آن در آن «ما شاهد توسعهٔ سیستم منحصر به فرد و فوق‌العاده گسترده‌ای بوده‌ایم که کسان زیادی را برای تماشا و زیر نظر گرفتن شمار محدودی از آدم‌ها توانا می‌سازد...» [۷]. بدین‌سان زندگی و مرگ چند مأمور دولتی به مرکز غصه و برآشفستگی بسیاری تبدیل می‌شود. در همین حال تحریف و جابجا کردن بخش‌های اجتماعی که متحد با روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه باقی می‌مانند و پایه‌های فعالیت خشونت‌آمیز سایر افراد، سازمان‌ها، شرکت‌ها و دولت‌ها را محکم می‌کنند و به آن معنا می‌بخشد، چنان به سمت نواحی ایدئولوژیک و سیاسی تمایل می‌یابند که گویی جامعه کفارهٔ گناهان خود

1. Thomas Mathiesen

را از راه متمرکز شدن بر انحراف مجزای فردی که مرتکب چیزی شده است، که همیشه هم به صورت بریریت تعمدی تصویر می‌شود، می‌پردازد. این فرد یکه و تنها، از طریق رسانه‌های جمعی که ظرفیتشان برای پرداختن به امر «دراماتیک کردن شیطان» که از زمان فرانک تانن باثوم^۱، که این عنوان را ابداع کرد [۸]، در طول شصت سال گذشته افزون‌تر شده است، در مرکز توجه نگاه‌های خیره‌شمار زیادی از مردم قرار گرفته است.

دوم، «ابهام ایدئولوژیک» [۹] که پیرامون خشونت علیه کارکنان دولت وجود دارد، از راه فرآیندی دیالکتیکی ای کار می‌کند که با اغراق‌گویی درباره‌ی شمار کسانی که مورد تهاجم قرار گرفته یا کشته شده‌اند و دراماتیک کردن بیش از حد جدی بودن خشونت علیه آنان برقرار می‌شود همراه است. این فرآیند اجازه می‌دهد صاحبکاران اخلاقی قدرتمند، همانند فدراسیون پلیس و انجمن زندانبانان، به همگان چیزی نگویند مگر مناظره‌ی انحصاری درباره‌ی خشونت و خطرهایی که رودرروی اعضایشان قرار دارد. مشاهده‌ی موضوع، که از سوی اکثریت بالای رسانه‌ها و سخن‌گویان سیاسی مقدس و آمرزیده صورت می‌گیرد، در عین حال با برداشت فهم عمومی و گفتمان عوامانه درباره‌ی آنچه مأموران دولتی طی کارهای روزانه‌شان در مقابله با خطر انجام داده‌اند در هم می‌آمیزد.

به هر حال، ساختارزدایی از گفتمان رسمی، تصویر بسیار متفاوتی را آشکار می‌سازد [۱۰]. برای مثال بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ تعداد ۲۸ مأمور پلیس در حین انجام وظیفه جان خود را از دست دادند. ۲۱ مورد از این مرگ‌ها، ۷۵ درصدشان، به دلیل درگیر شدن پلیس با تصادفات جاده‌ای بوده است. چهار پلیس، ۱۴ درصد، کشته شده‌اند و سه نفر باقی‌مانده، ۱۱ درصد، بعداً به ترتیب با از حال رفتن در محل کار، حمله قلبی درحالی که استفاده از باتوم را آموزش می‌دادند و در سقوط

1. Frank Tannenbaum

هلی کوپتر جان سپردند.[۱۱] با این وصف این ادعا که پلیس بودن میزانی از تنش را ایجاد می‌کند، که آن هم باعث افزایش نرخ‌های بالاتر خطر بیماری می‌شود، بسیار سوال‌برانگیزتر از آن است که در نقطه‌نظر وکلای قربانیان مستتر است. همان‌طور که متیو نورمن^۱ اشاره کرده است نرخ بیماری ممکن است تحت تأثیر فرهنگ پلیس هم قرار گرفته باشد که ترس اندکی از این‌که به گونه‌ای دموکراتیک مورد پرسشی قرار گیرد دارد زیرا از «حمایت در برابر جاروجنجال» برخوردار است که نخود آن نیز کورکورانه بین فدراسیون پلیس و دولت‌هایی که از سوی هر دو حزب بر سر کار می‌آیند در جریان است.[۱۲].

سوم، خشونت‌ی که به وسیله کارورزان دولتی انجام می‌شود نیز از حیث ایدئولوژیکی در فرآیند پیچیده‌ای که مستلزم فردگرایانه‌سازی و احتیاط است ابهام‌سازی می‌شود. این کار ناگزیر به تمرکز بر چند عدد «سیب فاسد» که تصور می‌شود مسئول خشونت غیرقانونی به‌وسیله مأموران دولتی هستند منجر می‌شود درحالی که در همان حال محدودیت‌هایی در مورد تعریف شمار، ماهیت و گستردگی خشونت‌های فیزیکی و روانی‌ای که علیه زندانیان، که از حیث نظری هم تحت مراقبت دولت‌اند به‌کار می‌رود، اعمال می‌شود. این عمل توجه را هم از نهادینه کردن خشونت فیزیکی در درون دولت و هم از آن «چیزی که مردم کمتر درباره‌اش صحبت می‌کنند: یعنی سازوکار ترس»[۱۳]، که در داخل و خارج بازداشتگاه‌ها مانند پاسگاه‌های پلیس (و زندان‌ها) و در خیابان‌ها اجرا می‌شوند تا انضباط، مقررات، سرکوب و حتی در شماری از موارد در مرکز نگاه خیره‌تنبیهی دولت انهدام به‌وجود آوردند، دور می‌کند. در چهار دهه پیش از سال ۲۰۰۶، بیش از ۱۰۰۰ مرگ در بازداشتگاه پلیس اتفاق افتاده است. هیچ مأموری برای موجب شدن هر یک از این قتل‌ها

محکوم نشده است [۱۴]. علاوه بر آن، بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۵، شمار ۳۰ نفر از مردم با شلیک پلیس از پای درآمده‌اند. در این مورد نیز هیچ محکومیتی در کار نبوده است [۱۵]. بدین‌سان، اشاره به ماهیت نظام‌مند ظرفیت دولت برای خشونت، نهادینه‌سازی آن، به نفع استفاده از آن در همه سطوح از سوی مأموران، اگر هم وجود داشته باشد، محدود است. این وضع به نوبه خود تا با هدایت دولت و رسانه‌ها از راه فرایند بی‌آبرو کردن کسانی که در معرض مداخله شدید و گاه منحنط دولت قرار دارند تقویت می‌شود. همان‌گونه که سایمون هتینستون اشاره کرده است «منابع پلیس» به‌طور متداول از قربانیان بدگویی می‌کنند و از مأموران پلیس پوزش می‌طلبند [۱۶].

چهارم، اندیشه‌های اقتصادی درباره خشونت علیه کارکنان دولت چند موضوع مهم دیگر را نیز درباره مفهوم خطر و این‌که چگونه در جرم‌شناسی معاصر نظریه‌بندی شده‌اند پیش می‌آورد. احتمال خطر و اثر آن بر روش عدالت جنایی بر شمار زیادی از مباحث معاصر جرم‌شناسی، به‌ویژه در رابطه با حرکت به سمت «کیفرشناسی نوین» و ساحت اجتماعی تبعه «مسئول» [۱۷] سایه افکنده است. این احتمال خطر هم‌چنین بر ایدئولوژی‌ها و تجربه‌های بسیاری از مسائل داوری‌های جنایی و سلامت روان تأثیر به‌سزایی گذاشته است [۱۸]. به هر حال مسائل مفهومی و روش‌شناختی جدی‌ای در موضوع کاربرد غیرانتقادی ریسک در حوزه سلامت روان و جنایت، به‌ویژه با توجه به پیش‌بینی‌پذیری‌ها وجود دارد [۱۹]. افزون بر آن، اگر، به کارآمدی عملی آن نیاز داشته باشیم تعریف جامع‌تری از این مفهوم باید ظهور یابد. از حیث آکادمیک (و برای کسانی که «اهل فن» نامیده می‌شوند) این کار نیازمند برداشتن نگاه حرفه‌ای از توجه و تمرکز غالب به رفتار بی‌قدرت و

مخاطره‌آمیز شهروندان و روی آوردن آن به مخاطره‌ای است که از سوی دولت متوجه شهروندان، متخلفان و دیگران می‌شود. برای مثال، آیا مفهوم «خطر» می‌تواند آن‌گونه که فعلاً از حیث نظری بنا شده است برای تحلیل آمارهایی هم که از سوی کمیسیون شکایت علیه پلیس، که نشان می‌داد در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۵ تعداد ۱۰۶ نفر از مردم «در جریان یا در نتیجه برخورد» با پلیس جان باخته‌اند، به کار برود؟ این رقم شامل ۳ نفر با تیراندازی کشنده، ۳۶ نفر در بازداشتگاه پلیس یا پس از خروج از آن، ۲۳ نفر در جریان سایر برخوردها با پلیس و ۴۴ نفر در حوادث مرگ‌آور ترافیکی مربوط به پلیس بوده است [۲۰]. در بررسی‌هایی که توسط دیلی اکسپرس (روزنامه‌ای که به خاطر هواداری از جریان‌های لیبرال یا رادیکال اشتها ندارد) صورت گرفت روشن شد که در سال ۲۰۰۵ شمار ۳۰ نفر در هر سال در تصادف جاده‌ای می‌میرند که در بیش از ۵۵ حادثه مربوط به آن پلیس یا افسران درگیر حادثه بوده‌اند اما فقط یک چهارم از این رقم [۵۵ حادثه] به واکنش‌های سریع مربوط بوده است [۲۱].

افزون بر آن، مفهوم‌سازی انتقادی رو به گسترش «احتمال خطر» هم‌چنین دربردارنده این معنا است که چگونه طرف قدرتمند وضعیت خودساخته تمایل بیشتر در معرض «احتمال خطر» بودن را به کار برده و هم‌چنان به کار می‌برد تا شدت عمل و خط‌مشی سیاسی روش‌مندانه خود را توجیه کند. یکی از آثار چنین تحلیلی این است که دیرنگام نگاه از بالای دانشگاهیان و اهل فن را از قدرتمداران برمی‌دارد و این موضوع را که چگونه گفتمان احتمال خطرهای خشونت در مقابل مأموران دولت همیشه برای مشروعیت بخشیدن به قدرت و به‌کارگیری سیاست‌های اقتدارگرایانه ایشان نقش محوری داشته است روشن می‌سازد.

و سرانجام، تصور جاری از مأموران دولتی چونان قربانیان دائمی، تحول سیاسی عمومی‌تری را در عصر حاضر موجب می‌شود که با نقش قربانی مسئول در تقویت عدالت ارتجاعی جنایی و سیاست‌های

اجتماعی گره خورده است. در انگلستان به چنین جریانی از طریق مداخله گروه‌هایی مانند قربانیان واقعی جنایت و حمایت از حامیان جنایت (که در اینجا حامیان به معنای پلیس است) نیروسانی می‌شود. این سازمان‌ها نه تنها بی‌قید و شرط مورد حمایت احزاب سیاسی عمده قرار می‌گیرند بلکه همچنین به موجود همه‌جا حاضر رسانه‌ها تبدیل می‌شوند. خمیرمایه ایدئولوژیکی این حمایت‌ها مانند ایالات متحده، همانا «روح حیوان جنایتکار»، یعنی «خیالی همیشه حاضر» است [۲۲]. این خیالی است که از سوی این گروه‌های فشار و به وسیله رسانه‌ها و با یک طنین اندازی تودرتوی کلاسیک پالایش، شکل‌بندی و پخش شده از راه ایجاد هراس عمومی، که کمال مطلوب گذشته و تشویش آینده‌اش موجب شدت عمل در زمان حال می‌شود، به خود آنها باز می‌گردد.

اینکه به موضوع همان قدر مهم دیگری می‌پردازیم که در عین حال کاربرد نظری و سیاسی جدی‌ای برای اندیشیدن به خشونت و چگونگی مفهوم‌یابی آن دارد: مسئله خشونت مربوط به محیط کار.

خشونت در کار

با وجود این حقیقت که بیشتر مرگ‌ها و مصدومیت‌های ناشی از کار در انگلستان به دلیل نقض قانون جزا است - یعنی قانون بهداشت و ایمنی در حین کار^۱ که مجموعه قوانین اصلی مورد استفاده در اینجا است - این چنین کشته شدن‌ها و مصدومیت‌های غیر قانونی کارگران به‌عنوان «امر جنایی» ناشناخته مانده و از این رو به صورت آشکاری بدون جنبه اجرایی باقی مانده است. در واقع، به یمن کوشش‌های اجتماعی - علمی برای تعریف خشونت برحسب انگیزه و روابط بین اشخاص - که

۱. موسوم به قانون

هیچ‌یک از آن‌ها در ذات خود سازنده خشونت نیست - چنین مرگ‌ها و مصدومیت‌هایی حتی به‌ندرت از زاویه دید خشونت‌نگریسته می‌شود [۲۳]. با این حال این‌گونه خشونت‌های سازمانی خیلی گسترده‌تر از آن است که [ظاهراً] درک می‌شود و بسیاری‌شان هم گزارش نشده باقی می‌مانند. بدین‌سان، برای مثال در انگلستان، محافظ‌کارانه‌ترین برآوردها در مورد مرگ و میرهای کارگران معمولاً در حدود ۲۵۰ مورد در سال است و هم‌چنین اگر به این رقم کلی آمارهای رسمی دیگر در مورد مرگ‌های شغلی - به‌ویژه مرگ اعضای جامعه و به‌طور خاص مرگ کارگران در جاده‌ها و مرگ شهروندان ناشی از تصادف‌های وسایل نقلیه در حال کار - را بیفزاییم نتیجه این می‌شود که رقم مربوط به سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ از ۲۴۱ نفر به حدود ۱۵۰۰ نفر افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، برای دستیابی به رقم دقیق‌تر مرگ و میرهای شغلی رسماً ثبت شده لازم است ارقام اصلی سازمان اِچ‌اِس‌ای^۱ را در ضریب شش یا هفت ضرب کنیم.

این نکته ارزش تأکید را دارد که اکثریت این مرگ‌ها ناشی از جرم کارفرمایان است - گرچه به‌ندرت بدین‌صورت شناخته می‌شود. بدین‌سان از طریق پژوهش خود اِچ‌اِس‌ای دریافته‌ایم که آشکارا در اکثر تجهیزات کارگاه‌ها، یعنی دست‌کم در دو کارگاه از سه کارگاه، شواهد ظاهری در مورد نقص وظایفی که به موجب قانون بهداشت و ایمنی برعهده کارفرما است، و دست‌کم موارد جنایی لازم به پاسخگویی وجود دارد [۲۴]. این نتیجه‌گیری عمومی - برپایه شواهدی که دال بر انتساب مسئولیت وسایل مسئله‌دار است - هم‌چنین در مورد آسیب‌های مهلک «وسایل نقلیه در حال کار» نیز، که از حیث عددی برجسته‌ترین خلاء آماری را در آمارهای اصلی اِچ‌اِس‌ای دارد و محل وقوع بیشترین مرگ‌های مربوط به کار برای کارگران اعضای جامعه نیز به‌شمار می‌آید،

۱. Health and Safety Executive (HSE) یا اداره بهداشت و ایمنی.

به کار می‌رود [۲۵]. در اینجا عامل کلیدی در چنین مرگ‌ومیرهایی عبارت بوده است از بی‌توجهی کارفرمایان به دیگر وسایل و در واقع دیگر مسیرهای امن‌تر یا استفاده از برنامه، زمان سفر و فاصله‌های ناامن، بی‌توجهی به استفاده از وسایط نقلیه کافی، عدم سرمایه‌گذاری در وسایلی که وضعیت ایمنی بیشتری دارند و نبود آموزش‌های تخصصی به هنگام استخدام رانندگان [۲۶].

آمار صدمات نامرگبار شامل سطوح بیشتری از اندازه‌های گزارش نشده است. بیشتر مطالعات اخیر اج‌اس‌ای برآند که از موارد آسیب تنها ۳۲ درصد کارکنان و تنها ۱۳ درصد از خویش‌فرمایان، که از یک آسیب قابل گزارش و منجر به معاینه در بیمارستان صدمه دیده‌اند، در آمار آمده‌اند [۲۷]. مطابق معمول به موجب گزارش‌های رسمی ۳۰۰۰۰ آسیب جدی به کارگران و ۱۵۰۰۰ به شهروندان در هر سال در انگلستان مورد تأیید قرار گرفته است (که این شامل آسیب‌های تصادفات با وسایط نقلیه صنعتی و تجاری نمی‌شود) [۲۸]. مطابق معمول در حدود ۱۲۰۰۰۰ مصدومیت با بستری شدن سه روز و بیشتر کارگران در سال گزارش می‌شود. بدین‌سان مصدومیت‌های شغلی خیلی بیش از آن مقداری است که جامعه می‌شناسد. برای به‌دست آوردن تخمین دقیق از شمار واقعی مصدومیت‌های تأیید شده لازم است آمارهای رسمی اج‌اس‌ای در عدد ۶ یا ۷ ضرب شود.

و مقایسه‌ای مشابه و باز ساده، اما همان‌قدر راهنما، می‌توان در مورد آسیب‌های شغلی انجام داد. به موجب آمارهای سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ بررسی جنایی بریتانیا یا بی‌سی‌اس^۱، در مجموع ۲/۴۷۱/۰۰۰ جرم منجر به خشونت که در انگلستان و ولز اتفاق افتاده است، ۳/۶ درصد از مردم واقعه‌ای خشونت‌بار را آزموده‌اند [۳۰]. از آن میان ۴۹ درصد خشونت‌ها

1. British Crime Survey (BCS)

موجب هیچ آسیبی به قربانی نشده است. در حدود یک‌دهم (در واقع ۱۲ درصد) نیاز به مراقبت پزشکی پیدا کرده‌اند و در یک نفر از پنجاه نفر (۲ درصد) هم این اتفاق منجر به بستری شدن الزامی در بیمارستان شده است. برحسب ارقام قطعی شمار ۴۹۴۲۰ واقعه‌ای خشونت‌بار ثبت شده بی‌سی‌اس منجر به بستری شدن در بیمارستان شده است. در اینجا نمی‌توانیم ارقام آسیب‌های مربوط به اچ‌اس‌ای را که با همان معیار منجر به بستری شدن در بیمارستان شده‌اند تفکیک کنیم. اما می‌دانیم که نوع آسیب‌هایی که در گزارش آسیب‌ها، بیماری‌ها و مقررات رخدادهای خطرناک^۱ به‌عنوان «اصلی» [۳۲] می‌آیند آن‌قدرها جدی هستند که حداقل نیازمند مراقبت در بیمارستان باشند؛ در حالی که تعریف آسیب وارده به یک عضو عمومی آن است که فرد آسیب‌دیده نیازمند راهی شدن مستقیم به بیمارستان باشد. بدین‌سان می‌توانیم به‌طور مستدل ارقام بی‌سی‌اس مربوط به خشونت‌های منجر به بستری شدن در بیمارستان را در برابر ارقام اچ‌سی‌ای در مورد آسیب‌های جدی وارد بر کارگران و مردم عادی قرار دهیم که برای سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ به ترتیب ۲۹۴۵۰ و ۱۷۴۸۳ نفر بوده است. جمع این دو رقم بالغ بر ۴۶۹۳۳ نفر می‌شود که تقریباً برابر است با رقم بی‌سی‌اس برای وقایع خشونت‌بار که نیازمند مراجعه به بیمارستان است. و این حتی سرآغازی برای برآورد آسیب‌دیدگان نیازمند به سه روز و بیشتر بستری شدن - یعنی ۱۱۴۲۲۲ نفر در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ - در بیمارستان نیست (و البته این نتیجه، کم‌برآوردی‌های زیادی را نیز به حساب نمی‌آورد).

این مقایسه را می‌توان هم‌چنین بر حسب ارقام نسبی (درصدها) بیان

1. Reporting of Injuries, Diseases and Dangerous Occurrences Regulations (RIDDOR)

۲. کم‌برآوری یا Under-reporting وقتی است که برآوردهای آماری حتماً نتیجه‌ای کمتر از واقع دارند.

کرد. مجدداً با به‌کار بردن آمارهای ۲۰۰۶-۲۰۰۷ به درصد کارگرانی که آسیب جدی‌ای را تجربه کرده‌اند می‌رسیم که عبارت است از ۰/۱ درصد (در واقع ۰/۰۹۷ درصد یا ۹۷/۱ در هر ۱۰۰۰۰۰ نفر)؛ این رقم را می‌توانیم با رقم ۰/۰۷۲ درصد پاسخگویان به بی‌سی‌اس (یعنی با ۲ درصد از ۳/۶ درصد از کسانی که خشونت به سرشان آمده است) مقایسه کنیم که منجر به بستری شدن در بیمارستان شده است. گرچه چنین مقایسه‌ای می‌تواند به صورت کلی نمایانگر باشد اما ما را به نتیجه‌گیری‌ای گریزناپذیر می‌کشانند و آن این‌که کار در بریتانیا می‌تواند منبعی بسیار محتمل‌تر از جنایت‌های متعارف که از طرف وزارت کشور ثبت می‌شود، باشد.

با این وصف «جنایت‌های امن» به‌عنوان چیزی که نه برپایه اراده مردم و نه از سوی پلیس و نه از سوی وزارت کشور ساخته شده و عمل می‌کند، بلکه با مؤسسات قانونمند پدید می‌آید، و این نیز به‌طور جدی این تفکر را تقویت می‌کند که چنین جنایتی که موجب روی آوردن خشونت و مرگ به سوی شمار زیادی از کارگران (و ایجاد آثار متفاوت آن بر خانواده‌هایشان می‌شود)، جنایت‌های «واقعی» نیستند. این جداسازی نهادی جنایت‌های امن از سوی دولت نفوذ توانمندی در چگونگی اندیشه ما نسبت به آن و نسبت به خشونت دارد به نحوی که لازم می‌شود بررسی کنیم و بینیم این نهادها چگونه در واکنش به جرایمی که واقعاً انجام می‌دهند، مجازات می‌شوند.

همان‌گونه که پیش از این نیز دیدیم فرآیندهای گزارش و ثبت، بخش اعظم مرگ‌ها و صدمات را از آمارهای رسمی تصفیه می‌کنند. تصفیه دوم وقتی انجام می‌شود که در مورد این‌که بررسی‌های بعدی انجام بگیرد یا خیر تصمیم‌گیری شود. تقریباً ۹ مورد از هر ۱۰ مورد آسیبی که به اجاس‌ای گزارش شده هرگز مورد بررسی قرار نگرفته است. تصفیه سوم وقتی تصمیم‌ها گرفته شد، اعم از این‌که نوع خاصی کنش قانونی در مقابل آن به جریان بیفتد یا نه، ظاهر می‌شود. وقتی بازرسان ایمنی به

سراغ وقایعی می‌روند که قانون را نقض کرده‌اند و در عین حال تصمیم می‌گیرند در مورد آن نقض قانون کار کنند، پیگردهای کیفری انجام شده خیلی دشوارتر از سایر کارهای قانونی می‌شود: نسبت اختطارها به کل پیگردها ده به یک است [۳۳]. و از میان آسیب‌هایی که قابل پیگیری است فقط ۱۱ درصدشان عملاً به پیگرد منجر می‌شود [۳۴]. به‌طور خلاصه، بیشتر جنایت‌های امن - شامل شمار زیادی از جدی‌تری جرائم جنایی - یا ناشناخته باقی می‌مانند یا اگر به شناخت درآیند، از نظام دادگاه جنایی تصفیه می‌شوند. این موضوع این را هم نشان می‌دهد که برخورد جداگانه با جنایت‌های امن ریشه در سیاست و تجربه‌های دادگاه کیفری دارد تا این‌که به کیفیت ذاتی این‌گونه جرائم مربوط باشد. بنابراین فرآیندهای «تصفیه» آماری تنها در متن سیاسی کاملاً شناخته می‌شوند. دو گرایش در متن سیاست‌های جاری اهمیت ویژه‌ای در جریان جرم‌زدایی از جنایت‌های امن یافته‌اند.

نخست، یک جریان تضعیف دائمی منابع و اسناد اچ‌اس‌ای وجود دارد که در دستگاه محافظه‌کار نولیبرال شروع شد و پس از یک دوره افزایش در منابع مالی، در دولت دوم بلر از سال ۲۰۰۱ به بعد، این کاهش برجسته‌تر شد. در اول آوریل ۲۰۰۲ شمار ۴۲۸۲ کارمند موظف مشغول به کار بودند که در اول آوریل ۲۰۰۶ شمارشان به ۳۹۹۱ مورد رسید. از آن میان ۱۴۵۳ نفر بازرس بودند که این رقم در اول آوریل ۲۰۰۲ معادل ۱۶۲۵ نفر بود. تضعیف مداوم منابع اچ‌اس‌ای، آن هم از پایه‌های پایینی مطمئناً بر روحیه سازمان و اعتمادشان در گفتگو با دولت برای تأمین منابع مورد نیاز تأثیر داشته است. اچ‌اس‌ای در سال‌های اخیر از درخواست برای بودجه دولتی خودداری کرده است [۳۵]. مشکل بتوان تصور کرد که یک افسر پلیس در هر یک از تشکیلات پلیسی در کشور از درخواست نیرو و بودجه بیشتر خودداری کند - به‌رغم این حقیقت که شمار افسران پلیس در همه حال زیاد بوده است.

گرایش دوم موجود در متن سیاسی، که بر تبعیض آمیز کردن جرائم امن تاثیر گذاشته است، تثبیت برنامه دولتی «امنیت کسب و کار» ضد «تشریفات اداری» است. حزب کارگر جدید نیروی وظیفه مقررات جدید را در سال ۱۹۹۷ به اجرا گذاشت که خود یکی از وظایفی بود که می‌خواست کاری کند که تمام اقدامات قانونی که بر کسب و کار تاثیر می‌گذاشت الزاماً با «ارزیابی اثر مقررات» همراه باشد - که اثر اولیه آن صفر کردن یا به حداقل رساندن هزینه‌های جدید ناشی از اجرای مقررات بر دوش کسب و کار بود. این فرایند نظام‌مند چهارچوب طرفداری از کسب و کار و مقررات‌زدایی را برای سیاست‌گذاران در همه جای دولت فراهم آورد.

هم‌چنین از سال ۱۹۹۷ شماری از «بازنگری‌ها»ی دستوری وجود داشته است - که همیشه برحسب ضرورت کاهش این مقررات مطرح بوده است - که در مورد مقررات [۳۶] منتشر شده از سوی اداره تازه تأسیس کسب و کار، سرمایه‌گذاری و تنظیم مقررات به اوج خود رسید. چنین در نظر گرفته شده بود که مقررات موجود یا مقررات تدوین شده جدید چگونگی برخورد با چیزی را برعهده بگیرد که همان «چند کسب و کار»ای [۳۷] که دور از چشم قانون است - و همه آنها امکان برخورد قانونی با این واحدها را کاهش می‌داد. این سند در واقع هدف حمایت‌های عمومی را، آنجا که تأکید می‌کرد «مقررات باید عناصر کلیدی فعالیت خود را برای فرصت دادن یا حتی تشویق کردن رشد اقتصادی بشناسد و فقط وقتی مداخله کند که سود روشنی برای حمایت در کار باشد»، رو به پایین سوق می‌داد [۳۸].

بدین‌سان، اجاس‌ای از دو جهت تحت فشار قرار دارد: نخست از جهت کاهش واقعی منابع رسمی که با کاهش شمار کارکنان سازمانی بیان می‌شود؛ و دوم بر حسب فشارهایی که در جهت برنامه «ظرفیت کسب و کار» و تخریب اخلاقی حیطة اختیار اجاس‌ای صورت می‌گیرد. در این صورت تعجب‌آور نیست که شمار بازرسی‌ها افت کرده است و این

افت در سال‌های اخیر بسیار هم جدی بوده است: در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ شمار بازرسی‌ها ۴۱۴۹۶ مورد اما در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ معادل ۵۴۷۱۷ مورد بود که نشان‌دهنده ۲۴ درصد کاهش است. بدین‌سان در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ در محل کارهای تعیین شده از سوی اچ‌اس‌ای شمار بازرسی‌ها به‌طور متوسط هر ۱۴/۵ سال یک مورد بود اما این رقم در سال ۲۰۰۱-۲۰۰۱ در هر ۷ سال یک مورد بوده است. به همین ترتیب، می‌توان بررسی‌ها را مطالعه کرد: نسبت مصدومیت‌های جدی که از سوی اچ‌اس‌ای انجام شده است از ۱۳ درصد در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۵ به ۱۱ درصد در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ رسیده است [۳۹]. بالاخره کاهش نهایی در منابع برای پیگردهای کیفی، با توجه به این که این پیگردها به‌شدت متکی به منابع‌اند و بدین ترتیب همیشه رقم مطلق آن در طول زمان محدود بوده است، بر میزان آن تأثیر منفی گذاشته است. در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ در حدود ۸۴۰ محکومیت قطعی (از ۱۰۵۶ مورد) توسط اچ‌اس‌ای وجود داشته است این رقم برای سال ۱۹۹۹-۲۰۰۰ معادل ۱۶۱۶ مورد (از ۲۱۱۵ مورد) بوده است [۴۰].

چیزی که شاید در مورد این فرآیندها خیلی بااهمیت باشد این است که چگونه این موارد توجه عمومی و سیاسی و دانشگاهی را برمی‌انگیزد، و همان‌قدر هم تضاد بین سکوت مدافعه‌آمیز از یک سو و وحشت اخلاقی عادی که ماهیت واکنش‌های اجتماعی به متعارف‌ترین جرایم خشن را می‌سازد، از سوی دیگر مهم است [۴۱]. این امر اخیر موجب برانگیختن سانسور، مجادله، نارضایتی و اولویت‌یابی سیاسی و البته نیرو و منابع دادگاه کیفی برای استقرار سیاست سرکوب مقتدرانه می‌شود. این موارد که در حاشیه سیاسی باقی می‌ماند به شکلی ساکت اما هولناک خطرهایی را یادآور می‌شوند که متوجه کارگران است و اغلب اثر خشونت‌بار بر زندگی آنان دارند، که از سوی فرآیندهای کار در سرمایه‌داری معاصر به خطر افتاده است.

خشونت، ایدئولوژی و اخلاق

ما از هر بحثی در زمینه‌های تناقض مستقیم بین میزان مرگ و جراحت‌هایی که از سوی پلیس یا گروه‌های کارگران بیان شده است خودداری کردیم. کافی است اشاره کنیم که با ضابطه در معرض خطر نسبی بودن، پذیرفتن این ادعا که کار پلیس یک شغل خطرناک است دشوارتر از آن چیزی است که پلیس و طرفدارانش به رسمیت شناخته‌اند. اگر آمارهای مربوط به آسیب‌های منجر به بستری شدن در سه روز و بیشتر را در مورد افسران پلیس دارای درجه گروه‌بان به پایین در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ مورد توجه قرار دهیم درمی‌یابیم که هیچ افسر پلیسی به موجب گزارش‌های مرگ و میر شغلی از سوی اچ‌اس‌ای، جان نداده است. در این سال ۷۶۳ آسیب جدی و چیزی کمتر از ۳۰۰۰ مورد آسیب‌های منجر به سه‌روز بستری و بیشتر اتفاق افتاده است که از آن میان ۱۸۶ مورد از آسیب‌ها جدی و ۵۶۱ مورد از آسیب‌ها بیشتر از سه روز بستری ناشی از تهاجم فیزیکی بوده است و اکثریت آسیب‌ها ناشی از «مشغول» بودن به کار، خواب بودن یا سفر در حین کار بوده است. در همین سال شمار ۷۷ مرگ در میان کارگران ساختمانی اتفاق افتاده است [۴۲].

چنان‌که گفته شد و تحلیل به‌شدت مؤکد این فصل نشان داد نباید به چنین مقایسه‌ای دست زد زیرا حمله‌ها به کارکنان دولت، به‌ویژه پلیس، عبارت است از کنش‌هایی که به‌عنوان خشونت در نظر گرفته می‌شود، در حالی که آنچه به کارگران مربوط است به‌عنوان تصادف یا در بهترین حالت به‌عنوان صدمه قلمداد می‌شود. بدین‌سان در حالی که در مورد آمارهای رسمی مربوط به صدمات، کم‌گزارشی و حذف قابل توجهی وجود دارد، در سال‌های اخیر وزارت کشور کوشش‌های زیادی برای ثبت «خشونت» در کار (از طریق بررسی‌های خودگزارشی به‌عنوان بخشی از بررسی‌های جنایی بریتانیا) به‌عمل آورده است. این اقدام به‌طور اساسی خشونت‌های شرکتی را کنار می‌گذارد. زیرا خشونت را بر حسب

یک مقصر خاص معرفی می‌کند: خشونت در محل کار شامل موارد زیر است: «همه رفتارها یا تهدیدهای تهاجمی که وقتی قربانی آن در حال کار است و وقتی این امر با تقصیر یکی از اعضای جامعه صورت می‌پذیرد». افزون بر آن، خشونت از این سرچشمه - تا آنجا که به اجاس‌ای و وزارت کشور مربوط است - شامل «هر واقعه‌ای می‌شود که در آن یک فرد از سوء رفتار لفظی یا جسمی یا تهدیدها در شرایط مربوط به کار رنج می‌برد» [۴۲]. به محض آن که مرگ کارگران و وارد آمدن صدمات به آنها را به عنوان نتیجه فرآیندهای عادی تولید کنار بگذاریم و به خشونت به کارگران به صورت چیزی بنگریم که از سوی کسانی بیرون از سازمان کارشان تحمیل شده است - یعنی اعضای «جامعه» که در خشونت یا تهدید نسبت به آنها زیاده‌روی کرده‌اند - آنگاه مسئله خشونت را تنها می‌توانیم به گونه‌ای رسمی در چارچوب زیر مجموعه‌ای از مشاغل محدود کنیم که در میان آنها، کار پلیس، بی‌هیچ حرفی، بدل به شغلی آسیب‌پذیر می‌شود [۴۴].

این ادراک وجود دارد که به هر حال چنین مقایسه‌های تجربی به اندازه‌اندیشیدن به واکنش و بازنمایی خشونت دولتی علیه گروه‌های مختلف کارگران مناسب ندارد. اگر از خودمان پرسش‌های زیر را بپرسیم، موضوع خیلی روشن‌تر می‌شود:

- آیا می‌توان تصور کرد که مرگ یک پلیس در میان طیفی از رسانه‌های سراسری گزارش نشود - در حالی که مرگ کارگران به ندرت، اگر حتی هیچ‌گونه اشاره‌ای در رسانه‌ای محلی صورت نگیرد، در صدر اخبار قرار می‌گیرد.

- آیا می‌توان تصور کرد مرگ افسر پلیسی که در حین کار خود جان می‌سپارد بلافاصله به عنوان یک «تصادف» معرفی شود که ناشی از شرایط پیشین اجتماعی، سیاسی و قانونی است و هم‌ردیف مرگ‌های شغلی کارگران قرار گیرد؟

- آیا می‌توانیم باور کنیم که فردی از افراد پلیس در حال انجام وظیفه بمیرد یا دست یا پا یا بینایی‌اش را از دست بدهد در حالی که چنین موضوعی مورد بررسی هم قرار نگیرد - گرچه می‌دانیم فقط بخش کوچکی از مرگ و میرهای شغلی و تنها در حدود یک‌دهم صدمات جدی مورد بررسی قرار می‌گیرند؟

- آیا می‌توانیم تصور کنیم با وجود نشانه‌های کافی از افزایش پیگیری‌های کیفری در پی مرگ مأموران پلیس، باز بگوییم چنین پی‌گیری‌هایی نباید انجام شود، با توجه به این‌که کاربرد بهتر قانون عبارت از تنبیه خلافکاری انجام شده نیست بلکه یافتن درمان‌های زمینه‌ای است که از وقوع مجدد جرم جلوگیری می‌کند [۴۵].

- آیا می‌توانیم بپنداریم در مواردی که پیگیری موفقیت‌آمیز به عمل می‌آید، تحریم فرد خاطی جریمه‌ای مناسب خواهد بود (آخرین آمار مربوط به جرایم پس از پی‌گیری قضایی موفقیت‌آمیز نشان می‌دهد که متوسط جرایم برای مرگ و میرهای شغلی در انگلستان معادل ۲۹۸۶۷ پوند بوده است) [۴۶].

قتل یک مأمور دولت به‌ویژه یک مأمور پلیس بیانگر واقعه‌ای برجسته و نمادین در فرهنگ و سیاست یک جامعه تلقی می‌شود که فوران احساسات عمومی و هیجان سیاسی را به راه می‌اندازد. این مرگ‌ها چنان می‌نمایند که پیکره جامعه در معرض فروپاشی اخلاقی است و از این‌رو تزریق قوانین و انتظامات بیشتر برای احیا و مصون‌سازی آن در مواجهه با گسترش بیشتر پس‌روی‌های بیمارگون، که تعادل سالم آن را تهدید می‌کند، ضروری است. دستگاه جامعه آن‌چنان از سوی چنین مرگ‌هایی از هم‌گسیخته و بی‌حرمت می‌شود که تنها با بافتن ریسمان‌های محکم‌تر کنترل اجتماعی، با استفاده از سوزن‌های نافذتر اقتدارگرایی می‌تواند ترمیم شود (و انتقام مرگ‌ها گرفته شود). بدین‌سان «حرف زدن دولت» و عوام‌گرایی اخلاقی که با این حرف زدن پدید می‌آید، نقش فهم

استدلالی‌ای در فرآیند اختناق از طریق به تحرک درآوردن تعریف به شدت محدود شده «مخاطره»، که آن را فقط در چارچوب نگرهبانان مقدس نظم اجتماعی قرار می‌دهد، کمابیش نامحسوس می‌ماند. مرگ‌هایی به غیر از مرگ پلیس، به جز وقتی که منجر به واقعه مرگ و میرهای پرشمار شود، بی‌شک هیچ توجه رسانه‌ای و سیاسی را بر نمی‌انگیزد و بسیار نامحتمل است که به فرآیند پیگرد کیفری راه بیابد. این‌گونه مرگ‌ها، هزینه‌های بی‌صدا و عادی - در بیان تحت‌اللفظی پیش‌آمدهای شغلی - برای مجموعه‌ای از روابط اجتماعی در جامعه‌ای است که در آن «احتمال خطر» و «صاحب کاری اقتصادی» به‌طور روزافزون به گونه‌ای متفاوت، که در مجموع کمتر از روابط طبقاتی بیان نمی‌شود، به شکل هزینه و منفعت این امور کسب اعتبار می‌کند. این خودش خشونت مجوزدار دولتی است.

به هر روی، بحث این مقاله این نکته را نیز بیش می‌نهد که لازم است دانشمندان انتقادی جامعه، متفاوت بیندیشند تا روشی دقیق‌تر و متفاوت‌تر برای مسئله قدرت دولت و کنترل اجتماعی بیابند که به سطح بازنمایی و کارکرد مسلط خشونت فرو نیفتند. به‌خصوص ضروری است آنها بازتاب‌دهنده شالوده اخلاقی مداخله‌های دولت و نقشی که نگرش‌های واپسگرایانه اخلاقی در تعریف و باز تعریف ماهیت این مداخله‌ها ایفا می‌کنند، باشند. به بیان دیگر، وقتی یک پلیس یا نگهبان زندان کشته می‌شود اسطوره‌نگاری حزن‌انگیزی به راه می‌افتد - این نگرهبانان فسادناپذیر قربانی شده برای نظم جامعه - که توانمندسازی هرچه بیشتر سرکوب دولتی را موجه می‌کند. این آشکارا فرآیندی اخلاقی است که طی آن چنان مرگ‌هایی در منظر شکست نهایی جامعه طینی گسترده‌تر و مسلط‌تر می‌یابد که آن‌ها نیز خودشان از طریق هیجان‌سازی روانی درباره ماهیت و جهت نظم اجتماعی شالوده‌بندی می‌شود. آنها به نوبه خود نقش محوری استدلالی در بازسازمان‌دهی آن نظم اجتماعی را در

یک متن زورمدارانه‌تر برعهده دارند. ایجاد یک توافق درباره خیرخواهی‌های اساسی مؤسسات دولتی و کارکنان آن - به‌ویژه کارکنان پلیس و زندان - در همان حال که از حیث اجتماعی همین کارکنان را چونان خدمتگزارانی که پیوسته در خطر منحطان و منحرفان قرار دارند می‌نمایاند، نقش محدودی در این فرآیند داشته است.

این عنصر اخلاقی سلطه‌ساز در مصون‌سازی‌ای که برای کار و کاسبی به کار می‌افتد نیز وجود دارد. چنین است زیرا یکی از پی‌آمدهای کلیدی نولیبرالیسم این بوده است که به فعالیت اقتصادی جایگاهی اخلاقی به معنای دقیق کلمه، چونان امری ذاتی برای به‌زیستی و سلامت جوامع، اعطا کند تا این فعالیت نیز از آن به صورت منبعی صریح یا ضمنی برای به‌کار بردن یا زمینه‌سازی در کنترل‌های بیرونی شدیدتر کارهایش استفاده کند. بدین ترتیب با بیشترین اختصار، «سرمایه‌داری اخلاقی» که به فعالیت اقتصادی الصاق می‌شود در طول سه دهه اخیر به‌شدت رشد یافته است. به سرمایه‌گذاری خصوصی، صاحب‌کاری اقتصادی، مال‌اندوزی و «بازار»، جملگی به‌عنوان هدف‌هایی در خود، حیثیت داده شده است. درست همان‌گونه که ظهور سرمایه‌داری صنعتی با جریان پرداخت به‌ازای کار، به‌عنوان نیت اخلاقی که وضع مردم را در نتیجه شاغل شدنشان به شکلی بهتر می‌کند، همراه بود، امروز نیز مؤسساتی که کار را سازمان می‌دهند و نظارت می‌کنند مدام به‌عنوان نهاد حیاتی اخلاقی معرفی می‌شوند.

این ارتقای مقام فعالیت اقتصادی خصوصی و رسیدن آن به جایگاهی با هدف ذاتاً در خود ارزشمند با حمله مداوم دولت و بخش عمومی و به‌خصوص با فعالیت‌های تنظیم‌گرا آمیخته است؛ حمله‌ای که برای مهار سرمایه‌گذاری و اعتباربخشی به ریسک قالب‌بندی شده است و به ایجاد مفهوم ضمنی به انقیاد درآوردن روزافزون کارکرد دولت در رابطه با سرمایه‌یاری می‌رساند.

از نظر ما در نهایت دانش اجتماعی باید رابطه‌ای صمیمانه با عدالت داشته باشد و این بدان معنا است که دانشمندان علوم اجتماعی باید در خط جنبش‌های اجتماعی باشند و این را که ما در آن جنبش‌ها مشارکت داریم به رسمیت بشناسند [۴۷]. بخشی از این مشارکت درگیر شدن از حیث کار عملی و نظری‌ای است که نگاه‌های ارتدکسی، فرضی یا ابهام‌آمیز را به چالش می‌خواند. تا برای مثال به این حکم اعتراض کنند که کارگران قربانیانی کمتر بی‌گناهند و تناسبی برای آن‌که طرف توجه مسایل جنایی قرار گیرند ندارند زیرا آنها نیروی کارشان (بنابراین خطرپذیریشان) را به‌ازای دستمزد مبادله می‌کنند و این‌که خطرناک‌ترین مشاغل (که در معرض خشونت «واقعی» قرار دارند) عبارت از آنهایی‌اند که به کارکنان دولت، همانند پلیس و زندانبان و مانند آنها [۴۸]، برعکس بیشتر بخش‌های آسیب‌پذیر کارگری، تعلق دارد. افزون‌بر آن این کار، چنان‌که کارلن^۱ می‌گوید «باید بخشی نامتداول از مبارزه برای برگرداندن «اخلاق» به گفتمان عمومی باشد» [۴۹]. این امر مستلزم بحث کردن دربارهٔ عدالت اجتماعی و پاسخگویی دموکراتیک است، یعنی واژگانی که با شناخت گرامشی از «ادراک خوب» مطابقت دارد و مخالف گفتمان‌های تعیین شده از سوی دولت است که موجب فهم «عقل سلیم» می‌شود ولی بدان سو می‌رود که نداند خشونت چه معنایی دارد و چگونه در جامعه‌ای که در هول و هراس ناشی از ابعاد مضمزکننده نابرابری فرو رفته است و با بخش‌بندی‌های مختلف که مؤسسات دولتی در نهایت آن را تشدید یا بازتولید می‌کنند از هم دریده شده است باید با آن برخورد کرد.

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

این فصل از نقطه‌نظرهای دیو وایت (Dave Whyte) و روی کلیمن (Roy Coleman) بهره‌ها برده است، و ما سپاس خود را تقدیم ایشان می‌کنیم:

1. Walter Benjamin, 'Critique of Violence', in P. Demetz, ed., *Reflections: Essays, Aphorisms, Autobiographical Writings* (translated by Edmund Jephcott), New York: Schocken Books, 1921/1972, p. 295.
2. Philip Corrigan and Derek Sayer, *The Great Arch*, Oxford: Blackwell, 1985, p. 3.
3. Ibid., p. 4.
4. Joe Sim, 'The Victimised State', *Criminal Justice Matters*, 42, 2000/2001, p. 26.
5. Steve Chibnall, *Law and Order News*, London: Tavistock, 1977, p. 54.
6. Sim, 'The Victimised State', p. 26.
7. Thomas Mathiesen, 'The Viewer Society: Michel Foucault's "Panopticon" Revisited', *Theoretical Criminology*, 1(2), 1997, p. 219, emphasis in the original.

8. J. Robert Lilly, Francis T. Cullen and Richard A. Ball, eds., *Criminological Theory*, Newbury Park: Sage, 1989, p. 122.
9. Steven Box, *Power, Crime and Mystification*, London: Tavistock, 1983.
۱۰. بحث‌های روش‌شناسانه‌ای برای مقایسه دوره‌های زمانی وجود دارد. اما نظر کلی کماکان اعتبار دارد.
11. Personal communication to Joe Sim from Her Majesty's Inspector of Constabulary, 27 July 2002.
12. Matthew Norman, 'The Police and their Protection Racket', *The Independent*, 20 January 2006, p. 33.
13. Nicos Poulantzas, *State, Power, Socialism*, London: Verso, 1978, p. 83.
14. Norman, 'The Police and their Protection Racket', p. 33.
15. *The Independent*, 21 October 2005.
16. Simon Hattenstone, 'We cannot take them at their word', *The Guardian*, 18 August 2005, p. 18.
17. Malcolm Feeley and Jonathan Simon, 'The New Penology: Notes on the Emerging Strategy of Corrections and its Implications' *Criminology*, 30(4), 1992, pp. 449-7.
18. Nicola Gray, J. Laing and L. Noaks, 'Risk, the Professional, the Individual, Society and the Law', in Nicola Gray, Judith Laing, and Lesley Noakes, eds., *Criminal Justice, Mental Health and the Politics of Risk*, London: Cavendish, 2002.
19. Anthony madden, 'Risk Management in the Real World, in Gray et al., eds., *Criminal Justice, Mental Health and the Politics of Risk*.

20. Rebecca Teers and Tom Bucke, *Deaths During of Following Police Contact: Statistics for England and Wales 2004/05*, London: Impendent Police Complaints Commission, 2005, p. 6.
21. *Daily Express*, 27 January 2005.
22. Ray Surette, 'News from Nowhere, Policy of Follow: Media and thd Social Construction of "Three Strikes and You're Out"', in David Shichor and Dale Sechrest, eds., *Three Strikes and You're Out: Vengeance as Public Policy*, Thousand Oaks: Sage, 1996, p. 185.
23. Steve Tombs, "'Violence"', *Safety Crimes and Criminology' British Journal of Criminology*, 47(4), 2007, pp. 531-50.
24. Steve Tombs, 'Health and Safety Crimes: (In) Visibility and the Problems of "Knowing"', in Pamela Davies, Peter Francis, and Victor Jupp, eds., *Invisible Crimes: their Victims and their Regulation*, London: Macmillan, 1999, pp. 80-2.
25. Health and Safety Executive / Department for Transport, *Driving at Work. Managing Work-Related Road Safety. INDG382*, Sudbury: HSE Books, 2003.
26. Royal Society for the Prevention of Accidents, *Managing Occupational Road Risk*, Birmingham: RoSPA, 1998; see also Denis Campbell, 'Working Drivers "Responsible for 1,000 Road Deaths a Year"', *Observer*, 13 November 2005.
27. John Davies, Graham Kemp and Simon Frostick, *An Investigation of Reporting of Wokplace Accidents under RIDDOR using the Merseyside Accident Information Model. RR528 Research Report*, London: HMSO, 2007.

۲۸. صدمات اصلی شامل این موارد است: شکستگی استخوان‌ها، به‌جز انگشتان، شست و پاشنه پا، قطع عضو، جابه‌جایی شانه، مفصل ران، زانو یا ستون فقرت، از دست دادن بینایی (موقت یا دائمی)، سوختگی شیمیایی یا گرمایشی یا هر نوع آسیب نفوذی به چشم؛ صدمات ناشی از شوک یا سوختگی الکتریکی، آسیب‌های منجر به کم‌دمایی یا بیماری‌های ناشی از گرم‌زدگی که نیاز به محدودسازی یا بستری شدن در بیمارستان برای ۲۴ ساعت و بیشتر دارند و بیهوشی ناشی از شماری از علت‌های مختلف. اکثریت بالایی از صدمات گزارش شده در مورد افراد عادی جامعه در بخش‌های خدماتی، در موقع تحصیل، خرید، فراغت، استفاده از وسایل آشپزی و خدمات درمانی ایجاد می‌شود. نیمی از آنها صدماتی‌اند که از خواب‌آلودگی و چرت ناشی می‌شود و معمولاً نتیجه امکانات خانگی فقیرانه‌اند.

۲۹. آسیب‌های بیش‌از سه روز بستری شدن آنهایی‌اند که اصلی به‌حساب نمی‌آید اما موجب می‌شود فرد آسیب دیده از کار منفعک شود یا برای انجام انواع تکالیف خود در سه روز و بیشتر ناتوان بماند.

۳۰. بررسی خودگزارشی توسط وزارت کشور ایجاد شده است و بیش از سه سال است که به‌عنوان پایاترین منبع آمارهای جرائم شناخته شده است.

31. Kristal Jansson, David Povey and Peter Kaiza, 'Violent and Sexual Crime', in S. Nicholas, C. Kershaw and A. Walker, eds., *Crime in England and Wales 2006/07*, London: Home Office, 2007, pp. 49-72.

32. See note 28.

33. See Steve Tombs and Dave Whyte, *A Crisis of Enforcement: The Decriminalisation of Death and Injury at Work*, London: Harm and Society Foundation, 2008.

34. Unison / Centre for Corporate Accountability, *Safety Last? The Under – Enforcement of Health and Safety Law, Full Report*, London: Unison / Centre for Corporate Accountability, 2002.
35. Tombs and Whyte, *A Crisis of Enforcement*.
36. 'Regulator's Compliance Code' available at <http://bre.berr.gov.uk>.
37. Ibid., para, 8.
38. Ibid., para 3.
39. 'Just who does HSE Protect?', *Hazards*, 100, October-December, 2007, available at <http://www.hazards.org>.
40. <http://www.hse.gov.uk/statistics/enforce/index-Id.htm#table1>.
۴۱. اما نه همه گواهان، برای مثال خشونت جنسی نسبت به همسر (نگاه کنید به مقاله لین سگال در همین کتاب).
42. Internal data supplied by HSE Statistics Branch, written communication, 01/04/08.
43. Tracey Budd, *Violence at Work. Findings from the British Crime Survey*, London: Home Office / Health and Safety Executive, 1999 p. 2.
44. Peter Waddington, Doug Badger and Ray Bull, *The Violent Workplace*, Cullompton: Willan, 2006, p. 11.
45. These points are discussed more fully in Steve Tombs and Dave Whyte, *Safety Crimes*, Cullompton: Willan, 2007.
46. Health and Safety Executive, *Offences and Penalties 2004/2005*, available at <http://www.hse.gov.uk>.

47. Steve Tombs. And Dave Whyte, 'Researching the Crimes of the Powerful: Establishing some Rules of Engagement', in S. Tombs and D. Whyte, eds., *Unmasking the Crimes of the Powerful: Scrutinsing States and Corporations*, New York: Peter Lang, 2003, pp. 261-72.
48. Joe Sim, 'The Victimised State and the Mystification of Social Harm', in Paddy Hillyard, Christina Pantazis, Steve Tombs and Dave Gordon, eds., *Beyond, Criminology*, London: Pluto, 2004.
49. Pat Carlen, 'In Praise of Critical Criminology' *Outlines: Critical Social Studies*, 7(2), 2005, p. 88.

قربانیان خشونت: چشم‌انداز جنسی

لین سیگال

بیست سال پیش در حالی که نوشتن کتابی درباره‌ی الگوهای تغییر نرینگی^۱ را به پایان می‌بردم، از رشد نمونه‌های تنوع در زندگی مردان و روابط آنان با زنان و کودکان ابراز خوشحالی می‌کردم، در همان حال که هنوز در مورد برگشت‌پذیری بسیاری از جنبه‌های سلسله‌مراتب جنسی، هم از حیث نمادین و هم از حیث اجتماعی، آگاه بودم [۱]. با بررسی چشم‌انداز جنسی در امروز می‌توان دریافت که چالش استیلای مردان بر قدرت و رابطه‌ی تبعیض‌آمیز بر زنان ادامه یافته است، گرچه به‌نظر می‌رسد خودِ سرمایه‌ی جهانی گاه به‌طور پراکنده از برخی حرکت زنان علیه راهکارهای پدرسالارانه‌ی سنتی، اما با روش‌هایی کاملاً محدود شده که هرگز خدش‌های هم‌به‌کارکردهای کارآمدِ سرمایه وارد نمی‌آورد، دفاع کرده است. مطمئناً هر نوع کم‌مایه شدن سلسله‌مراتب جنسیتی قدیم به‌طور متمایزی ناموزون باقی می‌ماند، اما زنان در غرب به سطوح بالاتری در بازار کار دست می‌یابند، گرچه قوانین تشویق‌کننده‌ی برابری جنسیتی موفق نبوده‌اند

۱. مردبودگی را برای Manhood و نرینگی را برای Masculinity به‌کار برده‌ام. مردبودگی دلالت به ماهیت اجتماعی و ارتباط آن با سلطه‌ی جنسی نیز دارد اما نرینگی یعنی فقط مذکر بودن در مقابل مادینگی یا مؤنث بودن (Feminine).

از پایین‌تر بودن دستمزدهای متوسط ساعتی زنان، که حتی در کارهای تمام‌وقت کماکان کمتر از مردان است، جلوگیری کند و این در حالی است که شکاف بین این دو نوع دستمزد در کارهای پاره‌وقت بیشتر هم هست [۲]. به علاوه، این سطح پیشرفت اقتصادی برای زنان در کشورهای غربی ثروتمندتر در کنار الگوهای جهانی زندگی زنان یعنی سپاه زنان به فقر افتاده که خدمات خانگی یا سایر خدمات شخصی کم‌مزد و بی‌پشتوانه را در بسیاری از کشورها، بسیار دور از خانه‌ها و خانواده‌هایشان ارائه می‌دهند، قرار داشته است [۳]. به علاوه، هر توافقی هم که نسبت به پیشرفت زنان در جاده‌های ناهموار به سمت برابری جنسیتی بیشتر وجود داشته باشد، یافته‌های زیادی در این باره وجود دارند که وقتی به پیشرفت در زمینه‌های محو خشونت مردان نسبت به زنان توجه می‌کنیم، هر نوع خوش‌بینی‌ای محدود می‌شود. می‌توان پذیرفت که این پدیده، در شرایطی که هر نوع خشونت مردانه بلافاصله به مقوله‌ای بسیار مهم برای فمینیست‌های نسل دوم تبدیل می‌شود، به نحوی که اردوی جنگ سخت آنان بالاخره تاکنون موفق شده است توجه فزاینده‌ای را به برنامه سیاست اجتماعی جلب کند، عجیب به نظر می‌رسد [۴].

مقابله با خشونت و سوء استفاده داخلی

همان‌گونه که در فوریه ۲۰۰۸ نوشتم، متوجه شدم که بان‌کی‌مون، دبیر کل سازمان ملل متحد، پنجاه و دومین اجلاس کمیسیون امور زنان را با ایجاد کارزار دیگری برای پایان دادن به خشونت علیه زنان افتتاح و به جهانیان اعلام کرده است: دست‌کم یک نفر از هر سه نفر زن احتمالاً کتک خورده، مجبور به روابط جنسی شده یا در طول زندگی خود با

سوء رفتار مواجهه بوده است [۵]. در سراسر جهان ابعاد مختلف خشونت مردان علیه زنان کاهش نیافته است. افزون‌بر آن وقتی برای نخستین بار مقاله پیشین من درباره جنسیت و خشونت منتشر شد، به خاطر تمایزی که بین نرینگی و خشونت قائل بود، به شدت مورد انتقاد قرار گرفت [۶]. «مردبودگی» که با ماهیت ناستوار، دورگه و از حیث تاریخی مشروط نشان‌دهنده مذکر بودن است، همان‌گونه که نشان داده‌ام، هیچ‌گونه پیوند اساسی با خشونت ندارد. برعکس، وقتی کنش خشونت ضرورتاً در قباله مردان جای می‌گیرد نمی‌تواند برای پشتیبانی یا دفاع از مفهوم «نرینگی» به‌کار رود. خشونت نیاز به بررسی‌های پیچیده‌تری دارد. «نرینگی» نیز چنین است [۷]. من هنوز نظرم این است که از حیث نظری این مباحث درست‌اند، گرچه پافشاری می‌کنم وقتی چنین می‌نماید که ماهیت جنسیتی خشونت و وجود مردان به‌عنوان اصلی‌ترین عاملان آن در قرن ۲۱ در عوض کاهش افزایش یافته است، می‌تواند مناقشه‌برانگیز باشد. هم‌چنین بنا به نظر تحلیلی من، تقویت پیوندهایی که می‌تواند بین جنسیت قربانیان و خشونت رابطه برقرار کند، کمتر از هر زمان دیگر صراحت دارد.

راه‌های زیادی برای نشان دادن این‌که چند دهه اخیر اهمیت یا پیچیدگی تحلیل خشونت جنسیتی را به اثبات رسانده، وجود دارد. توسعه مطالعات مربوط به مردان همیشه اثر مخرب خشونت مردان علیه زنان و کودکان را نشان داده و تأکید کرده که مردان باید به مبارزه برای حذف این خشونت بیوندند. البته مدت‌ها است که دانسته‌ایم آمارهای کم‌اندازه گزارش شده در مورد خشونت علیه زنان غیرقابل اعتمادند [۸]. با این وصف شواهد نشان می‌دهد که به‌رغم روندهای جهانی غم‌انگیز (که به آنها خواهم پرداخت) در جایی که کوشش‌های جدی برای برخورد با این مسئله به‌وجود آمده است برخی روندهای کاهنده خشونت‌های داخلی هم به‌وجود آمده است. پیش از آن، پس از ۱۰ سال کوشش

حمایت شده از سوی دولت برای نابود کردن این خشونت در استرالیا، آمار ثبت شده تعرض علیه زنان از ۷/۱ درصد گزارش تعرض در میان زنان در ۱۹۹۶ به ۵/۸ درصد در سال ۲۰۰۵ کاهش یافت. هم‌چنین وقتی دستگاه‌های مرجع برای برخورد با این قضیه در امریکا و کانادا پیش‌سازی شدند افت مشابهی در وقایع گزارش شده اتفاق افتاد [۹]. وقتی مردان و زنان با یکدیگر همکاری می‌کردند تا به خشونت خانگی پایان دهند این موضوع مهم قابل تأکید حاصل می‌شد که دیگر چیز گریزناپذیری برای این رفتار باقی نمی‌ماند. در واقع وقتی شکل‌های تازه‌تر بنیادگرایی جنسیتی شروع به نشو و نما می‌کند این آگاهی به مراتب ضروری‌تر می‌شود. این امر را بیشتر در متن تصور عمومی که به روان‌شناسی تکاملی متوسل می‌شود و می‌گوید که تمایلات خشونت‌آمیز مردان به ضرورت‌های تثبیت شده زیست‌شناختی و برپایه آمریت تولید مثل مربوط می‌شود دریافته‌ایم.

برای مثال رابرت رایت، نویسنده امریکایی علم عامه‌پسند نوشته است که فمینیسم باید از «بیهودگی نظری» خود که به موجب آن از طرفدارانش می‌خواهد در مقام مقابله با مبانی روان‌شناسی تکاملی مبنی «بر طبیعی» بودن میل مرد بر کنترل جنسی زن برآیند بر خود بلرزد. او با دلربایی اعلام می‌دارد که: «آدمیزاد مرد بنا به طبیعت خود سرکوب‌گر، تملک‌جو، و خوک گوشت‌آزار است» [۱۰]. کتاب رایت به نام حیوان اخلاقی: چرا همان‌گونه هستیم که هستیم، برای سال‌های متمادی در دهه ۱۹۹۰ یک کتاب پرفروش بود [۱۱]. با الهام گرفتن از این دیدگاه، دو روان‌شناس برجسته، به نام‌های مارتین دلی^۱ و مارگو ویلسون^۲، روان‌شناسی تکاملی را برای موضوع قتل نفس و خشونت مردان در ایالات متحده مورد استفاده قرار دادند. برای مثال، آنها می‌گفتند که

1. Martin Daly

2. Margo Wilson

روانشناسی تکاملی می‌تواند توضیح بدهد که چرا احتمال بسیار بیشتری وجود دارد که شوهران همسران خود و نه فرزندان بیولوژیکی خود را بکشند (به خاطر نبود پیوند زیست‌شناختی که آن هم پی‌آمد فرضیه انتخاب خویشاوندی است) و نیز چرا بسیار محتمل‌تر است که یک بچه از سوی ناپدری و نامادری، و نه از سوی پدر و مادر بیولوژیکی خود، کشته شود یا از حیث جنسی مورد سوء رفتار قرار گیرد [۱۲]. آنچه در مورد این‌گونه توضیحات بعید و غریب به نظر می‌رسد روشن نبودن همان چیزی است که به شدت سعی می‌کند آن را تبیین شده جلوه دهد: نه فقط تعداد بسیار زیاد فرزندخواندگی که منجر به کودک‌آزاری نمی‌شود، بلکه شکاف عظیم بین آدم‌کشی خشونت‌آمیز و نرخ خشونت بین شهرهای فقیر و غنی، حتی در داخل ایالات متحده. افزون‌بر این، اکنون به‌خوبی دریافته‌ایم که در مورد زنان بیوه، هم در ایالات متحده و هم در بریتانیا، سال‌ها است گزارش آغاز خشونت اغلب وقتی است که آن زن از مردی حامله است. آخرین ارقام نشان می‌دهد که این یافته در مورد یک‌سوم از زنانی که مورد خشونت قرار می‌گیرند صحت دارد [۱۳]. اگر کسی می‌خواهد این گزاره‌گویی مکرر روانشناسان تکاملی را در مورد سخت‌گیری تکاملی در بیان توضیح پرخاشگری مردان (در مسیر بازتولید رقابت برای انتخاب اصلح) جدی بگیرد در این صورت باید این را نیز برایشان توضیح بدهد که دقیقاً وقتی زنان از سوی زوج‌های خود حامله هستند نمی‌توانند از سوی مردان رقیب آبستن شوند. این درست زمانی است که آنها به‌طور کامل از قواعد داروینی برای انتخاب خویشاوندی تبعیت می‌کنند: وقتی بچه‌ای در شکم دارند ۵۰ درصد آن از ژن فرد مهاجم است.

خشونت زنان

جالب است که به هر حال ویلسون و دالی همراه با شمار زیادی از فمینیست‌هایی که فراخوانشان برای جذب منابع بیشتر در جهت مبارزه با

خشونت مردان با واکنش منفی روبه‌رو شده، بر این نکته پای فشرده‌اند که دست‌کم در ایالات متحده «زنان، شوهران خود را تقریباً به‌طور متقابل به قتل می‌رسانند». به عبارت دیگر، در مقابل هر ۷۵ زنی که شوهرش را می‌کشد ۱۰۰ شوهر همسرش را به قتل می‌رساند [۱۵]. در اینجا نیز این دو روانشناس تکاملی در طغیان باور عوام غرقه می‌شوند، بقیه را نیز به درون می‌کشند و به این نتیجه می‌رسند که «زنان از حیث روان‌شناسی در روابطشان با همسر یا زوج خود، ستیزه‌جو یا ستیزه‌جوترند» [۱۶]. من در کتابم به نام حرکت آهسته^۱ چنین می‌اندیشیدم که مهم است این را بپذیریم که زنان می‌توانند آغازگر خشونت روانی باشند و این دریافت در میان اکثریت فمینیست‌هایی که علیه خشونت مردان کار می‌کردند، و در آن هنگام آمارهای خود را به گونه‌ای جمع‌آوری می‌کردند که به‌طور قاطع خشونت زنان در روابط نزدیک را حذف می‌کرد و حتی هم‌اکنون نیز تمایل دارند فقط آن را به صورت گذرا یا به گونه‌ای مطرح کنند که جنبه بی‌اهمیت داشته باشد، عمومیت نداشت. یکی از بسیار معدود محققان فمینیست که می‌توانم تحقیق مهم و تاریخی او را در اینجا مطرح کنم لیندا گوردون^۲، سوسیالیست فمینیست است. او در کتاب *قهرمانان زندگی خود*^۳ (۱۹۸۸) فکر می‌کرد که مهم است متوجه شود که در شرایطی معین زنان کاملاً همان‌قدر احتمال دارد دست به خشونت فیزیکی علیه زوج یا فرزندان خود، البته با آسیب‌رسانی کمتر، بزنند که مردان. گوردون هم‌چنین در یک کار دیگر که با بسیاری از فمینیست‌ها مشابه نبود و بیشتر از منظر فمینیسم رادیکال شناخته می‌شد تأکید کرد که فقر و سایر شکل‌های محرومیت مادی و به‌هم‌ریختگی فرهنگی با روندهای خشونت داخلی همراهی دارند، گرچه شاید خودشان مسئول آن نباشند [۱۷].

1. Slow Motion 2. Linda Gorden
3. Heros of Their Own Lives

امروز مطمئناً روشن شده است که مطرح کردن مقوله خشونت زنان، وقتی به نتایج مخرب‌تر خشونت مردان می‌پردازیم، کار درستی بوده است. اما در این مدت چگونه باید با کسانی که به‌عنوان فمینیست‌های ترس‌خورده که طرح چنین موضوعی را چونان حذف نیروهای تازه‌ای برای مقابله زنان با خشونت مردان مطرح می‌کنند روبه‌رو شد. مایکل کیمیل^۱ دقیقاً یکی از آن نظریه‌پردازان جنسیتی است که در حال حاضر می‌کوشد با در نظر گرفتن اهمیت آگاهی‌رساندن به برخی از زنان درگیر در خشونت خصوصی از سوی همسر، چنین کند، در حالی که در عین حال توجه دارد که شمار زیادی از مطالعات نشان می‌دهد که تفاوت معناداری بین جنسیت‌ها وجود دارد که در آن احتمال این‌که زنان خیلی شدیدتر صدمه بخورند بیشتر است [۱۸]. ریچارد میلز^۲، همان کسی که تحقیقاتش واقعاً از سوی گروه‌های حقوق مردان به‌عنوان شاهد مثال ارائه می‌شود، اولین فردی بود که تأکید کرد مردان هم می‌توانند قربانی خشونت باشند (و اغلب از سوی فمینیست‌ها به‌خاطر همین گفته‌مورد حمله قرار می‌گیرد)، بحث مشابهی را مطرح می‌کند. گرچه او باور دارد که مردان و زنان در موارد تقریباً مساوی همدیگر را کتک می‌زنند، اما این می‌بایست با این شناخت که زنان معمولاً «هفت برابر مردان» آسیب جدی می‌بینند همراه باشد:

بدین‌سان وقتی به آسیب‌های ناشی از خشونت درگیری زن و شوهر می‌نگریم آنگاه دلالت کردن بر این‌که شمار مردان «درب و داغان» شده به همان اندازه زنان لت و پار شده است از حیث طبقه‌بندی نادرست است. تحقیقات نشان می‌دهد که تقریباً ۹۰ درصد از لت و پارشدگان زن و فقط ۱۰ درصد از آنان مرد بوده‌اند. با وجود تصاویر سینمایی زنان کینه‌توز خشن... اندک

1. Michael Kimmel

2. Richard Gelles

زنانی هم وجود دارند که زوج‌های خود را تعقیب می‌کنند، آنها و سپس بچه‌های‌شان را به‌طرز فاجعه‌بار خانوادگی می‌کشند. سבעانه‌ترین، وحشت‌زاترین و ادامه‌دارترین روندهای خشونت آسیب‌رسان در رابطه نزدیک، عمدتاً از سوی مردان صورت می‌گیرد [۱۹].

با وجود بروز خشونت‌ها از سوی زنان در حال حاضر، هم در دگرجنس‌خواهی و هم در هم‌جنس‌خواهی (که اگر آن را نادیده بگیریم بحث‌های فمینیست‌ها را درباره خشونت ناموجه‌تر می‌کند) کاملاً بی‌اشکال است اگر به این نتیجه برسیم که هنوز بسیار محتمل‌تر است که زنان به‌طور جدی از سوی خشم مردان و تلاش آنان برای سلطه بر ایشان، صدمه ببینند [۲۰].

نکته این است که قبول ستیزه‌جویی در زنان به هر روی در تضاد با این واقعیت فرهنگی قرار ندارد که مذکر بودن برحسب کارکرد توان بدنی، اعتماد به نفس و سلطه بر زنان مشخص می‌شود. همان‌گونه که نظریه‌پردازان جنسیتی از راه‌های مختلف طی چند دهه نشان داده‌اند، مقتدر و قدرتمند بودن کاری است که مردان وقتی می‌خواهند «نرینگی» خود را نشان دهند باید انجام دهند؛ این القایی از دوران کودکی است [۲۱]. کسی نباید حتماً یک لاکانی^۱ کاملاً پروبال در آورده باشد تا دریابد که خود این به همراه زبان می‌آید. بنابراین به‌رغم تمامی تفاوت‌های معنادار فرهنگی، در واقع رسیدن به این نتیجه که تحرک ویژه جنسیتی و اغلب ماندگار انواع تهاجم‌گری مردانه و سطح بالاتر خشونت آنان، که اکثراً مستلزم آن بوده‌اند، مشکل نیست. از آنجا که تصور بر این است مذکر بودن باید دربرداونده برخی وضعیت‌ها و اقتدارهای فرد مذکر

۱. ژاک لاکان (۱۹۰۱-۱۹۸۱) پزشک، فیلسوف و روان‌کاو برجسته فرانسوی نظریه‌پرداز بازگشت به فروید و روش ساختارگرا در روانکاوی.

باشد احتمال آن‌که مردان فکر کنند تعیین شده‌اند تا در خود احساس دارا بودن نرینگی از طریق کنترل زنان را داشته باشند و از حیث روان‌شناختی احساس قدرتی کنند که فرمانبرداری زنان می‌تواند به آنان بدهد، بسیار زیاد است. بنابراین پیکربندی‌های جنسیتی چندگانه‌ای وجود دارد که همیشه با انواع محرومیت‌های اجتماعی و تفاوت‌های پیچیده فرهنگی هم‌کنشی دارد و اینها هم تعیین می‌کنند که کدام پسران و کدام مردان به بیشترین حد در معرض کاربرد خشونت قرار دارند در حالی که خودشان با بیشترین خطر صدمه دیدن از سوی سایر مردان متعلق به محیط اجتماعی خودی مواجه‌اند، یعنی از سوی کسانی که دورترین فاصله را با دستیابی به احترام و موقعیت اجتماعی هر روزه‌ای دارند که تصور می‌شود مذکر بودن به آنها اعطا می‌کند.

جالب توجه است که توجه به روش‌هایی که با آن پسران و مردان، از سوی سایر مردان، بسیار زیاد، رنج می‌بینند توجه کمی می‌شود. اگر نتوانیم به مصیبت این رنج بردن پردازیم، چنان‌که گویی خشونت مردان اگر متوجه زنان و پسران هم‌جنس‌پسند شود تنها خشونت واقعی است، آنگاه به راه دیگری می‌افتیم در جهت عمده کردن آسیب‌هایی که اغلب با مفهوم سلطهٔ مذکر شناخته می‌شود. همان‌گونه که پژوهشگران موضوع هم‌کنشی، آشفتگی اجتماعی و تنش‌های عمومی دریافته‌اند این مراحل به‌طور مستقیم خشونت مردان را توضیح نمی‌دهد بلکه به چیزهایی دربارهٔ احتمال وقوع جنایت‌ها و بیشترین فراوانی آن اشاره می‌کند [۲۲]. چیزی که در اعلام برخی مفاهیم مذکر بودن می‌تواند در زمان و مکان‌های معین به آشکارترین وجه برای بررسی تجربهٔ روزانهٔ بروز خشونت‌های اغفال‌کننده مورد توجه باشد این است که به تجاوز و اعمال فشار جنسی توجه ویژه‌ای داشته باشیم.

بررسی دوباره اختلاف نظرها درباره تجاوز

موج دوم فمینیسم از جریان سیاست‌های حقوق مدنی، ضد جنگ و آزادی جنسی در دهه ۱۹۶۰، یا وقتی فعالان امور زنان شروع به پیوند دادن جایگاه حاشیه‌ای خود در مبارزات جنبش‌ها به سکس‌گرایی همیشه وقیحانه مطبوعات مختلف کردند، ظاهر شد. «آزاد کردن سرشناسان سوسیالیست از سلاح‌های بورژوازی!» شعاری بود که در کنفرانس اس‌دی‌اس^۱ آلمان در ۱۹۶۸ وقتی هلکه سندر^۲ و دیگر زنان به رفقای مرد خود در جنبش دانشجویی رادیکال اشاره می‌کردند مطرح شد. به‌هرحال، همه فمینیست‌های نخستین نیز مایل بودند کامیابی روابط جنسی را در شکل جدیدی که رفتاری ناخویش‌داری و زورگویی جنسی برخی از مردان را مورد توجه قرار می‌دهد تعریف و از آن بهره ببرند. (زورگویی جنسی مردان که البته شامل سوء رفتار جنسی با کودکان می‌شود نیز به‌رحال دربردارنده مجموعه‌ای از مناقشه‌های متفاوت اما ذریبط است که من به‌سادگی فضای درباره موضوعات اصلی آن را ندارم [۲۴]). بنابراین فمینیست‌ها از آغاز مجبور بودند به گسیختگی مغشوش افسانه تجاوز، که این چنین به‌طور منظم زنان قربانی را نادیده می‌گیرد و بی‌ارزش می‌شمرد، بپردازند. کتاب سوزان براون میلر^۳ به‌نام *برخلاف میل ما: مردان، زنان و تجاوز*^۴ (۱۹۷۵) تأثیرگذارترین متن فمینیستی درباره تجاوز بود که در دهه ۱۹۷۰ منتشر شد [۲۵]. به هر حال جنبه‌های تحلیلی‌ای که از طرف این فمینیست رادیکال فعال، گرچه به‌عنوان اندیشه نمادین فمینیستی، مورد توجه قرار می‌گرفت، همواره، حتی در چارچوب اندیشه فمینیستی، مناقشه‌برانگیز بوده است. کسانی که بعدها خود را فمینیست‌های سوسیالیست می‌نامیدند معمولاً تحلیل‌های

۱. SDS Students for Democratic Society، دانشجویان خواهان جامعه دموکراتیک.

2. Helke Sander 3. Susan Brownmiller
4. *Against Our Will: Men, Women, and Rape*

پیچیده‌تری را در مورد خشونت جنسی می‌پسندیدند و جمع‌بندی براون میلر را که تجاوز را با ماهیت بی‌تغییر و فراتاریخی تشخیص داده بود رد می‌کردند («کم و بیش هیچ چیز به‌جز فرآیند آگاهانه‌ ادعایی، که بدان وسیله همه مردان همه زنان را در وضعیت ترس نگه می‌دارند وجود ندارد» [۲۶]).

جای خوشوقتی است که جوانا بورک^۱ اخیراً تاریخ جامع و به‌هنگام ماهیت تجاوز معاصر را، باز با تمرکز بر مسئله خشونت جنسی، تدوین کرده است [۲۷]. او بر پایه آمارهای موشکافانه مربوط به انگلستان، امریکا، و استرالیا چندین بار نشان داد که تا چه اندازه تا همین اواخر متداول بود که بگویند هیچ زنی بی‌میل خودش مورد تجاوز قرار نمی‌گیرد. این اعتقاد پیشین کلیشه‌ای که ممکن نیست بتوانی «شمشیر را در یک غلاف لوزان فرو کنی»، در قرن بیستم وارد فرویدزدگی عوامانه پیش‌پاافتاده‌ای شد دایر بر این‌که زنان قربانی تجاوز خودشان به نوعی دعوت به خشونت علیه خودشان کرده‌اند. با این حال، پیچیده شدن این بحث، حتی وقتی برای جهانیان شمار زیاد فریاد کذب «آی تجاوز» زنان آشکار شد، همان تصور افراطی خطر در همه جا حاضر روبه‌رو شدن زنان را با «شهوت حیوانی» ای که از پشت تاریکی بیرون می‌جهد و زنان بی‌دفاع را به خاک می‌افکند تا بر او غلبه کند» همه جا پخش می‌کرد. همان‌گونه که بورک نشان می‌دهد تداوم نهفته در این‌گونه افسانه‌سرایی ستیزه‌ای، هم در موقعیت معصومیت عرفی و هم در حالتی که همیشه نوعی تقصیر را دخیل می‌داند وجود دارد. برخی خیال‌پردازی‌ها در مورد روبه‌رو شدن جوانان باکره پاک سفید (همیشه معصوم) با شرایط اضطراری و نیاز به حمایت در برابر مردان سیاه‌پوست یا مهاجران تیره‌پوست، در میان ما وجود دارد [۲۸]. افسانه‌های دیگری وجود دارد که می‌گوید دیده شده است زنان کم‌توان یا کم‌حمایت به‌ویژه زنان خدمتکار و طبقه کارگر، در واقع برای این‌که مردان را به انجام جرم متهم کنند از «تجاوز به

1. Joanna Bourke

خودشان» دعوت به عمل می‌آورند. در واقع چیزی که دلیل پژوهش اخیر خود بورک درباره‌ی ماهیت تجاوز بود، خشم او نسبت به شکست مفتضحانه و ادامه‌دار پیشگیری یا تنبیه مرتکبان این امر بود. دست‌کم در بریتانیا در طول سی سال گذشته وضع چنین است که از زمانی که فمینیست‌ها موضوع را برجسته کردند به جای آن که اصلاح شود بدتر هم شده است: هرچه وقایع گزارش شده تجاوز بیشتر شده نرخ محکومیت‌ها کمتر شده است و از یک به سه در گزارش‌های دریافت شده در سال‌های ۱۹۷۰ به یک به بیست در حال حاضر رسیده است - و جالب است که با ایالات متحده هم که در آن این نسبت در حال افزایش است، هم‌گام نیست [۳۰].

در حال حاضر، ایدئولوژی‌های تجاوز اغلب به‌طور بسته‌بندی شده از محافل محترم دانشگاهی بیرون می‌آید و مهیج‌ترین آنها کماکان به روان‌شناسی تکاملی تعلق دارد که دو امریکایی رندی تورن هیل^۱ و کریگ پالمر^۲، دو شاخص دیگر آن به‌شمار می‌آیند که تحقیق در تاریخ تجاوز را انجام داده و در آن مطرح کرده‌اند که مردان در انواع زیستی مختلف (از حشرات به بالا) با ساز و کار «هم‌سازی با تجاوز» به دنیا می‌آیند و بی‌تردید برای دستیابی به جنس ماده مطلوب و استفاده از خشونت در جهت گستراندن تخمه خود هستند [۳۱]. چنان‌که من و دیگران بارها در جاهای مختلف نشان داده‌ایم این نظریه مشکل بتواند ارزش نقد کردن داشته باشد [۳۲]. بر پایه تحقیق انسان‌انگاران تورن هیل در مورد سوسک مدفوع حیوانی و عقرب پرنده این توضیح فرضی که میل به تجاوز درونی است زیرا «برتری تولید مثل» را به مرتکب تجاوز اعطا می‌کند، نمی‌تواند تقریباً هیچ‌یک از واقعیت‌های شناخته شده درباره تجربه تجاوز از سوی انسان را توضیح دهد: این امر معمولاً از سوی

1. Randy Thornhill

2. Craig Palmer

مردانی که زوج جنسی دارند صورت می‌گیرد؛ این کار به ندرت به آبستنی می‌انجامد؛ زنانی که برای آبستن شدن خیلی جوان یا خیلی پیرند نیز قربانی تجاوزند؛ تجاوز بین مردان شیوع زیادی دارد [۳۳].

به هر حال گرچه روانشناسی تکاملی احتمالاً مخرب‌ترین دریافت است اما تنها منظر تئوریک در مورد تجاوز، که به اندازه‌های مختلف به ساده‌سازی بیش از حد یا بدفهمی پیچیدگی تجاوز جنسی خدمت کرده‌اند، نیست. دست‌کم تا همین اواخر روان‌پزشکان، به‌ویژه آنان که از جنبه‌های غیر پیچیده روانکاوی آگاه بوده‌اند، سال‌ها در معذور داشتن جنایت‌های مرتکبان تجاوز ایفای نقش کرده‌اند. برای مثال بئورک از مطالعات دهه ۱۹۶۰ روان‌پزشک امریکایی وارن ویلی^۱ در مورد تجاوز، که به تقصیر زنان قربانی تجاوز پرداخته است، چنین نقل می‌کند: «چنان‌که اغلب در این‌گونه موارد اتفاق می‌افتد قربانی برخی جنبه‌ها را در رفتار خود آشکار می‌سازد که به تمایل پنهان او برای این‌که قربانی تجاوز باشد دلالت دارد» [۳۴]. با طنزی تلخ می‌توانیم از همکار روان‌پزشک کالیفرنایی او، شلدون کاردنر^۲، بخوانیم که می‌گوید در ۱۹۷۵ (وقتی آزادی زنان در حال شکوفایی خود بود) فمینیست‌ها فعالانه در جست‌جوی خشونت جنسی خود بودند و به‌طور تحریک‌آمیزی لباس می‌پوشیدند و ناخودآگاه می‌خواستند «بدترین انتظارات خویش را از راه درخواست از نیروی مردان برای جلب توجه ایشان ارضا کنند» تا آن زنان را به «جیغ کشیدن درست‌کارانه در تمنای «تجاوز» قادر سازد.

رودررویی با داربست فرهنگی تجاوز

در حالی که آمارهای زیادی از ادامه خشونت جنسی و شکست غم‌انگیز جوامع غربی برای حذف آن حکایت دارد، بورک تحقیق خود در جهت

1. Warren Willie

2. Sheldon Kardener

تأکید بر این که هیچ چیز طبیعی یا گریزناپذیری در مورد این خشونت وجود ندارد به کار برد. او نتیجه گرفت این خشونت در اندازه و شکلی که می‌شناسیم وجود دارد زیرا تجاوز هنوز از حیث فرهنگی رشد می‌کند و تحمل می‌شود. کتاب او ما را با نهادهایی آشنا می‌کند که تجاوزگران جنسی را از آغاز همچون تجاوز خانگی در چارچوب ازدواج خلق کرده و پناه داده است. بنا به بررسی‌های متفاوت، بین ۸ تا ۱۴ درصد از همسران زن موارد تجاوز خشن را گزارش کرده‌اند و برخی مطالعات دیگر نشان می‌دهد که بر خلاف باورهای رایج این همسران آسیب‌های بیشتری را در قیاس با سایر قربانیان تجاوز تحمل کرده‌اند [۳۴]. تجاوز جنسی نظامیان در سراسر بریتانیا در سال ۱۹۹۲ به‌عنوان جنایت شناخته شد اما هنوز (با وجود ترس از رسانه‌ها) یکی از سخت‌ترین اشکال آزارهایی که مورد پیگرد قرار می‌گیرد به‌شمار می‌آید.

عرصه شناخته‌شده‌تری در مورد عذاب جنسی در فرهنگ نظامی‌گری جای دارد. قطع عضوهای دسته‌جمعی جنسی در جبهه‌های ویتنام که وارد خاطره جمعی شده است با میانجی‌گری هالیوود بازسازی نمایشی شد. به‌رحال، آگاهی بسیار اندکی درباره عامل پیونددهنده مردانگی در سرکوب‌گری جنسی که در آموزش‌های نظامی متداول است وجود دارد. بنا به نظر بورک این فقط تحریک به تهاجم در هنگام جنگ نیست که تجاوزهای دسته‌جمعی‌ای را که در نهایت درگیری به‌وجود می‌آورد توضیح می‌دهد، بلکه موضوع عبارت است از احساس خود مردان در مورد آسیب‌پذیری و ضعف ایشان به ویژه ترس آنان از این که انگ «جاخورده» یا «مفعول» بخورند. عرصه نهادی دیگری در مورد خشونت جنسی در برخی فرهنگ‌های خاص زندان مشاهده می‌شود. تن‌های سوء استفاده شده زنان در جریان جنگ و بازتاب آن در فرجام شمار زیادی از مردان در سلول‌ها و راهروهای زندان، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، که عبارت بود از تجاوز مردان به مردان نه‌تنها تصادفی نیست بلکه اکثر آن‌ها موجب تجاوز دسته‌جمعی از سوی گروه‌های زندانی به مردان شده است.

همه مردان، تجاوزکننده نیستند اما کم‌اهمیتی نسبت به خشونت جنسی مردان به پنهان کردن این واقعیت که مردان نیز تجاوزپذیرند کمک می‌کند. آنها نمی‌توانند کاملاً به همان اندازه زنان، دست‌کم در درون فرهنگ میانی که این باور را می‌پذیرد که مردانگی عبارت است از نفوذ به تن دیگری یا یافتن لذت جنسی «فاعلانیه» و کنترل تن دیگر، به هر وسیله که ممکن است، آسیب‌پذیر باشند. چنان‌که بورک اشاره کرده است زندانیانی که از محکوم‌شدگان غیرنظامی به جرم تجاوز متنفرند، به طور تناقض‌آمیزی، در مورد زندانیان تجاوزگر نظر معکوسی دارند: «اگر شما کسی را [در زندان] مورد تجاوز قرار دهید این کاری است مانند چسباندن پوپر کلاه شما» [۳۷]. این‌که این مسئله امری فرهنگی و چیزی است نادیده گرفته شده از سوی مقامات زندان، در بررسی‌های زندان بریتانیا، که نشان‌دهنده سطوح پایین‌تری از قربانیان تجاوز به دیگران نسبت به ایالات متحده است، مورد تأیید قرار گرفته است. (این نیز کاملاً مورد تأیید است که هر افزایش در محکومان تجاوز در امریکا عاملی در تجاوز در زندان، که به‌ندرت گزارش می‌شود، به حساب نمی‌آید). اگرچه بسیار زیاد در دانستن این‌که مردان نیز قربانی می‌شوند با عدم قبول تعریف زن به‌عنوان تجاوزگر همراه است. خانم لیندی انگلند^۱، عامل آزار جنسی مردان در ابوغریب، تنها زنی نیست که به ما می‌آموزد برخی زنان از آزار جنسی مردان (یا شاید زنان) لذت می‌برند. تنها ۱ درصد از تجاوزگران به زندان افتاده زن بوده‌اند. به هر حال تجاوز جنسی دسته‌های لژیون‌ها و تعرض‌های فردی که از میان زندانیان ایالات متحده گزارش شده است و هم‌چنین، بسته به بررسی انجام شده، از میان پسران و مردانی که مورد دست‌درازی جنسی قرار گرفته‌اند بین ۶ تا ۲۴ درصدشان به عاملیت زنان بوده است. نرخ و اندازه دقیق هرچه باشد به‌رحال این تصور فرهنگی

1. Lynndie England

که دوست دارد شکاف بین مذکر بودن فعال و مؤنث بودن مفعول را تأیید کند دیگر کاربردی نخواهد داشت. زنان آشکارا دارای الگوهای متمایز تحقیرشدگی‌اند. علاوه بر این، بورک نشان می‌دهد:

درحالی که نگهبانان مرد با چکمه‌های خود به زندانیان مرد لگد می‌زنند و آنان را که در زیر دوشند، به انواع آزارهای جنسی و خشن تهدید می‌کنند، زنان نیز حرکات‌های زشت دیگری از خود نشان می‌دهند. جنسی‌کردن سوء رفتار از سوی زنانی که ماهیت‌های متمایزی دارند از زرادخانه راهبردهای رویانگیز فریبنده بیرون کشیده می‌شود. ما باید این فکر را که مرتکبان زن فقط به سادگی از مردان تقلید نمی‌کنند بلکه با خیال‌پردازی زنانه درباره قدرت و جنسیت همراه‌اند جدی بگیریم [۳۸].

بررسی جامع بورک درباره روش‌های متفاوت، قربانیان و مکان‌های خشونت بدنی، خود نمونه‌ای از این‌گونه روش‌هایی است که در آن معنای تجاوز تغییر کرده است و امروز به صورت بسیار بارزتر درآمده و مقوله‌ای مشمول مناقشه شده است. آمیزش جنسی زوری معمولاً بیشتر از آنچه در تجاوزهای متداول مطرح می‌شود مورد سوء تعبیر قرار می‌گیرد. همانند کسانی که می‌خواهند جنایت‌های سکسی را با تأکید بر جنبه‌های گذشته بفهمند (در نقطه مقابل نظر فمینیستی) می‌دانیم تجاوز یک پدیده دورگه است [۳۹]. سوء استفاده جنسی می‌تواند در خدمت هدف‌های متفاوتی باشد: بیرون دادن هیجان جنسی، انواع بقای ماهیت و ترس از ضعف، بیان خشم، پرخاش و انتقام، میل به قدرت و کنترل، ترکیب‌های متفاوت برخی یا همه اینها و چیزهای دیگر. به‌هرحال، مطمئناً سلطه از پیش موجود مردان مرتکب تجاوز در مقایسه با زنان مرتکب تجاوز این را نیز به ما می‌گوید که زورگویی جنسی، به‌عنوان یک انحراف، شکل‌دهنده بقای هویتی با دل‌مشغولی برخی از مردان با

مردانگی خودشان است در همان حال که روایت مردان دیگر از مردانگی از طریق معیار کنترل خویشتن، مسئولیت‌پذیری، مهربانی و علاقه به دیگران، به‌خصوص برای آنان که آسیب‌پذیرند، آن را سست می‌کند. بنابراین درک پیچیدگی جنسیتی خشونت پیش از هر چیز به معنای به چالش کشیدن هریک یا همه پیوندهای قاطع بین «مذکر بودن» و «قدرت» یا «سلطه» است که اساساً در آمریت جنسی گنجانده شده است و در آن «مؤنث» بودن در نماد مخالف آن جای می‌گیرد. همین ایدئولوژی مجازی است که مبانی «داربست فرهنگی تجاوز» را به‌وجود آورد که نیکلا گیوی^۱ آن را بار دیگر در بررسی تداوم جاری گفتمان‌ها و پنداشت‌های دختران جوان سلطه‌پذیر تحلیل کرد که همیشه در آرزو و انتظار قدرت برتر داشتن از طریق فشار بر درخواست جنسی هر مردی به‌سر می‌برند که موقتاً با آن روبه‌رو می‌شوند [۴۰]. تعجب‌آور این‌که اکنون مردان زیادی را می‌توان یافت که تصور می‌کنند از بیماری تازه‌ای رنج می‌برند که آن هم «اختلال در کارکرد نعوظ است و عاملی می‌شوند تا سود شرکت فایزر^۲ سر به فلک بکشد [۴۱].»

به‌هر حال اگر بنا داریم اثر یک‌چنین ویژگی داربست زنی جنسیتی را، که نسبت به مسائل زورگویی جنسی‌ای که با آن ملازمه دارد بی‌تفاوت است، به چالش بکشیم، لازم می‌شود که همه شکل‌های فروگاهی را، که شالوده‌های فرافرهنگی تجاوز را به فراموشی می‌سپرد، مورد سؤال قرار دهیم. همان‌گونه که دیدیم این شامل توهم درباره زیست‌شناسی مردان و دروغ ساختگی آمریت تولید مثل مبنی بر این‌که مردان واقعی این‌همه به دشواری می‌توانند به وظیفه عمل کنند و نیز این دست‌آویز که توجه را از مرتکبان به‌سوی قربانیان و زنان مقصر، از جمله

1. Nicola Gavey

۲. شرکت فایزر (Pfizer) تولیدکننده وسایل و داروهای تقویت جنسی است.

مادران، می‌کشاند می‌شود. به هر حال، این بدان معنا است که تصور به پندار نادرست از سوی برخی نمایندگان فمینیست خشونت نیز صورت می‌گیرد. من نیز همراه با بورک مطرح می‌کردم که این ادعا که مردان یا تجاوزگر یا تجاوزپندارند یا از فرهنگ تجاوز بهره‌برداری می‌کنند صرفاً نادرست است، گرچه شمار زیادی از فمینیست‌ها از سوزان براون میلر دیروزی تا کترین مک‌کینون^۱ امروزی، و خیلی از کسانی که او را تحت تأثیر قرار داده‌اند، این نظر را ترویج کرده‌اند [۴۲].

پاسخ این که چرا این موضوع باید به همراه سایر نادرست‌گویی‌ها دربارهٔ تجاوز به چالش گرفته شود این است که این نظر پافشارانه دوگانگی جنسیتی را که خودش به‌طور اساسی زیر سؤال است، مورد تأیید قرار می‌دهد: بیشتر مردان تجاوز نکرده‌اند، شمار اندکی از زنان مورد تجاوز قرار گرفته‌اند و مابقی هم، تجاوزگران بالقوه باقی می‌مانند، زنان و مردان هم به یک اندازه قابلیت مورد تجاوز قرار گرفتن را دارند، پس چرا باید طرح‌های محتوم دیگری را در پشت اعمال ناموجه قرار دهیم؟ مک‌کینون که خاطرخواه آندرا دورکین^۲، همکار نظامی خود در ارتش، بود دوست داشت وانمود کند که از منظر یک زن اصیل، تفاوت اندکی بین تمایل جنسی خواسته شده با جنس مخالف و نوع سرکوب‌گرانه‌اش وجود دارد: «چیزی که از منظر لیبرال عشق و رویا به نظر می‌رسد برای دیدگاه فمینیستی نفرت‌آور و شکنجه می‌نماید» [۴۳]. در مخالفت با این ادعای عجیب که هر نوع گرامی‌داشت لذت جنسی با جنس مخالف را ناممکن می‌کند، ضروری است همیشه توجه داشته باشیم که بروز خشونت جنسی به‌طور جدی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تفاوت داشته است. عامل اصلی مخاطره برای زنان بی‌تردید سطح نابرابری جنسیتی در عرصه اجتماعی آنان است که معمولاً با مفهوم

1. Catharine Mackinnon

2. Andrea Oworkin

برچسب‌زنی جنسی به مردان و قبول سرکوب‌گری آنان همراهی دارد. عامل دوم مخاطره، فقر و موقعیت اجتماعی است که اغلب با جنبه‌های فرهنگ خشونت همراه است. فرهنگ‌های خشونت به هر حال در صحنه‌های جنگ یا عرصه‌های مشابه ستم‌گری قانونی نسبت به دیگران به اوج می‌رسند [۴۴]. بورک از راه شناخت پیش‌آمدهای تاریخی و موفقیت‌های اجتماعی ناهمگون که کنش تجاوز را برمی‌انگیزانند به سمت خوش‌بینی در مورد این‌که مردان به مبارزه‌زنان برای بنای آینده‌ای عاری از خشونت جنسی پیوندند کشیده شد. به گمان من او درست می‌گوید گرچه متأسفانه شاهد موانع زیادی هستیم که باید با آنها، که به عوض آن‌که در این قرن جدید محدودتر شوند نمایان‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند، مقابله کنیم.

آسیب‌پذیری و قدرت جنسی در عرصه جهانی

وقتی تغییر در روال خشونت در بین افراد را در سطح جهانی ارزیابی می‌کنیم، دلیل کمتری برای خوش‌بینی و دست کشیدن از یأس می‌یابیم. از یک سو چنان‌که در پیش‌گفته‌ها نیز دیدیم، در طول ۱۵ سال گذشته خشونت بین افراد در سطح گسترده‌ای از سوی گروه‌های برگزارکننده تظاهرات و کارزارها، گروه‌های غیردولتی، وبسایت‌ها و سایر تجهیزات و منابعی که برای ترویج آگاهی در مورد خشونت مردان علیه زنان، به همراه برنامه‌های آموزشی ابتکاری برای مبارزه با آن، به کار افتاده‌اند محکوم شده است [۴۵]. از سوی دیگر، نابرابری در مقیاس جهانی عمیق‌تر شده که خود به‌طور گسترده شمار مردانی را که احساس ناامنی و خشم می‌کنند افزایش داده است [۴۶]. افزون‌بر آن، تحت شرایط استیلای امپریالیستی جاری ایالات متحده آمریکا، آغاز قرن بیست و یکم با خود برنامه‌ای را به همراه آورده است که تاکنون به ما جز جنبه‌هایی از جنگ بی‌پایان چیزی نداده است [۴۷]. ناآرامی‌های داخلی و نظامی‌گری به‌طور

تغییرناپذیری همراه با فرمانمایی‌های خشونت‌آمیز آشکارتر مردانه‌ای بوده که بی‌وقفه با افزایش سوءرفتارهای ستمگرانه ظاهر شده است. این امر با زحمت زیاد با افشا شدن آثار بودن در و یا بازگشتن از میدان‌های جنگ، از جمله در بررسی‌های سوزان جفوردز^۱، سیتیا ایلو^۲ و متأخرترین و تکان‌دهنده‌ترین آنها در گزارش‌های یونسکو درباره رفتارهای خشن و تهاجمی جنس مذکر که از مناطق جنگی و حوالی آن آمده بودند، ثبت شده است [۴۸].

سوزان فلودی^۳ آخرین کتاب خود *رویای ترور*^۴ (۲۰۰۷) را کمی پیش چاپ کرد که مربوط به بیرون از میدان جنگ اما کاملاً در ارتباط با آن بود و در آن واکنش دیوانه‌وار رسانه‌های امریکایی به حمله‌های ۱۱ سپتامبر با ابهام مربوط به القاعده در امریکا را بررسی کرد. چنان‌که او نشان داد این واکنش عبارت بود از راز بازگشت نرینگی واقعی امریکایی به‌خاطر نیاز به پروراندن شدن از سوی کسانی که با آسودگی خاطر نقش جداگانه خود را به‌عنوان همسران خانه‌دار یا مادران می‌پذیرند. بلافاصله پس از این واقعه بیشتر رسانه‌های مطرح در عنوان‌های اصلی خود، پی‌درپی فمینیست‌ها را به‌خاطر آن‌که نرینگی در ایالات متحده را تق و لق کرده‌اند نکوهش می‌کردند. در تمام مطبوعات محافظه‌کار تثبیت شده، در فاکس نیوز^۵ و *ویکلی استاندارد*^۶ یا نشنال ریویو^۷، روانشناسانی مانند دیوید گوتمان^۸، به‌همراه سخنگویان بوش، شامل ویلیام بنت^۹ دوره افتاده بودند تا توضیح بدهند که «وقتی ما نرم می‌شویم» چه اتفاقی می‌افتد و با این کارشان به سرعت متهم اصلی، یعنی «فمینیست‌ها»، را شناسایی

1. Susan Jeffords

2. Cynthia Enloe

3. Susan Faludi

4. *The Terror Dream*

5. Fox News

6. *Weekly Standard*7. *National Review*

8. David Gutmann

9. *William Bennett*

کردند: «فرهنگ ما دست‌خوش فرایندی شده که به درستی «رنجورسازی» نام گرفته است... با این نرم‌خوشدگی ما نمی‌توانیم تکانهٔ جمعی‌ای را تاب آوریم که اکنون بدان فراخوانده شده‌ایم [۵۰].»

ای کاش به صراحت گفته می‌شد که چیزی که «اکنون، به آن فراخوانده شده‌ایم» شامل قانونی کردن شکنجه و بی‌رحمی است. جوناتان آلتر^۱ در نیویوریک^۲ اعلام کرد «زمانی فرارسیده بود که به شکنجه می‌اندیشیدیم» و افزود «باید دربارهٔ تغییر برخی از متحدان مشکوک خود به متحدانی زودرنج، حتی اگر این کار زیباکارانه باشد، بیندیشیم.» مقاله‌نویس تایم^۳، چارلز کراتامر^۴ گفته بود که «حرف‌های حقوق بشری» را فراموش کنید؛ زمان آغاز «طرز کردن پیمان ژنو» فرارسیده است. و هر دو آنها هم در سال ۲۰۰۱، پیش از آن‌که ایالات متحده وارد جنگ با کشوری شده باشد، این حرف‌ها را گفته بودند [۵۱].

البته این‌گونه نیست که چنین اقدامات وحشیانه قبلاً از سوی کشورهای غربی تجربه نشده باشد، اما موضوع مباحثات به جنایات‌ها است که به‌نام بازگرداندن توان امریکایی اتفاق می‌افتد.

هر زنی، همچون سوزان سونتاک^۵، که شجاعت سر دادن صدای بدیل را داشت بلافاصله در معرض بدترین بدگویی‌ها قرار می‌گرفت. او پس از ۱۱ سپتامبر، در نیویورکر^۶ نوشت «چه کسی در مورد این‌که امریکا قدرت‌مند است تردید دارد؟ اما این همه آن چیزی نیست که امریکا باید باشد»: و او به‌خاطر همین نوشته‌انگ «متحد شیطان» را خورد و در نیوریابلیک^۷ توسط اندرو سولیوان^۸ به او لقب «پریشان‌احوال» داده شد و

-
- | | |
|-------------------|------------------------|
| 1. Jonathan Alter | 2. Newsweek |
| 3. Time | 4. Charles Krauthammer |
| 5. Susan Sontag | 6. New Yorker |
| 7. New Republic | 8. Andrew Sullivan |

در نیویورک پست^۱ هم آمد که او دارای «بلاغت اخلاقی» است و متهم شد به این که به ملتی لباس دخترانه می‌پوشاند: «همان کسانی که ما را وامی دارند تقصیر را به گردن قربانیان تجاوز نیندازیم حالا به عمو سام^۲ می‌گویند دامن کوتاه پیوش و همان را هم درخواست کن» و این اتهام همان واکنش غیرعادی جوناتان آلتر در مجله نیوزویک بود. درست در همان موقع که کاتا پولیت^۳ در مجله نیشن^۴ نوشت و آرزو کرد پرچم‌های امریکا بعد از ۱۱ سپتامبر می‌تواند برای «برابری، عدالت و انسانیت» به جای «وطن پرستی افراطی، انتقام‌جویی و جنگ» به اهتزاز درآید، به شکل‌های مختلف با واژه‌های «دیوانه»، «احمق»، «سطحی‌کسالت‌آور» و مانند آنها در سراسر رسانه‌های ایالات متحده روبه‌رو شد که شیکاگو سان تایمز^۵ این واکنش‌ها را در مقاله‌ای جمع‌بندی کرد: «اوه عشق من خفه شو! ما در حال جنگ هستیم» [۵۲]. امکان دارد امیدوار باشیم که این عملیات دیوانه‌وار جاهل‌مآبانه اکنون با توجه به فاجعه‌ای که جورج بوش^۶ در مسابقه جنگی به‌بار آورد تا حدی فروکش کند. با این وصف، مشکل بتوانیم از این هراس برهیم که دستیابی به اقدام عمومی علیه خشونت در عرصه‌های شخصی باز هم تحت‌الشعاع تهدیدهایی قرار بگیرد که با نابسامانی‌های موجود و نظامی‌گری‌های جاری در عرصه جهانی شکل می‌گیرند.

با قرار گرفتن در عرصه تیره و تار جهانی، هر انگیزه خویش‌بینی، وقتی رفتار جنسی مردان، هر مقدار هم که در برخی جاها تغییر کرده یا اصلاح شده باشد، با شواهد نایمنی‌های حاصل از عملکرد جنسی آنان در جاهای دیگر همراه می‌شود، مجدداً به ناکامی می‌گراید. امروز موارد

1. New York Post

2. Uncle Sam

3. Katha Pollitt

4. Nation

5. Chicago Sun-Times

6. George W. Bush

بسیار زیادی از امتناع مردان از استفاده از کاندوم در شرایط شیوع اچ‌آی‌وی / ایدز وجود دارد که چنانچه مؤسسه پانوس^۱ مستند کرده است در مناطق فقیر و به‌خصوص در بخش‌هایی از افریقا که در آن نرخ ابتلا به ایدز هم در سطح جهان بالاترین است، بیشترین رواج را دارد [۵۳]. در همین حال شاهد تردد بسیار زیاد و افزایش یافته جنسی زنان هستیم، که باز بیشتر به کشورهای اسیر چنگال فقر یا ناآرام شده با جنگ و نزاع‌های قدیمی می‌آیند، چنان‌که وسنا نیکولیک ریستانوویچ^۲ و شمار دیگری از پژوهشگران، در گزارش خود درباره کشورهای کمونیستی سابق و جنگ‌زده، حکایت می‌کنند [۵۴].

به‌هرحال، در اینجا است که برخی مردان ضد تبعیض جنسیتی به همراه فمینیست‌ها و سایر فعالان حقوق بشر بار دیگر به شدت تلاش‌هایی کرده‌اند که دستورالعمل‌های جدید جنسیتی‌ای را که جنسیت مردانه را صرفاً به‌عنوان خشونت در نظر می‌گیرد رد می‌کند و در سطح جهانی مردان و پسران را در جهت مقاومت و آموزش در برابر جنبه‌های سلطه‌جویانه مذکر بودن، که از زنان بهره‌برداری می‌کند و به آنان آسیب می‌رساند، هدایت می‌کند [۵۵]. این هم واقعیت دارد که جهانی شدن مصممانه درهم‌پاشی فرهنگ‌های پدرسالار محلی در مواقعی می‌تواند در جهت ایجاد فضاهای جدید یا شکل‌های مترقی‌تر روابط جنسیتی و جنسی خدمت کنند [۵۶]. این وصف مردانی است که پذیرنده تغییر و تسهیم قدرت و مسئولیت‌ها در زندگی عمومی یا خصوصی با زنان هستند و امروزه ناگزیرند علیه توانایی‌های تقویت شده نمادها در بحران‌هایی که با جنگ‌های ستمگرانه دولت‌ها هویت‌یابی می‌شوند، بیشتر همکاری کنند. وقتی به جست‌جوی منافع مجزای مردان در نابسامانی‌هایی که به سرمایه‌های جاری اقتصادی و امپریالیسم وصل

1. Panos

2. Vesna Nikolic - Ristanovic

شده‌اند برمی‌آئیم مشکل بتوانیم ترازنامه‌ای دقیق، در جایی بین خوش‌بینی و ناامیدی، بیابیم. به هر حال هیچ‌کس برای دستیابی به آن به اندازه آر.دبلیو، کانل^۱، یکی از پیشروترین و اثرگذارترین دانش‌پژوهان در زمینه نرینگی، که امروز هنوز مسئله مردان را در دیدگاه جهانی، یعنی چونسان کسانی که در خرابه‌های پدرسالاری تقلا می‌کنند، مورد توجه قرار می‌دهد، کار نکرده است [۵۷].

مردان، زنان و جنگ

جای شگفتی ندارد که به هر حال این اندیشه‌ورزان فمینیست و فعالان زنان صلح بوده‌اند که، با بیشترین پافشاری، افسانه‌های جنسیتی در جنگ را مورد مطالعه قرار دادند. پرنفوذترین کتاب‌های فعال امریکایی صلح، سیتیا انلو^۲، مواضع و تجربه‌های «نرینگی» جنگ را تحلیل کرده و اثر آن را بر دریافت زنان نسبت به آن تشریح کرده است [۵۸]. سیتیا کاک‌برن^۳ هم، که در انگلستان به همان اندازه قابل توجه است، با زنان در مقیاس جهانی در مناطق درگیری متشکل شده و خشم آنان را علیه تمام شکل‌های خشونت مذکر در جریان شمع‌های روشن ساکت توسط زنان سیاه‌نشان داده است [۵۹]. این نیز ارزش یادآوری دارد که فقط ۵۲ درصد از زنان امریکایی زیر ۲۵ سال در «آغاز» جنگ دوم با عراق در سال ۲۰۰۳ در مقایسه با ۸۲ درصد از مردان، از آن حمایت کردند [۶۰]. با این وصف نه امروز و نه دیروز پیوند بادوامی بین زنان و مخالفت با نظامی‌گری، حتی در میان فمینیست‌ها، وجود ندارد. به‌طور کلی اکثر زنان از جنگی که رهبران‌شان به نام آنها برای آن ارزش قائل بودند حمایت کردند - به این شکل که آی مردانی که برای حمایت از زنان و (بچه‌ها)

1. R. W. Connell

2. Cynthia Enloe

3. Cynthia Cockburn

می‌جنگید به خانه برگردید. زنان، مستقیم یا نامستقیم، نقش اساسی در دوره جنگ ایفا کرده‌اند: معمولاً در هم‌بستگی با مردانشان که در لباس فرم فرو رفته‌اند و با تمسخر کردن کسانی که از رفتن به جنگ امتناع کرده‌اند؛ برخی اوقات در دفاع از دیکتاتورهای نظامی و گاه‌گاه وقتی اجازه حضور در میدان‌های جنگ را داشته‌اند با لذت بردنشان از پیوستن به چیزی که آن را چونان دنیای اصیل مردان می‌بینند [۶۱].

امروز بیش از هر زمان دیگر زنان در خدمات متفاوت جنگی فعالیت می‌کنند. بنابراین برای برخی از زنان، از جمله فمینیست‌ها، مبارزه باید عبارت باشد از بهبود شرایط سربازان زن و نه مقابله با خودِ آتش‌جنگ. اکنون برآورد می‌شود که در ایالات متحده یک نفر از هر هفت نفر سرباز زن است و بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۷ بیش از ۱۶۰ هزار زن در افغانستان و خاورمیانه خدمت کرده بودند. همان‌طور که پژوهش‌های هلن بندیکت^۱ آشکار می‌سازد تنها مسئله مهمی که این زنان به آن اشاره کرده‌اند ترس آنان از ایدز، تجاوز و خشونت از سوی مردانی بوده است که همراه با آنان خدمت می‌کرده‌اند، زیرا اگر حمایتی هم در این مورد از سوی ارتش به عمل می‌آید این حمایت ناچیز است [۶۲]. یکی دیگر از تحقیقات زیادی که این یافته را تأیید می‌کند در سال ۹۳-۱۹۹۲ انجام شد که نشان می‌داد ۹۰ درصد از زنان کارآموده در جنگ اول خلیج فارس اظهار داشتند به‌نوعی در ارتش مورد آزار جنسی‌ای قرار گرفتند که از تجاوز تا شوخی‌های آزاردهنده و نمایش‌گری‌های مزاحم مداوم متفاوت بود. میکی‌یلا مانتویا^۲ به بندیکت گفت که به هنگام خدمت در گارد ملی عراق در ۲۰۰۵ همیشه یک کارد با خود حمل می‌کرد: این کارد برای عراقی‌ها نبود بلکه برای پسرهای طرف خودمان بود [۶۳]. شگفت‌تر آن‌که سرهنگ ژانیس کارپینسکی^۳، فرمانده ابوغریب در هنگام

1. Helen Benedict

2. Mickiela Montoya

3. Janis Karpinski

رسوایی شکنجه‌های سادیستی مردان زندانی در آنجا، و تنها افسر ارشدی که به‌خاطر نقشی که در آن داشت تنزل مقام یافت، اخیراً منتقد سرسخت گرایش فراموش‌کارانه نظامی در مورد خطرهایی که در برابر سربازگیری از زنان وجود دارد شده است [۶۴].

با این وصف، به‌رغم حمایت برخی از زنان از جنگ با مشارکت در آن، زنانی هم وجود دارند که بارها علیه نظامی‌گری متشکل شده‌اند و خود را به تلاش برای صلح متعهد کرده‌اند. آنها اغلب برپایهٔ هویت خود به‌عنوان مادران و مربیان مبارزه کرده‌اند و برخی اوقات از دیدگاه تعهد سیاسی خود به عدالت و برابری چونان یک سوسیالیست یا فمینیست یا شاید مانند عضو فرقهٔ مسیحی، انجمن دوستداران یا سایر تعلقات معنوی یا مذهبی با جنگ به مبارزه برخاسته‌اند. گروه خاصی از فعالان صلح فمینیست که نظرها و روش‌هایشان را به‌خوبی می‌شناسم، و همه‌روزه در تلاش به‌دست آوردن آگاهی دربارهٔ روابط بین جنسیت و نظامی‌گری هستند، زنانی‌اند که در سال ۱۹۹۸ به پایه‌گذاری نیوپروفایل^۱ که یک سازمان اسرائیلی فمینیست و ضد نظامی‌گری است کمک کرده‌اند. هدف نیوپروفایل این است که جامعهٔ اسرائیلی را «متمدن» کند تا این جامعه دریابد که کشور آنها فقط یکی از به‌شدت نظامی‌شده‌ترین جوامع در جهان نیست بلکه به‌جز آن یکی از دو کشوری است که در آن سربازگیری زنان الزام‌آور است. گاه این موضوع چونان برابری زنان در اسرائیل مطرح می‌شود. به هر حال نیوپروفایل هزینه‌های ماهیت نظامی جامعهٔ اسرائیل را روشن می‌کند و مرزهای بسیار نفوذپذیر بین ارتش اسرائیل (آی‌دی‌اف) و جامعهٔ مدنی را تشریح می‌کند. نیوپروفایل هم‌چنین از «ریفیوزنیک‌ها»^۲ و خانوادهٔ آنها حمایت می‌کند و به کسانی

۱. New Profile یا منظر نوین.

۲. شهروندان یهودی ممنوع‌الخروج.

که از رفتن به خدمت ارتش اسرائیل خودداری می‌کنند، دستکم در سرزمین‌های اشغالی یاری می‌رسانند [۶۵]. خشونت منظم آیدی‌اف علیه فلسطینیان، تحقیر هر روزه آنها در صدها ایستگاه بازرسی که جامعه مدنی را در کرانه باختری بر هم می‌ریزد و بستن و ممنوعیت دائمی ورود به غزه، همه برای بقای چهل سال اشغال و محاصره سرزمین‌های فلسطینی به طرز اجتناب‌ناپذیری به وحشت هر روزه در متن زندگی اسرائیل سرایت می‌کند. درصد بالاتر قابل ملاحظه‌ای از زنان اسرائیل هستند که از طرف شوهرانی به قتل رسیده یا کتک خورده‌اند که عمدتاً در آیدی‌اف، و نه جاهای دیگر، کار می‌کرده‌اند [۶۶].

مطالعات انجام شده این را نیز نشان می‌دهد که هشتاد درصد از زنان اسرائیلی سرباز، اعلام کرده‌اند که برخی از انواع آزارهای جنسی برایشان پیش آمده که توجه عمومی یا رسمی اندکی را برانگیخته است [۶۷]. پیام فمینیستی نیویورفایل بدین ترتیب فقط محکوم کردن پرشور صدماتی که تهاجم بی‌وقفه نظامی بر فلسطینیان وارد می‌آورد نیست بلکه آثار مخرب آن بر ساکنان اسرائیل نیز هست.

در این میان نرخ بالای خودکشی و تنش که در مورد پسران و مردان اسرائیلی وابسته به ارتش وجود دارد گزارش نشده باقی مانده است. من فقط با خواندن نوشته‌های رلا مازالی^۱، یکی از بنیانگذاران نیو پروفایل، بود که دانستم در سال پیش از آخرین حمله اسرائیل به لبنان «دلیل شماره یک مرگ سربازان اسرائیلی خودکشی بود و شمار زیادی از کهنه‌سربازان به دلیل افسردگی و سوء مصرف دارو از کار افتاده شده‌اند». بیش از یک دهه پیش مازالی به پنهان‌کاری حرفه‌ای پزشکی در مورد اختلال‌های تنشی پس از ضربه ضایعه^۲ در میان سربازان اعتراض کرد، اما

1. Relä Mazali

2. (PTSD)= Post Traumatic Stress Disorder

واکنش بسیار اندکی به دست آورد [۶۸]. در طول دههٔ اخیر، فرماندگی عمومی‌ای ظاهر و موجب فروکش کردن بخش زیادی از جنبش‌های صلح اسرائیلی شده است که در پی کاربرد مداوم فشار نظارت‌ها، به‌عنوان اولین ابزار، پدید آمد. در مقابل تشدید نظامی بی‌امان اسرائیل و وحشت مقابلهٔ فلسطینیان علیه غیرنظامی‌های اسرائیل، یکی از مهم‌ترین جناح‌های اسرائیلی به نام صلح از سال ۲۰۰۰ فقط به‌طور گهگاهی فعالیت داشته است. با وجود شکست تلخ جنبش صلح زنان اسرائیلی در دستیابی به هدف‌هایشان، گروه‌های زنان صلح اسرائیل به هر حال، از طریق امتناع خود از قبول اجتناب‌ناپذیر بودن درگیری، بیشترین ثبات قدم را به اثبات رسانده‌اند [۶۹].

به هر حال در اسرائیل یا البته هر جای دیگر کارزارهای صلح از سوی مردان برگزار شده است و شواهد تاریخی نیز وجود دارد که نشان‌دهندهٔ شجاعت فردی مردانی بوده است که آگاهانه از کشتن یا آزار دشمنان ادعایی خود خودداری کرده‌اند. همهٔ زنان صلح‌آفرین نیستند، همهٔ فمینیست‌ها هم صلح‌طلب نیستند اما مطمئناً این حرف درست است که به‌کار بردن تحلیل جنسیتی در مورد جنگ یکی از ابزارهای ضروری برای انتقاد از نظامی‌گری و دور بی‌پایان جنگ‌افروزی آن، دست‌کم در دنیایی که تاکنون شناخته‌ایم، به‌شمار می‌آید. معانی سلطه و آموزش استفاده از زور که برای تولید کادرهای نظامی به‌کار می‌آید هنوز هم ما را با پنداشته‌های مردی و نرینگی پیوند می‌دهد. این مردان هستند که همیشه با جان‌سختی، اعتماد به نفس، خویشتن‌داری، فرمانبرداری و قهرمانی عجیب می‌شوند. افزون‌بر آن، انحصار سنتی مردان بر زور نهادینه شده است و اعم از این‌که در ارتش باشد یا در پلیس به سلطهٔ آنان بر زنان و نیز به سلسله مراتب بین ملت‌ها، طبقات اجتماعی و گروه‌های قومی کمک کرده است [۷۰].

به هر روی، همان‌گونه که پیش از این نیز نشان دادم، آنچه فمینیست‌ها، دست‌کم تاکنون، کمتر گفته‌اند عبارت از راه‌هایی است که

در آن مردان نیز قربانیان همیشگی خشونت و سلطه سایر مردان می‌شدند، که به‌ویژه در دوره‌های معارضه، که در آن مردان با احتمال بیشتر از آزار جنسی، تجاوز و سایر اشکال فروپاشی و سوء استفاده‌های بدنی رنج می‌برند. مردان نیز ترجیح می‌دهند در این باره ساکت بمانند. آدام جونز^۱ استاد کانادایی مشاهده‌گر جنگ و قتل‌عام است که بر اهمیت شکل‌بندی گسترده‌تر جنسی، شامل هدف‌گیری جنسیتی مردان، هم به‌عنوان مرتکبان پیش‌نگری شده و هم به‌عنوان قربانیان ثابت اعمال خشونت، در مطالعه علت‌ها و آثار در درگیری تأکید کرده است. شیطان‌سازی از مردان متعلق به گروه‌های بیرونی جنبه اصلی از گفتمان تبلیغی‌ای بود که سه نسل‌کشی کلاسیک را در قرن بیستم تحریک کرد: ارمنی‌ها در ترکیه، یهودیان در اروپا و توتسی‌ها در رواندا [۷۱]. برای مثال جونز تأکید کرده است که در آخرین فاجعه بی‌رحمانه در رواندا فشارهای بیش از حد که بر نقش سنتی جنسی مرد اعمال می‌شد ناشی از سال‌ها بحران اقتصادی و کمیابی منابع بود که به‌طور سیستماتیک پسران و مردان هوتو^۳ را هدف قرار می‌داد که آنها هم خشم خود را متوجه توتسی‌ها کردند [۷۲].

واضح است که فقط به‌خاطر سبعیت‌های هیجانی، از نسل‌کشی تا شکنجه زندانیان در ابوغریب یا بازداشت بی‌پایان اسیران مسلمان در گوانتانامو نیست که ما باید درباره دلایلی که مردان به‌طور پنهانی، عمدتاً به‌دست سایر مردان، رنج می‌برند تأمل کنیم. مردان همه وقت، اعم از محیط مدرسه، محل کارگاه، جایگاه تماشاگران فوتبال، زندان یا جبهه‌های جنگ قربانی می‌شوند. مطمئناً موضوع فمینیستی در این میان وجود دارد اما صرفاً به‌سادگی به حد سناریوی مرد / زن شکنجه‌گر / شکنجه شده تقلیل نمی‌یابد، زیرا که زنان نیز در امور عینیت بخشیدن و از حیث روانشناسی نابود کردن «دشمن» و اگر مرد باشد پیدا کردن

1. Adam Jones

2. Tutsi

3. Hutu

راه‌هایی برای «زنانه کردن» به مردان می‌پیوندند. و نیز همان‌گونه که بورک مطرح می‌کند نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که همیشه یک داستان بسیار ویژه دربارهٔ خشونت وجود دارد که اختصاص به زمان و مکان آن دارد که شامل تضادهای تحرک جنسیتی می‌شود، اعم از اینکه آن را از حیث زیستی، فرهنگی یا روانشناسی ببینیم. من به‌راحتی می‌توانم نزاع بین واحدهای دو جنسیتی را در آیندهٔ نزدیک که به یکسان مردان و زنان را در کاربرد آخرین فنون جنگی به‌کار می‌گیرد تصور کنم. معتقدم ما می‌بایست بر این نکته پافشاری کنیم که در برخورد‌های نظامی در واقع مردان وحشت، ضربهٔ عاطفی و خرد شدن جسمانی را بسیار شبیه زنان تجربه می‌کنند و به همین دلیل است که این موضوع انکار می‌شود. همان‌طور که جودیت باتلر^۱ در کتاب خود به‌نام *زندگی مخاطره‌آمیز*^۲ می‌گوید ما باید کار خود را با این پیش‌فرض آغاز کنیم که جسم و جان و تمام روح بشر اساساً پدیده‌ای وابسته و آسیب‌پذیر است [۷۳]. شرط عمومی ما دقیقاً همین بی‌یاوری همگانی است که همان‌قدر در آسیب‌پذیری آمال و وابستگی‌های ما از طردشدگی، تحقیر و عقب ماندن آشکار است که در صدمه‌پذیری عمر جسمانی‌مان. مطالعه و در عین حال کوشش برای از بین بردن و هرگز بازنگشتن اسطوره‌های فرهنگی دربارهٔ جنسیت‌ها راه دیگری است که همهٔ ما نیاز داریم به آن بیندیشیم و به بحث‌های ضد شمی و حدسی دربارهٔ منظر جنسیتی خشونت پردازیم.

یادداشت‌ها

1. Lynne Segal, *Slow Motion: Changing Masculinities, Changing Men*, London: Palgrave, 2007 [1990].

۲. در انگلستان زنان در مشاغل تمام‌وقت، فقط ۱۳ درصد کمتر از مردان دریافتی دارند: در کارهای پاره‌وقت بخش خصوصی دستمزدهای زنان به‌طرز اسفباری ۴۵ درصد کمتر از مردان است.

Equal Opportunity Commission, *Sex and Power: Who Runs Britain?*, Manchester, 2006.

3. See, for example, Barbara Ehrenreich and Arlie Russell Hochschild, eds., *Global Woman: Nannies, Maids and Sex Workers in the New Economy*, London: Granta Books, 2003.

4. Some of the best known texts include, Jocelyne Scutt, *Even in the Best of Homes: Violence in the Family*, Ringwood, VIC: Penguin Books, 1983; Diane E.H. Russell, *Sexual Exploitation*, London: Sage, 1985; Jalna Hanmer and Mary Maynard, eds., *Women, Violence and Social Control*, London: Macmillan, 1987; Liz Kelly, *Surviving Sexual Violence*, Cambridge: Polity Press, 1988.

۵. سخنرانی در سازمان ملل متحد: «نمی‌توانیم برای پایان دادن به خشونت علیه زنان «صبر» کنیم - دبیر کل سازمان ملل» قابل مراجعه به: <http://www.un.org/news>.

6. See Sue Lees, *Ruling Passions: Sexual Violence, Reputation and the Law*, Buckingham: Open University Press, 1997; Jeanne Gregory and Sue Lees, *Policing Sexual Assault*, London: Routledge, 1999.

۷. افزایش مطالعه در مورد مردان پیوسته آثار مخرب خشونت مردان علیه زنان و کودکان را نشان داده و بر مردان بیشتری در جهت یافتن راه‌های خلاقانه برای برخورد با این موضوع تأثیر گذاشته است. نگاه کنید به:

Michael Kaufman, *Cracking the Armour: Power, Pain and the Lives of Men*, Toronto: Penguin, 1993; Michael Flood, 'Engaging Men: Strategies and Dilemmas in Violence Prevention Education among Men', *Women Against Violence: An Australian Feminist Journal*, 13, 2002-2003; Robert Connell, Ingeborg Breines and Ingrid Eide, eds., *Male Roles, Masculinities and Violence: A Culture of Peace Perspective*, Paris: UNESCO Publishing, 2000; Jeff Hearn *The Violences of Men: How Men Talk About, and How Agencies Respond to Men's Violence to Women*, London: Sage, 1998; Michael S. Kimmel, 'The Gender of Violence', in Michael S. Kimmel, ed., *The Gendered Society*, Oxford: Oxford University Press 2000.

8. See Kelly, *Surviving Sexual Violence*.

9. Michael Flood and Bob Pease, 'The Factors Influencing Community Attitudes in Relation to Violence Against Women: A Critical Review of the Literature', *Victorian Health Promotion*

Foundation, Melbourne 2006; J. Brzozowski, ed., *Family Violence in Canada: A Statistical Profile 2004*, Catalogue no. 85-224-XIE, Ottawa: Statistics Canada, 2004.

10. Robert Wright, 'Feminists Meet Mr. Darwin', *The New Republic* 28 (November), 1994, pp. 34-36.

11. Robert Wright, *The Moral Animal: Why We Are the Way We Are: New Science of Evolutionary Psychology*, New York: Pantheon, 1994.

12. Martin Daly and Margo Wilson, *Homicide*, New York: Aldine de Gruyter, 1988.

13. *Why Mothers Die: The Confidential Enquiry into Maternal Deaths*, HMSO November, 1988, reported in Sarah Boseley, 'Abuse Risk Higher During Pregnancy'. *The Guardian*, 24 November 1998, p. 7.

14. For example, Randy Thornhill and Craig Palmer, *A Natural History of Rape: Biological Bases of Sexual Coercion*, Cambridge: MIT Press, 2000; Lynne Segal, 'Nature's Way?: Inventing the Natural History of Rape', *Psychology, Evolution & Gender*, 3(1), 2001.

15. Margo Wilson and Martin Daly, 'Who Kills Whom in Spouse Killings? on the Exceptional Sex Ratio of Spousal Homicide in the United States', *Criminology*, 30. 1992.

16. Martin S. Fiebert, 'References Examining Assaults by Women On their Spouses or Male Partners: An Annotated Bibliography', *Sexuality and Culture*, 8 (3-4), 2004, p. 140.

17. Linda Gordon, *Heroes of Their Own Lives*, New York: Viking, 1988.

Gordon's analysis was

تحلیل گوردون با جریان اصلی تحقیقات جامعه‌شناسی در این مورد سازگار بود، مانند:

Murray Strauss, Richard Gelles and Suzan Steinmetz, *Behind Closed Doors: Violence in the American Family*, New York: Doubleday, 1980, and most subsequent sociological overviews including P. C. McKenry and S. J. Price, eds., *Families & Change: Coping with Stressful Events and Transitions*, Thousand Oaks: Sage, 2005.

18. Michael S Kimmel, "Gender Symmetry" in Domestic Violence: A Substantive and Methodological Research Review', *Violence Against Women*, 8(11), 2002, p. 17.

19. Richard J. Gelles, 'Domestic Violence: Not an Even Playing Field', <http://thesafetyzone.Org/everyone/gelles.html>. See also Richard J. Gelles, 'The Hidden Side of Domestic Violence: Male Victims', *The Women's Quarterly*, 22, 1999.

20. See John Archer, 'Sex Differences in Aggression Between Heterosexual Partners: A Meta-Analytic Review' *Psychological Bulletin*, 126, 2000; Sandra Lundy, 'Abuse That Dare Not Speak Its Name: Assisting Victims of Lesbian and Gay Domestic Violence in Massachusetts', *New England Law Review*, 28 (Winter), 1993; Teresa Scherzer, 'Domestic Violence in Lesbian Relationships: Findings of the Lesbian Relationship Research Project', *Journal of Lesbian Studies*, 2(1), 1998; Lori B. Girschick,

Woman – to – Woman Sexual Violence. Does She Call it Rape?, Boston: Northeastern University Press, 2002.

۲۱. از میان چندین هزار منبع موجود اجازه بدهید این مورد را متمایز کنم:

R. W. Connell's definitive texts, *Gender and Power*, Cambridge: Polity Press, 1987 and *Masculinities*, Cambridge: Polity Press, 1995.

22. B. Pressman, 'Violence against Women: Remifications of Gender, Class and Race Inequality', in M. P. Mirkin, ed., *Women in Context: Toward a Feminist Recounstruction of Psychotherapy*, New York: Guilford Press, 1998; R. Carillo and J. Tello, eds., *Family Violence and Men of Color: Healing the Wounded Male Spirit*, New York: Springer Publishing Company, 1998; C. K. Ho, 'An Analysis of Demostic Violence in Asian American Communities: A Multicultural Approach to Counseling', In L. S. Brown and M. P. Root, eds., *Diversity and Complexity in Feminist Therapy*, New York: Haworth Press, 1996.

23. Reported in Renny Harrigan, 'The German Women's Movement and Ours', *Jump Cut: A Review of Contemporary Media*, 27 (July), 1982, pp. 42-44.

۲۴. علاقمندان مراجعه کنند به:

Anne Cossins, *Masculinities, Sexualities, and Child Sexual Abuse*, Boston, Kluwer Law International, 2000.

25. Susan Brownmiller, *Against Our Will: Men, Women, and Rape*, New York: Simon and Schuster, 1975.

26. Ibid., p. 15. For my own criticisms, see Lynne Segal, 'The Belly of the Beast 11', in Segal, *Slow Motion*. and Lynne Segal,

Straight Sex: Rethinking Sexual Pleasure, Berkeley: California University Press, 1994.

27. Jonna Bourke, *Rape: A History from 1860 to the Present*, London: Virago, 2007.

28. Ibid., pp. 95-6.

29. Liz Kelly, Jo Lovett and Linda Regan, *A Gap or a Chasm? Attrition in Reported Rape Cases*, Home Office Research Study, 293, London, 2005.

30. US Department of Justice Bureau of Justice Statistics, *Crime and Justice in the United States and in England and Wales, 1981-96*, Available from <http://www.ojp.gov/bjs>.

31. Thornhill and Palmer, *A Natural History of Rape*.

32. Segal, 'Nature's Way?'

33. Ibid.; J. Burr, 'Review Essay: "Sex, Lies and Scorpionflies. The Problem of Evolutionary Psychology in Understanding Rape"', *Psychology, Evolution & Gender*, 2(2), 2000.

34. Bourke, *Rape*, p. 138.

35. Sheldon Kardener, 'Rape Fantasies', *Journal of Religion and Health*, 14(1), 1975, p. 55.

36. Parricia Weiser Esteal, 'Survivors of Sexual Assault: An Australian Survey', *International Journal of the Sociology of Law*, 22(4), 1994, pp. 337-8; A. Myhill and J. Allen, *Rape and Sexual Assault of Women: The Extent and Nature of the Problem – Findings from the British Crime Survey*, Home Office Research Study, 237, London, 2002.

37. Bourke, *Rape*, p. 348.

38. Ibid.

39. See, for instance, A. Nicholas Groth with H. Jean Birnbaum, *Men Who Rape: The Psychology of the Offender*, New York: Plenum Press, 1980.

40. Nicola Gavey, *Just Sex: The Cultral Scaffolding of Rape*. London: Routledge, 2005; Meika Loe, *The Rise of Viagra: How The Little Blue Pill Changed Sex in America*, New York: New York University Press, 2004.

41. Loe, *the Rise of Viagra*.

42. See Bourke, *Rape*, pp. 7-8.

43. Catharine MacKinnon, 'Not a Moral Issue', in MacKinnon, *Feminism Unmodified: Discourses on Life and Law*, London: Harvard University Press, 1987, p. 149.

44. See. For example, E. G. Krug et al., eds., *World Report on Violence and Health*, Geneva: World Health Organization, 2002.

45. See. For example, David Morgan and Monica Wilson, 'Working with Men who are Violent to Partners – Striving for Good Practice', in Hazel Kemshall and Jacki Pritchard, eds., *Good Practice in Working with Violence*, Philadelphia: Jessica Kingley Publishers, 1999; Margaret Cameron, 'Young Men and Violence Prevention', Trends and Issues in Crime and Criminal Justice No. 154, Australian Institute of Criminology, Canberra, 2000.

46. Christine Adler, 'Explaining Violence: Socioeconomics and Masculinity', in D. Cohappell, P. Grabosky and H. Strang, eds., *Australian Violence: Cntemporary Perspectives*, Canberra: Australian Institute of Criminology, 1991.

47. Carolyn Nordstrom, *I Shadows of War: Violence, Power, and International Profiteering in the Twenty – First Century*, Berkeley: University of California Press, 2004.
48. Susan Jeffords, *Remasculinization of America: Gender and Vietnam*, Bloomington: Indiana University Press, 1989; Cynthia Enloe, *Manewers: The International Politics of Militarizing Women's Lives*, Berkeley: University of California Press, 2000; Ingeborg Breines, Robert Connell, and Ingrid Eide, eds., *Male Roles, Masculinities and Violence: A Culture of Peace Perspective*, Paris: UNESCO, 2000.
49. Susan Faludi, *The Terror Dream: Shat 9/11 Revealed about the American Psyche*, London: Atlantic Books, 2007.
50. Ibid., pp. 28-30.
51. Ibid., p. 155.
52. All quotes from and about Sontag and Politt, in Ibid., pp. 28-30.
53. Panos Institute, *young Men and HIV: Cultute, Poverty and Sexual Risk*. London: Joint United Nations Programme on HIV / AIDS (UNAIDS) / The Panos Institute, 2001; Michael Flood, 'Lust, Trust and Latex: Why Young Heterosexual Men Do Not Use Consoms', *Cultuter, Health & Sexuality*, 5, 2003.
54. Vesna Nilolic-Ristanovic, *Social Change, Gender and Violence: Post – Communist and war – Affected Societies*, Boston: Kluwer, 2002. See also Liz Kelly, 'Wars Against Women: Sexual Violence, Sexual Politics and the Militarised State', in S. Jacobs, R. Jacobson and J. Marchbank, eds., *States of Conflict*, London: Zed Books, 2002.

55. Michael Kaufman, 'The AIM Framework: Addressing and Involving Men and Boys to Promote Gender Equality and End Gender Discrimination and Violence' UNICEF, March, 2003.
56. See. For example, Manuel Castells, *The Power of Indentity*, Cambridge: Blackwell Publishers, 1996, p. 165.
57. R. W. Connell, 'Scrambling in the Ruins of Patriarchy: Neoliberalism and Men's Divided Interests in Gender Change', in Ursula Pasero, ed., *Gender – From Costs to Benefits*, Wiesbaden: Westdeutscher, 2003, 58-69.
58. Cynthia Enloe, *Does Khaki Become You? The Militarization of Women's Lives*, London: Pandora Press, 1988; *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of International Politics*, Berkeley: University of California Press, 2000; and *The Curious Feminist: Searching for Women in the New Age of Empire*, Berkeley: University of California Press, 2004.
59. Cynthia Cockburn, *the Space Between US: Negotiating Gender and National Identities in Conflict*, London: Zed Press, 1998; *The Line: Women, Partition and the Gender Order in Cyprus*, London: Zed Press, 2004; and *From Wher We Stand: War, Women's Activism and Feminist Analysis*, London Zed Press, 2007.
60. The Rew Research Center for the People and the Press, 'War Concern Grow, But Support Remains Steadfast', 3 April 2003, available at <http://www.people-press.org>.
61. Sandra Gilbet, 'Soldier's Heart: Literary Men, Literary Women, and the Great War', *Signs*, 8(3) 1983; Lynne Segal, *Is the Future Femal*, London Virago Press, 1987, pp. 162-303.

62. Helen Benedict, 'The Private War of Women Soldiers', *Salon*, 7 March 2007, Available from <http://www.salon.com>.

63. Ibidl.

64. Janis Karpinski, *one Woman's Army: The Commanding General of Abu Ghraib Tells Her Story*, New York: Mirimax Books, 2005.

۶۵. در جای دیگر درباره فاجعه برخورد های اسرائیل و فلسطین بر زندگی فلسطینیان و به ویژه ساکنان مناطق اشغالی که از آنها به طور مضاعف سلب مالکیت شده است، نوشته‌ام. نگاه کنید به:

Lynne Segal, *Making Trouble: Life and Plitics*, London: Serpent's Tail, 2007, ch. 7.

66. Madelaine Adelman, 'The Military, Militarism, and the Militarization of Domestic Violence', *Violence Against Women*, 9(9), 2003.

67. Rela Mazali, 'And what about the Girls?': What a Culture of War Genders out of View', *Nashim: A Journal of Jewish Women's*, 6, 2003.

68. Rela Mazali, 'Raising Boys to Maintain Armies', *BMJ*, 311, 6 September 1995.

۶۹. این گروه‌ها شامل این‌ها می‌شود:

Bat Shalom, Machsom Watch (women Monitoring soldiers' conduct at checkpoints), Women in Black, Women Against the Wall, Women and Mothers for Peace, Women's Coalition for Peace and B'tselam

که یک فعالیت بسیار جدی علیه سوء برخورد با حقوق بشر است که از طرف فعالان زن صلح هدایت و مدیریت می‌شود.

۷۰. برای مثال، جان تاش نشان داده است که ارزش‌های نظامی اغلب به توجیه و تقویت سلطه مردان کمک کرده است. با این وصف این «مزیت میهنی» یا ارجحیت جنسیتی در میان مردان بسیار جوان که در معرض خطر جدی مجروح شدن یا کشته شدن قرار دارند جای دارد. نگاه کنید به:

Tosh, 'Hegemonic Masculinity and Gender History', in Stefan Dudink, Karen Hagemann and John Tosh, eds., *Masculinities in Politics and War: Gendering Modern History*, Manchester: Manchester University Press, 2004, p. 55.

71. Adam Jones, ed., *Gendercide and Genocide*, Nashville: Vanderbilt University Press, 2004, p. 2.

72. Ibid., pp. 98-99.

73. Judith Butler, *Prekarious Life: The Powers of Mourning and Violence*, London: Verso, 1994.

تبرستان

www.tabarestan.info

دختران چونان کالاهای یکبار مصرف در هند

باربارا هریس-وایت^۱

امین معلوف، نویسنده لبنانی در رمان، نخستین قرن پس از بشاتریس^۲، از شایعه وجود نوعی سوسک بزرگ (سرگین غلتان) مصری سخن می‌گوید که گرد آن این خاصیت را دارد که اگر مردان آن را بخورند می‌توانند در لقاح موجب نادرزایی شوند. دارویی با همین خاصیت توسط یک شرکت دارویی چندملیتی کشف شده و تحت نام و حال و هوای سوسک به بازار آمده است. این دارو به تازگی رواج پیدا کرده است. اما اثر آن غیر قابل بازگشت است. در سراسر آنجایی که معلوف آن را «جنوب» می‌خواند، نسلی عمدتاً مرکب از پسران به وجود آمده است. نتیجه غیرقابل انتظار و فجیع بود: تکثیر مردانی کاملاً فاقد هویت اجتماعی، خشونت جمعی، ناامنی وحشتناک علیه اقلیت دختر، نوع تازه‌ای از قاچاق زنان، انتقام‌جویی گسترده بدنی علیه «شمال» و رهسپار شدن جهان به سوی استبداد اقتصادی. سوسک به جای پاسخ دادن به مسئله جمعیت، به فاجعه انباشت جمعیت و اقتصاد شتاب می‌دهد، در

1. Barbara Harriss-White

2. The First Century after Beatrice

همان حال که خودِ عصر سرمایه‌داری منحنی، چونان عصر طلایی جلوه‌گر می‌شود.

در هندوستان زندگی واقعی شروع به تقلید از خیال‌پردازی‌های علمی کرده است. جنس مؤنث در زهدان پیش از تولد و سپس چونان کودک پس از تولد غربال‌گری می‌شود. این کار از طریق فرآیند خشونت، اما با حيله‌گری پاک‌سازی جنسیتی و در آغوش خانواده، اغلب با مشارکت خود زنان صورت می‌گیرد. در حالی که دختران با کمبایی‌ای که معلوف روایت می‌کند بسیار فاصله دارند، کمبایی موجود در آن شروع به داستان‌گویی و شواهد عارضی‌ای کرده است از نوع واکنش‌هایی که در این داستان کوتاه آورده شده است. عدم تعادل جنسیتی هم هندی بر الگوهای خویشاوندی و نابرابری‌های نظام‌های کاست و طبقاتی، که با ساختمان زندگی اجتماعی روزانه در هم پیچیده شده است، تأثیر می‌گذارد و هم به آن‌ها خوراک می‌رساند.

این به روشنی در نسبت‌های جنسیتی که بیانگر نسبی شمار زنان به مردان است نشان داده شده است. در حالی که در سال ۱۹۹۱ نسبت مزبور در جهان ۹۹۰ زن به ازای هزار مرد در همهٔ سنین بود، این نسبت در هندوستان ۹۲۹ بود که نشان‌دهندهٔ افت شدید آن در قرن بیستم است (این رقم در سال ۱۹۰۱ معادل ۹۷۲ بود). برای زمانی که این رقم در سال ۲۰۰۱ افزایش یافت و به ۹۳۳ رسید، باید عامل بهبود وضع زنان و عامل مرگ‌ومیر بیشتر مردان ناشی از مصرف دخانیات، الکل و بیماری‌های مقاربتی مانند تی‌بی^۱ را به حساب آوریم. با کاهش شمار مردان در مخرج کسر باید دستاوردهای نسبی برای زنان اغراق‌آمیز بوده باشد [۱].

به هر حال به موجب سرشماری سال ۲۰۰۱ نسبت جنسی در بدو تولد ۸۹۲ بود. در زمان گزارش ثبت نمونه‌ای سال ۲۰۰۲-۲۰۰۴ این

1. TB

نسبت بدتر شد و به رقم ۸۸۲ کاهش یافت که ۷ درصد کمتر از نسبت متوسط جهانی، یعنی ۹۵۰، بود [۲]. در مقیاس جهان شمول تعداد بیشتری کودک پسر نسبت به کودک دختر در بدو تولد می‌میرد به نحوی که رشد تدریجی متولدین پسر نسبت به دختر با افزایش سن رو به برابری شمار پسران و دختران می‌گذارد. اما از آخرین دهه قرن بیستم نسبت جنسی با رديابی مرگ و میر کودکان کمتر از شش سال با روندی هشداردهنده روبه تغییر گذاشته است. در حالی که کل نسبت زنان به مردان در جمعیت هندوستان به آرامی شروع به بهبود کرده بود این نسبت در میان کودکان کاهش یافت و نرخ آن نیز تندتر شد: از ۹۴۵ در سال ۱۹۹۱ به ۹۲۷ در سال ۲۰۰۱ سقوط کرد.

درصد متوسط نیز از یک وخامت شایع در شمال غربی شبه‌قاره حکایت می‌کند که به سمت جنوب هم اشاعه می‌یابد. این نسبت در مناطق شهری در میان کاست‌های رده‌های بالاتر و ثروتمند بدتر است [۳]. چنان‌که مشهود است هیچ رابطه‌ای بین این پدیده و سطوح مختلف توسعه انسانی در ایالت‌های هندوستان وجود ندارد [۴]. در حالی که بیشترین وخامت در ایالت‌های شمالی کمربند فقر مشاهده شد که کمترین نسبت جنسیتی کودکان در واقع در توسعه‌یافته‌ترین ایالت‌ها از حیث اقتصادی، واقع در شمال غربی، اتفاق افتاد. در سال ۲۰۰۱ نسبت جنسی کودکان در هاریانا کمتر از ۸۵۰ (و ۷۷۰ در سال ۲۰۰۴)، کمتر از ۸۰۰ در پنجاب و ۷۶۰ در ممتول‌ترین نواحی جنوبی کلان‌شهر دهلی - فقط سه دختر به‌ازای چهار پسر - بود. حتی در عادلانه‌ترین ایالت، یعنی کرالا در جنوب، نسبت جنسی کودکان در ربع آخر قرن گذشته افت کرد و این افت در ایالات تحت رهبری جناح چپ، یعنی بنگال غربی، جدی‌تر بود [۵].

برخی کاست‌ها و جوامع نسبتاً ثروتمندتر مانند جت‌ها، سیک‌ها، و

جین^۱ها بیشتر در معرض خطر به نظر می‌رسند. بنا به گزارش یک مطالعه میدانی در مورد ۶۵۰۰ خانوار، رقم بسیار پایین ۳۰۰ برای کاست‌های رده بالاتر هندوی فاته‌گار صاحب^۲ در ناحیه پنجاب^۳ در سال ۲۰۰۷ به دست آمد که میزان آن عبارت بود از فقط یک دختر به ازای سه پسر [۶]. در نزدیکی هاریانا نسبت جنسی کودکان اخیراً معادل ۵۴۱ برای داراترین بخش جمعیت بود اما این رقم در میان نادرها^۴ بیشتر از ۱۰۰۰ بود [۷]. نسبت جنسی در مناطق کوهستانی و / یا قبیله‌ای به بالاترین میزان بالغ می‌شود. در این مناطق با تهی دستی و «عقب ماندگی» روبه‌رو هستیم اما اگر یک کودک دختر را در نظر بگیریم بیشترین شانس برای زنده ماندن را در هندوستان معاصر دارد. حتی در این صورت هرچه دختر بچه شیرخوار بیشتری وجود داشته باشد احتمال مردن آنها هم بیشتر می‌شود. چگونه این دختران و جنین مؤنث کشته می‌شود؟ سه نوع سازوکار مستقیم وجود دارد - دست‌چین کردن در کودکی، نوزادکشی و سقط جنین با انتخاب جنسی. از نظر مالی بهاتاجاریا، عضو کمیسیون ملی هند برای زنان «این یک فاجعه جمعیتی است... زنان چنان بی‌ارزش می‌شوند که باید از تولدشان جلوگیری به عمل آید» [۸].

احتمالاً تاکنون دست‌چین کردن کودکان دختر به فراموشی سپرده شده است. پیش از این در دهه ۱۹۸۰ نشانه‌های اساسی‌ای در مورد ترکیب مرگبار کم‌غذایی و بی‌اعتنایی سلامتی، که به‌طور وسیعی با روندهای منطقه‌ای و اجتماعی-اقتصادی مرگ‌ومیر دختران اضافی همراه بوده است وجود داشت. تورش جنسیتی^۵ هزینه‌های سلامت مرگ کودکان دختر را تأیید می‌کند و با آن همراه بوده‌اند [۹].

1. Jain
2. Fatehgarh Saheb
3. Punjab
4. Malini Bhattacharya

۵. تورش جنسیتی (Gender-bias) به معنای آن است که نسبت دختران به پسران در هر سن مورد بررسی از حد متوسط طبیعی و پذیرفته‌شده به‌طرز غیرتصادفی، غیرعادی و معناداری بیشتر یا کمتر شود. در حالت نخست تورش دختری و در حالت دوم تورش پسری اتفاق می‌افتد.

گمان می‌رود که نوزادکشی در مناطق معینی از هندوستان رواج دارد اما محدود به کاست‌های مشخص است. برای مثال در ایالت تامیل نادو^۱ «ستون فقرات» نوزادکشی در ناحیه‌هایی که شناخته شده است با تغییرات کشاورزی سریع روبه‌رو و دارای کاست‌هایی در رده پایین اما رو به ترقی بوده است [۱۰]. جنین‌کشی دختر مدت‌هاست شناخته شده اما تا دهه اخیر گمان می‌رفت که کاری است لوکس و پرهزینه که از عهده توده‌های روستانشین بر نمی‌آید [۱۱]. دانش این کار عمدتاً تا سال ۲۰۰۷ محدود به موارد مطالعاتی و افواهی بود تا این‌که در این سال نسبت^۲ در مقاله‌ای نشانه‌های نتیجه‌بخشی را در مورد رابطه بین نمونه‌داری از مایع آمیونوتتر^۳، سقط جنین جنسیتی و نسبت جنسی به دست داد و در آن نشان داد نیم‌میلیون جنین دختر در هر سال در هندوستان نابود می‌شود [۱۲].

در حالی که برخی مفسران اجتماعی این‌گونه مرگ‌ها را چونان «خشونت افراطی و شنیع» قلمداد می‌کنند، اکثر اوقات این نظر که چنین مرگ‌هایی شکلی از خشونت یا قتل یا جنایت است به شدت تکذیب می‌شود - و این حتی در جوامعی است که در آن‌ها اصطلاح‌هایی همچون «خشونت ساکن» و «خشونت ساختاری» به منظور تشریح سرکوب و بهره‌کشی رایج آشناست [۱۳]. دست‌چین کردن از راه قصور [در تعهد]، از طریق کم‌غذایی و / یا بی‌اعتنایی بهداشتی در هنگام بروز اتفاق‌های وضع حمل یا در عفونت جهاز تنفسی یا بیماری اسهال، قطعاً به عنوان نوعی از خشونت در نظر گرفته نمی‌شود. نوزادکشی نیازی به خفه کردن، گرسنگی دادن، مسمومیت گیاهی و غرق کردن به صورت فعال و آشکار ندارد: این کار ممکن است به صورت انفعالی با بی‌حفاظ

1. Tamil Nadu

2. Lancet

۳. amniocentesis یا درون‌شاره‌کشی.

گذاشتن در بدو تولد صورت گیرد. سقط جنین به عنوان شاخص یا ابزاری در جهت استقلال زنان و حق انتخاب زن شناخته شده است. این نظر که این گونه مرگ‌ها وجهی برجسته از مدرنیسم سرمایه‌دارانه به‌شمار می‌آید به‌طور گسترده‌ای رد شده است. این که تاریخ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی طولانی‌ای در پشت سر نسبت جنسی وجود دارد غیر قابل انکار است. پژوهش آلیس کلارک^۱ در مورد رفتار تولید مثل در کاست‌های رده‌بالا در اوایل قرن بیستم در گجرات^۲ نشان می‌داد که چگونه تجربه‌های پیرگامی^۳ به نتیجه ریشه‌کن شدن زنان در کاست‌های بالاترین رده انجامید. زمین در درون حلقه‌ی بسته‌ی خویشاوندی قابل تصرف است در حالی که کاست‌های رده‌پایین قوم عروس در ازای این امتیاز که خود را به رده‌ی بالاتر متصل کرده‌اند تجهیزیه یا شیربها می‌پردازند. در اینجا این دارایی‌ها بود که مورد حمایت قرار می‌گرفت و نه این که منطق ویژه‌ی سرمایه‌داری به‌کار بیفتد.

به همین‌سان، گفتمان بیشینه‌دار درباره‌ی نقش‌های نسبی عواملان اقتصادی و فرهنگی محروم‌سازی زنان به نفع فرهنگ تحلیل رفت. ساتیش آگنی‌هوتری^۴ به گونه‌ای ثمربخش نشان داده است که تجربه‌ی پرداخت تجهیزیه (که دختر را به بار سنگینی تبدیل می‌کند) و کنش‌های خویشاوندی برون‌همسری روستایی (که عروس را جدا می‌کند) در سال‌های انتهایی قرن بیستم از شمال هندوستان به سمت جنوب سرایت کرده است و به‌طور مستقیم هم به شاخص‌های اقتصاد خرد مربوط نمی‌شود. بررسی خود من درباره‌ی آدم‌های ممتاز تجاری در شهرهای کوچک در جنوب هندوستان اهمیت معنادار فرهنگ را مورد تأیید قرار می‌دهد. این بررسی نشان می‌دهد که هیچ مفهومی در این نکته، که

1. Alice Clark

2. Gujarat

3. Hypergamy یا ازدواج با افراد رده‌ی بالاتر در موقعیت اجتماعی- اقتصادی. شاید بتوان آن را «بالاهمسرگزینی» نامید.

4. Satish Agnihotri

بگویم جهیزیه می‌تواند اقدامی جبرانی یا گونه‌ای از میراث هم‌تراز با ماترک مردان، پیش از مرگ باشد [۱۴]. با این وصف نسبت جنسی برای سنین زیر ۱۵ سال در میانه دهه ۱۹۹۰ معادل ۷۸۴ بود. همان‌گونه که اگنی هوتری نتیجه‌گیری کرده است، روشن است که این نتیجه قبول فرهنگ باطل فرمانبری زن و برتری مرد است [۱۵]، چنان‌که یک بانوی پژوهشگر هم نظر داده است که «جنایت در درون ما جای دارد» [۱۶]. این فقط مردان نیستند که برای کشتن دختران فتنه می‌آورند بلکه حتی زنان، بیشتر از مردان، سرکوب سرورانه خود را چنان عمیقاً درونی می‌سازند که این جنایت‌ها را در متن پیچیده سلطه بر خود مرتکب می‌شوند یا آن را نادیده می‌گیرند [۱۷]. ارجحیت پسران سابقه‌دارتر از سرمایه‌داری است زیرا پسر بیمه‌ای ضروری برای ایام پیری، عامل شرعی مناسک مرگ در آیین هندو و حلقه بین نسل‌های گذشته و آینده است. ارجحیت پسر ممکن است از طریق افت زاد و ولد و کمابیش به دلیل سیاست دولتی داوطلبانه داشتن دو فرزند تشدید شود زیرا وضعیت داشتن دو فرزند دختر باعث شروع به تغییر در دستکاری ماهرانه در ترکیب فرزندان برای داشتن دست‌کم یک فرزند پسر می‌شود [۱۸]. آخرین و نه کمترین چیزی که با نسبت جنسی کودکان نشان داده می‌شود بخشی از افزایش در خشونت غالب علیه زنان است که از نرخ رشد دروغین خدمات هم فراتر می‌رود. مالینی بهاتاچاریا می‌گوید «این خشونت همیشه حاضر است و نوسازی هم می‌شود» [۱۹].

با این وصف مایلم بگویم که کشتن دختران در قرن ۲۱ تا حد زیادی با تجدد سرمایه‌دارانه همراه بوده است و عملی است که دست‌کم بخشی از آن برای تنظیم و واکنش به اقتصاد بازار «نوآورانه» می‌شود. سه جنبه در این بحث وجود دارد.

نخست، در باور سیاسی عادی بدتر شدن این نسبت باید از اصلاحاتی که در سال ۱۹۹۱ آغاز شد، یعنی از سال نهایی افت نسبت جنسی کل،

مورد بررسی تاریخی قرار گیرد، و از نظر خیلی‌ها رابطه علت - تأثیر باید یافته شود. اما این موضوع به هر دو سو می‌رود و گفتمانی دایمی را ایجاد می‌کند. از یک سو جایاتی گوش^۱، اقتصاد سیاسی دان، کسانی را مثال می‌آورد که در مورد آنها واکنش جمعیتی به فقر و آسیب‌پذیری وجود داشته و وضعشان به خاطر نادیده گرفته شدن از سوی دولت وخیم‌تر شده است [۲۰]. بحث او ظریف است: همراه دیا لبرالیزه شدن موانع جدیدی می‌آیند و موجب جلوگیری از دست‌یابی به خدمات دولتی، تأسیسات خصوصی و کالایی می‌شوند، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها به فراموشی سپرده می‌شود و بهداشت، آموزش و خدمات اجتماعی از حیث منابع در محرومیت می‌ماند. کار نیروی کار مزد بگیر در واحدهای کوچک تولیدی جای خود را به کارهای روز مزد موقت می‌دهد. زنان در مقیاس وسیع وارد بخش خدمات داخلی نمی‌شوند. هشتاد درصد کارگران روز مزد کمتر از ۲۰ روپیه (نیم دلار) در روز دریافت می‌کنند. می‌دانیم همین ناامنی، این دستمزدهای فقیرانه و این تفاوت‌های جدی نرخ‌های مزد زنان و مردان است که ماشه خشونت را علیه کسانی که پیشاپیش آسیب‌پذیر بوده‌اند می‌چکاند. چرا باید بچه‌ای بار آورد که دستمزدهای کمتری در آینده دریافت خواهد کرد و برای خانواده‌اش، که نمی‌تواند هزینه‌های یک ازدواج متعارف را برای او تأمین کنند، شرمساری به بار می‌آورد؟

برعکس، سایر پژوهشگران دوره آسان‌گیری^۲ را به زمانی خیلی پیش‌تر بر می‌گردانند که هیچ «نقطه چرخش»، چه در مسیر رشد اقتصادی چه در تحول نهادهایی که ساختار اجتماعی انسانیت را شکل می‌دهند، ندارد [۲۱]. از نظر آنان آغازگر اصلی موج جدید خشونت علیه دختر بچه‌ها چندان هم به افزایش ناامنی و به بقای تفاوت‌های جنسیتی در نرخ دستمزدها برای کسب سود بیشتر مربوط نمی‌شود. برای مثال، در

جنوب هند، در جایی که افزایش در درآمدهای کارگران کشاورزی بی‌زمین با بدتر شدن نسبت جنسی کودکان همراه بوده است، برای خانوارهای روستایی که از مالکیت زمین برخوردار بودند، رابطه آشکار و کاملاً معکوسی بین سطح درآمد و نسبت جنسی کودکان برقرار بود [۲۲]. ساختار زمین‌داری در هند مدام در حال کوچک شدن قطعات بوده است: ۹۵ درصد از خانوارهای روستایی در حال حاضر مالک کمتر از ۲ هکتار زمین هستند - هزینه‌ای بالاتر از درآمد خود دارند [۲۳]. توسعه سرمایه‌دارانه در هندوستان جای زیادی برای تولیدکنندگان خردبدهی پایه^۱ کشاورزی و در «اقتصاد غیررسمی» غیر زراعی باز کرد و کسب کمترین مقدار دارایی منجر به تکرار گسترده میراث فعالیت‌های مردگرایانه شد که از انتقال بین نسلی آن نیز پشتیبانی می‌کرد.

دوم اینکه سیاست فرهنگی جهیزیه پاسخ‌های زیادی برای خود دارد. از زمان تغییر قرن، آمار مرگ‌های جهیزیه‌ای (قتل عروس‌ها به‌خاطر نداشتن جهیزیه کافی) سالانه بین ۷ تا ۸ هزار نفر بوده است و خودکشی جهیزیه‌ای بین ۳ تا ۵ هزار [۲۴]. جهیزیه مجدداً در خدمت منافع انباشت سرمایه قرار گرفته است. برخورداری تاریخی از عروس و ترکیب دارایی‌های منقول او (به‌ویژه جواهرات) ذخیره ایمنی خصوصی‌ای را تشکیل داده است و اکنون دارایی و منافع مشترک خانواده داماد است. در طبقه بازرگانان برای مدت‌های طولانی این دارایی عنصر هدایت‌شونده‌ای در تولید ناخالص دارایی‌هایی انتقالی بوده است. در میان طبقه متوسط جدید که پایه اقتصادی‌شان امور مالی، تجارت، خدمات و مشاغل است و برحسب مصرف تعریف نمی‌شوند، گونه زندگی از راه تبلیغات و رسانه‌ها شکل می‌گیرد. دامادها را می‌توان به «حراج» گذاشت و عروس‌ها به کالاها تبدیل می‌شوند. ازدواج‌های خوش‌یمن (و مراسم پیش از ازدواج)

عبارت از جشنواره‌هایی است برای مصارف متظاهران و جهیزیه نیز به شکل پول، دارایی و کالاهای بادوام درمی‌آید. چیزی که شهید پرویز^۱ آن را «سفر تولید مثل با گرایش مصرفی» نامیده است، به گونه مبادله یک‌سویه از طریق آداب تولید مثل مادام‌العمر زنان تشریح می‌شود و اکنون به سرعت در میان توده‌های روستایی، که هزینه‌هایشان بالاتر از درآمدشان است، عمومیت می‌یابد [۲۵]. اگر جهیزیه را به مثابه واکنشی به ناامنی به حساب آوریم در آن صورت باید به‌طور معکوس متوجه همان جنسیتی شود که با آن شروع شده بود، آن هم از راه ارجحیت دادن به خانوارهایی که پسر به دنیا می‌آورند و [بنابراین از راه] بالا بردن امنیت آنان [۲۶].

سوم، جریان دست‌چین کردن طبی و کالایی شده است. سقط جنین دختر - «مرگ پیش از تولد» [۲۷] - شروع به تبدیل شدن به حق کرده است. با مراجعه به مالینی بهاتاچاریا، عضو کمیسیون ملی زنان - پیش‌تر از از وی یاد کردیم - درمی‌یابیم او تأیید کرده است که «می‌توان به کسی آزادی انتخاب‌جوینده خدمات و آزادی فروش آن از سوی تأمین‌کننده خدمات را داد»، همراه با آزادی تبلیغ علنی در رسانه‌های چاپی [۲۸]. برای خدمت‌گیرنده، اسکن ماورای صوت ۸ دلار هزینه بر می‌دارد که برابر است با حقوق یک هفته‌ای یک مرد. انتخاب جنسیت جنین برای خانواده معادل یک تا دو ماه حقوق دریافتی هزینه بر می‌دارد، در حالی که پرداخت جهیزیه نیازمند به‌کار بردن درآمد در چند سال است؛ برای خدمت‌دهنده، چنان‌که *وال استریت ژورنال*^۲ برآورد کرده است، فروش تکنولوژی ماورای صوت از سال ۲۰۰۰ به بعد سالانه ۱۰ درصد افزایش یافته است. و در سال ۲۰۰۶ بازگشت سرمایه این بخش معادل ۷۷ میلیون دلار بوده است [۲۹]. برآورد یونیسف^۳ این است که جریان

1. Shahid Parviz

2. Wall Street Journal

3. UNICEF

بازگشت سرمایه در صنعت انتخاب جنسیت جنین مربوط به دستگاه‌های ماورای صوت به ۲۴۴ میلیون دلار رسیده است.

خودِ تکنولوژی برای بازارهای متفاوت تسهیلات فراهم می‌آورد: یک دستگاه ماورای صوت چیزی بین ۷۵۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ دلار هزینه دارد. در حال حاضر ۳۰۰۰۰ کلینیک ثبت شده در حال کار است. چگونه این‌ها می‌توانند به پرسش عمومی بهداشت و سلامت مربوط باشد؟ در حدود ۸۴ میلیون زن ازدواج کرده در گروه سنی باروری وجود دارد و به این ترتیب به ازای هر ۲۸۰۰ زن ازدواج کرده یک کلینیک شناخته شده در حال کار است، در حالی که برای هر ۱۶۶۶ نفر یک پزشک عمومی کار می‌کند. اگر هر کلینیک ماورای صوت یک کارگزار صاحب تخصص داشته باشد در این صورت برای جمعیت تقریباً ۱ میلیارد نفری از هر ۲۰ دکتر یک نفرشان در حال سودآوری تخصصی از محل تقاضا برای کسب اطلاعات جنسیتی جنین به سر می‌برد. اما در هندوستان در بخش بزرگ اقتصاد غیر رسمی شمار نامعلومی از کلینیک‌های ثبت نشده در حال افزایش وجود دارد که در شهرهای کوچک یا به صورت سیار کار می‌کنند و از بازارهای دست دوم بهره‌مند می‌شوند و از دستگاه‌های بازسازی شده یا پیش‌فروش شده استفاده می‌کنند. در مطالعه‌ای در ماهاراشترا^۱ در سال ۲۰۰۴ معلوم شد که ۷۵ درصد از مراکز ماورای صوت نه از سوی اشخاص آموزش‌دیده پزشکی مدیریت می‌شوند و نه آنها مالک این مراکز بوده‌اند [۳۱]. در جای دیگر گزارش‌هایی در مورد انتقال سیستماتیک مسئولیت وجود داشته است: اسکن‌ها کم‌شماری شده‌اند؛ نتایج چاپ شده نامفهوم‌اند، نتایج دست‌کاری شده‌اند یا اصلاً منعکس نشده‌اند. (در حیدرآباد در یک بررسی نادر به سال ۲۰۰۶ معلوم شد که فقط ۱۶ درصد از آنها شرح کافی دربارهٔ بیمار داشته‌اند) [۳۲].

جنرال الکتریک^۱ در موج جدید سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی، که توانستند در دهه ۱۹۹۰ به هند راه یابند، پیشتاز بود. این مؤسسه بر بازاری مرکب از ۱۵ شرکت از طریق سرمایه‌گذاری مشترک با شرکت وپرو^۲، که یک شرکت برون‌نهاده‌ای بود مسلط شد و امتیاز شبکه توزیع و خدمت‌رسانی و پیوند بالادستی («شراکت») را با بانک‌های محلی به منظور خرید تجهیزات به دست آورد. انحصار چندجانبه‌ای که ایجاد شد شامل زیمنس ای‌جی^۳، فیلیپس الکترونیکس ان‌وی^۴، میندرای اینترنشنال^۵ مدیکال (از چین) و اربیس انجینیرینگ^۶، کارگزار از طرف توشیبا^۷ ژاپن بود، شرکت‌ها قادر نیستند از استفاده غیرقانونی از دستگاه‌های ماورای صوت که به فروش می‌رسانند جلوگیری کنند [۳۳] در نتیجه برداشت مایع آمینوستتاز از طرف مقامات اداره خدمات عالی هندوستان، که جایگاهی بالا دارد، و نیز از طرف ساتیش اگنی‌هوتری^۸، دانشمند موضوع نسبت جنسی به عنوان «سلاح کشتار جمعی» تشریح شده است - که حتی در برخی از بخش‌های خدمات رفاهی دولتی و بخش خصوصی مورد سوء استفاده قرار گرفته است [۳۴]. ازدیاد دانشکده‌های پزشکی خصوصی بر مبنای تجاری نیز تولید دکترهای قابل استفاده در سقط تجاری جنین دختر را آسان کرده است. در یک عملیات یگانه تله‌ای در سال ۲۰۰۷ معلوم شد که ۷۰ درصد از صاحبان مجاز تجهیزات اسکن آماده بوده‌اند که سقط جنین بر اساس انتخاب جنسیت حتی تا مرحله هفت ماهگی آبستنی را برعهده بگیرند [۳۵].

-
- | | |
|----------------------------------|---------------------------|
| 1. General Electric | 2. Wipro |
| 3. Siemens AG | 4. Philips Electronics NV |
| 5. Mindray International Medical | |
| 6. Erbis Engineering | 7. Toshiba |
| 8. Satish Agnihotri | |

این خشونت علیه زنان از حیث نظری از سوی قانون منع شده است. هند در این عرصه نیز مانند جاهای دیگر با قوانین پیشرفته، منظم و حمایتی آراسته شده است. اما در حالی که قانون روش‌های تشخیصی پیش از تولد مربوط به سال ۱۹۹۴ در سال ۲۰۰۳ سخت‌گیرانه‌تر شد، محدود کردن اسکن‌های پیش از تولد به سقط ناهنجاری‌های ژنتیکی تشخیص داده شده در دنیای واقعی به شناسایی جنین دختر به عنوان یک ناهنجاری تبدیل شد. ممنوعیت قانون جهیزیه شماره ۱۹۶۲/۶۵ رسماً نافذ شده است. در سال ۲۰۰۵ قوانین ارث‌بری هند، برای آن‌که حق ارث زنان را امکان‌پذیر سازد، بر پایه این نظر که حق تملک‌داری زنان را توانمند می‌سازد، اصلاح شد. اما در عمل این نظر وجود دارد که این کار موجب افزایش ترس از پیوستن به خانواده‌هایی می‌شود که زمین‌هایشان به وارثان دختر و در مرحله‌ای که آنان در «بیرون» از حلقه خویشاوندی ازدواج می‌کنند (و گاه خارج از محل بومی خود) به خویشاوندان رقیب، که فکر می‌کنند کنترل بر آن داری را به دست می‌آورند، می‌رسد. در آوریل ۲۰۰۸، نخست‌وزیر هند فراخوان «ممنوعیت» [۳۶] صادر کرد. اما در نبود آگاهی قانونی و نبود دسترسی به دادگاه (پیچیده بودن امور پلیس و قضا) [۳۷] و شگفت‌تر با میزان‌های نازل در حدود احکام محکومیت [۳۸] و نیز در نبود جرایم بازدارنده‌های کافی [۳۹] این قوانین به سختی می‌توانند قدرت اجرایی بیابند. در بهترین حالت این قوانین چوان هدفی آرزویی و در بدترین حالت به عنوان نقابی برای پیوند دادن منافع مجرمانه با «انفعال‌گرایان» [۴۰] عمل می‌کنند. چه اتفاقی افتاده است؟ کارزارها در سراسر کشور تحت هدایت دولت برای پذیرش فرزند دختر آشکارا شکست خورده است [۴۱]. برخی دولت‌ها، برای مثال تامیل نادو، مشوق‌هایی را برای مادرانی که فرزند دختر دارند در نظر گرفته‌اند، گرچه این محرک‌ها هم به خاطر ناکافی بودنشان حتی برای هزینه‌های عادی آبستنی مورد انتقاد قرار دارند. به ماماها پرداخت‌هایی برای هر زایمان پرداخت می‌شود، اما این پرداخت ده برابر

کمتر از مقداری است که ماماها برای کمک به سقط جنین می‌گیرند. در بخشی از جامعه که درخواست سقط می‌کند پاداش‌های مالی نسبتاً زیادی هم برای انواع مشارکت‌ها در کار مامایی وجود دارد. طرح‌های مقابله‌مکانی در مناطق پرخطر موفقیت‌های گوناگونی به‌بار آورده‌اند. در یکی از مناطق نرخ سقط جنین با جنسیت دختر در طول دههٔ نود در چند مرحله معادل ۹۰ درصد سقوط کرد: نخست ایجاد مهد کودک برای زنان شاغل، سپس طرح‌های رفاهی مادران و کودکان و بالاخره پایش و مشاوره با زنانی که در معرض امکان بالاتری برای سقط بودند. اما پانزدهم به هدف‌هایی که تصور می‌شود در معرض «خطر بالا» قرار دارد - اعم از مناطقی یا زوجها - غربالگری جنسیتی عادی را که اتفاق می‌افتد از قلم می‌انداخت.

کمیسیون عالی امور زنان حمایت‌های قانونی و اساسی را مورد پایش قرار می‌دهد، اما در عین حال با تمرکز بر تجاوز و آزار جنسیتی، غربالگری جنسیتی دختران را فراموش می‌کند. پیش‌نویس کمیسیون دربارهٔ این‌گونه خشونت، کماکان به پارلمان ارائه نشده و در برنامهٔ یازدهم نیز آورده نشده است. اصلاحیهٔ کمیسیون بر این قانون برای غیرقانونی کردن قاچاق انسان نیز در دست دولتی که نیروی بسیار بیشتری برای آسان‌سازی مقررات صادرات، خدمات و امور مالی در مقایسه با شرایط کار به‌کار می‌برد، و بگذریم از اجرایی کردن همین قوانین موجود، فقط غلط‌انداز از آب درمی‌آید.

دانشگاهیان علاقمند و روزنامه‌نگاران، نقش مترقیانهٔ مهمی در تحقیق، تشریح و انتشار پویش‌های خشونت ایفا کرده‌اند [۴۲]. شمار زیادی از سازمان‌های غیردولتی اخیراً تحرکی در آگاهی‌های عمومی در این مورد به‌وجود آورده‌اند و با روش‌هایی که اغلب غیرمتعارف بوده مانع شکل‌گیری یک جنبش غیرمتعهد می‌شوند. آکسفام^۱ ائتلافی متشکلی از ۴۰۰ نفر از آن‌ها را در زیر شعار «ما می‌توانیم» سازمان داده و یک شبکهٔ

۱. نام سازمان خیریه‌ای جهانی که مقر آن در بریتانیا است.

سراسری هند نیز بیش از ۳۰۰۰ نفر را زیر نام مخفف فورسس^۱ (نیروها) گرد آورده است.

آنها برای عمل دست به کار زده‌اند. نخست همه غربالگری‌ها - شامل فراموش سپاری عمدی، کنش «خوش‌خیم» و نیز دست‌کاری ماهرانه - باید به‌عنوان خشونت شناخته شود. دوم، این خشونت باید «غیرطبیعی» قلمداد شود، که خود موضوعی حساس برای زنان است و همراه با آن باید نبردی بزرگ علیه تاریک‌اندیشی دینی آغاز شود. این حرکت با مخالفت‌هایی، حتی از سوی عناصری در درون حرفه پزشکی (جایی که به‌عنوان «مسئله سلامت عمومی»، غیرسیاسی هم هست)، روبه‌رو شده است و با وجود علنی بودن آن، به‌سختی به درون رسانه‌ها راه یافته است و در این رسانه‌ها اما استهزا و شرم در سایر علت‌های ترقی، همانا، مجازهای به رسمیت شناخته شده‌اند [۴۳]. سوم، این تجربه و موضوع گسترده‌تر خشونت علیه زنان باید وارد سیاست ملی شود.

اخیراً مجموعه‌های پیچیده خشونت علیه زنان از سوی احزاب سیاسی اصلی به فراموشی سپرده شده است: موقعیت اجتماعی پایین‌تر زنان، بخش درونی سیاست‌های حزبی است. مالینی بهاتاچاریا، از کمیسیون ملی زنان، اظهار کرده است: «وقتی مجادله در مجلس در مورد قانون روش‌های تشخیصی پیش از زایمان و حتی قانون خشونت داخلی در جریان است شمار حاضران به حداقل می‌رسد» [۴۴]. تمام این دست‌کم گرفتن‌های ناآشکار در مورد همه دستورالعمل‌ها، همانا چالش بر سر زنان به‌عنوان فروشنده‌گان نیروی کار خود به حساب می‌آید: در مورد مقوله حداقل دستمزد بی‌توجه به تفاوت جنسیتی، حق کار و کنترل زنان بر درآمد خویش - بگذریم از غیرکالایی شدن کارکرد ایشان از طریق تضمین درآمد، بازنشستگی، امنیت اجتماعی یا ساختار خشونت‌آمیزی که این موارد را تشکیل می‌دهد.

کشتن دختران، خشونت علیه زنان و رشد بازارهای ماورای صوت و سقط جنین با انتخاب جنسیت، نمادهای دهشتناک توسعه سرمایه‌دارانه با ماهیت هندی آن به‌شمار می‌آید. در حالی که فضای خانوادگی و فرآیند بیولوژیکی تولید مثل همیشه برای زنان خطرناک بوده است، اما، آرزوی تحرک اجتماعی رو به بالا در عصر نوسازی انباشت بدوی سرمایه و کالایی شدن عنان‌گسیخته، آمیخته با بازار سرکوبگر کارگران و فقدان امنیت اجتماعی آبرومندانه دولت - سلامت، این چنین خانه و زهدان را به مکان‌های خشونت‌فزاينده تبدیل می‌کند.

یادداشت‌ها

بخش‌هایی برگرفته از این مقاله در «پاکسازی جنسیتی: تضاد توسعه و انهدام زحمت زندگی زنان در تامیل نادو» چاپ شده است:

R. Sunder Rajan, ed., *Signposts: Gender Issues in post-independence India*, New Delhi: Kali for Women, 1999.

من از شهید پرویز و اسیم پرخاش به خاطر یاری‌هایشان با آخرین متون دانشگاهی و آمارها سپاسگزارم.

۱. این دستاوردها به خاطر اصلاح آرام اما بادوام بهبودی امید به زندگی دخترانی است که به سن ۵ سالگی می‌رسند همراه با بدتر شدن وضع مرگ‌ومیر پسران در دوران بلوغ.

۲. بین سرشماری‌ها، اطلاعات از طریق نمونه‌گیری بزرگ از طرف سازمان نمونه‌گیری ملی به دست می‌آید. برای آمارهای سال ۲۰۰۴ نگاه کنید به:

Randeep Ramesh, 'India to Crack Down on Doctors Aborting Girls' *The Guardian*, 25 April 2008.

۳. مناطق شهری دارای نسبت جنسیتی کودکان کمتری هستند؛ مناطق روستایی ایالت‌های غنی دارای نسبت جنسی کودکان در سطح بسیار پایینی‌اند؛ اما به دلیل بهتر بودن شرایط عمومی نسبت جنسی در روستاها، نسبت جنسی کل سنین در ایالت‌های فقیر بیشتر است. نگاه کنید به:

L. Visaria, 'Improving the Child Sex Ratio: Role of Policy and Advocacy', *Economic and Political Weekly*, 22 March 2008, pp. 34-37.

۴. شاخص توسعه انسانی، نماگر استاندارد برای بهزیستی است که امید به زندگی، سواد، آموزش، سطح زندگی، تولید ناخالص سرانه داخلی (کشوری) را به هنجار و به هم آمیخته می‌کند. نبرستان
۵. آخرین آمارها برای سرشماری ۱۹۹۱ و ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که نسبت جنسیتی کودکان در کرالا ۴ درصد افزایش یافته است در حالی که در بنگال غربی ۳ درصد کاهش یافته است.

UNICEF, 'Child Sex Ratio', available at <http://www.nicef.org>.

6. 'Preference for Boys Further Skews India's Sex Ratio', *Express India*, 13 December 2007, reporting an ActionAid study. For other quantitative information in this paragraph, see Census of India, 2001; R. Bhagat, 'Slaughter in the Womb' *The Hindu*, 19 March 2007.

7. Staff Reporter: 'Caution over Skewed Child Sex Ratio in Andhra Pradesh', *The Hindu*, 8 September 2003; S. Agnihotri, 'Missing Females: A Disaggregated Analysis', *Economic and Political Weekly*, 19 August 1995, pp. 2074-84.

8. Quoted in T. K. Rajalakshmi, 'Reinventing Violence', *Frontline*, 24(25), 2007/2008, pp. 18-19.

9. B. Harriss, 'Differential Female Mortality and Health Care in South Asia' *Monograph 1*, Centre for the Study of Relief Administration, New Delhi, 1988; and 'The Intrafamily Distribution of Hunger in South Asia', In Jean Dreze, Amartya Sen and Athar Hussain, eds., *The Political Economy of Hunger*, Oxford: Clarendon Press, 1994, pp. 224-98.

10. Piramalai Kallars and Vellalar Gounders; V. Athreya and S. R. Chunkath, 'Fighting Female Infanticide', *The Hindu*, 17 March 1996; S. Pervez, 'Death before Birth: Negotiating Reproduction, Female Infanticide and Sex Selective Abortion in Tamil Nadu, South India', PHD Thesis, Edinburgh University, 2008.

۱۱. برای مثال، چگالی سونوگرافی و سقط جنین‌های انتخاب جنسیتی در ماهارا شاترا به شدت به قدرت خرید وابسته بوده و در کمربند غنی شکر متمرکز شده است نگاه کنید:

R. Bhagat, 'Slaughter in the Womb'.

12. For case study evidence see *The Guardian*, 25 July 2007; see also *The Lancet*, 8 January 2007.

13. On 'quiet violence', see B. Hartmann and J. K. Boyce, *A Quiet Violence: View from a Bangladesh Village*, London: Zed Books, 1983; for the same idea, see Tony Beck, *The Experience of Poverty: Fighting for Respect and Resources in Village India*, London: ITDP Books, 1994; Mike Watts gave us the Phrase 'silent violence' in 1983: *Silent Violence: Food, Famine and the Peasantry in Northern Nigeria*, Berkeley: University of California Press, 1983; for structural violence, see Johan Galtung, 'Violence, Peace, and Peace Research' *Journal of Peace Research*, 6(3), 1969, pp. 167-91, for 'objective violence' see Slavoj Zizek, *Violence*, London: Profile Books, 2008 (see also Berntein, Leys and Panitch, in this volume). The naturalization of this violence survives injections of proselytizing, anti-abortion Christian advocacy, sometimes funded from US evangelizing organizations.

طبیعی سازی این خشونت، نفوذهای به کیش خود فراخوانی نمایندگان

سقط جنین مسیحی را که گاه از طرف سازمان‌های مسیحی‌سازی امریکا کمک مالی می‌شوند، زنده نگه می‌دارد.

۱۴. برآورد دارایی تجاری به ازای هر پسر (منهای جهیزیه‌ای که برای دختران پرداخت می‌شود) با برآورد کل جهیزیه سرانه هر دختر از مآخذ اطلاعات کارشناسان بسیار مطلع، که مایلند در این مباحث بسیار حساس، پرده‌برداری کنند به‌دست آمده است

B. Harriss-White, *India Working: Essays on Society and Econoymy*, Cambridge: Cambridge University Press, 2003, pp. 128-30.

15. S. Agnihotri, *Sex Ratio Patterns in the India Population: A Fresh Exploration*, London: Sage, 2000; see also T. Dyson and M. Moore, 'Kinship Structure, Female Autonomy and Demographic Behaviour: Regional Contrasts within India', *Population and Development Review*, 9, 1983; Harriss-White, *India Working*, chapter 5.

16. Bhagat, 'Slaughter in the Womb'.

17. See N. Kabeer, *Reversed Realities: Gender Hierarchies in Development Thought*, London: Verso, 1994.

18. R. Kaur, 'Dirty Sex', <http://downtoearth.org.in>, 20December 2007; in Shahid Pervez 'ethnographic research in Tamil Nadu, the two-child norm in socially pervasive but experienced in class specific ways: Pervez, 'Death before Birth'.

۱۹. مالینی بهاتاچاریا، در گزارش راجالاکشمی به نام «بازآفرینی خشونت» ص ۱۸. جنایت‌های گزارش شده علیه زنان با نرخ‌ی بیشتر از گسترش اقتصاد خدمات - ۱۰ درصد یا بیشتر - افزایش می‌یابد که به خصوص بیشتر شامل جنایت‌های بی‌رحمانه خانوادگی و به‌طور چشمگیرتر سوزاندن و تجاوز به زنان زیر ۲۰ سال است. زنان دالیت به طرز

نامتناسب‌تری در خطرند. قاچاق در اردوگاه‌های غربتی‌های ناشی از توسعه و کارگران مهاجر رونق دارد. در زمان‌های اخیر زنان به اندازه کافی قابل توجهی مجبور به ورود به جرگه کارگران مهاجر شده‌اند.

Rajalakshmi, 'Reinventing Violence': V. Venkatesan, 'Lacunae in Law', *Frontline*, 24(25), 2007/2008, pp. 20-23.

گزارش‌هایی وجود دارد که رابطه‌ای جدی بین نسبت جنسی کودکان و سایر شکل‌های خشونت علیه زنان را نشان می‌دهد.

The Hindu, 8 September 2003.

درباره خشونت بر پایه جنسیت در پیرامون سرمایه‌داری نگاه کنید به:
G. Terry and J. Hoare, eds., *Gender-Based Violence*, Oxford: Oxfarm, 2007.

20. J. Ghosh, 'Structures of Insecurity', *Frontline*, 24(25), 2007 / 2008, pp. 27-30.

21. C. das Gupta, 'State and Capital in Independent India: From Dirigisme to Neoliberalism', PhD Thesis, School of Oriental and African Studies, 2008.

این منبع شواهدی را از دوره ۸۰-۱۹۶۵ نشان می‌دهد (که برخی آن را به‌عنوان دوره شتاب منفی صنعتی شدن شناخته‌اند) که تقریباً یک دوره بی‌ثباتی نهادی است که در آن فعالیت لیبرالیزاسیون زودهنگام و FDI هند شروع به استقرار کرده بود و در همان زمان ساختار dirigisme (یا برنامه‌ریزی و نظارت اقتصادی دولت) مورد استفاده قرار می‌گرفت و به چالش خوانده می‌شد.

22. P. Nilleson and B. Harriss-White, 'Life Chances: Development and Female Disadvantage', in B. Harriss-White, S. Janakarajan et al., eds., *Rural India Facing the 21st Century*, London: Anthem, 2004, pp. 328-49.

23. Ministry of Finance, *Report of the Expert Group on Agricultural Indebtedness*, Government of India, 2007.
24. S. Saxen, *Child Marriage in South Asia: Brutal Murder of Innocence*, Niw Delhi: Concept, 2004; T. K. Rajalakshmi, 'Woman as Victim', *Frontline*, 24(25), 20007/2008, pp. 4-8.
25. Ministry of Finance, *Report of the Expert Group on Agricultural Indebtedness*; Pervez, 'Death before Birth'.
۲۶. اتحاد بین کاست‌های ردهٔ بالا صاحب منافع هندوی شهرنشین در تجدد سرمایه‌دارانه و سیاست‌های راست‌گرایانه فرهنگی (که محدود به حزب ملی‌گرای هندو یعنی BJP نبود اما هرجا احساس سیاسی هندو بروز می‌کرد حاضر بود) از حیث زمانی همراه با نسبت جنسی کودکان بوده - و به‌طور بحث‌انگیزی روی آن کار می‌کرده است.
27. Pervez, 'Death before Birth'.
28. Malini Bhattacharya in Rajalakshmi, 'Reinventing Violence', p. 26.
29. P. Wonacott, 'India's Skewed Sex Ratio puts GE Sales in Spotlight', *The Wall Street Journal*, 19 April 2007; Reuters, 13 December 2007.
30. http://www.unicef.org/india/media_3285.htm.
31. L. Bavadam, 'Fear of the Unknown', *Frontline*, 24(25), 2007/2008, pp. 9-17.
32. P. Wonacott, 'India's Skewed Sex Ratio'.
33. Ibid.
34. S. Thapar, 'Save the Girl Child', *The Hindu*, 19 March 2007; K. Sharma, 'No Girls, Please, We're Indian', *The Hindu*, 29 August 2004.

35. Thapar, 'Save the Girl Child'; *The Guardian*, 25 July 2007.
36. Randeep Ramesh, 'India to Crack Down on Doctors Aborting Girls', *The Guardian*, 25 April 2008.
37. See Brinda Karat, CP(M) Rajya Sabha member, in interview with T. K. Rajalakshmi, *Frontline*, 24(25), 2007/2008, pp. 24-26.
۳۸. گزارش یونیسف دربارهٔ محکومیت در ۲۲ دولت از ۳۲ دولت تا سال ۲۰۰۶؛ و گزارش چند پزشک تحت نام قانون پیمان‌ای تی - ۴۲۵، که در سال ۲۰۰۷ مجلد شده است، که بنا به نظر Ramesh (در کتاب Crack Down India) تنها دو مورد در آوریل ۲۰۰۸ محکوم شدند که یکی‌شان به سر کار خود بازگشت.
۳۹. مواردی علیه جی‌ای، ویپرو و اربیس به خاطر فروش آگاهانه به کلینیک‌های ثبت‌نشده اعلام شده است که جریمهٔ آنها در سال ۲۰۰۸ فقط معادل ۵۰ هزار روپیه (برابر با ۱۲۰ دلار یا ۶۲۵ پوند) و سه ماه زندان بود.
- Remesh, 'India to Crack Down'.
۴۰. هنجارهای غیررسمی همراه با قانون و بسی بیشتر از آن تغییر می‌کند. انحراف از هنجارهای غیررسمی - برای مثال ازدواج بدون جهیزیه - با تنبیه اجتماعی مواجه می‌شود درحالی‌که نقض مجرمانهٔ قانون تقریباً به‌تمامی از سوی دولت بی‌مجازات می‌ماند.
41. Ramesh, 'India to Crack Down'.
۴۲. در حالی که ممکن است تشخیص نمونه‌های فردی تبعیض‌آمیز باشد باز مهم است که به کوشش‌های خستگی‌ناپذیر ساند جورج، جامعه‌شناس جمعیتی، به خاطر مرتبط کردن تحقیق تخصصی خود به دادخواهی منافع عمومی علیه سوء استفاده از تکنولوژی تولید مثل؛ لی‌لاویسارا، جمعیت‌شناس؛ ونکاتش آتربا، اقتصاددان؛ و کارمند بخش عمومی و پژوهشگر ساتیش اگنی هرتری و شیلارانی (مانند بالا) توجه داشته باشیم، نگاه کنید به:

'Sex Selection and Questions of Law', *Frontline*, 17(21), 2000.
Frontline and Economic and Political Weekly have played important roles in raising the awareness of elite intellectuals.

43. Visaria 'Improving the Child Sex Ration'.

44. Quoted in Rajalakshmi, 'Rethinking Violence'.

سرمشق‌های خشونت فرقه‌ای در هند

آچین وانایک

تبرستان
www.tabaristan.info

به نظر می‌رسد چیزی که دلالت به فرقه‌گرایی دارد — یعنی نابردباری و درگیری بین فرقه‌های مذهبی — بخشی از پدیده جهان‌شمول بازگشت دینی و ظهور انواع جنبش‌ها و گروه‌های دینی-سیاسی، در میانه ظهور حتی انواع انحصارگرایی فرهنگی در سه دهه اخیر است [۱].

وجه مشخص مدرنیته سرمایه‌داری تغییر دائمی آن در متن بی‌ثباتی دائمی است. برخلاف پندارها و امیدهای روشننگری آغازین قطعیت سنت‌ها و آداب (بر پایه دین یا چیز دیگر) جای خود را نه به اطمینان به عقل و دانش بلکه به عدم اطمینان داده است. مدرنیته هرگز پیش از اصل تردید ریشه‌ای نهادینه نشد. مدرنیته مدام زندگی جاری را برهم زد و متحول کرد و هزینه‌های اجتماعی و روان‌شناختی را (خویش‌تن پویاتر در جامعه‌ای پویاتر، در مقایسه با درونی بودن نسبی خویش‌تن و جامعه در گذشته پیشاسرمایه‌داری) متوجه کسانی کرد که دشواری اساسی‌شان می‌تواند حتی سخت‌تر شود زیرا دیگر پاسخ‌های آسانی برای آن وجود ندارد. نابودی ارزش‌های قدیمی‌تر، روش‌های زندگی و شکل‌های تعلق (حتی اگر این‌ها اخیراً حاصل شده‌اند) ضایعه‌بارند. این هزینه‌ها با وعده‌های بهبود جمعی، روزهای خوب‌تر — با مفهوم ترقی با ثبات و تجمعی — جبران یا قابل تحمل‌تر شده‌اند.

اما با ورود نولیبرالیسم، تغییر و تبدیل‌ها بیشتر و تغییر مسیرهای بزرگ‌تر، از دست رفتن شأن و احترام درونی مردانه، ایجاد زمینه مستعد برای بروز انواع ستیزه‌گری خود فرمانی، دینی یا قومی که می‌تواند چونان برخی انواع تسلی خاطر که ایجاب آن (شکل منفی تر سیاست‌های هویتی) مرهمی بر یأس اجتماعی است [۲]، پدید آمد. شکست وعده‌های مدرنیته، هم در جنبه نولیبرالی جاری و هم در جنبه سوسیالیستی، که منجر به نابردباری فرهنگی امروز شد، که شکل آن از حیث جغرافیایی از شکل‌های متفاوت تاریخی‌اش جلو افتاده است، ریشه در ترکیب‌های متفاوت کهنه و نو دارد. در حالی که وضع امروزی نارضایت‌بخش است چنین به نظر می‌رسد که آینده همان گذشته تغییرناپذیری است که ایجاد فضا برای امنیت و اطمینان را تیره و تار می‌کند.

اینجا مجازیم پرسیم که بروز مرحله نولیبرالیسم چه تغییراتی در زندگی اکثریت مردم هند، که برایشان فقر و ناامنی چهره‌ای بسیار دیرپا بوده است، ایجاد کرده است؟ واقعیت این است که تاریخ مستمر و غنی‌ای در مورد تلاش‌های لایه پایینی جامعه وجود دارد و بر خلاف سایر دموکراسی‌های بورژوازی هیچ بی‌تفاوتی انتخاباتی در هند وجود ندارد — و در واقع نه تنها شمار شرکت‌کنندگان در انتخابات بالا است در مورد بخش‌های حاشیه‌ای جامعه هم نسبتاً زیاد است، اما وقتی در سطح ملی و سطح ایالتی و سپس به شهرداری‌ها و محله‌ها می‌رسیم این تعداد مرتب زیاد می‌شود — و این واقعیت گواهی است بر این‌که در میان اقشار ستمدیده پایین انتظارات و امید نسبت به تغییرات پیشرفت‌آمیز جای دارد. به هر حال زمانی این آرزوی عمومی با «دولت توسعه‌خواه» روبه‌رو شد که خود را به نوعی پاسخگوی مردم برای شکست «امر توسعه» می‌دید، اما از آن پس این امیدها با دولتی روبه‌رو

شده‌اند که خود و نقش خود را به گونه‌ای کاملاً متفاوت مخفی می‌کنند. دولت هند اکنون خود را «دولتی رقابتی» می‌بیند با مسئولیتی بسیار محدود در قبال تضمین توسعه به نفع همگان و به جای آن نقش برقراری زمینه‌ها را برای ایجاد اقتصاد جهانی رقابتی تحت نیروی ثروت خصوصی بر عهده دارد. اکنون بازرندگان باید خودشان را سرزنش کنند و دیگر نباید درخواست‌های بی‌جهت از دولت داشته باشند. آنها همچنین نباید اجازه داشته باشند از حیث اجتماعی و سیاسی خیلی بی‌مخلف اوضاع باشند. دولت هند از حیث ایدئولوژیک و سیاسی بی‌رحم‌تر و بی‌توجه‌تر شده است.

گذشته از این، گسترش جهانی نولیبرالیسم — که در شکل عمومی اقتصادیش شناخته می‌شود و نه به صورت «دولت امور جاری» — تنها از طریق سیستم‌های دولتی امکان‌پذیر می‌شود. دوام نولیبرالیسم لزوماً با ساختارهای غیر اقتصادی — سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیکی — نیز جفت و جور می‌شود. بالاتر از هر چیز این دولت‌ها هستند که چارچوب‌های قانونی، نظم و ترتیب، زیرساخت‌ها و نهادها را فراهم می‌آورند که در آن نولیبرالیسم بتواند عمل کند و رونق بیابد. این دولت است که پلیس می‌شود تا رابطه سرمایه-کارگر به نفع اولی باشد. این دولت است که اختلال‌های اقتصاد کلان را مدیریت می‌کند و ابزارهایی را برای مشروعیت بخشیدن به حکومت نخبگان، به‌ویژه وقتی در دموکراسی‌های انتخاباتی هستند، فراهم می‌آورد. بدین‌سان هم جنبه‌های بین‌ملیتی‌ها و هم درون‌ملیتی‌ها، با دوام‌سازی نولیبرالیسم همراهند. در سطح ژئوپلیتیک سیستم همکاری بین دولت‌ها برای ایجاد «دوام‌ساز مسلط»، چه فردی باشد چه جمعی، وجود دارد. با بیان و واژگان مارکسیستی این عبارت از گفتمانی است دربارهٔ فراامپریالیسم یا امپریالیسم برتر و اتحاد نخبگان بین‌کشوری که از این‌گونه ترتیب جهانی برمی‌خیزد و نیز این‌که اکنون در آخرین مرحله سرمایه‌داری

آشکار شده است که رقابت‌های درونی امپریالیستی باید روی هم رفته نقشی متفاوت ایفا کنند و جدایی اساسی خود را از گذشته نظامی‌اش نشان بدهند. در سطح دولت‌های ملی گرایش به راست، که از طرف نولیبرالیسم نشان داده شده است، تنها به این دلیل امکان‌پذیر بود که این گرایش در همه‌جا با گرایش به راست‌های سیاسی (داخلی و خارجی) و ایدئولوژیک که به هر حال شکل آن‌ها همواره با مشخصات ملی تعیین می‌شد، همراه شد. در واقع منابع، روند و آهنگ این همجوشی ملی و ژئوپلیتیکی همیشه متمایز بوده است. در هندوستان عامل اصلی بروز ناسیونالیسم هند، یا درست‌تر بگوییم هیندوتوا^۱ («سیاست هندویی») و اثر انعکاسی فرقه‌ای آن — شامل اثر آن بر جانشینی شکل خشونت در هند — بوده است. پیش از تمرکز بر موضوع خشونت فرقه‌ای، به هر حال لازم است این واقعیت را که خشونت در واقع جنبه همه جانبه هنجاری تاریخ نوین کشور بوده است به حساب آوریم.

خشونت در هند: همه چیز به جز ناپهنجاری

هندوستان از زمان استقلال همیشه موقعیتی رازگونه داشته است. به استثنای یک دوره میانی دو ساله (۷۷-۱۹۷۵) قانون وضع اضطراری، و حتی بعد از آن، دولت هند در مقایسه با دیکتاتوری‌های امریکای لاتین و افریقا در آن زمان کمتر ستمگر و اقتدارگرا بود — هند چونان نمایشگاهی از یک کشور در حال توسعه در سطح اقتصاد کلان و دارای دوام و ثبات فرآیندها و برخوردار از نهادهای دموکراتیک متمایز شده بود. با این وصف در سطح میانی و خرد فقط چند کشور در حال توسعه می‌توانستند از حیث فراوانی، مقیاس و فشردگی خشونت‌های متداول یا مقطعی با آنچه در هند وجود داشت برابری کنند. این هم‌بودی ساختاری

پرسش‌های ناراحت‌کننده‌ای را دربارهٔ رابطهٔ بین چنین خشونت‌ها و کارکرد آنها با نظم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، برمی‌انگیزد. بنابراین هر نوع مطالعهٔ جامع دربارهٔ خشونت در هند باید به‌طور فوق‌عادی‌ای برای گستره‌ای از حیطهٔ روابط و کنش‌های متقابل کار کند و شکل‌ها و عرصه‌های آن را مورد شناسایی قرار دهد. از میان شمار زیاد انواع گونه‌های خشونت و راه‌های شناخت آن، از اجتماعی-روانشناختی تا ساختاری-کارکردی بسیار انتزاعی، این مقاله بیشتر خود را محدود می‌سازد به خشونت فرقه‌ای هندو علیه مسلمانان و ظهور هیندوتوا که به آن مربوط می‌شود - خشونتی که بیشتر برای تغییر شکل خط سیر سیاست و رفتار دولت هند به‌کار رفته است.

با این وصف، نقطهٔ عزیمت ما حتی در اینجا باید دقیقاً این باشد که چگونه خشونت در جامعه و سیاست هند رایج است و چگونه گفتمان‌های غالب سیاسی در شناخت این واقعیت و پیدا کردن ریشه‌های آن و در برآورد نتایج آن ناکام بوده است. شرحی کلی از فهرست انواع خشونت‌های رایج شاید بتواند در طرح موضوع در داخل به ما کمک کند. انواع خشونت‌ها عبارت است از: ۱) خشونت‌های جنایی و دارودسته‌ای ۲) خشونت‌های درون‌گروهی دسته‌ها ۳) خشونت‌های مردسالارانه ۴) خشونت‌های بین‌قومیت‌ها، برای مثال بین قبایل کوکی^۱ و ناگا^۲ ۵) خشونت‌های برانگیخته شده با عوامل اجتماعی-اقتصادی همراه با سرکوب، مقاومت و مبارزهٔ طبقاتی ۶) خشونت‌های قومی-ملی، یعنی خشونت‌های انشعابی ۷) خشونت‌های فرقه‌ای ۸) خشونت‌های حمایت شده و جهت‌دهی شدهٔ رسمی که از سوی دستگاه‌های دولتی در مرکز، منطقه، ناحیه / شهر و سطوح مدیریتی پایین‌تر به اجرا درمی‌آید و از سیاست‌های اعلام شده یا اعلام نشده و هم‌زمان تقویت فشار بر کاست، طبقه، جنسیت و قومیت-ملیت برمی‌خیزد.

1. Kuki

2. Naga

این طبقه‌بندی شامل نمونه‌های مطلوب می‌شود اما در زندگی واقعی شکل‌های خشونت همیشه جنبه ترکیبی دارد. روند انشعاب‌ها و گروه‌ها وجه ممیزه کشمیر و مناطق شمال شرقی را نشان می‌دهد که اخیراً به هفت دولت تقسیم شده‌اند. بخشی از این برخوردها میراث مرزبندی‌های مصنوعی‌ای هستند که با توسعه‌طلبی و حکومت استعماری ایجاد شد و منطقه شمال شرقی را بدون داشتن پیوندهای تاریخی و فرهنگی قومی به «جلگه‌های هندوستان» وصل کرد. اما رفتار دولت مرکزی پس از استعمار نیز بی‌تقصیر نیست. همه انواع جنبش‌های شورشی با پایه قومیتی که زمانی خواهان استقلال بوده‌اند مهار شده‌یا به حاشیه رانده شده‌اند مگر مقاومت نگا^۱ که چندین دهه ادامه داشته است. اما در این مقاومت ترکیبی از سیاست رشوه‌دهی (تأمین مالی اساسی گشاده‌دستانه که تحت نظارت نخبگان محلی برگزیده قرار می‌گیرد و پیوستن جوانان تحصیل‌کرده به سازمان‌های اداری مرکزی) و سرکوب بی‌رحمانه (به‌وسیله نیروهای نظامی هند که دارای امتیازهای ویژه برای نقض معیارهای اساسی دموکراتیک هستند) موفق به ایجاد بن‌بست شده است. نتیجه این شده است که رهبری، خسته از جنگ نگا، اکنون آماده قرار گرفتن به‌صورت یک واحد خودمختار بزرگ در درون اتحاد هندوستان است، گرچه سوء ظن دوجانبه نیز، که از مرحله نخست چشم‌انداز آغاز مذاکره گرفتارش بودند، ادامه دارد.

موضوع کشمیر، از همان آغاز برپایی، گروگان روابط هند و پاکستان بوده است، در شرایطی که هر دو طرف تأکید می‌کنند که هر راه‌حلی برای آن باید امکان استقلال کامل و ایجاد یک کشمیر سکولار را کنار بگذارد. خودمختاری در بخش اشغال شده از سوی هند، که آن هم تحت فشار برای الحاق به اتحادیه در سال ۱۹۴۸ بود، در بند ۳۷۰ قانون

اساسی تضمین شده است. در واقعیت و در طول زمان این تعهد به بیشترین خودمختاری به‌طور منظم نادیده گرفته شده است. در واقع هیچ ایالتی بیشتر از آن مشمول قانون ریاست جمهوری، یعنی تعلیق موقت حقوق و قدرت مناطق و همچنین گستره‌ای از آزادی‌های مدنی نشده است. در اواخر دهه ۱۹۸۰ برای نخستین بار جنبش‌های اصیل داخلی در دره کشمیر سر برآوردند. جریان‌های سکولار خواهان استقلال کامل تمام کشمیر اشغال شده بودند، اما جریان‌های اسلام‌گرا یا خواهان یک دولت جداگانه اسلامی یا خواهان پیوستن به پاکستان هستند. تاکنون بخش‌هایی از دستگاه دولت پاکستان از برخورد مرزی گروه‌های نظامی اسلام‌گرا حمایت کرده‌اند تا از آن آب گل‌آلود ماهی بگیرند. این کار به طرز قابل درکی از سوی هند محکوم شده است. اما ضروری است توجه کنیم که آب‌های گل‌آلود خودشان توسط هند ایجاد شده‌اند. طبق برآورد دهلی نو، شمار اعضای این گروه‌های اسلامی هرگز به بالاتر از ۴۰۰۰ نفر نمی‌رسد، با این وصف هند ارتشی معادل نیم میلیون نفر را در کشمیر مستقر کرده است تا جمعیتی را کنترل کند که اکنون اساساً هم از خشونت گروه‌های اسلامی و هم از نیروهای نظامی هند به تنگ آمده‌اند. نسبت سربازان به غیرنظامیان در آنجا تقریباً ۱ به ۱۳ است چنان‌که دره کشمیر را به یکی از نظامی‌ترین مناطق همه جهان تبدیل کرده است [۳].

در حالی که روابط کاستی و طبقاتی ضرورتاً عمودی‌اند، روابط جنسیتی هم افقی و هم عمودی است. خشونت علیه زنان دارای مقیاس، عمق و فراوانی‌ای است که بی‌چون و چرا قابل برابری با هیچ‌یک از انواع خشونت نیست. در حالی که خشونت کاستی طبقاتی دارای ماهیت همیاری و روزمره‌اند، خشونت جنسیتی به نحو یگانه‌ای فراگیر است. این خشونت فقط نامنظم و جمعی نیست بلکه دارای ماهیت متمایز فAMILI، فردی و خصوصی است. این خشونت از همه محدودیت‌ها عبور می‌کند و همه شکل‌های دیگر خشونت سیاسی خودشان را در شیوه‌های

خاص جنسیتی نشان می‌دهند - که شامل تجاوز، کتک زدن و آزاررسانی به زنان که بخشی از فرآیند استقرار سلطه / اقتدار طبقاتی، کاستی، گروه‌های قومی یا حکومتی است. بیشتر آن‌که خشونت علیه زنان به نحو بسیار نزدیکی به شکل‌های جمعی‌تر خشونت‌های ادواری مرتبط است. هیجان‌های انسانی که به چنین «افراط‌گری‌های ناگهانی» راه می‌یابد در دیگر روابط اجتماعی روزمره پخته می‌شود [۱]. با این وصف جهان‌شمولی، فراگیری و ثابت بودن فشار بر زنان در درون روابط اجتماعی و بین آنها مانع برخوردهای ویژه و نیروهایی شده‌اند که اگر هم جمع شوند می‌توانند در شرایط تاریخی خاص به طرز برجسته‌ای خط مشی‌های سیاسی دولت و خط مشی‌های جامعه را تغییر دهند. داعیه این مقاله این است که این دقیقاً همین خط‌مشی‌ای است که نیروهای هیندوتوا از اوایل دهه ۱۹۸۰ توانسته‌اند در پیش بگیرند.

خشونت کاستی و طبقاتی چه مقوله‌ای است؟ تطبیق قوی بین کاست‌های رده پایین و صاحبان مشاغل طبقات فرودست در شهرها و روستاها بدین معنا است که انگیزه و هدف نهفته در پشت ارتکاب خشونت از سوی لایه‌های بالایی اغلب قابل تفکیک دقیق در محور سیستم‌های طبقه و کاست نیست. همین را در مورد مقاومت از پایین می‌توان گفت. این به معنای گفتن این‌که خشونت‌های مشخص برانگیخته شده کاستی علیه دالیت‌ها^۱ یا به‌خصوص خشونت‌های ضدقبیله‌ای به‌طور گسترده‌ای رایج نیستند. قطعاً چنین هست. فجایع (شامل قتل، تجاوز، آتش‌سوزی عمدی، آسیب‌رسانی و جز آن) علیه دالیت‌ها متداول‌اند و همچنین است حساسیت‌های جنسیتی مانند قتل‌های جهیزیه‌ای و تجاوز. آمارهای خشونت علیه این گروه‌های اجتماعی شامل خشونت‌های فرقه‌ای نمی‌شود و قطعاً نسبت به اندازه‌های واقعی برآورد کمی دارند. برای

۱. Dalit یا دگرکاست‌ها.

مثال، ارقام متوسط سالانه فجایع علیه دالیت‌ها بین ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ برابر با ۲۵۵۸۷ مورد بود. این رقم برای قبایل در همین دوره به ۴۲۸۵ مورد بالغ می‌شد. مرگ‌های جهیزیه‌ای در سال ۱۹۹۱ معادل ۵۰۷۷ و شمار تجاوز ۹۷۹۳ مورد ثبت شده بود؛ مرگ‌های جهیزیه‌ای در ۱۹۹۸ بالغ بر ۶۹۱۷ مورد و در مورد تجاوز بالغ بر ۱۵۰۳۱ مورد بود [۵]. این ارقام به ماهیت کاستی و پدرسالارانه دولت و جامعه گواهی می‌دهد.

اما یکی از روشن‌ترین جنبه‌های تحول در جامعه هند در طول چند دهه اخیر عبارت بوده است از جوشش سیاسی و انتخاباتی دالیت‌ها و کاست‌های رده پایین که روی هم رفته اثر آن مثبت بوده است. پایه‌های ایدئولوژیکی مشروعیت بخشیدن به سلسله‌مراتب کاستی تضعیف شده است. به منظور تحرک سیاسی و ایجاد فشار مؤثر بر مقامات سیاست‌گذاری، تلفیق بزرگ‌تر و تازه‌تر کاست‌های رده پایینی و میانی به اضافه دالیت‌ها (که زیربخش‌های کاست را در درون خود حذف کرده‌اند) پدیدار شده است. اما کاست‌های رده پایینی غیردالیت تاکنون حضور سیاسی خود را متحقق نکرده‌اند. آنها رأی‌دهندگان زیادی را برای حمایت از نیروهایی که بیشتر منافع بخش‌های بالایی کاست‌های میانی یا عقب‌مانده را نمایندگی می‌کنند فراهم می‌آورند. سیاست‌های حمایتی از دالیت‌ها در شغل‌های دولتی و مؤسسات آموزشی موفق به ایجاد طبقه متوسط قابل ملاحظه‌ای شده است که نه تنها رهبری و نیروی تحرک را به دست آورده بلکه جهت‌دهی عمومی را نیز شکل داده است. این کار بیشتر اصلاح‌طلبانه بوده است تا رادیکال یا انقلابی، هم در هدف‌یابی — بالا بردن موقعیت اجتماعی و قدرت دالیت‌ها از طریق دستیابی نخبگان‌شان به مقام‌های بالاتر در ساختار دولتی — و هم در وسایل مورد استفاده — جستجوی اتحاد انتخاباتی، احزاب و نیروهای مختلف حتی اگر برخی از آنها هم نماینده کاست‌ها و طبقات بالادستی باشند.

در نتیجه شرایط مادی دالیت‌های روستایی (اکثریت) همانند سابق باقی مانده است و تناقض فعلی این است: اکثریت دالیت‌ها به پرولتاریای کشاورزی تعلق دارند اما اکثریت پرولتاریای کشاورزی دالیت نیستند. این اتحاد لایه پرولتاریای کشاورزی در پشت سر درخواست‌های منطقی مانند اصلاحات ارضی، دستمزدهای لازم برای زندگی و مشاغل مطمئن است که توان بالقوه انقلابی‌سازی جامعه هند را دارد. رهبری فعلی دالیت و سیاستی که دنبال می‌کند چشم‌انداز این اتحاد طبقاتی فراقاستی را از پایین ندارد. لایه‌های مسلط بالایی کاست‌های فرودست خودشان صاحب زمین‌هایی هستند که به شدت در برابر این خواست‌ها مقاومت می‌کنند. تعجب‌آور نیست که با وجود افزایش «کاست‌های عقب‌مانده» و دالیت‌ها اثر مثبت اندکی بر چشم‌انداز و مقیاس خشونت گاه به گاهی و روزمره‌ای که نسبت به دالیت‌ها و کاست‌های رده پایین اعمال می‌شود به وجود آمده است.

بخشی از جامعه که شرایطشان اندکی بهبود یافته است «متمایل» به مرکز هندوستان‌اند. در این منطقه جنگلی است که اکثر گروه‌های مسلح ناکسالیته^۱ (بالتر از همه حزب کمونیست هند - مائوئیست) به‌عنوان پیشتازترین، که بیانگر مبارزه طبقاتی هند از پایین دست است، و قوی‌ترین به‌شمار می‌آید گرچه در جاهای دیگر نیز این رویه رو به گسترش است. مائوئیسم هندی ریشه‌هایی قوی در ۷۶ ناحیه (از مجموع بیش از ۶۰۰ ناحیه در سراسر کشور) دارد که در ۹ ایالت بیهار^۲، جارکهند^۳، جهاتیسگار^۴، اوتار پرادش^۵، ماهاراشترا^۶، بنگال غربی^۷، اریسا^۸، مادھیا پرادش^۹ و آندرا پرادش^{۱۰} گسترده است و حضور قابل ملاحظه‌ای هم در

1. Naxalite

2. Bihar

3. Jharkhand

4. Chhattisgarh

5. Uttar Pradesh

6. Maharashtra

7. West Bengal

8. Orissa

9. Madhya Pradesh

10. Andhra Pradesh

۵۰ ایالت دیگر دارد. مائوئیسم هندی، بیشتر هندی شد تا مائوئیست و بنابراین نه تنها ادامه حیات یافت بلکه رشد هم کرد. اما هیچ کجا آنقدر قوی نیست که دولت هندی‌ای را بسازد که مقامات آن برخی اوقات ادعا می‌کنند، و آن این‌که ناکسالیسم در تقریباً ۲۰۰ ایالت نفوذ کرده است. ناکسالیته‌ها به طرز ماهرانه‌ای شرور جلوه داده شده‌اند. تنها گروه دیگری که شرور جلوه داده شده‌اند ستیزه‌جویان اسلامی‌اند. هر دوی این گروه‌ها به‌عنوان تروریست‌هایی که باید پاکسازی شوند معرفی می‌شوند.

تروریسم به‌درستی به‌عنوان یک شگرد، راهکار و روش شناخته شده است و تعریف کاربردی آن در بیشتر موارد عبارت است از هر عملی که باعث می‌شود یا تهدیدی برای سبب شدن به حساب می‌آید تا آسیب جسمی متوجه شهروندان غیرنظامی بی‌گناه شود. این تعریف می‌تواند از سوی شمار زیادی از کارگزاران، در طیفی از افراد تا گروه‌های مبارز غیردولتی و تا دستگاه‌های دولتی، به‌کار برود و به‌کار هم می‌رود. این به معنای انکار این‌که گروه‌های ناکسالیته در مواردی به شکل‌های غیرقابل قبول خشونت‌های تروریستی متوسل می‌شوند نیست. اما در هندوستان تاکنون بیشترین شمار مرگ‌ومیر و مصدومیت غیرنظامیان توسط عملیات تروریستی اعضای رسمی تحت کنترل و پاسخگویان رسمی حکومت‌های محلی یا دولت مرکزی صورت گرفته است.

شرور جلوه دادن ناکسالیته‌ها توسط دولت تحت کنترل حزب کنگره، منتخب سال ۲۰۰۴، سرعت گرفت. در سال ۲۰۰۶ نخست‌وزیر مانموهان سینگ^۱، اعلام کرد که آنها تنها تهدید بزرگ ملی به‌شمار می‌آیند؛ و کمی بعد سطح حرف خود را با «ویروس» خواندن آنان که باید «حذف» شوند بالا برد. این شرورخوانی در خدمت چند هدف قرار گرفته است. این کار پابرجایی قوانین سرکوب‌گرانه «ضدتروریستی» و «امنیتی» که دستگیری و

1. Manmohan Singh

بازداشت و حبس طولانی مدت خودسرانه بدون توسل به قانون یا رأی دادگاه را پذیرفتنی می‌کند موجه می‌سازد. این کار به بسیاری از دولت‌های محلی امکان می‌دهد تا منابع بیشتری را از مرکز تحت عنوان مبارزه با ناکسالیسم دریافت دارند و سپس از آن برای مقاصد دیگر استفاده کنند. همچنین این کار موجب توجیه استقرار سالوا چودوم^۱ یا «برنامه‌های تبلیغاتی صلح» از سوی دولت‌های محلی، که همانا گروه‌های مسلح به اضافه مائوئیست‌های فراری، داوطلبان و «لومپن»هایی که مزد دریافت می‌دارند و دارای قدرت ویژه پلیسی هستند، می‌شود. آنان در واقع چونان ارتش گوش به زنگ «خارجی» برای دولتی کار می‌کنند که مایل نیست سببیت و فعالیت جنایت‌کارانه آنها را، تا آن زمان که آنان به جنگ و تضعیف علیه خطر «بالا تر» از سوی ناکسالیته‌ها یاری می‌رسانند، کنترل کند.

با این وصف با وجود گواهی آشکار در مورد ساختار ریشه‌دار علت‌های بروز چنین شکل‌های چندگانه خشونت، گفتمان سیاسی متعارف به تقدیر از دموکراسی هندی ادامه می‌دهد و کاملاً به نادرست بر نگرش به خشونت به‌عنوان یک نابهنجاری یا بیماری، که درمان آن هم با «ترمیم» ساختارها، فرآیندها و قلمروهای دموکراتیک در درون دولت و جامعه مدنی میسر می‌شود، پافشاری می‌کند. حکومت قانون، نظارت مناسب بر امور انتخابات، بوروکراسی‌های قضایی، پارلمانی و دولتی، اتحادیه‌های پرشور مطبوعاتی و جز آن به‌عنوان سازوکارهایی در نظر گرفته می‌شود که کارکرد درست آنها چونان سلامت همه‌جانبه نظام لیبرال دموکراتیک تلقی می‌شود. فرد متعارف پایه‌های کوشش برای بهسازی‌ها، بر آن است که پاکسازی منابع اصلی بیماری خشونت، یعنی ناکسالیته‌ها، تروریست‌های مسلمان، مبارزان جدایی طلب و پدیده‌های

فرقه‌ای، ضروری است. با موفقیت در این جد و جهدها، انتظار آن است که خود سیاست نیز راه خود را به‌خوبی به سمت بهبود باز کند. چیزی که در این گفتمان عارضه‌ای متعارف و تجویزی غایب است این شناخت است که مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه با ماهیت توسعه مرکب و ناموزون خود لزوماً (گرچه به گونه‌ای متغیر) منابع، شرایط، انگیزه‌ها و شکل‌های خشونت را می‌سازد. این واقعیت نیز از قلم افتاده است، که در نتیجه، در جوامع بسیار زیادی از جمله در هندوستان فرهنگ خشونت، نوعی خشونت با شدت کم است که به‌صورت متداول، شعاعی، بهنجار و یا شکل‌های پذیرفته شده در زندگی روزمره درآمده است و تحت شرایط خاص به شدت به سمت فوران شکل‌های مقاوم‌تر و فشرده‌تر خشونت گهگاهی هدایت می‌شود. چنین گفتمان متعارفی قادر نیست به این شناخت که چگونه ماهیت متغیر نولیبرالی اقتصاد سیاسی هند با منظر متغیر خشونت سیاسی همراه است نایل آید. انواع خشونت خاص ادواری غالب‌تر می‌شود. تعاریفی جدید از این‌که چه چیزی خشونت را می‌سازد بروز می‌کند. مفاهیم تازه‌تر از این‌که چه چیز قابل قبول و چه چیز غیرقابل قبول است ظاهر می‌شود. اولویت‌های تازه‌تری در این مورد که با چه نوع خشونت باید روبه‌رو شویم — و با کدام نباید — برقرار شده است.

هندوتوا: عاملی کلیدی

از اوایل دهه هفتاد [دنیای] سیاست هند در بی‌ثباتی عمیقی به‌سر می‌برد و بحران شایع رهبری سیاسی بورژوازی را بازتاب می‌دهد. تلاش، البته شکست‌خورده، برای حل این پیچیدگی از طریق ثبات‌آفرینی مقتدرانه ضروری بود [۶]. اما در طول دو دهه اخیر شتاب قابل ملاحظه‌ای در تحول نامطمئن مشاجره‌جویی اجتماعی - سیاسی شکل گرفته است. این مرحله شتاب‌مند به‌طور وسیع با تغییر اقتصادی نولیبرال و پوشش

دراماتیک ناسیونالیسم دینی زشت همپوشانی دارد. دموکراسی به شکل اکثریت‌گرایی هندو تعریف شده و غیردین‌گرایی گونه‌ای قلابی و ضد هندو و با برتری اقلیت به خود گرفته است — یعنی پنداشتی که به‌طور اساسی ایمنی یافته و طنین آن در جامعه هند زیادتر می‌شود [۷].

این بحران شایع در رهبری سیاسی بورژوازی در بی‌ثباتی سیاسی (که در چارچوب سیستمی با دوام قابل ملاحظه‌ای پیچیده شده است) بازتاب یافته است و از دو مرحله گذر می‌کند. از ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۹ انتخابات عمومی ماهیتی رفراندوم‌گونه داشت. پیچ و تاب‌های عمده‌ای که در کارکردهای انتخاباتی پیش می‌آمد بر این واقعیت صحنه گذاشت که هیچ مدعی جدی‌ای در حکومت مرکزی نمی‌تواند بر حمایت‌های انتخاباتی با ثبات و کافی تکیه کند. شگفت‌این‌که در این دوره اکثریت بزرگ پارلمانی در انتخابات موج مانند بیانگر ثبات جامع سیاسی نبود بلکه به‌طور کامل وضع برعکس را نشان می‌داد. در همین دوره (در ۱۹۸۴) بود که حزب کنگره بیشترین کرسی‌ها را در طول عمر سیاسی خود به‌دست آورد ولی در دوره بعد به طرز غم‌انگیزی در این زمینه شکست خورد. در این دوره وقتی دو بدیل میانه‌رو غیر عضو کنگره — حزب جاناتا^۱ در ۸۰-۱۹۷۷ و دولت وی. پی. سینگ^۲ در ۹۱-۱۸۸۹ — به قدرت رسیدند، هیچ‌کدام‌شان توفیق نیافتند تمام دوره را به اتمام برسانند. از ۱۹۸۹ به بعد مرحله تازه‌ای ظاهر شد که نخست حکومت‌های اقلیت و سپس حکومت ائتلاف بود. بی‌اعتمادی سراسری به سیاست خود را در بی‌ثباتی پارلمانی نشان داد.

واقعۀ نمادین سیاسی بعد از دوره اضطراری عبارت بود از اجرای توصیه‌های کمیته ماندال^۳ برای اختصاص ۲۷ درصد از مشاغل دولت مرکزی به نفع «سایر کاست‌های عقب‌مانده» یا او بی سی^۴ [۸]. از آنجا که

1. Janata 2. V.P. Singh 3. Mandal

4. Other Backward Cost (=OBC)

روی هم کمتر از ۵۰۰۰۰۰ شغل تحت تأثیر قرار می‌گرفت، اهمیت این موضوع فقط جنبه نمادین داشت؛ با این وصف این تصمیم سیاسی قوی، تأکید و توجهی جدید را بیان می‌کرد نسبت به کاست‌های میانی یا او بی سی که اکثریت کاست‌های هندو را تشکیل می‌داد و دربردارنده طیف وسیعی بود از این کاست‌ها، از فقیرترین‌ها یعنی ام‌بی‌سی^۱ («کاست‌های عقب مانده‌تر») تا رده‌های بالایی او بی سی، که هنوز هم از «کاست‌های پیش‌رفته‌تر» متمایزند، و برهمن‌ها که در رده بالایی هستند. این موجب انفجار تظاهرات بزرگ مقیاسی در غرب و شمال هند شد که تحت رهبری دانشجویان طبقه متوسط و کاست‌های رده بالا قرار داشت و حتی موجب خودسوزی چند دانش‌آموز منفرد شد.

کمی بعد در پی این وضعیت واقعه نمادین‌تر دیگری اتفاق افتاد و آن این‌که کارزار رام جانماب هومی^۳ از طرف سنگ پریوار^۴ با هدف اتحاد هندوها علیه «مسلمان غیرخودی»^۵ شکل گرفت — که با مندللی‌سازی سیاست هند^۶ که تهدید به نهادی کردن تقسیم‌بندی کاستی می‌کرد روبه‌رو شد. سنگ پریوار «طایفه‌ای» تشکیل یافته است که برای حقوق سازمان یافته هندو ایجاد شده است. سازمان «پدر»، آر اس اس^۷ (سپاه داوطلبان ملی) است که نیرویی است بر پایه کادرهایی که بیش از یک میلیون عضو را در بر می‌گیرد ستون فقرات آنها عبارت است از مرتاضان تمام وقت که باید به نشانه آن‌که خود را به تمامی وقف کارشان کرده‌اند ازدواج نکنند. حزب بهاراتیا جاناتا^۸ یا بی‌جی‌پی، جناح انتخاباتی

-
- | | |
|-----------------------|------------------|
| 1. Most Backward Cost | 2. Brahmin |
| 3. Ram Janmabhoomi | 4. Sangh Parivar |
| 5. Muslim Other | |

۶. برگرفته از نام سیاست‌مدار هندی، مندل

۷. Rashtriya Swayamsevak Sangh (RSS) (National Volunteer Corps), سپاه داوطلبان ملی.

8. Bharatiya Janata Party (BJP)

آنان به‌شمار می‌آید. وی‌اچ‌پی^۱ (انجمن جهانی هندو) اساساً یک جبهه فرهنگی مستقل است، اما اعضای باجرانگ‌دال (ارتش خداوندگار هانومان) سربازان لومپنی توفان‌زده‌اند. سنگ یک اتحادیه فدراسیون مهم را نیز اداره می‌کند و جناح دانشجویی و زنان را نیز دارد. برنامه سیاسی رام جانماب هوری در جریان تخریب مسجد بابری در ششم دسامبر ۱۹۹۲ – که عملی حساب شده برای نافرمانی از دیوان عالی و نیز اهانتی برنامه‌ریزی شده علیه تعهد قانون اساسی هند به روش سکولار بود – به نقطه کمال خود رسید. جد و جهد یک ماهه آن‌ها خود موجب بروز احساسات فرقه‌ای و انزجار در مقیاس توده‌ای شد و به خشونت‌های گسترده فرقه‌ای انجامید که جان هزاران مسلمان را گرفت.

واقعه نمادین دیگر چیزی بیش از تشکیل دولت ائتلافی به رهبری بی‌جی‌پی در سال ۱۹۹۸ به‌عنوان ظرفیتی نبود که در آن تصمیم به اجرای آزمایش اتمی صورت گرفت و انجام شد. در حالی‌که آر اس اس که غیرانتخابی و از حیث افکار عمومی ناموجه بود از این تصمیم اطلاع داشت، اعضای ائتلاف در تاریکی نگه داشته شدند – و این عمل انجام شده‌ای بود که خیلی زود از سوی همه احزاب (از جمله کنگره) به جز چپ‌ها پذیرفته شد. نقش سایه‌ای اما قدرتمندی که توسط آر اس اس در سیاست هند ایفا می‌شد با برنامه‌ای که علیه مسلمانان در گجرات در فوریه – مارچ سال ۲۰۰۲ به اجرا درآمد و در آن دست‌کم ۲۰۰۰ مسلمان کشته و ده‌ها هزار نفر از ایشان از خانه و کاشانه خود آواره شدند به اوج رسید. این بی‌تردید بدترین قوم‌کشی فرقه‌ای بعد از قتل‌عام دوره تجزیه به‌شمار می‌آید [۹]. نه فقط پس از آن ای بی‌واجبایی^۲، نخست‌وزیر، آن را موجه ساخت بلکه این قوم‌کشی به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست بدون توجیه

۱. Vishva Hindu Parishad (World Hindu Council)، انجمن جهانی هندو.

2. A.B. Vajpayee

ویژه نارندرا مادی^۱، وزیرکل گجرات (که در حدود پانزده ماه، پیش از آن‌که به دبیرکلی بی‌جی‌پی واحد گجرات در سال ۱۹۸۸ برسد، در خدمت آر اس اس بود) صورت پذیرد. اساساً نه این‌که مادی و وابستگان اصلی سیاسی، اداری، قضایی و پلیسی او مسئولیت جنایی متوجه‌شان نشد بلکه او خود از این واقعه بهره‌برداری سیاسی کرد. انتخاب مجدد او با اکثریتی بالاتر در انتخابات دولتی سال ۲۰۰۲ بخر بهنجارسازی فرقه‌گرایی در گجرات گواهی می‌دهد. پس در آن، مادی برای بار سوم به طرز بی‌سابقه‌ای در دسامبر ۲۰۰۷ انتخاب شد. او اینک به‌طرز ترس‌آوری به سمت این‌که بالاخره به رهبری بی‌جی‌پی برسد، و بنابراین در آینده امکان نخست‌وزیری‌اش برای دولت ائتلافی به رهبری و مرکزیت بی‌جی‌پی وجود داشته باشد، هدایت می‌شود.

هریک از این وقایع برجسته نمادین از سال ۱۹۸۹ تاکنون عملاً و / یا به صورت نمادین با خشونت همراه بوده است. نباید راه هموار بی‌جی‌پی در دوره انتخابات عمومی را به‌عنوان بازتاب سقوط سیاسی-ایدئولوژیک سنگ‌پریوار تلقی کرد [۱۰]. خشونت و سرکوبی که از سوی سنگ‌پریوار در بیشتر وقایع سیاسی برجسته و نمادین، که در بالا گفتیم که ایجاد شد، اثر زیان‌آور ماندگاری بر اعتبار و توان او برای ایجاد اتحاد با سایر احزاب منطقه‌ای یا بر تأثیر فرهنگی، ایدئولوژیک و نهادی در جامعه مدنی نداشت. قطار هیندوتوا - که در واقعیت چندین ترن بر مسیرهای چندگانه‌اند - پیشاپیش زمینه‌های متعددی را پوشش داده است و به راه پیش روی خود ادامه می‌دهد، البته با سرعت‌های متفاوت و با توقف‌ها و بازگشت‌های گاه‌گاهی و حرکت مجدد. البته پیش‌روی هیندوتوا فرآیندی اجتماعی-سیاسی است که با سایر فرآیندهای اجتماعی-اقتصادی دیگر هم‌کنشی دارد و نه تنها حرکت رو به جلوی او بی‌اس‌ها، اعتماد به نفس

1. Narendra Modi

دالیت‌ها (دگر کاست‌ها) و طغیان‌های رو به گسترش مسلمانان را به وجود می‌آورد، بلکه همچنین در منطقه‌ای شدن سیاست در هند و رشد انبوه «طبقه متوسط» هندی (به واقع نه به صورت گروه میانی بلکه ۱۵ تا ۲۰ درصد بالایی در کل جمعیت هند) که مبانی اجتماعی برای ثبات و رشد سیاست‌های ارتجاعی دست راستی، چه سکولار و چه فرقه‌ای، را فراهم می‌آورد نقش دارد. راه‌های بسیار پیچیده‌ای که در آن تمامی این فرآیندها در هم تنیده می‌شوند خط ترازهایی را به وجود می‌آورد که سیاست امروز و فردای هند خود را در آن به نمایش درمی‌آورد.

خشونت فرقه‌ای در هند

صرفاً با معیار ارقام، هیندوتوا بزرگ‌ترین جنبش مذهبی ملی در همه جهان است. برای مدت سه دهه پس از استقلال، نفوذ هیندوتوا در سطح پایین باقی مانده بود. میراث نفرت‌انگیز قتل‌عام، تجزیه، ترور مهاتما گاندی^۱ به وسیله یک هیندوتوای مؤمن و متعصب، سلطه سیاسی و ایدئولوژیک حزب کنگره (که ادعای دارا بودن اصول سوسیالیستی، سکولار، دموکراسی و عدم تعهد را دارد) و شکست و جدایی پاکستان در ۱۹۷۱، همه به این واقعیت کمک کردند. پس از دهه ۱۹۷۰ فرآیند سقوط موقعیت کنگره و افزایش دل‌سردی نسبت به اصولی که ابتدا جواهر لعل نهرو^۲، نخست‌وزیر، بر استقرار آن پافشاری کرد، آشکارگی بی‌تردیدی یافت. نیروهای جدیدی پا به میدان گذاشتند که به هر حال در برقراری دوباره یک حکومت با ثبات خارج از حزب کنگره توسط میانه‌روها ناکام ماندند. همه اینها راه را برای ظهور هندوئیسم هموار کردند. این تصادفی نیست که به موازات ظهور این جریان سه اتفاق مهم افتاد: (۱) افزایش نسبتاً زیاد برخوردهای هندو-مسلمان (۲) اکثریت غالب قربانیان (چه

1. Mahatma Gandhi

2. Jawaharlal Nehru

کشته‌شدگان و چه مصدوم‌شدگان) مسلمان بودند و ۳ پلیس و شبه نظامیان از اساسی‌ترین عاملان خشونت به حساب می‌آمدند. آمارهای منتشر شده رسمی خودشان حرف می‌زنند. بین ۱۹۵۴ و ۱۹۶۳ شمار متوسط سالانه برخوردهای هندو-مسلمان ۶۰/۶ برخورد و شمار متوسط کشته‌شدگان ۳۴/۴ نفر بود. بین ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۹ ارقام به ترتیب عبارت بود از ۳۱۹/۲ برخورد و ۲۶۰/۲ نفر. بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ ارقام به ترتیب عبارت بودند از ۵۳۴/۱ برخورد و ۴۱۶/۴ نفر در شش سال پس از ۱۹۸۸ که ارقام مهیا بود (یعنی ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ به اضافه سال ۲۰۰۲) با سالانه ۵۲۸ نفر کشته روبه‌رو بوده‌ایم [۱۱]. سر برآوردن کاست‌های رده پایین و جنبش‌های زنان، دست‌کم ارقام بسیار بالایی را در مورد وحشی‌گری‌ها علیه ایشان موجب شده است؛ چیزی بود در مایه شرم‌آور برای مسئولان سیاسی رده بالا که برخی اعتراف‌ها به شکست را نیز از سوی ایشان موجب شد. اما وقتی موضوع اکثریت قربانیان خشونت‌های فرقه‌ای، یعنی مسلمانان، مطرح شد چنین اعترافی از سوی مسئولان دولتی یا احزاب مقصر (یعنی سنگ) در کار نبود.

این بحث پال برس^۱ درست است که «اغتشاش‌ها محصول دراماتیک و مخلوق افراد، گروه‌ها و احزاب خاصی است که از طریق نهادی کردن شبکه اغتشاش در درون چسارچوب‌های پراکنده مخالف‌ها و خصومت‌های فرقه‌ای هندو-مسلمان کار می‌کنند و به‌نوبه خود شکل‌های خاص کنش سیاسی اغتشاش را می‌آفرینند» [۱۲]. به بیان دیگر، اغتشاش‌گران هر که باشند، اغتشاش‌های فرقه‌ای پدیده‌هایی سازمان یافته و نه خودانگیخته‌اند. افزون بر آن، عامل گسترش یافته‌تر و سازمان یافته‌تر عبارت از سنگ پیروار و سایر سازمان‌های مسلح هندو هستند، برس سه مرحله را به اختصار معرفی می‌کند که سازمان‌های خشونت

1. Paul Brass

فرقه‌ای از آن گذر می‌کنند: آماده‌سازی/تمرین، با حضور «آتش‌افروزان» که در برخوردهای بین گروه‌ها سوخت‌رسانی می‌کنند؛ فعال‌سازی/ عملیات که از سوی متخصصان تبدیل و تصرف صورت می‌گیرد و این همان رهبران و محرکان ارادل و اوباش سرگردانند؛ و بالاخره دوره پس از وقایع خشونت فرقه‌ای، زمانی که «جانشینان زبان‌باز» — مرکب از سیاستمداران، روشنفکران و مطبوعاتی‌ها — به میدان می‌آیند و کاری می‌کنند که گفتمان از تمرکز بر رنج‌دیدگان خشونت برگردد و به «مسائل حکومت» پردازد و کسانی هم در این میان به‌طور صریح یا ضمنی خشونت را توجیه می‌کنند. جای تعجب اندکی دارد که عاملان مدام از مجازات معاف می‌شوند، حتی وقتی شناخته شده‌اند. قتل‌هایی که در چنین اغتشاش‌های با برنامه، که از سوی اوباش از خود بی‌خود شده و پلیس و نیز از سوی افراد صورت می‌گیرد، با خود سبعیتی خونسردانه را جدا از کنش جمعی به همراه می‌آورد.

چنان‌که استیو ویلکینسون^۱ نشان داده است مهمیز یک‌چنین خشونت‌های فرقه‌ای رقابت انتخاباتی است [۱۳]. بررسی‌های تجربی او در مورد تغییرات دولتی و شهری در لحظه تصادم و طول مدت برخوردهای فرقه‌ای به این نتیجه رسیده است که اقلیت‌ها فقط زمانی مورد حمایت قرار می‌گیرند که با حکومت همخوانی داشته باشند یا در سطح دولت به نفع احزاب سیاسی از جهت کسب آرای مسلمانان باشند. در جنوب هند، آنجا که جنبش‌های قوی کاست‌های محروم و بنابراین رقابت درونی بیشتری در میان هندوها وجود دارد، آرای مسلمانان مهم‌تر می‌شود و آنها امنیت بیشتری پیدا می‌کنند. اما درباره این عقیده ویلکینسون که رقابت درونی هندوها، در نتیجه رشد دالیت و او بی‌سی در شمال، افزایش خواهد یافت و این هم به سقوط نهایی برخوردهای هندو-مسلمان منجر

1. Steve Wilkinson

خواهد شد، فقط می‌توان گفت که بیش از حد خوش‌بینانه است. روند آمار و ارقام موجود در مورد خشونت فرقه‌ای این نظر را رد می‌کند و در همان حال رشد فرقه‌گرایی در محیط سیاسی - ایدئولوژیک در شمال انتظارات عمومی‌ای ایجاد کرده است دایر بر این که چنین خشونت‌هایی به‌طور مکرر اتفاق خواهند افتاد و هیچ هشدار و غافلگیری‌ای را نیز ضروری نمی‌سازند. این حکم واضح است زیرا میزانی از نوازش اقلیت‌ها، به‌ویژه مسلمانان، به‌منظور جلب ذخیره‌آرای آنان وجود دارد. به این ترتیب گفته می‌شود که هیچ‌گردش اساسی در دموکراسی هندی وجود ندارد، مگر «غضب هندوها» که به‌طور بنیانی علیه این نوازش ظاهری واکنش نشان خواهند داد، حتی اگر برخی اوقات این واکنش‌ها «زیاده از حد» باشد. به بیان دیگر، همان‌طور که هم برس و هم ویلکینسون درک کرده‌اند این جنبه سیاسی قضیه است که تعیین‌کننده می‌شود، یعنی نقشی که سنگ‌پریوار و موفقیتی که در بنای ساختمان ایدئولوژیک خود برای گسترش «عقل سلیم» ایفا می‌کند.

پلیس و نیروهای شبه‌نظامی با تمام وجود توان قانونی خود را به‌کار برده‌اند تا نگذارند برخوردها بر بنیاد کنش‌های بی‌بنیاد شکل بگیرد و وقتی برخوردها آغاز می‌شود، به سرعت به آنها پایان بدهند. اگر با وجود این کنش‌ها باز هم برخوردهای فرقه‌ای دنباله‌دار و فراوان وجود دارند به این دلیل است که پلیس تحت امر رهبری سیاسی در ایالت‌های مورد بحث یا به‌صورت تماشاچی ساکت درآمده یا حتی خود در مناقشه‌ها مشارکت کرده است. در حالی که شمار زیادی از سخنگویان جامعه مسلمانان درخواست نیروی پلیس ترکیبی دارند، در واقع به این خواست بهای بسیار اندکی داده شده است. دست بالا یک پلیس واگراتر می‌تواند فضایی کم‌تعصب‌تر در سلسله مراتب پلیسی فراهم آورد اما جهت‌گیری قوی و گسترده که تعصب‌ها و بخشی‌نگری‌های موجود را در میان عامه مردم به‌وجود آورده است به جای خود باقی می‌ماند. جای تعجب ندارد

که با وجود نمایندگان مسلمان کمتر در ارتش، رهبران مسلمانان اعتماد بیشتری به آن دارند و به دفعات در وضعیت برخورد صف‌آرایی ارتش را درخواست کرده‌اند. ساختار پلیس مانند ساختار جامعه هند است — یک گروه محدود نخبه حاکم، یک طبقه متوسط مرفه منطقه‌ای و انبوهی از فقیران — که در آن ۹۰ درصد از اعضای پلیس پاسبان و سرپاسبان‌اند. داشتن یک پلیس ترکیبی‌تر پاسخ‌کار نیست. در آندھرا پردیش^۱، ۱۶ درصد از نیروی پلیس مسلمان‌اند که دو برابر نسبت مسلمانان در این ایالت است. با این وصف از ۱۹۷۸ به این سو در هر برخورد عمده، پلیس اقتداری جانبدارانه علیه مسلمانان داشته است. در کرالا^۲، و بنگال غربی^۳ که نسبت مسلمانان در داخل پلیس بسیار کمتر از سهم آنان در جمعیت ایالت‌های مربوط است، دفعات برخورد کمتر و رفتار پلیس محتاطانه است. در بنگال غربی علت وضع بهتر وجود حزب کمونیست (مارکسیست) یا جبهه چپ به رهبری سی‌پی‌ام است (که شامل حزب اصلی بزرگ دیگر چپ، یعنی حزب کمونیست هند نیز می‌شود) که مدت ۳۰ سال در قدرت بوده است. در کرالا به خاطر آن که این دو حزب چپ و بخش‌هایی از مسلم لیگ در دولت‌های ائتلافی حضور دارند، وضع بهتری وجود دارد. در بیهار و اوتار پردیش^۴، ایالت‌هایی که پلیس به فرقه‌ای بودن بدنام شده‌اند، وقتی مقام‌های رده بالای غیرنظامی مانند لالو پرساد یدو^۵ و سینگ یدو^۶، وزیران کل، درخواست کردند، توانستند بی طرف بمانند [۱۴].

1. Andhra Pradesh

2. Kerala

3. West Bengal

4. Uttar Pradesh

5. Lalu Prasad Yadav

6. Mulayam Singh Yadav

قوم‌کشی در گجرات

در ۲۷ فوریه ۲۰۰۲ وقتی قطار سابارماتی^۱، که پر بود از فعالان هیندوتوا و حامیانشان، از آیودھیا^۲ برمی‌گشت یکی از واگن‌های آن به وسیلهٔ مسلمانی محلی درست موقعی که از ایستگاه گادھرا^۳ در گجرات خارج می‌شد، به آتش کشیده شد. پنجاه و هشت نفر شامل زنان و کودکان جان دادند. چند روز پیش از آن فعالان هیندوتوا در راه مسافرت خود به آیودھیا – محل تبلیغ و تهییج‌های ادواری برای بنا کردن دوبارهٔ معبد رم^۴ – فضای داغ فرقه‌ای را با شعارپراکنی‌ها و اوباش‌گری و قلچماقی و رفتارهای ارباب‌آمیز به وجود آورده بودند، رفتاری مشابه را نیز در سفر بازگشت از سر گرفتند که تنش‌ها را در میان مسلمانان ساکن حریم راه‌آهن به نقطهٔ اوج رساند. بنابر نظر شاهدان عینی در ایستگاه گادھرا، دست‌درازی به دختران مسلمان در سکوی ایستگاه و ارباب در یک چای‌خانه مسلمانان جرقه‌ای را افروخت که به آتش‌افروزی در واگن منجر شد. اما این جریان حالتی خودانگیخته داشت و از سوی محلی‌های ناشناس صورت گرفت اما آنچه در آن پدید آمد زشت‌ترین، و از حیث سیاسی جدی‌ترین، قوم‌کشی در هند پس از استقلال بود.

در طول چند روز و چند هفته بعد دولت محلی گجرات تحت رهبری نارندرا مادی، وزیرکل، که یک ایدئولوگ هیندوتوا وابسته به آر اس اس و حزب حاکم بی‌جی‌پی بود، یک قوم‌کشی گسترده و یک حکومت اوباش در مقیاس هزاران نفری زنجیر پاره کردند وحشت برقرار کرد. در همان حال که از پلیس خواسته شده بود مداخله نکند. دست‌کم ۲۰۰۰ مسلمان سلاخی شدند. محله‌های مسلمان‌نشین در شهرها، شهرک‌ها و روستاها تقریباً در تمام ایالت و نیز مغازه‌ها و محل‌های کسب و کارهای مسلمانان به آتش کشیده و تخریب شد. بیش از ۱۵۰ هزار نفر آواره و

-
1. Sabarmati
 2. Ayodhya
 3. Godhra
 4. Ram tempel

مجبور به مهاجرت به کمپ‌های خودساخته‌ای شدند که توسط چند سازمان متعلق به مسلمانان و غیرمسلمانان بنا شده بود. در بدن زنان آستن سیخ فرو کردند و به شمار دیگری نیز به‌طور دسته‌جمعی تجاوز کردند و سپس به آتش انداختند یا کشتند. ابعاد خشونت عظیم بود اما همیشه گزینشی بود و با سرعت‌های قابل توجهی صورت می‌گرفت. این از آن رو امکان‌پذیر شده بود که از ماه‌ها قبل از آن آماده‌سازی و برنامه‌ریزی صورت گرفته بود. خانه‌ها و محل‌های کسب و کار مسلمانان پیشاپیش شناسایی شده بودند. ترابری آماده و سیلندرهای گاز و سایر مواد احتراقی انبار شده بودند. اعلامیه‌های زهرآلود و تهوع‌آور نیز از مدت‌ها پیش توزیع شده بودند [۱۰].

تا چند سال بعد توان‌بخشی و جبران‌سازی ناکامل و ناکافی به جای ماند. پلیس، دستگاه قضایی و دولت محلی گجرات نسبت به پیگیری کسانی که در قوم‌کشی‌های بعدی درگیر شدند شور و شوق زیادتری به دستگیری «مظنونان» و تنبیه آنان برای «توطئه»‌ی گادرا نشان داد. مقام‌های عالی‌تر پلیس و سازمان‌های اداری مجازات نشدند و در همان حال رهبران رده بالای سنگ‌پریوار که مسئول این قتل‌عام بودند هرگز هیچ ناراحتی‌ای ندیدند. حزب کنگره، حزب مهم اپوزیسیون در گجرات، نقشی اندک و فراموش‌شدنی در امدادسانی به قربانیان، آن هم وقتی به شدت به آن نیاز بود، ایفا کرد. حزب کنگره از سال ۲۰۰۲ به بعد، نه در سطح ایالات و نه در سطح ملی، جرأت نکرد دست به مبارزه‌ای جدی و واقعی، که این وحشت‌ها را نشانه بگیرد، بزند و به گونه‌ای قاطع هم مخالفت خود را با فرقه‌گرایی هندو ابراز نداشت و اختطاری هم در این باره نکرد که چگونه گجرات ممکن است به آزمایشگاه آن‌گونه خشونتی تبدیل شود که می‌تواند در جاهای دیگر هم عنان‌گسیخته شود. اگر این بحث را که آیا سنگ‌پریوار یک نیروی فاشیستی را تشکیل می‌دهد یا نه و این که آیا هند با خطر غلبه فاشیسم روبرو است یا روبرو خواهد شد

کنار بگذاریم، در میان چپ‌ها هیچ اختلاف نظری درباره این حقیقت وجود ندارد که سنگ دارای خصلت فاشیستی است. این امر در روش‌هایی که آنها خشونت‌های جمعی را به صورت یک منظره تماشایی سازمان‌دهی می‌کنند و این‌که چگونه برای اعضای اصلی و هواداران ایشان چنین پاکسازی‌های قومی به عنوان تخلیه هیجانی و جشن تجربه می‌شود، مشهود است. اما سنگ با صدای دیگری نیز برای مخاطبانی دیگر صحبت می‌کند و اغلب در آن با مهارت از زبان دموکراسی سود می‌جوید.

تجربه‌اندوزی خشونت قومی آدواری سنگ نقش مهمی در گسترش مردم‌پسندی و نفوذ وی داشته است. این حزب افراد لایه‌های پایینی [جامعه] خود را نیز دارد. بیشترین یافته‌های اجتماعی آن در سطوح بالا، در میان «طبقه متوسط»، به ویژه در میان حرفه‌مندان و صاحبان مدارک دانشگاهی بوده است. این بخش با احساسات ضداسلامی سنگ احساس راحتی می‌کند اما همچنین از اخلال‌هایی که از طریق اغتشاش‌ها و برخوردها به پا می‌شود و امکان ایجاد خشونت «تلافی‌جویانه» ناراحت است [۱۵]. خشونت آینده سنگ باید در متن خود حساس باشد، یعنی به خوبی برای دستیابی به یافته‌های قابل پیش‌بینی در صحنه اجتماعی که به دقت مورد بررسی قرار گرفته و به‌طور معقولی برای آن آمادگی ایجاد شده است، هدایت شود. این‌گونه خشونت باید گاه‌به‌گاهی و قابل کنترل باشد و تا حد ممکن به صورت واکنش به برخی موارد و وقایع درآید و بدین ترتیب به آسانی قابل توجیه باشد.

نمای طبقاتی

از این‌رو، زمینه اجتماعی فعالان و اعضای اصلی سنگ که با اشتیاق در چنین سبیت‌های جمعی مشارکت می‌کنند کدام است؟ و نمای اجتماعی کسانی که از سنگ حمایت می‌کنند چیست؟ سنگ عبارت از مجموعه صورت‌بندی شده‌ای است که عناصر سازمانی آن از حق اقدامات قابل

تغییر و مستقل برخوردارند، اما باید همراه با آر اس اس به عنوان نگهبان کل حلقه‌ها همراه باشند. آر اس اس فعالان آموزش‌دیده و مجرب را تدارک می‌بیند و نیروی تمام‌وقت برای سایر عملیات وابسته فراهم می‌آورد و از این‌که بی‌جی‌پی در جهت ائتلاف‌های مصلحت‌گرایانه در پاسخ به ضرورت‌های مدیریت انتخابات بیش از حد به جلو نرود اطمینان حاصل می‌کند. اعضای آر اس اس، یعنی مردانی که معمولاً سخت‌با سازمان، به‌عنوان جوانان خام، تماس می‌گیرند عمدتاً متعلق به هندوهای شهرنشین در کاست‌های رده بالا، رده میانی و رده میانی پایین هستند. این عمده‌ترین روش جذب در آر اس اس به‌خاطر ماهیت اساسی مرام هندوتواست که به‌کلی تعیین می‌یابد. این ادعا که هند یک ملت هندو است که باید بر ضعف تاریخی خود غلبه کند بیش از هر چیز ناشی از سلطه پیشین مسلمانان است که امروز باز با تأکید بر «ناعادلانه بودن» و «خطر درونی» مربوط به مسلمانان «نتر» و «انعطاف‌ناپذیر» مطرح می‌شود. بنابراین باید اتحاد نظامی نوین هندو ایجاد شود.

اصل بیرونی‌ای برای پتک‌زنی به نفع اتحاد — یعنی ایجاد خصومت با «تهدید غیر خودی‌های مسلمان» — وجود دارد که از این خاصیت برخوردار است که به آسانی موجب ارتقای تقسیم‌بندی کاست و طبقه در میان هندوها می‌شود. اما به جز آن باید پایه ایدئولوژیک اتحاد درونی هندوها و هندوئیسم وجود داشته باشد، که تنها نامزد ممکن آسان‌گیر و خوش‌برخورد برهمن هم با آن همراه باشد. اما با برهمن بودن در این حال بسیار مشکل بتوان موجب ارتقای کاست، طبقه و شکاف‌های منطقه‌ای شد. بنابراین هندوتوا برای کاست‌های رده بالاتر، به‌خصوص آن بخش‌هایی که به دلایل مختلف احساس آسیب‌پذیری و ناامنی هم می‌کنند، جذابیت بسیار قوی‌تری دارد.

اما فرقه‌گرایی هندوهای دست راستی حمایت‌های سایر طبقات را نیز به‌دست می‌آورد زیرا چنین برخوردارهایی اغلب دارای کارکردهای

اقتصادی هم هستند. در واقع یکی از شرایط زمینه‌ای مهم‌تر که در شمار زیادی از چنین برخوردهایی مطرح می‌شود وجود رقابت اقتصادی بین کارفرمایان، بازرگانان و پیمانکاران ناپیدا و یک لایه در حال رشد کارفرمایان، زمین‌داران و سرمایه‌گذاران کوچک مقیاس مسلمان است. شمار زیادی از این مسلمانان بهره‌برداران از وجوه خارجی ارسال شده به داخل‌اند یا بازگشته‌هایی‌اند از کشورهای خلیج فارس و جاهای دیگر که پس‌اندازهای خود را از محل کارشان با خودشان آورده‌اند بارها و بارها نتایج برخورد قومی عبارت بوده است از خسران‌های اقتصادی چنین رقبای اقتصادی. یک طبقه مالک هندو وجود دارد که از این خشونت‌ها سود می‌برد و دلایل زیادی برای ارایه حمایت‌های سیاسی و نیز حمایت‌های مالی-مادی به نیروهای هیندوتوا دارد. اصغرعلی اینجینیر، مهندسی که شاید تنها سخت‌کوش‌ترین ناظر، وقایع‌نگار، تحلیل‌گر و گزارشگر برخوردها در هند باشد بارها اشاره کرده است که چنین برخوردهایی در شهرهایی اتفاق می‌افتد که درصد اساساً بالایی از مسلمانان را، در حدی بیشتر از ۱۳ درصد در سطح ملی اما کمتر از یا تقریباً برابر با اکثریت جمعیت محلی، دارا است. چنین خشونت‌هایی به‌ندرت در جایی که مسلمانان سهم اندکی از جمعیت را دارند و نمی‌توانند هیچ‌گونه چالش سیاسی یا اقتصادی به حساب آیند اتفاق می‌افتد [۱۷].

به هر حال بزرگ‌ترین برتری طبقاتی برای سنگ بی‌تردید عبارت از قابلیت پذیرش و مشروعیت تازه‌ای است که از نگاه سرمایه بزرگ به‌دست می‌آورد. بی‌جی پی که در مرکز حکومت می‌کند چیز متفاوتی با حزب کنگره، از حیث تعهد به پیشبرد منافع سرمایه‌های بزرگ تحت عنوان ایجاد هندی مقتدر، ندارد. درست است که اشتیاق سنگ به اجرای عملیات خشونت‌های ضداسلامی موضوع دل‌نگرانی است، اما فقط

همین است. حمایت از سودآفرینی بسیار مهم‌تر از حمایت از مسلمانان است. پس کمتر جای تعجب دارد که حتی پس از قوم‌کشی در گجرات یکی از ارکان اصلی‌ای که منافع جمعی طبقه سرمایه‌دار هند را نمایندگی می‌کند — یعنی کنفدراسیون صنعت هند — در دعوت از نارندرا مادی برای ارجاع به روسای قبایل پایتخت هند در شرایطی که گجرات مقصدی عالی برای سرمایه‌گذارهای هندی و خارجی بود، هیچ تردیدی به خود راه نداد.

همانند بی جی پی، حزب کنگره نیز به عنوان مطلوب‌ترین گنجینه آرا برای طبقات و کاست‌های فرادست در نظر گرفته می‌شد. در آخرین انتخابات عمومی در سال ۲۰۰۴، ۴۳ درصد از کاست‌های رده بالا به بی جی پی و ۲۱ درصد به حزب کنگره رأی دادند. از میان دهقانان صاحب زمین ۲۵ درصد به بی جی پی و ۲۳ درصد به حزب کنگره رأی دادند. در میان او بی سی‌ها تقسیم آرا بین این دو حزب تقریباً برابر بود در حالی که در میان دالیت‌ها، آدیواسی‌ها، مسلمانان، سیک‌ها و مسیحیان حزب کنگره همیشه و به‌طور قابل ملاحظه‌ای جلوتر بود. در میان طبقه متوسط بالا بی جی پی ۳۱ درصد از آرا را در مقابل ۲۶ درصد آرای حزب کنگره به دست آورد. در میان طبقه متوسط پایینی حزب کنگره ۲۸ درصد از آرا و بی جی پی ۲۵ درصد از آرا را صاحب شد در حالی که در میان تهی‌دستان و بسیار فقیران حزب کنگره به طرز قابل توجهی وضع بهتری به دست آورد [۱۸].

مبارزه با هیندوتوا

دولت هند ناکسالیته‌ها، جدایی‌طلبان موجود و تروریست‌های داخلی‌ای را به عنوان دشمن اصلی می‌شناسد که گویا تحت تأثیر یا در ارتباط با گروه‌های شبه‌القاعده‌ای بین‌المللی یا با گروه‌های اسلامی مستقر در پاکستان با تمرکز بر کشمیر قرار دارند. هیندوتوا هیچ کجا در حد یک

تهدید جدی شناسایی نمی‌شود. بی‌تردید یک دلیل این است که وقتی جدایی‌طلبی، «حاکمیت دولت» در سرزمین و ناکسالیسم، اقتداری را که با ذات چنین حاکمیتی همراه است، مورد تهدید قرار می‌دهد در این صورت خشونت فرقه‌گرایی هیندوتوا به نام اکثریت دینی نمی‌تواند چنین تهدیدی داشته باشد. در واقع فرقه‌گرایی هندو خود را در چهره اتحادی که بیانگر حاکمیت «عمومی» است، که تصور می‌شود دولت آن را نمایندگی می‌کند و آن را در خود دارد، پنهان می‌کند. اسلام و مسلمانان نیز درخور کوشش‌های جهانی، برای برافراشتن تابلوی تبلیغاتی «جنگ جهانی علیه ترور» به‌عنوان راهی برای پذیرندگی بیشتر عملکردهای امپریالیستی ایالات متحده، شده است [۱۹].

هیندوتوا همچنین خیلی راحت در متن و محدوده‌های دموکراسی کار می‌کند. روش‌های انتخاباتی نخستین نفر نخستین پست، که یکبار از آستانه حمایت عمومی گذر کرد به آن فایده رسانده است. انجمن‌های خصوصی‌سازی شده جامعه مدنی که خیلی از سوی برخی باریکه‌های نظریه پرداز دموکراسی گرامی داشته می‌شود هیچ مانعی را در مقابل هیندوتوا مطرح نمی‌کنند. سنگ، مانند هر نیروی سیاسی دیگر، عرصه جامعه مدنی و دستگاه‌های دولتی را در بر گرفته و با آن مرتبط شده است. بیش از هر نیروی دیگر این جریان در منافذ جامعه مدنی وارد شده و ساختار فشرده‌ای را که می‌تواند به رقابت با هر قدرت سیاسی دیگر در جامعه بپردازد — شامل مدارس، سازمان‌های فراغتی، مؤسسات مذهبی و فرهنگی، انبوهی از انجمن‌هایی که برای گروه‌های متفاوت، از افراد بازنشسته نیروهای نظامی تا زنان خانه‌دار، غذا تدارک می‌بینند — بنا کرده است آن هم با ۴۰۰۰۰ شاخص آراس اس یا شاخه‌هایی که توسط کادرها در شهرها و شهرک‌های هند با ارائه سازوکارهای حمایتی برای پرداختن به امور زندگی روزمره هدایت می‌شوند [۲۰].

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های موفقیت سنگ در طول دو و نیم دهه اخیر نه تنها گسترش آن بلکه مشارکتش در تبدیل ماهیت حزب اصلی اپوزیسیون، یعنی کنگره، بوده است. ثبات بلندمدت‌تر در آنچه که می‌توان آن را «دموکراسی اقتدارگرا» نامید وقتی حاصل شد که تفاوت‌های برنامه‌ریزی شده بین دو نیروی مخالف برای برتری انتخاباتی در یک سیستم بورژوایی چنان به شدت نزدیک شد که مرکز ثقل سیاسی به‌طور کامل در سمت راست قرار گرفت، بی‌توجه به این‌که کدام از آن دو برنده می‌شود. این دقیقاً مانند مورد ایالات متحده بین جمهوری خواهان و «دموکرات‌های جدید» است و نیز بین محافظه‌کاران و «حزب جدید کارگر» در بریتانیا و بین نارنجی‌های بی‌جی‌پی و نارنجی‌های پریده‌رنگ حزب کنگره در هند. چیزی که در بیست و پنجم سال گذشته اتفاق افتاده است آن قدر کنگره‌ای شدن بی‌جی‌پی نیست که بی‌جی‌پی شدن کنگره. به این آخری دیگر نه به‌عنوان حزب بورژوایی میانه‌گرا بلکه به‌صورت حزب کاملاً راست‌گرا نگرسته می‌شود.

بی‌توجه به این‌که در مرکز، حکومت دولت ائتلافی تحت رهبری بی‌جی‌پی یا کنگره قرار دارد، جهت‌گیری اساسی سیاست اقتصادی هند (نولیبرالیسم) و سیاست خارجی آن (همراهی استراتژیک با ایالات متحده امریکا)، صرف‌نظر از جنبه‌های فرعی، یکسان باقی خواهد ماند. با این وصف این مورد باقی می‌ماند که فاصله بین حزب کنگره با بی‌جی‌پی به طرز قابل ملاحظه‌ای بزرگ‌تر از این فاصله بین احزاب اصلی رقیب در هر یک از لیبرال دموکراسی‌ها در هر کجای دنیا است. بی‌جی‌پی معادل با جمهوری خواهان یا دموکرات مسیحی‌های اروپایی نیست. این حزب به‌طور جدی پدیده سیاسی خطرناک‌تری است و تا زمانی که بند ناف آن به آر اس اس و سایر سازمان‌های سنگ بند است و نشانه‌های زیادی هم در دست است که این چنین هم خواهد شد، از این حیث دست‌نخورده باقی خواهد ماند.

واضح است که مبارزه برای شکست وارد آوردن به این نیروی مهلک فقط می‌تواند یک پروژه بلندمدت باشد. برای غلبه بر فرقه‌گرایی و شکل‌های خشونت ملازم با آن، (چه روزمره و چه ادواری) نیاز به ستیز بیشتر علیه فرقه‌گرایی داریم. با توجه به رابطه قوی موجود بین جهانی‌سازی نولیبرالی، سودجویی‌های امپریالیستی، انحصارطلبی فرهنگی، غارت زیست‌بوم و انواع مختلف نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باید به این ستیز در همه سطوح یاد شده بها داده شود. این وظیفه روی هم رفته بسیار دشوار است، زیرا هیچ کشوری به اندازه هند از حیث گوناگونی شکاف‌ها متقاطع نیست - و این شامل منطقه‌ای، شهری-روستایی، زبانی، قبیله‌ای، کاستی و مذهبی می‌شود و همه این‌ها از حیث جنسیتی، مهارت، درآمد و ثروت متقاطع‌تر هم می‌شود. با وجود جنبش‌های مجزا، که گاه از نظر مقیاس و میدان عمل قابل توجه هم بوده‌اند، اینها نتوانسته‌اند در نقطه‌ای با یکدیگر ادغام شوند که دولت هند نتواند به نوعی این فشارهای چندگانه و کماکان پراکنده را مدیریت کند. وظیفه نیروهای مترقی هندی بدین‌سان روشن است: یافتن راهی برای ایجاد سیاست‌هایی که بتواند از سیاست‌های جداگانه بهره‌برداری کند و آنها را به هم فربخواند تا قادر به این درهم‌آمیزی شوند.

فقط با ۷ درصد نیروی کار که در بخش سازمان‌یافته اقتصاد قرار دارد و ذیل مقررات و قوانین اشتغال درمی‌آید و فقط ۴ درصدشان در اتحادیه‌ها هستند مشکل بتوانیم این واقعیت را تعجب‌آور بدانیم که سیاست مترقی تحت نفوذ گروه‌های تک موضوعی (شامل بهترین سازمان‌های غیردولتی) قرار می‌گیرد که هر یک از آنها موضوع توسعه اساسی‌ای را در اختیار دارند و نیز جنبش‌های مجزای اجتماعی که به امور زنان، تمایل، کاست‌های رده پایین، مردم بی‌خانمان، ساکنان زاغه‌ها و جز آن علاقمندند. اما به‌جز آن مجموعه پراکنده‌ای از احزاب و نیروهای چپ در صحنه‌اند که به خوبی سازمان یافته‌اند و دارای تأثیر منطقه‌ای قابل

توجهی‌اند. مائوئیسم در نپال به قدرت رسید، خود را حفظ کرده و حتی رشد هم کرده است. همچنین است احزاب اصلی چپ — سی‌پی‌آی و سی‌پی‌ام — با همه سخن‌گرایی‌ها و ذات سوسیال‌دموکراتیک خود. اما آنها، مانند مائوئیست‌ها در میان مخالفان سازش‌ناپذیرتر فرقه‌گرایی قرار دارند.

تا آن زمان که هیندوتوا ریشه در منافذ جامعه مدنی هندی دارد، بنای نهادهای دگرباش سکولار، دموکراتیک، رفاه‌گرا و عدالت‌طلب بر همان بستر کاری مطلقاً حیاتی است. این کار تا حدی از طریق کنش‌های چندگانه گروه‌ها، جنبش‌ها و احزاب وسیعاً مترقی موجود صورت‌پذیر است. اما بی‌شبهت به آنچه سنگ دارا است، در اینجا هیچ سازوکار سازمان‌یافته یا هر نوع شکل دامنه‌دار (هرچند محدود) برای توافق ایدئولوژیک، که هر چقدر هم سست باشد اما باز بتواند کنش‌ها و جهت‌گیری‌های آنها را علیه هیندوتوا متحد سازد، وجود ندارد. به بیان دیگر، چیزی که بیشترین نیاز را بدان داریم عبارت است از نوعی پیوند ضد منظومه‌ای از همه این نیروهای مترقی و «جبهه چپ و دموکراتیک» که البته ساختار همکاری آنها باید درونساز و بسیار دموکراتیک‌تر از سنگ باشد. این به احتمال زیاد از تجربه‌های واقعی، مبارزه جمعی پایدار و کنش‌های به هم پیوسته بیرون می‌جوشد؛ در همان حال مرکزیت بنای چنین جبهه‌ای باید تدارک یک برنامه سیاسی تمامیتی و مشترک باشد. این شامل علایق و خواست‌های خاصی می‌شود اما برتر از هر چیز به‌طور قانع‌کننده‌ای باید چشم‌انداز بدیع امیدبخشی را، که از حیث انسانی و زیست‌بومی عملی‌تر باشد و از حیث اجتماعی روابطی فراتر از سرمایه‌داری کنونی را در بر بگیرد، ارائه کند.

یادداشت‌ها

1. Eric Hobsbawm, 'Whose Fault-Line Is It Anyway', *New Statesman & Society*, 24 April 1992, p. 26.

۲. در این متن است که مطالعات روان‌شناسی توده‌ها، رفتار ازدحامی و از خودبی‌خودشدگی اوباش با ویژگی طغیان قومی یا قوم‌کشی بیشترین روشن‌گری را دارد. مطالعات مفید و مهم از این نوع شامل این موارد است:

Elias Canetti, *Crowds and Power*, New York: Farrar, Strauss and Giroux, 1984; Gustave Le Bon, *The Crowd: A Study of the Popular Mind*, New York: Viking Press, 1960; and for ethnic violence in South Asia, S.J. Tambiah, *Levelling Crowds: Ethnonationalist Conflicts and Collective Violence in South Asia*, New Delhi: Vistaar Publications, 1997.

۳. برای مواردی که دولت هند مسئول نقض حقوق بشر است نگاه کنید به: Amnesty International Report, *Torture and Deaths in Custody in Jammu and Kashmir, January 1995*.

۴. نگاه کنید به تدوین خوب زیر:

Amrita Basu and Srirupa Roy, *Violence and Democracy in India*, Kolkata: Seagull Books, 2007.

برای آشنایی با یک مطالعه مهم، که روابط بین زنان چه به صورت قربانی چه به صورت متحدان را با هیندوتوا شرح می‌دهد، نگاه کنید به:

Tanika Sarkar and Urvashi Butalia, eds., *Women and the Hindu Right*, New Dehli: Kali for Women, 1995.

نسبت جنسی بسیار پایین زن به مرد در هند گواهی است بر ماهیت نهادی شده فوق عادی سرکوب زنان. باربارا هریس—وایت مطالعه ویژه‌ای را به این موضوع اختصاص داده است.

5. See K.S. Subramanian, *Political Violence and the Police in India*, New Delhi: Sage Publications, 2007, pp. 156 and 196.

۶. نگاه کنید به کار من:

The Painful Transition: Bourgeois Democracy in India, London: Verso, 1990.

در حالی که، با مفهوم کلان سیاسی، شرایط اضطراری قابل قیاس با بسیاری از دیکتاتورهایها نبود، اما نباید فراموش کرد که دولت کارزار سهمگینی را برای عقیم‌سازی اجباری که تنها دلیل بزرگ برای ایجاد عدم مقبولیت در شمال هندوستان تحت قانون اضطراری بود، به کار برد.

۷. برخی شواهد تجربی در این مورد در بررسی بعد از انتخابات سال ۲۰۰۴ به دست آمد که نشان می‌داد چگونه هیندوتوا در طول دو دهه تبلیغات و کنش‌های فرقه‌ای مداوم پشتیبانی اساسی بخش‌های میانی و بالایی جامعه را برای «باور عمومی جدید» به دست آورده است که وجوه مشخص آن عبارتند از: «(۱) نقطه نظرهای اکثریتی، (۲) فرمانمایی قوی مذهب‌زدگی، (۳) پافشاری بر مرزبندی گروهی ماندگار، (۴) نبود آگاهی روشن یا دانایی درباره وقایع قومی آشکار، (۵) تأیید بسیار کم‌رنگ منافع اقلیت، و (۶) همبستگی ضعیف بین این عوامل و گروه‌گرایی، تا آنجا که به منافع بی‌جی پی مربوط می‌شود.» به موجب این بررسی بیشتر آرای هندوها به نفع بی‌جی پی بوده است تا به نفع حزب کنگره (در سال

۲۰۰۴، ۴۰ درصد در مقابل ۳۵ درصد) و این حمایت همچنان برقرار مانده است. به عبارت دیگر بی‌جی‌پی دیگر نیازی به تلاش‌های فرقه‌ای برای حفظ این آرا ندارد. نگاه کنید به:

'Majoritarian Middle Ground?' *Economic and Political Weekly*, 18-24 December 2004.

۸ کاست‌های رده‌میان‌ی یا رده‌پایینی وجود دارند که بر طبق سرشماری سال ۱۹۳۱، که کاست‌ها را شماره می‌کرد، ۲۵ درصد از جمعیت هند را تشکیل می‌دادند. گزارش کمیته‌مندل (که نام خود را از بی‌پی‌مندل رئیس این کمیته گرفته است) در سال ۱۹۷۸ بیرون آمد که توصیه می‌کرد همین سنت در مشاغل مربوط به دولت مرکزی و مؤسسات آموزشی رعایت شود. اما فقط بخشی از آن در ۱۹۸۹ به اجرا درآمده بود (آموزشی استثناء است). در آوریل ۲۰۰۸، دادگاه عالی فرمان داد که ۲۷ درصد از فرصت‌ها در مؤسسات آموزشی وابسته به دولت مرکزی ارائه شود به استثنای لایه‌نازک‌بالایی. این همان لایه‌بالایی است که اعضای او بی‌سی احتمالاً از حیث درآمد و وضع تحصیلی توان کافی برای ورود به آن را ندارند. اما باید هنوز ضابطه تشخیص لایه‌باریک‌بالایی را روشن کرد. از آنجا که ایالت‌های جنوبی در طول تاریخ شاهد جنبش‌های کاستی ضد برهمن، حتی پیش از استقلال بوده‌اند، پیشاپیش در آن مناطق موفقیت به دست آورده‌اند به نحوی که در برخی ایالت‌ها بیش از ۲۷ درصد از فرصت‌های شغلی دولت‌های ایالتی و مؤسسات آموزشی به آنها تعلق یافته است. این ۲۷ درصد به این دلیل به دست آمد که پیش از آن تقریباً ۲۳ درصد از مشاغل موجود مربوط به دولت مرکزی به دالیت‌ها (بخش‌ها) و به بیرونی‌ها (که به قبایل یا آدیواسی‌ها اشاره دارد) تعلق داشت که به ترتیب ۱۵ و ۸ درصد را تشکیل می‌دادند. برای برطرف ساختن چالش‌های قانونی کل فرصت‌ها در سطح مرکزی باید به ۵۰ درصد بالغ شود.

۹. در حالی که قوم‌کشی سال ۱۹۸۴ ضد سیک در پی ترور ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر، از سوی محافظ سیک او جان ۳۰۰۰ نفر را گرفت، اختلاف سیاسی بین این دو نیز برقرار ماند. این اختلاف در متن ناآرامی‌های جدایی‌طلبانه (جنبش خالیستان یا سرزمین جداگانه سیک) اتفاق افتاد، یعنی جایی که قتل خانم گاندی عملی انتقامی بود در مقابله با تعرض ارتش هند به مقدس‌ترین معبد سیک - یعنی معبد طلایی آمریتسار - که سنت بهیندرن‌ولا، رهبر شورش سیک، در نهایت به آن پناهنده شده بود. ترور خانم گاندی به‌نوبه خود به جریان‌های قوم‌کشی شتاب داد. این‌که چنین واقعه‌ای منحصر به فرد بود، با توجه به سهولت نسبی که به‌طور منظم در برقراری روابط دوباره هندو و سیک وجود داشت، مورد تأیید قرار می‌گیرد. جنبش خالیستان به‌طور کامل به فراموشی سپرده شد و هرگز در هیچ جا بیشتر از یک اقلیت کوچک از سیک‌ها از آن حمایت نکردند. روابط هندو و سیک اصلاً قابل مقایسه با روابط هندو و مسلمانان نیست، آن‌هم در شرایطی که جریان راست هندو بیشتر آماده است تا فرقه سیک را از حیث تاریخی به‌عنوان شمشیر بازویی علیه مسلمانان و به‌عنوان متحد طبیعی خود ببیند تا به‌عنوان دشمن مخالف.

۱۰. برای تشریح و درک این‌که تا چه اندازه ریشه‌های سنگ در جامعه مدنی هند عمیق است از میان منابع متعدد نگاه کنید به:

C. Jaffrelot, *The Hindu Nationalist Movement and Indian Politics: 1925 to the 1990s*, New Delhi: Penguin Books, 1999 and C. Jaffrelot, ed., *The Sangh Parivar: A Reader*, New Delhi: Oxford University Press, 2005.

۱۱. تلفیق شده از جدول «برخوردهای هندو-مسلمان و قربانیان آن» که در صفحه ۵۵۶ در *Hindu Nationalist Movement* آمده است. من رقم ۵۵۸ مربوط به سال ۱۹۹۳ را به ۸۷۴ تبدیل کردم تا شامل قربانیان برخوردهای ماه مارس آن سال در مومبای بشود و نیز رقم تخمین خام

۲۰۰۰ کشته در قوم‌کشی گجرات را در فوریه سال ۲۰۰۲ پیش از متوسط‌گیری سالانه آوردم.

12- See P. Brass, *forms of Collective Violence*, New Delhi: Three Essays Collective, 2006; and his *The Production of Hindu-Muslim Violence in Contemporary India*, New Delhi: Oxford University Press, 2003.

13. See S. I. Wilkinson, *Votes and Violence: Electoral Competition and Communal Riots in India*, Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

14. Omar Khalidi, *Khaki and Ethnic Violence in India*, New Delhi: Three Essays Collective, 2003; and K.S. Subramanian, *Political Violence*.

۱۵. بیشترین بررسی مشروح درباره آنچه اتفاق افتاده است از سوی «دادگاه شهروندان علاقه‌مند» در دو مجلد گزارش ارائه شده است:

Crime Against Humanity: An Inquiry into the Carnage in Gujarat - Findings and Recommendations.

کمیسیون رسمی حقوق بشر در پی بررسی‌های خودیافته‌های اصلی گزارش را تصدیق کرد.

۱۶. در دو سال اخیر چنین ادعا شده که گویا گروهی از هندی‌ها بوده‌اند که نخست بار در انفجار بمب در اماکن عمومی و نیز در عضوگیری از گروه‌های تروریستی بین‌المللی دخالت داشته‌اند.

۱۷. نگاه کنید به:

A.A. Engineer, ed., *Communal Riots in Post-Independence India*

برای یک تحلیل دقیق در زمینه مادی قوم‌کشی گجرات در ۲۰۰۲ نگاه کنید:

Barbara Harriss-White, *India's Market Society*, New Delhi: Three Essays Collective, 2005.

او اشاره می‌کند که در روستاهای شرق گجرات، قبایل فقیر به نمایندگی از سوی سنگ به وام‌دهندگان مسلمان حمله کردند. بهره‌کشی اقتصادی به تنهایی این حمله را توضیح نمی‌دهد زیرا در جاهای دیگر واسطه‌های هندو به بهره‌کشی در قبایل می‌پردازند. اما لانه‌گزینی فعالان هیندوتوا و تبلیغ دایمی علیه مسلمانان می‌تواند با خشم اقتصادی برای ایجاد چنین رفتار قبیله‌ای سببانه‌ای درهم بیامیزد.

18- See Yogendra Yadav, 'The Elusive Mandate of 2004', *Economic and Political Weekly*, 18-24 December 2004.

۱۹. در این مورد اروپا با دارا بودن نژادپرستی در حال فوران ضد مسلمان / ضد اسلام و نیز روسیه (چچن)، چین (زین جیانگ) و هند (کشمیر) که همه با شورش‌های مناطق دارای جمعیت مسلمان روبه‌رو هستند، تا حدودی مایلند در این شرور (شیطان) نمایی همدست شوند و مشروعیت تضمین نشده‌ای را به این «جنگ علیه ترور» جعلی وام دهند. برای نقد «نرم‌افزار» طرح امپریالیستی ایالات متحده و استفاده آن از شعارهای تبلیغاتی مختلف نگاه کنید به:

A. Vanaik, ed., *Selling US Wars*, Northampton, MA: Olive Branch Press, 2007.

20. Jaffrelot, *The Hindu Nationalist Movement and The Sangh Parivar*, also Basu and Roy, *Violence and Democracy in India*.

تایا مورای لی^۱

دو روایت

در ژوئن ۲۰۰۱ از بلندی‌های ناپو^۲ واقع در یکی از جزیره‌های اندونزی به نام سولاوسی^۳، به همراه همکارم که عضو سازمان غیردولتی‌ای با هدف شناسایی حقوق مرسوم زمین بود، بازدید کردم. ما در جستجوی آن بودیم که بدانیم چرا زمین‌های تحت مالکیت بومی‌های مسیحی در بلندی‌های تحت تصرف همیشگی به سرعت به دست مهاجران می‌افتاد. بیشتر مهاجران مسلمان و عضو گروه قومی - زبانی بوگیس^۴ بودند که از پیش در بخش جنوبی سولاوسی قدرت را در اختیار داشتند. فضایی که ما با آن روبه‌رو شدیم بسیار دلهره‌آور بود: هر روز کامیون‌های حامل پناهندگان مسیحی از ساحل می‌رسیدند در حالی که خانواده‌های مسلمان بوگیس در تپه‌ها به سمت ساحل رهسپار می‌شدند و خانه‌ها، مغازه‌ها، مزارع و مساجد خود را پشت سر می‌گذاشتند. در شهر ساحلی پاسا و

1. Tania Murray Li

2. Napu

3. Sulawesi

4. Bugis

دهکده‌های اطراف آن که کمتر از یک‌صد کیلومتر راه جاده‌ای با محل مطالعاتی ما فاصله داشت، مسلمانان و مسیحیان در مرکز رودرویی خشونت‌آمیزی قرار داشتند که در حدود ۱۰۰۰ کشته به جای گذاشته بود، ۴۰۰۰ خانه را ویران کرده و دست‌کم ۹۰۰۰۰ نفر را هم آواره کرده بود [۱].

در ماه‌های بعد گزارش‌های خبری، پاسا^۱ را به شهر اشباح تشبیه کردند. پادگان‌هایی که برای اسکان مهاجران بازگشته ساخته شده بود بارها به آتش کشیده شد. مسلمانان در آنجا با کمی امنیت جابه‌جا می‌شدند اما مقامات رسمی مسیحی می‌توانستند گزارش کار خود را تنها با پرداخت به گاردهای مسلح ابراز کنند. هر دو طرف افراد مسلح را به‌منظور حمله، انتقام و «پاکسازی دینی» سازماندهی کرده و حمایت‌هایی را از عناصر رذل درون ارتش و نظامی‌های خارج از سولوسی دریافت می‌کردند. نیروهای نظامی بالاخره زیاد شدند و توافق صلحی جوش خورد که شامل خلع سلاح دو طرف و خروج افراد مسلح غیر سولوسی‌ها بود. اما این توافق خشونت را متوقف نکرد. «تیراندازی‌های مشکوک» به عابران در خیابان‌های شهر و زارعان در مزرعه‌شان، ترور رهبران مذهبی و بیش از ۴۷ بمب‌گذاری در ۵ سال بعدی اتفاق افتاد. گروه‌های مسلح جدیدی از جاوه^۲ از راه رسیدند و سال‌ها بیش از آن‌که پلیس آنها را بیرون براند دست به عملیات زدند. در سال ۲۰۰۸ تقسیم‌بندی‌های سرزمین برحسب خط مذهبی‌شان تثبیت شد در شرایطی که مهاجران هر دو طرف قادر نبودند به شهرها و روستاهای پیشین خود که به‌طور مشترک در آن می‌زیستند برگردند و مجبور به اسکان در مکان‌هایی شدند که پیش‌تر بودند. غمبارانه باید گفت که مورد سولوسی منحصر به فرد نبود: خشونت و خلع‌ید عمومی برحسب خط‌کشی‌های قومی و مذهبی

1. Poso

2. Java

در پنج منطقه، پس از برکناری رئیس‌جمهور سوهارتو^۱ در سال ۱۹۹۸ پس از ۳۴ سال حکومت تصرف شده از سوی نظامیان، فوران کرد [۲]. چگونه چنین خشونتی را می‌توان توضیح داد؟ در سال ۲۰۰۱ مرد جوانی که فارغ‌التحصیل دانشگاه و مسئول «صلح و امنیت» روستا بود، در یکی از روستاهای واقع در بلندی‌هایی که ما تحت بررسی داشتیم این روایت را در مورد بحران برای ما ابراز داشت. در ۱۹۹۸، حبیبی^۲، چهره‌ای ملی که عملاً به‌عنوان عضو سازمان روشنفکران اسلامی (آی‌سی‌ام آی^۳) شناخته می‌شد، جانشین سوهارتو شد. با منابع مالی که در اختیار داشتند شروع به خریدن اراضی روی تپه‌ها کردند. با توجه به آن، هجوم بوگیس‌های^۴ مسلمان بخشی از یک طرح توطئه و هدف آن تصرف زمین‌های مسیحیان در بلندی‌ها از سوی مسلمانان بود. این مرد از ما می‌پرسید که جهان غرب (مسیحی) چه کاری می‌خواست برای این وضعیت انجام دهد؟ قطعاً آنها برخی مسئولیت‌ها را بر عهده داشتند؟ اگر بر عهدهٔ مینیون‌های هلندی که مردم ساکن در بلندی‌ها را در دورهٔ استعمار مسیحی کردند نبود این برخورد به‌وجود نمی‌آمد زیرا مردم آن نواحی نیز مسلمان بودند. در عین حال او سعی خود را بر آرام‌سازی مسلمانانی که هنوز در روستاها باقی مانده بودند و در حال سازماندهی کمیتهٔ «جوامعی» برای متوقف کردن و ضدیت با شایعات فتنه‌افکن و دفاع از دهکده‌شان بودند متمرکز می‌کرد.

من با اشتغال ذهنی در بروز چند پرسش دیگر، اما با تمرکز بر همان تاریخ، توضیح متفاوتی برای هجوم مهاجران دارم. در ۱۹۹۸ [ارزش] پول اندونزی سقوط کرد و محصولات تولیدی برای بازار جهانی، که به

-
1. Suharto
 2. Habibie
 3. Organisation of Islamic intellectuals
 4. ICIM
 5. Bugis

قیمت‌های دلاری فروش می‌کرد، انبوهی از پول نقد باد آورده را به سمت خود کشاند. کشاورزان بوگیس در جنوب که پیش از آن در بلندی‌ها مزارع کاکائو احداث کرده بودند، اتوبوس اجاره‌ای در اختیار تورها می‌گذاشتند تا از این فضای سرسبز بازدید کنند و به جست‌جوی زمین‌های دیگری برای کشت این طلای قهوه‌ای‌رنگ برآیند. هزاران نفر دیگر می‌توانستند به پیروی از آن کشاورزان کاکائو شوند و نیروی کار هم به مشتریان دائمی بوگی عرضه کنند در حالی که اندوخته‌ای هم برای خرید زمین ویژه خود داشته باشند. اغواشدگی در برابر پول نقدی که بسی بیشتر از بهای زمین پرداخت می‌شد و ارباب از سوی مقامات محلی که از قبول حق مالکیت زمین کشاورزان سر باز می‌زدند موجب شد که شمار زیادی از ساکنان روستاها زمین خود را به فروش برسانند. وقتی محصول تازه کاکائو بیرون آمد، آنها خودشان را همراه با رشک دیگران در خانه‌های تازه‌ساز بوگیس، که مجهز به تلویزیون ماهواره‌ای هم بودند، یافتند. در روایت من زمینه برخورد‌های مذهبی و قومی در تبدیل‌های اساسی کشاورزی که با آن زمین به کالا تبدیل شد و طبقه‌های جدید زمین‌داران و کارگران بی‌زمین ظهور کردند قرار دارد. من از هم‌صحبت خود پرسیدم زمین‌داران در بلندی‌ها در مقابل این موج جدید مهاجران، برای حراست از زمین خود چه می‌کنند؟

شمار مهاجران واقعاً چشمگیر بود. بررسی‌ای که در سال ۲۰۰۱ به عمل آمد به این یافته رسید که در روستای ناپو، که مربوط به هم‌صحبت من می‌شد، بوگی‌ها بر زمین‌داران بلندی‌ها برتری دارند، ۶۳ درصد از کل جمعیت روستا را تشکیل می‌دهند و سهمشان در کل دهستان^۱ در حدود ۳۰ درصد است. در حدود ۴۰ درصد از خانواده‌های بومی در پنج سال

۱. Subdistrict، در واقع در اندونزی «زیر شهرستان» به‌شمار می‌آیند که من به روش متداول جغرافیای سیاسی ایران آن را دهستان نامیده‌ام.

گذشته زمین خود را فروخته‌اند تا پولی برای مهاجران فراهم آورند [۳]. به صحنه آمدن بنیادهای مسلمانان وابسته به رئیس‌جمهور حبیبی نیز مورد تأیید است. در سال ۲۰۰۰ سه پست اجرایی در شهرستان پاسا از سوی اعضای برجسته بنیادهای روشنفکران مسلمان وابسته به حبیبی، آی سی ام آی، تصاحب شد [۴]. رابطه‌ای که هم‌صحبت من بین بنیادهای مسلمانان و رشد سریع و اخیر ورودی شمار زیادی از مسلمانان که زمین‌ها را در روستای او می‌خریدند می‌دید، مورد تأیید قرار نگرفت.

البته مسئله زمین برای ساکنان روستاها امر تازه‌ای نبود، گرچه اینان آمار کلی را در اختیار نداشتند اما از روند اوضاع مطلع بودند. از طریق مطالعات خواندنی دانستم که اوج رونق کاکائوی سولاوسی بازتاب روند رونق‌های پیشین (و ورشکستگی‌ها) در افریقای غربی و جاهای دیگر است. جابه‌جایی جمعیت بومی به دلیل مهاجرت، توالی افست محصول، وابستگی به نهادهای شیمیایی، بدهکاری و گسترش مداوم در مناطق جنگلی تازه‌تر برای بهره‌برداری از «رانت جنگلی»، همگی از سوی تاریخ‌نگاران کشاورزی پیش‌بینی شده بود، گرچه این موضوع در بلندی‌های سولاوسی با شگفتی روبه‌رو شد. به‌نظر من داستان‌های مربوط به توطئه‌تازگی ندارند. این داستان‌ها که می‌گویند چهره‌های اصلی در دستگاه‌های سیاسی، اداری و نظامی مردم را ترغیب می‌کنند به راه‌هایی بروند تا هدف‌های آنها را پیش ببرند — یا در سود یا در امور مذهبی — در اندونزی شایع‌اند و همواره در شایعات محلی ساخته می‌شوند و به گردش درمی‌آیند. به این نیز توجه داشته باشیم که هر دو روایت ما شامل عناصر منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی است که در زمان و مکان با یکدیگر ارتباط‌هایی می‌یابند. این موضوعی نبود که من برای آن به جنبه‌های جهانی استناد کنم، اما هم‌صحبت من بر جنبه‌های محلی آن تأکید می‌کرد. تفاوت اصلی بین دو دیدگاه ما بازآثرپذیری آن و نتایجی که از آنها به‌دست می‌آمد بود. برای ساکنان بلندی‌ها که احساس آزرده‌گی و

آسیب‌پذیری می‌کردند در آن زمان حیاتی بود که بی‌واسطه‌ترین دشمنان و متحدان بالقوه خود را بشناسند. تحلیل آنها درباره نقش بنیادهای اسلامی در پشتیبانی از هجوم مهاجران آنان را قادر می‌ساخت که دست‌کم سازوکاری مشخص را در پس به حاشیه رانده شدن اجتماعی و اقتصادی خود شناسایی کنند. این نظر که بنیادها به‌طور مستقیم به رئیس‌جمهور جدید وابسته‌اند سخت‌ترین هراس ایشان را مورد تأیید قرار می‌داد: در پشت بحث درباره توسعه بلندی‌ها یک دستورالعمل اسلامی قرار داشت که در آن مهاجران بوگیس هم ابزار و هم سهم‌گیرندگان مورد نظر محسوب می‌شدند. از طرف دیگر برای من تأکید سیاسی-اقتصادی به‌طور گسترده‌ای قابل قبول‌تر و با حساسیت‌های آکادمیک و سیاسی‌ام مأنوس‌تر از تقلیل مسئله به تقسیم دوگانه (مسلمانان در برابر مسیحیان) یا محدود کردن آن به پرتو توطئه بود. من نگران این بودم که او و کمیته امنیت روستای وی می‌رفتند تا توطئه‌گران را بشناسند و با خشونت آنان را برانند، اما فرآیندهای تشکیل طبقات گسترده و منظم را که به بهره‌برداری از زمین مربوط می‌شود نادیده بگیرند. او در مورد پرهیز از خشونت با من هم عقیده بود: گرچه سوءظن خود را به من نشان می‌داد و بورگس‌ها را تا حد ممکن زیر نظارت قرار می‌داد هرگز در اندیشه تدارک حمله‌ای نبود. به‌طور عام‌تر باید مطرح می‌کردم که شناخت خشونت نیاز دارد که اقتصاد سیاسی با فرهنگ‌گرایی ساده‌انگارانه این‌گونه تحلیل‌های بسیار عامیانه دریفتد. روزنامه‌نگاران خیلی ساده در مورد اندونزی این نظر را در مورد ناممکن بودن صلح و اتحاد در میان «۱۳۰۰۰ جزیره که در میان ترکیب فرهنگ‌ها، گروه‌های قومی، رقابت‌ها، خدایان و زبان‌های دست نخورده در خروشنند» [۵] می‌پروراندند. انسان‌شناسان گاهی وقت‌ها باورهای عامیانه عجیب و غریب در زندگی عملی قبایل، گرایش‌های اوباش‌گری به تمایل اندونزیایی برای به راه انداختن عنان گسیختگی را — به‌ویژه وقتی پای تحلیل آنها در

فرهنگی سعی در حل آن داشته‌اند. در یک منطقه تعارض مانند بلندی‌های سولاوسی نوعی تحلیل که می‌کوشد ماهیت مادی درک فرهنگی و همزمانی مبارزه‌های مادی و فرهنگی را به دست آورد به ویژه مهم به نظر می‌رسد. علت‌های خشونت را خیلی دشوار بتوان به علت‌های مادی یا فرهنگی تقلیل داد، اما بیشتر در پرده‌ای از ابهام در چارچوب دوگانه ناپروورده قرار دارد. برای کندوکاو عمیق‌تر لازم است سه دیوار سکوت را که می‌توانند شناخت خشونت را عمومی کنند بشکنیم: سکوت درباره تاریخ، درباره جغرافیا و درباره کارگزار [۸].

تاریخ

جمله «تفرقه بینداز و حکومت کن» دربردارنده عنصر غالب در کارکردی استعماری است. اما ایجاد و نگهداری مرزهای اجتماعی‌ای که استواری حکومت وابسته به آن بود فرآیند یا سازوکاری بی‌دروپیکر و کار دشواری بود. لازم است به شرایطی که بخش‌های معین نژادی، قومی و دینی از سوی رژیم‌های استعماری ثبت می‌شوند عمومیت بیابند. برای انجام این کار باید توضیح دهیم که آنها چگونه قادر بودند باورهای از پیش موجود در جامعه، شامل بازمانده‌های تاریخی و یادمان‌ها را به کار ببرند تا نوعی باور عمومی اعلام نشده را بسازند که گاهی به عنوان امری استیلایی جا می‌افتاد.

در اندونزی، برعکس شمار زیادی از دیگر مستعمره‌ها، هویت‌های قومی هرگز به حد اعلا ثبت نشده بود. هلند، قانون و نظام اداری نژادی شده‌ای را بر پایه سه گروه سازمان داد: اروپایی‌ها، خارجی‌های شرقی (عمدتاً چینی) و بومی‌ها. آنها به جداسازی مردم بومی، به آن صورت که انگلستان در هند، برحسب فهرست بلند کاست‌ها و قبایل، یا در افریقا، از طریق رؤسای قبایل افریقایی که موجب می‌شد افراد حامل برچسب‌های قومی / قبیله‌ای در کارت شناسایی خود باشند، انجام داد، جامعه عمل

نپوشاندند. تا امروز [سازمان] سرشماری ملی اندونزی آمارگیری برحسب گروه‌های قومی انجام نداده است گرچه در سال‌های مختلف متغیرهای جایگزینی را مانند زبان محلی و محل تولد ثبت کرده است. البته تعصب‌های قومی و قالب‌بندی‌ها، هر دو، در درون و بیرون دستگاه دولتی وجود دارند، اما اینها در قوانین حقوقی یا اداری نهادینه نشده‌اند. برعکس، سیاست‌محوری که از سوی هلند، وقتی می‌خواستند توان اسلام را، به‌عنوان یک نیروی متحد ضد استعمار، محدود کنند ماهرانه به کار افتاد و از طریق اعزام میسیونرهای مذهبی به بلندی‌های جزایر متعدد اندونزی برای ساخت دژهای نفوذناپذیر سلطنتی مسیحی صورت می‌گرفت. در مناقشات سولاوسی، شهری در بلندی به نام تِنْتِنَا، که ستاد مأموران استعماری بود به محل نظامی‌های مسیحی و پناهندگان تبدیل شد و مسلمانان هم از آنجا رانده شدند در حالی که نواحی ساحلی و شهر پاسا ماهیت اسلامی پیدا کرد و مسیحیان آن نیز روانه تپه‌ها شدند.

در بلندی‌های ناپو هم صحبت من وظیفه حفظ صلح شکننده‌ای را در میان مسیحیان بومی و جمعیت مسلمان مهاجر بر عهده داشت. او همچنین باید اهالی دهکده خود را نیز از رفتن به پاسا برای یاری رساندن به مسیحیان و انتقام‌گیری بازمی‌داشت. در ناپو، در لحظه برخورد شدید، دین در دو بخش هم‌پوشانی شده خلاصه می‌شد: مسیح / بومی در مقابل مسلمان / مهاجر. در سایر قسمت‌های اندونزی، گروه‌بندی‌ها این چنین دقیق ردیف‌بندی نشده بودند: برای مثال، مهاجران و محلی‌ها می‌توانستند همه مسلمان باشند. از قضا تقسیم‌بندی‌ای که از طرف هم‌صحبت من صورت می‌گرفت با بروز شکاف سبب‌اتی بین زارعان مهاجر موفق که به کار کاکائو در زمین‌های به تصاحب درآورده مشغول بودند و زارعان محلی که زمین‌هایشان را فروخته و بی‌چیز و گم شده بودند، اختصاص

داشت. در بررسی‌ها روشن شد که از قرار معلوم هم‌پوشانی چندان هم کامل نبود: مسیحیانی بودند ساکن بلندی‌ها که زمین‌های قابل ملاحظه‌ای داشتند، اغلب از مقام‌های روستا بودند که زمین‌های خود را نفروخته بودند اما از راه واسطه‌گری برای مهاجران ورودی سود می‌بردند. باگی‌های فقیری هم در آنجا بودند که بی‌هیچ پولی در جیبشان به جست‌جوی کار به سمت اربابان باگی رهسپار می‌شدند و می‌دانستند سال‌ها به درازا می‌کشد تا بتوانند قطعه زمینی به دست آورند. با این وصف هم صحبت من علاقه‌ای به این جزئیات نداشت. او پذیرفته بود که باگی‌های مهاجر که با پول بنیادها می‌آمدند و نیز زمین‌های کاکائو جزئی از یک برنامه بودند.

جغرافیا

سرزمین‌های روستایی

واقعیت اصلی و پذیرفته شده در هر دو روایتی که من بحث خود را با آنها شروع کردم عبارت بود از یورش مهاجران به بلندی‌های سولاوسی. اثر این یورش بر سازمان‌یابی فضای زندگی روزمره سخت بود. وقتی از بزرگان روستا در ناپو و دهستان‌های اطراف آن خواستیم فهرستی از ساکنان خود، یعنی چیزی را که ابزار متداولی برای مدیریت روستا است، به ما بدهند اظهار داشتند که آمارشان بسیار نادقیق است. چه بسا آدم‌ها که در دو سال اخیر به این منطقه مهاجرت کرده‌اند و نتوانستند کارشان را دنبال کنند. شمار اندکی از نوآمدها شرح حال خانوادگی، مبدأ مهاجرت و انگیزه‌شان برای رحل اقامت افکندن در روستا را به دهیار گزارش نکردند. یک منشی روستا که به تازگی کار پیش‌شماری سرشماری ملی را تمام کرده بود دریافته بود که جمعیت روستا دو برابر شده است و «نیمی» از این جمعیت شامل مهاجران بوگیس می‌شد، که چندتایی‌شان را پیش از این دیده بود. او می‌دانست که شمار زیادی از آنان به زبان بوگیس صحبت می‌کردند و به این ترتیب او نمی‌توانست با ایشان به

زبان اندونزیایی رابطه برقرار کند. آنها در پادگان‌ها زندگی می‌کردند یا در خانه اقوامشان به صورت سه یا چهار خانوار در یک خانه در هم لولیده بودند. بیشتر آنها در دهکده‌های پراکنده در اطراف روستاهای دارای سکنه اصلی ساکن بودند یا برای خودشان در مزارع در زمین‌های خریداری شده، که از سوی دلالتان بوگیس به مشتریانی که به دعوت خویشاوندان خود و شبکه‌های استقرار یافته مکانی به آنجا آمده بودند به فروش می‌رسید، خانه می‌ساختند. در یک روستا، جایی که جمعیت بوگیس هنوز سهم کوچکی داشت، یک مسجد جدید بزرگ بنا شده بود: یکی از ساکنان می‌گفت این مسجد برای تمام مردم نورسیده است که می‌آمدند تا در ۳۰ هکتار زمینی که رئیس‌شان به دست آورده بود کاکائو بکارند.

احساس تعلق به روستا برای جمعیت ساکن بلندی‌ها نیز چندان روشن نبود. روستاهای بلندی‌ها سولاوسی را نباید چونان جوامع شبه‌قبیله‌ای اصیل به حساب آورد که از زمان‌های دور به مکان فعلی فراموش شده خودشان چسبیده بوده‌اند. این دهکده‌ها از راه اسکان مجدد اجباری گروه‌های ناهمگون ساکن تپه‌های اطراف تا دره‌های زودگذر و فلات‌هایی که استعمارگران و حاکمیت معاصر آنها را پایش می‌کردند، از آنها مالیات می‌ستاندند و برایشان «اصلاحات» انجام می‌دادند ساخته شد [۹]. بسته به این که این روستاها چه موقع و در کجا تجدید بنا شد، روستاییان آنجا هم به گروه‌های عبادی مسیحی متفاوت تعلق پیدا کردند. آنها چند زبانه‌اند. اغلب، برخوردهایی بین ساکنان پیشین و اخیر بر سر مسایلی چون زمین و مدیریت روستا پیش می‌آید. مردم در روستاهای دیگر نیز خویشاوندانی دارند و گاه در اقامتگاه اصلی تپه‌ها که هرگز به طور کامل تخلیه نشد، نتایج ناخواسته این تحرک تاریخی تحمیل شده از دادوستد زمین بین بلندی‌نشین‌ها و مهاجران بوگیس نقش داشته است: افرادی که زمین‌های تپه‌ای خود را به مهاجران فروخته‌اند به عنوان پناهنده در

جستجوی زمین‌های نیاکان خود در شیب دره‌ها برآمده بودند و این همان جایی است که آنها توانستند از آن خارج شوند و فعالیت اقتصادی و اجتماع‌های خود را از نو بنا کنند.

چند مسلمان بوگیس، بیشتر شامل تاجران، برای سال‌ها پیش از آن که تضادها فوران کند به‌طور صلح‌آمیزی در میان جمعیت مسیحی زندگی می‌کردند. در سال ۲۰۰۱ بیشتر این مردم قدیمی مسلمان، خانه‌های خود را در بلندی‌های ناپو ترک کردند و این خروجی بود که همسایگان مسیحی‌شان آن را اهانت‌آمیز تلقی می‌کردند. هم‌صحبت من که مسئول امنیت روستا بود این را که او بتواند بر اساس توانمندی خودش به ساکنان مسلمان اطمینان بدهد که روستاییان مسیحی هیچ نیت خشونت‌آمیزی نسبت به آنان ندارند و به صلح و احترام متقابل متعهدند مهم تلقی می‌کرد. بنابراین هم‌صحبت من از همسایه دیوار به دیوارش که یک تاجر تازه‌کار بود و او با وی بزرگ شده، به مدرسه ابتدایی رفته و شبی را هم با او، همسر و فرزندش گذرانده بود اما بی‌خداحافظی آنجا را ترک کرده بود رنجیده‌خاطر شد. هم‌صحبت‌ام گفت «این شما را متعجب می‌کند»، «چه چیزی واقعاً در قلب آنان نهفته است.» هم‌صحبت من با به زبان آوردن این حرف موقعیت همسایه‌اش را از یک فرد متمایز، که او سرگذشت شخصی‌اش را می‌دانست، به عضوی از یک گروه تغییر داد. او فکر می‌کرد همه مردم، و نه فقط نوآمدگانی که بی‌گمان از سوی بنیادها به آنجا فرستاده شده بودند، اهل خدعه‌اند.

جایی در میان ملت

از منظر مناطق ساحلی و شهری اندونزی، بلندی‌ها سرزمین‌های نابه‌فرمانی‌اند که در حاشیه زندگی ملی قرار دارند. حاشیه‌ای بودن منتسب به آنها در مجموعه‌ای از افسانه‌های مکانی ریشه دارد که در خدمت فاصله‌گذاری اجتماعی بین ساکنان بلندی‌ها و جمعیت شهرها و

سواحل که آرزو دارند بروند در آنجا زندگی و کار کنند قرار گرفته است. باز هم مثال من درباره هم صحبتیم آموزنده است. چرا او که یک دانش‌آموخته دانشگاه و به روستای خود بازگشته بود بیکار بود و خود را با کمیته دفاع محلی مشغول می‌ساخت و در رویای سعادت با کاکائو به سر می‌برد؟ او آنجا بود فقط به خاطر آن که قادر نبود شغلی دولتی در پاسو بیابد. جمعیت مسیحی بلندی‌ها، گرچه اغلب به خاطر چند نسل مدرسه‌های میسیونری خوب تحصیل کرده بودند اما هنوز مورد تنفر بودند و از سوی مردم شهری و بندری که با آنان چونان کافران پیشین رفتار می‌کردند، که در کار سر بریدن و نگه‌داشتن کله‌ها بودند، طرد می‌شدند. در سال‌های اخیر مسیحیت، خود، به عنوان چیزی که مدام حاشیه‌ای‌تر می‌شد به تعریف درآمده بود. در دهه آخر عمر حکومت ژنرال سوهارتو و در پی آن در دوره حکومت جانشین، یعنی حیبی، امر بی‌طرفی نسبت به ادیان سازمان یافته متنوع که در قانون اساسی وعده داده شده بود به خاطر ارتباط قوی بین اسلام و قدرت دولتی از بین رفت [۱۰]. پاسخ سوهارتو به انتقاد طبقه متوسط شهری که از فساد و حرص و آز او، هم‌پالکی‌ها و خانواده‌اش به خشم آمده بودند عبارت بود از پشتیبانی کردن از تلاش برخی گروه‌های تندرو به ازای وابستگی سیاسی آنان. او همچنین منابع دولتی را برای حمایت از تلاش گروه‌های مأمور، که عمدتاً مسلمانان سکولار بودند و در عمل کارشان را با عنایت‌های اسلامی نمایش می‌دادند و با وقایع رسمی به پایان می‌بردند، به کار برد.

این تغییرات در سیاست و کردار دولت مرکزی در مورد گروه‌های متفاوت مذهبی به طرز برجسته‌ای در شهر پاسا و در تپه‌های اطراف آن انعکاس یافت. هر سه دور خشونت‌ورزی عمده در سولاوسی در ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ از شهر پاسا شروع شد و بر سر پست‌های مهم سیاسی و اداری که مسیحیان و مسلمانان برای آنها نامزد و با یکدیگر در رقابت بودند به مشاجره و برخورد رسید. در آن زمان شهرستان پاسا یک شکاف نسبی حتی

از حیث جمعیتی داشت: ۵۷ درصد مسلمان، ۴۰ درصد مسیحی. رژیم سوهارتو ترتیبی داد که شهرستان‌های درهم آمیخته مانند پاسا به نفع تعادل مهندسی شود: اگر رئیس شهرستان مسیحی بود معاون او باید مسلمان می‌بود و در دور بعدی انتصاب باید جایشان عوض می‌شد [۱۱].

دموکراتیک‌سازی پس از سوهارتو بدین معنا بود که سیاستمداران ارشد باید انتخابی بودند و نه انتصابی و نامزدها در بسیاری از امور اندونزی از طریق تعدیل قانون اساسی برحسب تقسیم‌بندی‌های دینی- قومی تعیین شدند. افزون بر آن منافع اقتصادی ادارات دولتی، وقتی قوانین تمرکززدایی اداری در سال ۲۰۰۱ اجرایی شد، بسیار بالا رفتند زیرا برای مناطق استقلال بیشتر و کنترل بیشتر بر منابع محلی (معدنی و جنگلی) قابل می‌شدند و امکان دستیابی مستقیم به وجوه دولت مرکزی را که می‌توانستند آن را بین متحدان و مشتریان خود توزیع کنند فراهم می‌آورد. در تمام جزایری که در آنها در فاصله ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ ستیز سر برآورد، شهرها به شدت به هزینه‌های دولتی وابسته بودند زیرا ۲۰ تا ۳۰ درصد از جمعیت شاغل برای دولت کار می‌کردند [۱۲]. مردان جوان، مانند هم‌صحبت من، خود را در وضعی یافته بودند که شانس به دست آوردن شغل دولتی در شهرستانی با غلبه اداری صاحبان مذهبی دیگر، که شبکه عزل و نصب را از نو به نفع آنها شکل می‌داد، کم شده بود. رابطه محکمی که مردم مسلمان، رژیم حاکم و دستگاه اداری را در همه سطوح به هم پیوند می‌داد در امور روستایی نیز مانند قراردادهای توسعه، مجوزها و اختصاص زمین اثر می‌گذاشت. بنیادهای دینی که به نظر هم‌صحبت من از طرف رئیس‌جمهور تأمین مالی می‌شدند تا تپه‌هایی را که مسیحیان پیش از آن تحت اختیار داشتند تصاحب کنند، نتیجه یک‌چنین نقشه‌ای بود [۱۳].

گروه‌های افراطی در اندونزی مرزهای مکانی ستیز خود را به گونه‌ای کاملاً متفاوت با امنیت مسیحی ترسیم می‌کردند. از نظر آنها مسیحیان نماینده و یادآور قدرت استعماری‌اند که مانع ظهور یک دولت دینی در

یک قرن پیش شدند، راه استقلال را بستند و هنوز هم در این راهند. مسیحیت از سوی انجمن‌های مسیحی با قدرت استعماری آموخته شد و اکنون با دیگران بیگانه است. بدتر از آن خارجی‌ان هنوز مداخله می‌کنند: تندروها به هوایی‌های هیئت‌های مسیحی که از فراز بلندی‌ها پرواز می‌کنند به‌عنوان پروژه مسیحی‌سازی توده‌ای می‌نگرند [۱۴]. آنها مسیحیان را به داشتن طرح‌های استقرار بندری برای اعلام استقلال جزایر و محصولات خود متهم می‌کنند که از حمایت نیروهای بین‌المللی برخوردارند: فرض هم‌صحبت من دایر بر این‌که من وابستگی‌های مسیحی‌ای که به این راه اشاره دارد داشته‌ام. اما در حالی که او دشمن خود را در بنیادهای دینی جنگجو، برادرها و شبه‌نظامیانی که به همسایگی‌های او نفوذ کرده بودند تشخیص داده بود بنیادگرایان افراطی تمامی دستگاه‌های کمک‌های بین‌المللی و مالی را به‌عنوان شواهدی بر توطئه‌ای قدرتمند در حمایت از منافع مسیحیان تلقی می‌کردند [۱۵].

کنش نظامی ایالات متحده در افغانستان و جست‌جوی شبکه‌های تروریستی که گفته می‌شد در اندونزی و فیلیپین کمین کرده‌اند این باور را که اسلام و حاکمیت ملی، هر دو، در معرض تهدید سفیدها / مسیحیان / صهیونیست‌های «غرب» قرار دارند تقویت کرده است. تهدید مسلمانان اندونزی، که به‌عنوان یک بسته یگانه ارائه می‌شود و از سوی نمازگزاران جمعه پرشور به زبان درمی‌آید وضع خیلی وخیمی را به‌رغم آن‌که آنان ۸۶ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند، پیش چشم می‌آورد. با این وصف بیشتر مسلمانان اندونزی که با گونه‌ای از اسلام متأهل رفتار می‌کنند با این نظرگاه نسبت به غرب، به‌عنوان متحد یا دشمن، همراه نیستند [۱۶]. احساس ملی آنان و جایگاه خودشان در آن دارای هم‌سازی‌های جهانی نیز هست. در سال ۲۰۰۱، ۱۰ هزار اندونزیایی از همه عقاید فراخوانی را امضا و در آن با افراط‌گرایی مذهبی مخالفت کردند و خواهان «روش زندگی اندونزیایی» شدند که عبارت است از «همزیستی

در بردباری». سازمان‌دهندگان امیدوار بودند برداشت‌های منفی از اندونزی را که در رسانه‌های جهانی به هنگام تظاهرات خیابانی در اعتراض به بمباران امریکا در افغانستان مطرح می‌شد، از میان بردارند. پیش آنان از مدرنیته خشونت را نفی می‌کند و از زندگی در سرزمینی خشونت‌بار شرمسار است.

تبرستان
www.tabares.info
کارگزاری

کارگزاران مکان‌گزینی

برای شناخت خشونت فرقه‌ای باید قادر به سنجش مقبولیت و عمومیت آن باشیم — یعنی این‌که چرا شما در جریان یاری به مردم عادی به‌عنوان عمل‌کننده یا حمایت‌کننده درگیر آن می‌شوید. نظر مقام‌های رسمی دولت اندونزی و فعالان همانند نیز این است که مردم به این سبب درگیر می‌شوند که از طرف نخبگان سیاسی، قوم‌گرایی و دین‌گرایی به‌عنوان ابزارهای جداسازی و تحریک مردم و تهییج ایشان به انجام کارهای خشونت‌آمیز به‌کار می‌رود [۱۷]. آنها به مرتکبان انگ عروسک و به «رهبران نظریه‌پردازانشان» انگ عروسک‌گردان می‌زنند. من این رویکرد را مسئله‌ساز یافته‌ام زیرا با مردم عادی چون ساده‌لوحان و ناتوان از رفتار بر پایه ارزیابی انتقادی خود برخورد می‌کند. بنا به تجربه من، این ارزیابی شامل بدبینی درباره حرص و آز، فساد و هدف‌های خودپرستانه نخبگان سیاسی و دیگر نخبگان و آگاهی مشروح از خلاف‌کاری‌های آنان می‌شود. بدین‌سان از نظر من نامحتمل به نظر می‌رسد که آنها را به‌سادگی بتوان هدایت کرد. مهم‌تر از آن نقش واقعی و آرزویی طبقه متوسط است — مردمی شبیه هم‌صحبت من — که اغلب در بررسی‌های خشونت، به‌ویژه وقتی فرض بر این است که فشارهای اقتصادی را بازتاب می‌دهند، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد. این طبقات حرفه‌مند رده پایین یا حرفه‌مندان بعدی بودند که از قدرت و پیشرفت کنار گذاشته

شده بودند و رهبران هر دو طرف درگیر در پاسا و سایر جزایر را تشکیل می دادند: رهبران دینی، نمایندگان مجلس، فعالان اقتصادی، بوروکرات‌ها، سربازان بازنشسته، دانشگاہیان، فعالان سازمان‌های غیردولتی و دانش‌آموزان [۱۸].

چهرهٔ یگانۀ برخورد در سولاوسی عبارت بود از پژواکی که در میان علائق نخبگان شهری آینده و ستیز برای زمین در سراسر کشور ایجاد شده بود. رونق کاکائو تعارض‌های حاد نامعمول را در میان طبقه متوسط آرزو پرور در مناطق روستایی ایجاد کرد: در میان مردمی که نمی‌توانستند مشاغل دولتی به‌دست آورند یا کسانی که پذیرفته بودند کشاورزی با جهت‌گیری صادراتی بازدهی بیشتری را، به‌ویژه در جریان افزایش کالاهای صادراتی نهفته در ارزش دلار، تورم در کالاهای اساسی و دستمزدهای سطح پایین دولتی، وعده می‌دهد. محصولات جدید برای نخستین بار فرصتی برای پولسازی جدی فراهم آورد و شیوۀ زندگی راحت طبقهٔ متوسط را در سرزمین‌های تپه ماهوری کوهستان‌ها ایجاد کرد که مسلمانان آن زمان از آن متنفر بودند و مسیحیان تحصیل کرده به‌طور منظم از آن عقب ماندند، اما توان کاکائو از سوی کسانی که زمین به بهای ارزان را، پیش از آن‌که ساکنان بلندی‌ها آن را به‌دست آورند، تصاحب کرده و به انحصار خود درآورده بودند کشف شد. این، گسترش فرصت‌ها و نه خرد شدن بالقوۀ منابع بود که در بیرون شهر برخوردهای این‌چنین شدید را موجب شد و به پدیدار شدن پایه‌های عمومی تضاد کمک کرد.

قساوت

برای تشریح متن خشونت لازم است تعارض‌های اقتصاد سیاسی و نیز منافع مادی مشاغل اداری ردهٔ بالا، مشاغل دولتی و دستیابی به زمین برای کشت کاکائو را دریابیم. اما پیش از آن‌که درکی از وساطت‌های خصوصی برای حملهٔ شخصی مستقیم پیدا کنیم خیلی کارها است که

باید انجام دهیم. در اینجا کشیدن خط فاصلی بین تعارض، که به‌عنوان چیزی «درباره»ی یا «بر فراز» کالاهای مادی یا نمادین ارزش‌مند، که شامل نگرش‌های بسیار مطلوب و خشنودکننده به زندگی خوب و به پدیده قساوت هم می‌شود، مفید است: شکل‌ها و اندازه‌های خشونت که بیش از حد وحشیانه، سادیستی و از آن انواعی است که مایلیم به آنها حتی با خطر احتمال همان‌گویی برچسب غیرعقلایی بزنیم. مثال شاخصی از این قساوت در جزیره دیگری در اندونزی به نام کالی‌مانتان^۱، در مارس سال ۲۰۰۰ رخ داد و آن وقتی بود که جمعیت بومی دایاک^۲ دست به کار خلع ید و اخراج مهاجران در مقیاس وسیع زد. در یک واقعه ۱۱۸ مهاجر رمیده که با یک اتوبوس شهرستان خود را ترک می‌کردند متوقف و در مزرعه‌ای قتل‌عام شدند [۱۹]. در منطق تعارض بر سر منابع و دعاوی زمین مقصران پیشاپیش به هدف خود رسیده‌اند — و مهاجران مکان را ترک کرده‌اند. چرا تصمیم — زیرا پای تصمیم در میان بود — به متوقف کردن اتوبوس و کشتن آنان گرفته شد؟ توجه داشته باشیم که قساوت تنها یک پدیده مربوط به زمین‌های پست و نواحی جنگلی نیست و پایتخت، یعنی جاکارتا، بارها شاهد مثله کردن و کشتن به دست اوباش و خرده سارقان بوده است که برخی از آنها از ایستگاه‌های پلیس ربوده شده و در بیرون زنده زنده سوزانده شده‌اند.

در تمام تعارض‌ها در محدوده اندونزی بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ خشونت شامل بریدن اعضا، دریدن شکم زنان حامله، بیرون کشیدن دل و روده بچه‌ها، قطع عضو و شکنجه، ایجاد وحشت تا حد ایجاد اربعایی که نمی‌توان واژه قساوت را برای آن به‌کار نبرد، بوده است. در بلندی‌های سولاوسی در زمان بازدید من بحث بی‌پایانی درباره کنش‌های قساوت‌آمیزی که بنابه گزارش‌های رسیده در شهر پاسا رخ داده بود

1. Kalimantan

2. Dayak

درمی‌گرفت: تجاوز و قتل دو دختر جوان در همسایگی دیوار به دیوار ایشان و همین‌طور تا آخر.

گرچه انگیزه‌ای که یک فرد را به سمت درآوردن امعاء و احشاء فرد دیگر رهنمون یا موجب شلیک از پشت سر به او می‌شود از حد منطق تعارض فراتر می‌رود و قوانین تحلیلی به‌صورت علم اقتصاد را زیر پا می‌گذارد، اما باز می‌شود شناختی از شکل‌ها و آثار آنها به‌دست آورد. دانشمند فرانسوی اتین بالیبار^۱ وقتی نقش «بازمانده‌های» تاریخ رجعت کرده را مطرح می‌کند خارج از متن به حافظه‌هایی که تغییر شکل یافته و اغراق‌آمیز شده‌اند و در شکل فشرده و مختصر شده یک بت یا فرانمود شده در یک نماد نشانه‌ای به‌کار می‌روند اشاره دارد [۲۰]. چنین نماد نشانه‌ای که می‌تواند به گونه‌ای فوق‌عادی قدرت و ظرفیت چندگانه‌ای را به‌دست آورد، از شهر پاسا، آنجایی که یک خوک را که به دیوار می‌خکوب شده بود یافتند و در زیر آن حک شده بود «مسیح یک خوک است»، گزارش شد. عواملان احتمالی این کار، باید آماده بودند تا با این (از نظر ایشان) حیوان نجس گلاویز شوند تا بتوانند بت خود را بیابند. با این وصف، گرچه به مسیحیان واقعاً به‌خاطر این‌که اظهار شده بود پسر خدا یک حیوان است اهانت شده بود، نماد نشانه‌ای خوک برای مسلمانان بیشتر اندوه‌بار است. چه آن خوک وجود داشت یا نداشت، تصور شکل به صلیب کشیده آن حیوان همراه با آنچه زیرنویس شده بود نشان‌دهنده یک مسئله شوم و فراتعین یافته و نشانه‌ای به شدت قوی است. این نشانه معنای خود را از تاریخ گذشته شکل‌گیری هویت مذهبی، که توضیح دادم، می‌گیرد اما نیروی غیرعادی و منحصر به فرد خود را از همان بی‌معنایی بت تحریف شده کسب می‌کند. بدون آن‌که انگیزه‌ای را در این نماد نشانه‌ای بیابیم می‌توانیم اثر آن را دریابیم: برای ارتباط با دنیایی که

بیشترین هراس را از آن دارید کسی که با ماهیت تحمل‌ناپذیر و تصورناپذیر مشخص می‌شود آمده است تا مجوز بگیرد. این سخنی است که در تپه‌ها وقتی مردم درباره‌ی خوگ به صلیب کشیده شده سخن می‌گویند در گردش است.

سایر نمادهای متراکم و بت‌واره شده در منازعه‌ی سولاوسی وارد میدان شدند که شامل تپه‌ها و جنگل‌ها به‌عنوان محل‌های نابه‌سامان، قطع عضو و گردن‌زنی مردم ضعیف و بی‌دفاع و حزب کمونیست اندونزی می‌شد. در گزارش کومپاس^۱، که وزین‌ترین روزنامه‌ی ملی است، هر سه موضوع فوق به‌عنوان یک حادثه‌ی دهشتناک مطرح شد. سیزده مسلمان قربانی شده وجود داشت که در میان آنها امام سالمند مسجد، یک زن حامله و یک نوجوان دیده می‌شد. آنها در یک روستای کوهستانی داخل پاسا زندگی می‌کردند. مهاجمان در داخل جنگل که جایی بسیار وسیع و غیرقابل دستیابی بود گم شدند و پلیس نتوانست امیدی به بازداشت آنان داشته باشد یا از جان آنان حفاظت کند. رئیس پلیس این کار را «نهایت آزارگری، حتی بیش از کار حزب کمونیست دانست» [۲۱]. مظهرسازی از حزب کمونیست به‌عنوان بتی که نماد خشونت افراطی است کاری ماهرانه از سوی رژیم سوهارتو بود که کشتن نیم میلیون نفر کمونیست شناخته شده را در ۱۹۶۵ سازماندهی و کماکان اعلام کرد که این کار، کار خود «کمونیست‌ها» بوده است. توجه داشته باشید که کمونیست‌ها به‌عنوان افراد بی‌خدا و در داخل وطن خود در تپه‌ها به‌عنوان شکارگران وحشی‌ای که سر حیوانات را جمع‌آوری می‌کنند و به دیوارهایشان می‌چسبانند و ترجیح ذهنی پیشین آنان نیز همزمان با قتل‌عام‌ها زنده می‌شد، تلقی می‌شدند. از نظر پلیس، که موضوع را گزارش می‌داد، و از نظر گیرندگان عمومی اخبار، این همراه‌سازی کار دست‌ساز ماهرانه‌ای

نبود آنها فقط واقعیت پدیده‌ای را تأیید می‌کردند که یاد گرفته بودند به آن بدبین باشند و از آن بترسند [۲۲].

آتش زدن خانه‌ها و ساختمان‌های عمومی و قطع و سوزاندن درختان کاکائو نیز نیازمند این‌گونه موشکافی است. در یک جنبه، تخریب مزارع کاکائو را می‌توان چونان دعوی متقابل برای سرزمین نگریست. اگر جمعیت بیرون رانده شده درختان بیشتری نداشتند، میل کمتری هم به بازگشت داشتند و کسی که مستحق‌تر بود می‌توانست جای خالی آنها را پر کند. اما در این منطق مسئله‌ای نهفته است: قوانین ملی و عرفی اندونزی کسی را که بر روی زمینی درخت کاشته است به‌عنوان دارنده حق قانونی به رسمیت می‌شناسد و دیر یا زود کسی که درخت را نابود می‌کند باید غرامت پردازد. دست‌کم در کوتاه مدت عاقلانه‌تر آن است که بگذارند درخت‌ها سرپا بمانند و از محصول آن برداشت کنند و این ارزش فرصت در اقتصاد مزرعه‌داری بومی است. در سال ۲۰۰۱ روزنامه‌نگاران گزارش دادند که شماری درخت در واقع از سوی «دزدان» کشت شده است. اما این که ده‌ها هزار درخت بارآور و نیز خانه، مدرسه و ساختمان‌های ارزشمند دیگر نیز ویران شدند پیامی را می‌رساند: منطق اقتصادی، به گونه‌ای که فکر می‌شد همه آن را پذیرفته‌اند، کار نمی‌کرد. با توجه به آن چه گذشت، خشونت چیز متفاوتی به نظر می‌رسید. در زمانی که من مصاحبه می‌کردم مهاجران مسلمان و مسیحی در سال ۲۰۰۳ آمادگی کمتری داشتند که انگشت اشاره را به سوی «دشمن فرضی» نشانه بروند، چه فرد باشد چه جمع. در واقع آنها کار معکوسی انجام می‌دادند: آنها منعکس‌کننده دیدگاه رسمی‌ای شدند که از سوی نیروهای ناشناس پرورانده می‌شد. «ما همیشه با همسایگان به خوبی سر کرده‌ایم، مشکلی بین ما وجود نداشت» که کسی بتواند آن را بازگوید، و ادامه می‌دادند که «نمی‌دانیم آغازگران چه کسانی بودند و چگونه این واقعه پیش آمد». این‌گونه اظهارات را می‌توان چونان ابزار گفتاری برای

دور کردن تقصیر و اجتناب از انتقام‌جویی آینده تأویل کرد — ما ستیزه‌جو نیستیم، این کارهای بی‌رحمانه از سوی ما صورت نگرفته است و کسان دیگری در آن دست داشتند. مطمئناً این جنبه از واقعه کمتر از قبول به جان هم انداختن همسایه‌ها است. با این وصف، در فاصله ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ هزاران نفر از مردم عادی، چه مسلمان چه مسیحی، در منازعات درگیر بودند که معمولاً به صورت حرکت اوباش تحریک شده درمی‌آمد و در اخبار فجایع صورت گرفته طرف دیگر منازعه، خشم‌آور تلقی می‌شد. شبه‌نظامیانی که تشکیل می‌شدند از بیرون از منطقه کمک دریافت می‌کردند، ولی نیروی انسانی خود را از محل تأمین می‌کردند. وقتی پلیس در سال ۲۰۰۸ حمله‌ای را به یک گروه شبه‌نظامی به‌خوبی آرایش یافته سازمان داد، متحدان و هواداران از همه نقاط شهرستان به حمایت از آن برآمدند [۲۳].

علیه خشونت

در بلندی‌های ناپو، هم‌صحبت من و همکاران او در کمیته امنیت روستا، به شکل نوآوران‌های وظیفه جستجوی «کمونیست‌ها»ی آواره شده و اعضای رسمی [حزب کمونیست] در دوره سوهارتو ردیابی می‌کردند و مراقبت بیست و چهار ساعته بر خلافکاران باورمند هریک از ادیان داشتند. آنها گفته‌های رایج دوره سوهارتو که مبارزان را چونان مبارزان کله داغ معرفی می‌کرد قبول داشتند و این دروغ را به‌کار می‌بردند تا مسلمانان و مسیحیان سن و سال‌دار را به سوی یک ائتلاف، با این تعهد که هرکدامشان جوانان پرشور خود را سر عقل بیاورند، بکشانند. در طول دیدار من، وقتی این شایعه درگرفت که گروه نمازگزاران مسلمان از مراسم عبادی خود به خانه رفته‌اند تا تفنگ‌هایشان را بیرون آورند، کمیته آن اجتماع به سرعت به وسط معرکه پرید تا نشان بدهد این تسلیح جمعی اتفاق نیفتاده است و بنابراین از یک فوران بدون پیش‌زمینه جلوگیری کند.

فراتر از منازعه پاسا، ممنوعیت رفتن مردم به آن سوی خط سارا^۱ — حروف اول واژگان قومیت، مذهب، نژاد و طبقه است که در زبان اندونزیایی به ترتیب می‌شود: antaryogolongan, ras, agama, suku — مربوط به دوره سوهارتو، انعکاس زیادی در تپه‌هایی داشت که بسیاری از مردم ساکن آن پذیرفته بودند که سارا چیزی بد و مخل صلح و توسعه است.

شگفت‌آور، اما نه غافلگیرکننده، این است که خشونت و مهار آن می‌تواند نظام حاکم را تقویت کند. سوکارتو، رئیس‌جمهور پوپولیست مجبور به اتحاد با ارتش بود تا بتواند جدایی طلبان و شورشیان با سوگیری مذهبی را که در دهه ۱۹۵۰ اندونزی را به تجربه تهدید می‌کردند سرکوب کند. خاطرات این دوره خشونت و تلاش بسیاری از روستائینان سولاوسی را تحریک می‌کرد که به دولتی ملایم و مهارگر رأی بدهند. چنان‌که پیش از این اشاره کردم رژیم سوهارتو مهندسی خشونت در مقیاسی توده‌ای را پروراند، که با آن نیم‌میلیون کمونیست شناخته شده کشته شدند، و سپس پایه مشروعیت خود را بر توان جلوگیری از خشونت و ستیزه در میان توده‌های فراموش شده (که به گونه بداندیشانه‌ای خودشان، به‌خاطر زیاد بودنشان، مقصر شناخته می‌شدند!) بنا کرد [۲۴]. در دوره ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ ردیفی از رئیس‌جمهورهای بعد از سوهارتو در جلوگیری از خشونت بی‌ثمر بودند اما در امور واسطه‌گری قراردادهای صلح بین گروه‌های ستیزه‌جو، سخنرانی برای شهروندان درباره این‌که چگونه رفتار کنند، مدیریت جریان گردش مهاجران و تأمین نیاز آنها فعالیت می‌کردند.

در نتیجه خشونت، زمینه «مدیریت معارضه» جای توسعه اقتصادی را در ازدیاد و تلفیق نقش دولت در همه سطوح گرفت. مقامات دولتی در نابسامانی روان‌شناختی توده‌هایی که دیوانه می‌شوند و نیاز به «راهنمایی

1. (SARA) .

روانی^۱ دارند و به‌ویژه جوانان که می‌گویند خیلی زود به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوند، نقش پاپ را به عهده می‌گیرند. کمک‌های اهدایی بین‌المللی علت‌های خشونت را در توسعه ضعیف «جامعه مدنی» جست‌جو می‌کنند و این مسئله‌ای است که راه‌حل آن به نظر آنها گشاده‌دستی مالی برای سازمان‌های غیردولتی و ایجاد جدیدت تازه‌ای در میانجی‌گری و «انتقال تعارض» است. من عوارض این اهدایی‌ها را نامناسب می‌دانستم. اندونزی یک جامعه مدنی «شلوغ» است که مجموعه‌های به‌هم فشرده‌ای از روابط اجتماعی دارد که افراد را سوای خانوارها به هم می‌پیوندد و هزاران گروه کمابیش رسمی به امور فرهنگ، ورزش، مذهب و جز آن می‌پردازند. شوربختانه شماری از این گروه‌ها، آن زمان که شمار باشگاه‌های جوانان دوبرابر شد و به‌صورت گروه‌های شبه‌نظامی درآمد، در آن دست داشتند. اما هیچ چیز نادرستی در ظرفیت‌های اندونزی برای سازمان‌دهی یک زندگی اجتماعی غنی یا برای تحلیل جهان اطراف آنان وجود ندارد. به نظر من کمبود در جای دیگر است: در هنر گم‌شدهٔ پرداختن به انتقادات و کنار گذاشتن اختلاف‌ها با ابزارهای ناخشونت‌آمیز یعنی کنش سیاسی.

کنش سیاسی

برای مدت سی و دو سال سوهارتو حاکم رژیم بود که کنش‌های سیاسی را به نفع منطق و سواسی توسعه سرکوب کرد. این حکومت، سازمان‌های حزبی انتخابات، درخواست خودگردانی منطقه‌ای و اتحادیه‌ها را محدود کرد؛ همچنین تحرکات اجتماعی بر سر مسایلی چون اصلاحات ارضی ممنوع شد. رژیم سیاست را به گونه‌ای منفی و به‌عنوان عامل اخلاص پیشرفت معرفی کرد. او مردمی را که از توسعه طرفی نمی‌بستند و ادار می‌کرد منتظر مذهب بمانند. سوهارتو خود را به‌عنوان پدر توسعه معرفی

۱. به زبان محلی Pembinaan moental

می‌کرد و این پنداشت برخی کشش‌ها را هم دربر داشت. در سال ۱۹۹۶ در منزل یکی از نخبگان روستای سولاوسی وقتی اخبار تلویزیون را نگاه می‌کردم توجهم به احساسی که در مرگ همسر سوهارتو، ایبو تین^۱، بیان می‌شد، جلب شد: «او مادر ملت بود. مادر همه ما». در آنجا هیچ حرفی دربارهٔ رسوایی، فساد و حرص و آز ایبو تین، یعنی موضوعی که بدگمان‌های جاوه، دارا و ندار به یکسان و به طرز بی‌پایانی درباره‌اش صحبت می‌کردند، به میان نیامد. در مه ۱۹۹۸، منالی که سوهارتو برکنار شد، من دوباره از واکنش‌هایی که در صحنهٔ تظاهرات معترضان جاکارتا، که مراکز خرید را آتش می‌زدند و دستگاه‌های بانکی را تخریب می‌کردند، دیدم شگفت‌زده شدم. «چرا این مردم در جاکارتا درصدد ویرانی چیزهای قشنگ خود برآمده‌اند — اگر، این چیزها را در اینجا می‌داشتیم، از آنها بهتر مراقبت می‌کردیم». با این وصف، توسعهٔ ناموزون برخی انتقادهای قاطعی را در سولاوسی و جاهای دیگر پدید آورده و درخواست پرداختن به امور سیاسی را نوسازی کرده است.

مرد جوانی در تپه‌های سولاوسی — نه آن کسی که من به او استناد می‌کنم، اما کس دیگری که او هم تحصیل کرده بود و به روستای خویش بازگشته بود — به من گفت که او چگونه «آموخته است که سیاست را اداره کند»^۲. منظور او از گفتن این حرف این بود که یاد گرفته است خودش چیزهای خوب و بد دنیا را غربال کند و یاد گرفته است چگونه نتیجهٔ این کارش را برای تغییر اوضاع به‌کار برد. کشف و شهود او چند سال پیش وقتی یک سازمان غیردولتی که شروع به کمک‌رسانی به مردم دهکدهٔ او کرده بود، در برابر احداث یک سد برق‌آبی که می‌توانست زمین‌هایشان را دچار آب‌گرفتگی و آنها را مجبور به ترک آنجا کند

1. Ibu Tien

۲. به زبان بومی، belajar berpolitik.

مقاومت کرد، به سراغ او آمده بود. در خود جاوه، جایی که او مدتی کار و تحصیل کرده بود، او از طرف رئیس روستا اعزام شده بود تا بر فعالیت‌های این سازمان غیردولتی نظارت کند و گزارش بدهد که چه مسایلی ایجاد شده است. بنابراین او شروع به حضور در جلسات آنها کرد، حرف‌های پشت صحنه را شنید، و به تدریج متوجه شد که آنچه آنها درباره اهمیت محیط زیست زندگی‌بخش و موجه بودن حقوق عرفی زمین می‌گفتند معنای درستی داشت. برعکس، هرچه او بیشتر به حرف‌های کارکنان رسمی دولت گوش می‌داد که از ساختن سد به عنوان گامی در جهت «توسعه» در منطقه و نیز آینده بهتر روستانشینان حرف می‌زدند آنها را بی‌اعتبارتر می‌یافت.

مبارزه علیه سد در زمان رژیم سوهارتو اتفاق افتاد و آن زمان افراد نگرش انتقادی خود را مکرر به صورت لطفه‌های بدبینانه، تک‌مضراب‌ها، و نه به صورت نظام‌مندتر که جهت‌گیری کنش جمعی داشته باشد، بیان می‌کردند. سازمان‌های غیردولتی‌ای که از حقوق روستانشینان در مورد زمین و زندگی‌شان دفاع می‌کردند از سوی مقامات دولتی تهدید و به کمونیست بودن متهم می‌شدند. اما این مردان جوان با دیدن از خود گذشتگی کارکنان جوان سازمان‌های غیردولتی و جذب بخشی از نیروی روشنفکری آنان می‌پذیرفتند که آموختن اداره سیاست گامی مثبت است. او شروع به دیدن با نگاهی تازه به مردم دوروبر خویش، در دهکده خود و در دولت محلی که یا فرآیندهای سیاسی را نمی‌فهمیدند یا از آن به شدت می‌ترسیدند، کرد. وقتی او را در سال ۲۰۰۱ پس از سقوط سوهارتو ملاقات کردم فکر می‌کرد که امکان «اداره امور سیاسی» فراهم آمده است اما مردم در به دست گرفتن آن خیلی کند عمل می‌کنند. آنها باید عادت‌های سکوت‌پیشگی را که در طول سه دهه دوگانه‌اندیشی و دوگانه‌گویی دوره سوهارتو در آنها لانه کرده بود دور بیندازند و شروع به مثبت‌اندیشی درباره سیاست، چونان حق، کنند.

در جریان مبارزه برای استقلال و به‌ویژه در دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ تا زمان کودتای تحت فرماندهی ارتش که به حکومت سوهارتو منجر شد بسیاری از مردم اندونزی در کردارهای سیاسی درگیر و در ساختن ملت پرشور بودند. جنبش‌های وسیع کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، جوامع محلی و مذهبی وجود داشتند که همه‌شان در مبارزه برای توزیع منابع و به رسمیت شناخته شدن تفاوت‌ها (فرهنگی، تاریخی، منطقه‌ای، دینی)، که به گونه‌ای پیچیده هم با یکدیگر پیوند و هم از یکدیگر فاصله داشتند، فعالیت می‌کردند. اما نخستین رئیس جمهور، سوکارنو، به مواضع پدرسالارانه «دموکراسی هدایت شده» عقب‌نشینی کرد و رژیم سوهارتو به مردم به‌عنوان «توده‌های شناور» که در سیاست ناتوانند و بلوغ سیاسی آنان تا زمان نامعینی به تعویق می‌افتد، استناد کرد. با شعبده‌بازی شب‌آمیز در مورد وحشت کمونیست‌ها، رژیم این «توده» را با هم به‌کار گرفت تا از رژیم سوهارتو حمایت کنند، زیرا همین کار به‌تنهایی می‌توانست وجود دولت بادوام غیرسیاسی که در آن هیچ چیز «جهت‌دار» و «اضافی» صورت نمی‌پذیرفت اطمینان‌بخش کند [۲۵].

برخی بلندی‌نشینان سولاوسی آرزو داشتند به روزگاران آرام گذشته بازگردند و فکر می‌کردند که خشونت مابعد سوهارتویی به دلیل افزوده شدن «سیاست» که آن را به‌عنوان چیزی ذاتاً خوب می‌شناختند، پدید آمده است. برخی در آن حال یقین کرده بودند که آن خوف‌انگیزی‌های جاری در نبود سیاست به‌عنوان مسئله کلیدی که باید رفع شود پدید آمده است. سوء توسعه دوره سوهارتو و حرص و آزار و انصار او به اضافه مقامات فاسد، افشا شده‌اند اما آنها به قدر کافی آشکار بودند و هدف‌های روشنی به حساب می‌آمدند. وظیفه دشوارتر این است که (باز) یاد بگیریم چگونه با تفاوت‌هایی که تازه بین گروه‌ها ایجاد شده است زندگی کنیم. این به چیزی بیش از انتخابات دموکراتیک و حکومت قانون نیاز دارد. این نیازمند تقویت تجربه‌های به‌کار افتاده فردی و جمعی

برای دستیابی به توافق‌ها تحت شرایطی است که در آن تعارض، مناقشه و کثرت‌گرایی چونان پدیده‌هایی دائمی تلقی شوند. هویت‌های فرهنگی و دینی را، صرف‌نظر از فرآیندهایی که آنها را شکل داده و ریشه‌دار کرده است، نمی‌توان به دلخواه کنار گذاشت و به ویژه آنها در اوضاعی که مردم به نام آنها دست به خشونت می‌زنند نابه‌فرمانند و راهکارهای زندگی با یکدیگر در هنگام تفاوت‌ها بهترین چیزی است که می‌توان به آن دست یافت. از این منظر شاخص‌ترین عنصر در تبارشناسی ستیزه‌جویی‌های جاری عبارت است از هویت ازلی یا ایمان دینی، نه ناکامی در دستیابی به برخی نقاط هدف فرضی در مورد درک متقابل و وفاق و نه وجود توطئه‌ها یا حتی نابرابری مادی بلکه، متعجبانه در سیاست‌ستیزی‌های رژیم سوهارتو. این، از دست رفتن ظرفیت‌ها در کنش سیاسی است که روی گرداندن از تضاد، یعنی شرایط بهنجار و زندگی انسانی، را ترویج می‌کند.

یادداشت‌ها

1. Lorraine Aragon, 'Communal Violence in Poso, Central Sulawesi: Where People Eat Fish and Fish Eat People', *Indonesia*, 72, 2001; Human Rights Watch, 'Breakdown: Four Years Of Communal Violence in Central Sulawesi', Human Rights Watch, New York, 2002.
2. Gerry van Klinken, 'Communal Conflict and Decentralization in Indonesia', in *The Australian Centre for Peace and Conflict Studies Occasional Paper Series*, University of Queensland, Brisbane, 2007; Tania Murray Li, 'Ethnic Cleansing, Recursive Knowledge, and the Dilemmas of Sedentarism', *International Journal of Social Science*, 173, 2002.
3. Gunter Burkard, 'Stability or Sustainability? Dimensions of Socio-Economic Security in a Rain Forest Margin', STORMA Discussion Paper Series No. 7, Palu, September, 2002, pp. 4, 6.
- 4- Arianto Sangaji, 'Rumput Kering Di Balik Anyir Darah: Konteks Ethno Religius Dari Trajedi Kemanusiaan Poso', Yayasan Tanah Merdeka, Palu, 2005, p. 24.
5. Seth Mydans, 'Indonesia's Identity Crisis', *The New York Times*, 11 September 2001.

6. Philip Shenon, 'Of the Turmoil in Indonesia and Its Roots', *The New York Times*, 9 May 1998.

7. See, for example, Thomas Homer-Dixon, *Environment, Scarcity and Violence*, Princeton: Princeton University Press, 1999.

8. See the account of these silences in the genocide in Rwanda by Mahmood Mamdani, *When Victims Become Killers: Colonialism, Nativism, and the Genocide in Rwanda*, Princeton University Press, 2001.

9. Tania Murray Li, *The Will to Improve: Governmentality, Development, and the Practice of Politics*, Durham: Duke University Press, 2007.

10. Robert Hefner, *Civil Islam: Muslims and Democratization in Indonesia*, Princeton: Princeton University Press, 2000.

۱۱. در دهه‌های ۱۹۷۱-۱۹۸۲، نسبت مسیحیان به مسلمانان در میان اعضای حزب حاکم گلکار در شهرستان پاسا ۲۹ به ۲۴ بود. در ۱۹۹۷-۲۰۰۴ این رقم از ۲۹ به ۴۳ رسید. نگاه کنید به:

Golkar party in Poso District was 29:24. In 1997-2004 it was 29:43. See Sangaji, 'Rumput Kering', p. 17.

12. Klinken, 'Communal Conflict'.

۱۳. بسیاری از مسیحیان به برنامه دولتی بازگشت مهاجران که به گونه خاصی جمعیت را از جاوه به مناطق مسیحی‌نشین جابه‌جا کرد به‌عنوان طرح اقلیت‌سازی آنها را در سرزمین آباء و اجدادی خودشان انجام دهد، ارزیابی می‌کنند.

See Sangaji, 'Rumput Kering', p. 17.

14. *Ibid.*, p. 22.

15. ICG, 'Indonesia Backgrounder: Jihad in Central Sulawesi', International Crisis Group, Jakarta/Brussels, 2004.

16. Hefner, *Civil Islam*.

۱۷. یکی از سازمان‌های غیردولتی بیست و چهار نفر از مقامات رسمی حکومت محلی را که در کار «عروسک‌گردانی» و «تحریک‌کنندگی» بوده‌اند و نقش عناصر دون را در ارتش که گروه‌ها را علیه یکدیگر سازمان می‌دادند و به گونه‌ای حساب‌شده مسلمانان تکه‌پاره شده را در جایی مکان می‌دادند که اراذل از پیش دیوانه شده آنها را بیابند و از ایشان انتقام بگیرند، شناسایی و مستند کرده است. نگاه کنید به:

See WALHI, 'Kronologi Kejadian Poso', Wahana Lingkungan Hidup Indonesia, 11 June 2001. See also Sangaji, 'Rumput Kering'.

18. Klinken, 'Communal Conflict', p. 6.

19. ICG, 'Communal Violence in Indonesia: Lessons from Kalimantan', International Crisis Group, Jakarta/Brussels, 2001, p. 109.

20. Etienne Balibar, 'Violence, Identity, and Cruelty', *New Formations*, 35, 1998.

21. Anon, 'Sebanyak 13 Warga Muslim Poso Ditemukan Tewas', *Kompas*, 3 July 2001.

۲۲. نگاه کنید به:

A New Criminal Type in Jakarta: Counter-Revolution Today, Durham: Duke University Press, 1998.

او نظره‌های بارزی در مورد فرآیندهای انبوه‌وار که از طریق آن قتل، تقلب و سایر جنایت‌ها به فضای از شکل افتاده عمومی راه می‌یابد ارائه کرده است. او نشان داده است که چگونه کنش‌های مخوف، تکان‌دهنده و

ناطبیعی شامل آنهایی که آزارگرانه و غیرانسانی نام گرفته‌اند در خدمت تمرکز قدرتی قرار می‌گیرند که بدون آن‌ها درهم و برهم و ناهم‌پذیر می‌شدند و دولت را به‌عنوان ضامن امنیت بازتعریف می‌کنند.

23. ICG, 'Indonesia: Tackling Radicalism in Poso', *Asia Briefing*, 75, 2008.

۲۴. اصلی‌ترین کشتار در جزیره جاوه صورت گرفت که با هم‌آهنگی ارتش بود اما از سوی گروه جوانان تندرو اتفاق افتاد و در بلندی‌های جاوه نیز به‌صورت حمله تکرار شد. تلفیق جریان‌ها یا محرک‌های سیاسی جدا از هم (اسلام، ناسیونالیسم، کمونیسم) در زمان سوکارنو این هویت‌ها را به قدر کافی قوی کرده است تا بتوانند وابستگان را تحت امر درآورند و قدرت کشتن را در آنان بیدار کنند. نگاه کنید به:

See Hefner, *Civil Islam*.

او اندوهی را که هنوز با گروه جوانان مسلمان آن ایام که به نقش خود می‌اندیشند همراه است تشریح می‌کند.

25. John Pemberton, *On the Subject of 'Java'*, Ithaca: Cornell University Press, 1994, pp. 4, 6.

کلمبیا: الگوهای کهنه و نو خشونت

الریچ اُسلندر^۱

صلح ثروتمندان، جنگی علیه فقرا است
دیوار نوشته‌ای در مدلین^۲ مرکزی، ۲۰۰۳

در ۱۵ اکتبر سال ۲۰۰۵، اورلاندو والنسیا^۳ به همراه گروهی نه نفری سوار بر یک کامیون خاکی به سمت شمال غربی، بخش چاکو^۴ سفر کردند. خودروی آنها نزدیک شهر کوچک بلن دو باجیرا^۵ توسط پلیس متوقف شد. اورلاندو و دو نفر از مسافران همراه او به داخل پاسگاه پلیس محلی به منظور بازجویی برده شدند. این کار بسیار متداول برای او تعجب‌آور نبود. کنش‌گرایی طنین‌دار او علیه اجرای کشت غیرقانونی و اجباری نخل افریقایی در منطقه بومی او، کروردو^۶، جداً شرکت‌های کشت و صنعت را که مشتاق استفاده از زمین‌ها در جنگل‌های بارانی حاره‌ای بودند کفری کرده بود. اورلاندو به‌عنوان یک رهبر شناخته شده

-
- | | |
|---------------------|--------------|
| 1. Ulrich Oslender | 2. Medellin |
| 3. Orlando Valencia | 4. Chocó |
| 5. Belén de Bajirá | 6. Curvaradó |

جامعه، به طرز خستگی‌ناپذیری مصونیت‌هایی را که موجب می‌شد گروه‌های شبه‌نظامی در خدمت این شرکت‌ها باشند و جمعیت محلی را تهدید کنند و رهبران جوامع آنها را به قتل برسانند مورد انتقاد قرار دهد و محکوم کند. او از سوی یک سازمان حقوق بشر مستقر در امریکا به نام امداد جهانی لوتری^۱ دعوت شده بود تا به کنفرانس هم‌یاران صلح که در ۲۱ اکتبر همان سال در شیکاگو تشکیل شده بود، پیوندد[۱]. به هر حال سفارت امریکا در بوگوتا^۲ از دادن ویزا به او امتناع کرد. بدین ترتیب او به کِروَردو، همراه با دوستان عضو انجمن خود و نمایندگان گروه فعال طرح یاران همبستگی کلمبیا^۳ مستقر در مونترال^۴، بازگشت. این گروه اخیر — همراه با داوطلبان از گروه بریگادهای صلح بین‌المللی — حضور بین‌المللی در سه «ناحیه انسانی» مشخص شده در منطقه را تدارک می‌بینند تا از شهروندان افریقایی-کلمبیایی در برابر قتل، ربوده شدن و شکنجه شدن از سوی نیروهای نظامی و شبه‌نظامی حمایت کنند. این حمایت برای اورلاندو آن روز در اکتبر ۲۰۰۵ کافی نبود. کمی پس از آن که او ایستگاه پلیس را ترک کرد به زور به وسیله افرادی که صورت ظاهری شبه‌نظامیان را داشتند سوار بر موتورسیکلت شد. ده روز پس از آن بدن بی‌جان او، در حالی که گلوله‌ای به مغزش شلیک شده بود، پیدا شد. دست‌های او بسته شده بود. از او، همسر و هفت فرزندش به‌جای مانده‌اند.

همان‌قدر که این قتل خونسردانه تکان‌دهنده بود، در موقعیت وسیع‌تر کلمبیایی عادی محسوب می‌شد. موارد خشونت شدید — شامل قتل عام و شکنجه — چنان متداول شده است که همان‌طور که دانیل پِکو^۵، یکی از

1. Lutheran World Relief (LWR)

2. Chicago

3. Bogotá

4. Accompagnement Solidarité Colombie (PASCA)

5. Montreal

6. Daniel Pécaut

شناخته شده‌ترین خشونت‌شناسان^۱ مطرح می‌کند، مشکل بتوان در جایی آن را فوق‌عادی قلمداد کرد. وقایع خشونت‌بار در کلمبیا آن‌قدر متنوع و ناهمگون‌اند که خشونت سازمان یافته و تصادفی وارد روابط دوسویه شده‌اند که آن نیز به وضع خشونت تعمیم یافته مبدل شده است [۲]. خشونت در واقع در قسمت زیادی از ساخت جامعه، از دولت ملی تا زندگی روزمره، چنان ریشه‌دار شده است که می‌تواند چنین پیش‌پافتاده یا غیرقابل توجه‌ای باشد. از نظر پکو این «پیش‌پافتادگی خشونت» می‌رود تا فرضیه موجود برای ترور واقعی را پنهان و مبهم کند [۳]. ما باید از وقایع خشونت‌های افراطی تکان بخوریم اما (دیگر) متعجب نمی‌شویم. کشتن اورلاندو والنسیا در کمال خونسردی از هر حیث تکان‌دهنده است؛ از مفهوم تا روش اجرای آن. اما این فقط یک نوع دیگری از اول ماجرای رژیم ترور کاملاً فراگیر و سیستماتیک است که شمار زیادی از شهروندان کلمبیا در حیطه آن قرار می‌گیرند. به‌عنوان نمونه از ۱۹۹۶ به بعد کروزدو، منطقه بومی اورلاندو و ۱۳ مورد از جابه‌جایی اجباری تمامی جامعه را در پی ترور از سوی شبه‌نظامیان، ارباب، قتل‌های گزینشی و قتل‌عام به خود دیده است. در ده سال اخیر دست‌کم ۱۱۵ نفر از اعضای جامعه با سوء قصد از پای درآمده‌اند یا «سربه‌نیست شده‌اند». مورد اورلاندو بیانگر راهبردهای گسترده‌تر تعدی است که به مخالفان روا می‌رود. همان‌طور که نزیه ریچانی^۲ می‌گوید، «گروه‌های اقتصادی مسلط به خشونت به‌عنوان سازوکاری کارآمد می‌نگرند که با آن می‌توان مخالفان را در هم کوبید. این برخورد به رفتار سیاسی گروه‌های مسلط اجتماعی در مقابل طبقه کارگر، دهقانان و احزاب سیاسی دست‌چپی شکل داده است» [۴]. برای مثال، خشونتی که در مورد اعضای

۱. Violentólogos، به زبان اسپانیایی

اتحادیه‌های کارگری مقرر شده است واقعاً به ابعاد فاجعه‌آمیزی رسیده است - از هر دو نفر رهبر اتحادیه که در هر سال در جهان ترور می‌شوند یک نفرشان کلمبیایی است. این «مرگ در اتحادیه کارگری» نشانه رابطه بین نظم‌زدایی نولیبرالی، سیاست دولت و شبه نظامی‌گرایی است [۵]. ایداء اعضای اتحادیه‌های کارگری از سوی گروه‌های شبه‌نظامی و ممنوعیت قانونی اتحادیه‌ها در بخش عمومی و مقررات‌زدایی در بازار کار، همه راهبرد واحدی را تعقیب می‌کنند. هدف‌های آنها عبارت است از تضعیف یا حذف سازمان‌هایی که در مقابل سیاست‌های هم‌پیمان سرمایه‌های فراملی مقاومت می‌کنند.

همین پیوند - یا اقتصاد سیاسی خشونت و راه‌هایی که در هر مکان معین اعمال می‌کند - است که من می‌خواهم در این مقاله بر آن تمرکز کنم. برخوردهای مسلحانه در کلمبیا معمولاً به‌عنوان شورش مارکسیست‌ها علیه نیروهای شبه‌نظامی دست راستی و ارتش کلمبیا به تصور آورده می‌شوند، که در آن مردم غیرنظامی در معرض این مبادله آتش قرار می‌گیرند. مباحث مربوط به جنبه‌های سیاسی و اقتصادی برخوردها اغلب بر حسب نقشی که تجارت غیرقانونی مواد و منابع طبیعی، مانند نفت، ایفا می‌کنند و این‌که چگونه از طریق ایجاد فرصت‌های اقتصادی به فعالان گوناگون مسلح یاری می‌رسانند نگریسته می‌شود [۶]. با این وصف، این مباحثه‌ها اغلب نمی‌تواند نیروهای جهانی گسترده‌تری را، که در واقعیت به گونه‌ای جدی خشونت و ترور را می‌سازند، تشریح کنند. من فکر می‌کنم مهم است که تعارض در کلمبیا در متن این راهبردهای گسترده‌تر جهانی‌سازی، که یکی از آنها گسترش اقتصاد جهانی مصادره است، مورد بررسی قرار گیرد. برای مثال از نظر دیوید هاروی^۱ وجه مشخص مرحله فعلی «امپریالیسم نو» دوره‌های جدید «انباشت از طریق تصرف» است [۷]. طبق تحلیل او، یکی از

راهبردهای سرمایه برای غلبه بر مازاد انباشت (شرایطی که اضافه سرمایه عاقل می‌ماند بی‌آن‌که چشم‌انداز بازده سودآور داشته باشد) عبارت است از ربایش دارایی‌های عمومی و تبدیل آنها به کاربردهای سودآور. بدین ترتیب امروز ما شاهد موج «محصور کردن دارایی‌های عمومی» از طریق فشار «سیاست‌های خلع ید هستیم که به نام درست‌آیینی نولیبرالی به پیش می‌رود» [۸].

این فرآیند از نظر من مسئولیت بالا بردن سطح برخورد‌های نظامی در کلمبیا را در مناطقی که تاکنون در حاشیه این سیاست‌ها قرار داشته‌اند به عهده دارد. کرانه اقیانوس آرام یکی از این مناطقی است که تا این اواخر بهشتی بود برای صلح که از خسونت نوع کلمبیایی دور مانده بود، اما حالا کاملاً در این خسونت فرو رفته است. در آنچه در زیر می‌آید من این منطقه را چونان عدسی‌ای که با آن می‌توان متن گسترده‌تر خسونت را ملاحظه کرد و شناخت بررسی خواهم کرد. مایلم این کار به‌عنوان روش «دربدارنده»ی روایت باشد که در آن صدای قربانیان نیز شنیده شود. من ادعای بی‌طرفی در این موضوع را ندارم. من موکداً در طرف کسانی‌ام که زندگی‌شان به‌وسیله منطق نظم جهان سرمایه‌داری که هیچ چیز به آن بی‌ارتباط نیست نابود شده است. به‌عنوان یک محقق با شماری از فعالان در کلمبیا مصاحبه کرده‌ام که خودشان مسئول همه انواع خسونت بوده‌اند و من متعهد هستم که مبارزه آنان را، البته از طریق رویکرد خودم و با امکانات محدود در آن باره، بشناسانم. بنابراین مقاله حاضر شرح تاریخی دیگری — که شرح کاملی هم نیست — ارائه نمی‌دهد، از این‌که خسونت در مدت دو قرن چگونه در کلمبیا جریان یافت [۹]. به‌جای آن می‌خواهم بر روندهای جاری و سیلان‌های مشخصی از خسونت تأکید کنم و بر این‌که چگونه آنها الگوهای گسترده‌تر سلطه سرکوب در لایه زیرین را که زمینه ساختاری همه انواع آشکار شده خسونت را ایجاد می‌کنند باز می‌تابانند و می‌توانند تشریح کنند. قسمت

نخست به روشنی منظر گسترده‌تری را معرفی می‌کند که در آن خشونت در کلمبیا در دهه‌های اخیر شکل گرفته است. سپس خلاصه‌ی برخی روال‌های معاصر خشونت، به‌ویژه آنهایی را که علیه کارگران سازمان‌دهی می‌شود، می‌آورم. سپس در بقیه‌ی این مقاله به منطقه‌ی کرانه‌های اقیانوس آرام، چونان قلمرویی که در آن خشونت قومیتی علیه افریقایی-کلمبیایی‌ها به توسعه‌ی سرمایه‌داری و سیاست‌های توسعه وابسته است، می‌پردازم.

خشونت (لاویولنسیا) در چشم‌انداز

در کلمبیا بیشتر روایت‌ها از خشونت به زمانی در دوره‌ی شوم قتل‌عام ملی ناشی از نظام دوحزبی بین ۱۹۴۶ و ۱۹۶۶ برمی‌گردد که - به‌خاطر فقدان توصیف کافی - به دوره‌ی (خشونت)^۱ اشتهار دارد. این دوره به بهای جان ۲۰۰ هزار کلمبیایی عمدتاً در مناطق روستایی تمام شد. لاویولنسیا، نخست به عنوان تعارض فرقه‌ای بین حزب‌های لیبرال و محافظه‌کار شروع شد؛ با روستاییانی که اکثریت رزمندگان و کشتگان را تشکیل می‌دادند. این سبانه‌ترین کشتار و قتل‌عام قابل تصور بود. مردم با قمه و ساطور قطعه قطعه یا زنده زنده سوزانده می‌شدند. در حالی که شکم برآمده‌ی زنان حامله دریده می‌شد، جنینشان بیرون کشیده و به هوا پرتاب می‌شد یا در نوک سرنیزه به بالا می‌رفت. «تخم و ترکه‌ای از خود به‌جای نگذارید»، این بود فرمان روز. شیوه‌های جدید کشتن تجربه می‌شد که نمونه‌ی آن روش نامعروف کورته کورباتا^۲ «با بُرش کراوات» بود که در آن زبان قربانی از حلق او بیرون کشیده می‌شد تا مثل یک کراوات آویزان شود.

۱. La Violencia به زبان اسپانیایی به معنای خشونت است.

ماریا ویکتوریا اوربیه^۱، که مدت‌ها در زمینه فن‌شناسی ترور در دوره لایولنسیا مطالعه کرده است، آن را به‌عنوان نمایش‌هایی که هدفشان غیرانسانی کردن قربانیان بود معرفی می‌کند [۱۰]. او برای کسانی که می‌توانستند تحمل کنند به روشی ماهرانه در بدن قربانی اشاره می‌کند. وی پس از آن زمان رد پای همان روش را که امروز برای کشتار سرمستانه از سوی گروه‌های شبه‌نظامی به‌کار می‌رود پیدا کرده است. چنان‌که اوربیه می‌گوید ترور جمعی مردم بی‌سلاح و بی‌دفاع در واقع به تجربه فرهنگی رایج در کلمبیا تبدیل شده است که در معنای ترور سیاسی القا می‌شود:

دل مشغولی به دست‌کاری در بدن دیگران که وجه مشخص لایولنسیا بود اکنون با جانوری‌سازی آن حرکات به‌صورت قتل‌عام گاوها صورت می‌گیرد، که بیانگر تقلیل معنای منتسب به بدن دیگران است. کنش‌های بربرسان که بی‌شرمانه در اخبار تلویزیونی رسانه‌ها و در روزنامه‌ها در اختیار عموم قرار می‌گیرد، کلمبیا را پر از وحشت کرده است: وحشت از جنگ، خشونت، خونریزی، از دست دادن خانواده، حتی به‌هنگام مشاهده اخبار تلویزیون [۱۱].

این کنش‌های بربریتی تمام مناطق نیز به منظرهای وحشت، یعنی جایی که تأثیر گروه‌های مسلح به وضوح بیان می‌شود، منتقل شده است. خشونت رد پای خود را باقی می‌گذارد و اظهار وجود آن را می‌توان در همین منظرها خواند. خانه‌ها آتش گرفته‌اند یا با گلوله آبکش شده‌اند، درهاشان با لگد خرد شده‌اند، پنجره‌ها شکسته شده‌اند و تاق‌ها ترک برداشته‌اند. بدن‌های بی‌جان یا بی‌عضو در صحنه پراکنده‌اند، در رودخانه‌ها

1. Maria Victoria Uribe

شناورند یا لای درختان باتلاقی گیر کرده‌اند. مردم رمیده از ترس دهکده‌های خود را ترک کرده‌اند و به مکان‌های خالی و خوف‌انگیز عاری از زندگی، و دریغ از صدای خنده‌ای، رفته‌اند [۱۲]. آثاری که این کارهای سبعانه ایجاد کرده‌اند تصادفی نیستند بلکه با قصد و برنامه‌اند. هدف خشونت افراطی ایجاد وحشت و ترس غیرقابل مهار در میان جمعیت هدف است. ممکن است گفته شود که وحشت برای کسانی که کشته می‌شوند هدف چندانی نیست مگر برای اعضای خانواده، دوستان و همسایگان که شاهد چنین شکنجه و قطع عضو عمومی‌اند. وحشت عبارت است از یک راهبرد ارتباطی گروه‌های مسلح برای ارسال این پیام قدرتمند به زندگان پس از قتل عام به عنوان راهی برای کنترل مردم [۱۳]. یک فعال سیاه‌پوست برجسته در کلمبیا، در نوامبر ۲۰۰۴ به من گفت:

ترور همیشه در این کشور یک راهبرد خوفناک عبرت‌انگیز بوده است و تمام آن چیزی که کسی می‌توانست در دوره لایولنسیا از آن شنیده شود این بود: کورته دو فرانلا [به زبان محاوره]، فقط عبارت از کشتن کس دیگر نبود بلکه ارسال پیامی بود برای جمعیت بازمانده. یا بازی کردن فوتبال با کله‌های بریده. یا آن چیزی که شما اینجا در بعضی نقاط می‌شنوید و آن این‌که اعضای خانواده را وادار می‌کنند که گوشت خویشاوندان خود را بخورند... اینها پیام‌هایی ترس‌بار برای مردمی است که خود را در آن وقت که آنها [یعنی همان گروه‌های مسلح] وارد دهکده‌ای می‌شوند و ۱۰ نفر را به قتل می‌رسانند آنگاه ۵ نفر دیگر می‌ترسند و فرار می‌کنند متشکل نمی‌کنند. کسانی که می‌مانند این کار را در شرایطی انجام می‌دهند که کاملاً محصور و تحت انقیاد گروه‌های مسلحی قرار می‌گیرند که با منطق و قرائین خود بازی می‌کنند. این یک راهبرد محض است که، خوب اندیشیده و به گونه‌ای بی‌نقص است که در تمام کشور سازمان‌دهی شده است.

باید این را هم در آنجا که قساوت و سبوعیت در برخوردهای داخلی کلمبیا از حد هر تصویری فراتر می‌رود به یاد داشت که جنگ داخلی، شورش مسلحانه و سرکوب خونین سنتی در تاریخ کلمبیا پیشینه‌دار بوده است. در واقع کلمبیا در قرن نوزدهم به‌عنوان «کشوری با جنگ دائمی» شناخته می‌شد [۱۴]. پس از جنگ‌های استقلال از اسپانیا چهارده جنگ داخلی، بی‌شمار شورش‌های کوچک، دو جنگ بین‌المللی با اکوادور^۱ و سه کودتا در این کشور رخ داده است. مسئولیت این جنگ‌ها بر عهده حزب‌های لیبرال و محافظه‌کار است که در میانه قرن نوزدهم تشکیل شد و جامعه کلمبیا را قطبی کرد. روستائینان فقیر با تحریک‌وام‌های سنگین حامیان شخصی به دلایل مربوط به رقابت میان الیگارشی زمین‌دار به جان هم افتادند، جنگیدند و جان باختند. جنگ‌ها هرگز با پیروزی‌های قطعی پایان نیافتند بلکه فقط فرصت‌های تنفس کوتاه مدت، پیش از آن‌که جنگ تازه‌تری آغاز شود، پدید آوردند. چنان‌که گونزالو سانچز^۲ گفته است اینها «جنگ‌های ناتمام‌اند» بدون پیروزی یا مغلوب‌شدگی مشخص: «چیزی که در جریان بود... عبارت از فتح دولت، تغییر سیستم، جابه‌جایی یک طبقه با طبقه دیگر نبود... بلکه صرفاً مشارکت گاه به گاه نیروهای جدا مانده از بوروکراسی بود و همکاری یا همکاری مجدد در دستگاه‌های نهادی» [۱۵].

جرگه‌سالاری^۳ دوحزبی به این وسیله قدرت سیاسی را بین خود تقسیم و ثروت را به انحصار خود درآورد، در حالی که اکثریت گسترده مردم کلمبیا در فقر می‌زیستند. این برخوردها در میانه دهه ۱۹۴۰ به انفجاری بدل شد و آن زمانی بود که نامزد لیبرال پوپولیسست جرج الیه‌سیر گایتان^۴، چالشی را مطرح کرد که از حد سیاست حزبی فراتر

1. Ecuador

2. Gonzalo Sánchez

3. Oligarchy

4. Jorge Eliécer Gaitán

رفت و در مقابله با تضاد طبقاتی و نخبه‌گرایی «جمهوری جرگه‌سالاری» قرار گرفت [۱۶]. سیاست توده‌ای گایتان حمایت عمومی گسترده‌ای را در پی داشت. وقتی او در جریان یک سوءقصد در راهپیمایی در بوگاتا در ۹ آوریل ۱۹۴۸ به قتل رسید، مردم به گونه‌ای خودانگیخته، با یک خشم عمومی در جریانی موسوم به *ال‌بوگوتازا* به پا خاستند. خشونت به بیرون شهر سرایت کرد، مردم سلاح گرفتند، عملاً عنان از کف دادند. پس از ده سال کشت و کشتار و خونریزی بی‌وقفه ملی، راه‌حلی سیاسی از طریق پیمان حزبی‌ای که جبهه ملی سال ۱۹۵۸ را ایجاد کرد پیدا شد. با این پیمان، قدرت سیاسی هر چهار سال یک‌بار در یک دوره «همزیستی مسالمت‌آمیز» تا سال ۱۹۷۴، عوض می‌شد. این ترتیب تقسیم قدرت استیلایی، هیچ فضایی برای مشارکت سیاسی خارج از دو حزب مسلط نگشود. جنایی کردن اعتراض اجتماعی مقاومت فزاینده زیرزمینی‌ای را به راه انداخت که خود مبانی آنچه را که بعداً پدید آمد، یعنی گروه‌های گریلایی^۱ مسلح، در میانه دهه ۱۹۶۰ به وجود آورد. مهم‌ترین آنها که هنوز و تا به امروز در صحنه ملی مسلط است عبارت است از نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا^۲ و ارتش آزادی‌بخش ملی^۳. در حالی که ای‌ال‌ان به شدت تحت تأثیر انقلاب کوبا قرار داشت و استراتژی خود را بر پایه نظریه جنگ‌های گریلایی فوکو^۴ قرار می‌داد، فارک در سال ۱۹۶۴ به‌عنوان واکنش مستقیم به سرکوب دولتی و نظامی دهقانان به‌وجود آمد. ساختار منطقه‌ای بلندمدت‌تر فارک در زمینه نبرد اجتماعی برای دهقانان بیانگر تعهد عمیق گروه‌های گریلایی آنان و بیانگر پایه پشتیبانی توانمند از آنان در بسیاری از مناطقی است که دولت آنجا را به خود واگذاشته یا

1. guerrilla

2. Revolutionary Armed Force of Colombia (FARC).

3. (ELN).National Liberation Army

4. foco

فراموش کرده است. به‌رغم شماری از اقدامات صلح‌آمیز فارک و ای‌ال‌ان، هر دوی آنها هنوز بخشی از منظر خسونت سیاسی در کلمبیا هستند.

الگوهای خسونت معاصر

ادورادو پزارو^۱، یک خسونت‌شناس دیگر، در بحث پیرامون امکان شکل‌گیری یک جامعه مدنی، که در متن چنین خسونت‌هایی ساخته و پرداخته می‌شود، در سال ۱۹۹۳ چنین گفت: «جنبش گریلایی ابزار مناسبی برای تغییرات اجتماعی و سیاسی نیست و به گسترش فضای دموکراتیک نیز کمکی نمی‌کند. برعکس در کلمبیا «یاغی‌گری مزمن» از نظر نخبگان جامعه به‌عنوان یک تهدید بالقوه که، چه واقعی باشد چه تخیلی، در خدمت توجیه روال اصلی موجود و حتی افزایش محدودیت‌های دموکراتیک در طول دهه‌ها قرار گرفته است. جنگ داخلی و موانع قدرت‌گرایانه یکدیگر را به‌صورت متقابل تقویت می‌کنند [۱۷].»

این تحلیل هنوز هم معتبر است. نابرابری‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که از سال‌های ۱۹۶۰ از سوی شماری از سازمان‌های گریلایی فرا رسیده‌هنوز دست نخورده باقی مانده است. مادام که جرگه‌سالاری فکر می‌کند می‌تواند برکنار از تعارض بنشیند بی‌آن‌که مجبور باشد به خواست‌های شورشیان پاسخ دهد، همین کار را می‌کند. البته این کار با حمایت‌های چشمگیر ایالات متحده آمریکا، که بر آنست نباید از دست رفتن کلمبیا را به‌صورتی که ونزوئلا در این قرن از دست تحمل کند، آسان‌تر خواهد بود. این متن گسترده‌تر ژئوپلیتیکی بیانگر رویکرد دنباله‌دار ایالات متحده به کلمبیاست، یعنی به جایی که «جنگ مواد» چونان زمینه‌ای مناسب برای مداخله عمل می‌کند.

1. Edurado Pizarro

می‌توان چنین نظر داد که برگزیدگان اقتصادی هرگز مانند حال حاضر که یک رئیس‌جمهور مقتدر بر سر کار و از حمایت عمومی قابل ملاحظه‌ای هم برخوردار است وضع را این‌قدر خوب ندیده بودند. فارست هیلتون^۱ در چنگ انداختن به جرگه‌سالاری غیرعادی کلمبیا، فهرست‌بندی پیوندهای خویشاوندی با ریاست جمهوری تجددخواه خود و طرح افکنی برای جای‌شناسی جرگه‌سالاری مشتری‌مدارانه، کار خود را به خوبی انجام داد. او در مراسم معرفی ریاست‌جمهور آلوارو اریبه^۲ در سال ۲۰۰۲ — با اشاره به یکی از نخستین رمان‌های گابریل گارسیا مارکز^۳ به نام روزگار بد^۴ — گفت برای کلمبیا این یک «برهه اهریمنی» است که «فراقانونی‌ها استقرار یافته‌اند» [۱۸]. محدودیت‌های اقتدارگرایانه اریبه — که با زیبایی در لباس گفتمان سیاسی پست‌مدرن او، یعنی اقدام برای «امنیت دموکراتیک»، پوشانده شده است — بدترین چیزی بود که در طول دهه‌ها در کلمبیا مشاهده می‌شد. همان‌گونه که گیزلا کرامر^۵ در بررسی اخیر جامع خود درباره سیاست‌های امنیتی اریبه گفته است این سیاست‌ها «به میزان بسیار بیشتری از سال‌های گذشته بر بنیاد «حکومت زور» قرار دارد» [۱۹]. در دل این سیاست‌ها افزایش قابل ملاحظه‌ای در ظرفیت سرکوب‌گر دولتی نهفته است. این شامل نوسازی ارتش و پلیس است که در تلاش برای کسب کنترل کامل قلمرو در چارچوب مرزها صورت می‌گیرد. به‌منظور دستیابی به این هدف، دولت اریبه به روش‌های خشنی متوسل شده است که به‌طور گسترده‌ای مورد انتقاد گروه‌های حقوق بشر در داخل و خارج کلمبیا قرار گرفته است. نگرانی به خصوص در مورد انبوه دستگیری‌های مظنونان به هواداری از

1. Forrest Hylton

2. Álvaro Uribe

3. Gabriel García Márquez

4. La Mala Hora

5. Gisela Cramer

گریلاها یا همکاران آنها است که اغلب بدون روش‌های موجه دستگیری و صرفاً بر پایه گواهی شاهدان ناموجه خبر به مزد انجام می‌شود. اساساً هر کس که به عنوان کم‌ترین منتقد به رژیم شناخته شده باشد در وحشت عقوبت هم به سر می‌برد. جنگ داخلی و ممنوعیت‌های قدرت‌گرایانه، کماکان یکدیگر را تقویت می‌کنند.

بار اصلی سرکوب قدرت‌مداران را رهبران جنبش اجتماعی، معلمان، استادان دانشگاه و کارگران متشکل تحمل می‌کنند. برای دهه‌ها کلمبیا خطرناک‌ترین کشور جهان برای اتحادیه‌های کارگری بوده است. ارقام خودشان به تنهایی مبهوت‌کننده‌اند. از سال ۱۹۸۶ مدرسه ملی کارگری، که یک گروه سرشناس حقوق کارگری است، بیش از ۲۵۰۰ کشته از اتحادیه‌های کارگری را به ثبت رسانده است — که در ۹۸ درصد موارد آن هیچ محکومیتی هم در پی نبوده است. این روند با وجود ادعاهای دولت اریبه مبنی بر این‌که سطح خسونت‌ها افت کرده است ادامه دارد. نه تنها نرخ آدم‌کشی‌ها در کلمبیا در میان بالاترین‌ها در جهان جای دارد بلکه از زمانی که اریبه در ۲۰۰۲ به قدرت رسید در حدود ۴۰۰ عضو اتحادیه‌های کارگری کشته شدند که از آن میان فقط ۱۰ مورد به محکومیت انجامید [۲۰]. طبق نظر کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری^۱ فقط در سال ۲۰۰۶، ۷۸ عضو اتحادیه کشته شده‌اند — و این بیش از نیمی از ۱۴۴ عضو اتحادیه است که در همه جهان به قتل رسیده‌اند.

در یک انحراف جدی از روال عادی بخشودگی‌ها در مورد چنین قتل‌هایی، در آگوست ۲۰۰۷ شاهد به زندان افتادن چهار سرباز از تیپ هجدهم ارتش، هر یک به مدت ۴۰ سال، به دلیل کشتن سه تن از رهبران اتحادیه در سال ۲۰۰۴ بودیم. این تیپ بدنام ارتش، آموزش

1. International Trade Union Confederation (ITUC).

عملیات ضد شورش را در نیروهای ویژه ایالات متحده امریکا فرا گرفته است تا حفاظت از خط لوله‌ای را، که بخشی از آن به شرکت اصالتاً امریکایی اُکسیدنتال پترلیوم^۱ تعلق دارد و از دهستان آرائوکا^۲ می‌گذرد، به‌عهده بگیرند. محکومیت سربازان به پرسروصداترین مورد در تمام قتل‌های اتحادیه‌ای بدل شد زیرا این‌چنین به روشنی درگیری فعالانه ارتش کلمبیا — حامی منافع ایالات متحده آمریکا در کشتن اعضای اتحادیه‌ها نشان می‌داد.

رئیس سینترا مانیرکول، اتحادیه کارگران معدن کلمبیا^۳ به‌نام فرانسیسکو رامیرز کوئلر^۴ با شجاعت «روابط بین بهره‌برداری‌های معدنی، دولت کلمبیا، ارتش کلمبیا، نمایندگان مجلس، دولت ایالات متحده امریکا، شرکت‌های چندملیتی امریکایی، ارتش امریکا، سرویس‌های امنیتی امریکا و شبکه‌ای که همه این‌ها برای حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی به هم بافته می‌شوند» را در فرازهای زیر بیان کرده است:

آنها در طول چند دهه گذشته و در متن تحمیل الگوی اقتصادی نولیبرال توافقی‌های دوجانبه و چندجانبه‌ای را در جهت منافع خود ترتیب داده‌اند؛ آنان به‌صورت مشاور برای تدوین توجیهی تازه عمل کرده‌اند و خیلی جدی‌تر، آشکارا در واکنش نظامی دولت کلمبیا علیه مقاومت توانمند مردمی که از میان کلمبیایی‌هایی برخاسته‌اند که با فرآیند جهانی‌سازی مخالفند، مشارکت داشته‌اند. سازمان‌های مردمی که تحمیل این الگو را به چالش می‌طلبند از روش‌های تروریسم دولتی که مشتمل بر نابود کردن، قتل‌عام، جلای وطن اجباری و هر نوع نقض حقوق بشر

1. Occidental Petroleum 2. Arauca

3. Sindicato de Trabajadores de la Empresa Nacional Miera (Sintraminercol)

4. Francisco Ramírez Cuellar

ممکن است و در دفاع از سرمایه‌گذاری‌های خارجی صاحب نفوذ در کلمبیا صورت می‌گیرد، در رنج و عذاب قرار دارند [۲۱].

این نکته ناگفته مانده است که چنین تقبیح صریحی با تهدید به مرگ و حمله به رهبران اتحادیهٔ سیترا مانیرکول روبرو شده است.

خشونت و توسعه سرمایه‌داری در منطقه کرانه‌ای اقیانوس آرام

بیشتر کارهای میدانی من در ۱۵ سال اخیر در منطقه کرانه‌های اقیانوس آرام در کلمبیا بوده است. نخست به این دلیل به این سرزمین جنگل‌های بارانی حاره‌ای علاقه‌مند بودم که توجه بین‌المللی را به‌عنوان یکی از نقاط داغ تنوع زیستی در کرهٔ زمین به خود جلب کرده بود. با مسافرت وسیع به سرزمین‌های پست اقیانوس آرام خیلی زود دریافتم که کلمبیایی‌های افریقایی‌تبار، که در حدود ۹۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، به‌خاطر حقوق سرزمینی، فرهنگی و اجتماعی-اقتصادی خود جابه‌جا می‌شود. در واقع در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، حوزهٔ آبگیر کرانه‌های اقیانوس آرام در مرکز اقدامات قانونی‌ای بود که روابط بین جمعیت سیاه‌پوست و دولت کلمبیا را از نو تعریف می‌کرد. بر پایهٔ بیانیهٔ شمول قانونی در قانون اساسی ۱۹۹۱، که ملت را به‌عنوان ملتی چندفرهنگی و چندین قومیتی تعریف می‌کرد، قانون شمارهٔ ۷۰ در سال ۱۹۹۳ به تصویب رسید که حق جمعی زمین را برای جوامع روستایی سیاه‌پوست در کرانه اقیانوس آرام مقرر می‌داشت [۲۲]. بسیاری از رهبران سیاه‌پوست قانون را چونان «قانون اساسی» برای کلمبیایی‌های افریقایی‌تبار تلقی می‌کردند، «زیرا گروهی از مردم که کشور آنها را در سراسر تاریخ فراموش کرده بود، به رسمیت می‌شناخت» [۲۳]. در حالی که فعالان سیاه‌مدت‌ها برای چنین رسمیتی به گفت‌گو پرداخته بودند، به نفع دولت هم بود که به این جوامع از حیث سرزمینی قدرت بدهد و آنها را به انجام وظیفهٔ حفاظت از اکوسیستم

غنی‌ای که به‌طور سنتی در آن سکونت داشته‌اند و در معرض تهدید مازاد بهره‌کشی از منابع طبیعی‌ای مانند الوار و ذخایر طلای آبرفتی هم بوده است، بگمارد [۲۴]. افزون‌بر این، دولت کلمبیا با برانگیخته شدن از سوی بیداری جهانی در مورد تخریب محیط زیست — که از طرف گزارش برون‌ت لندن^۱ در ۱۹۸۷ و اجلاس ریو^۲ در ۱۹۹۲ هشدار داده شده بود — مشتاق بود که کرانه‌های اقیانوس آرام را به‌صورت آزمایشگاهی درآورد که حمایت جهانی از آن طریق برای راهبرد توسعه منطقه‌ای بر پایه حفاظت از تنوع زیستی به آن راهی بیابد. بدین ترتیب اوایل دهه ۱۹۹۰ گواهی بود بر همگرایی منافع بین مؤسسات دولتی و سازمان‌های سیاه‌پوستان در جهت همکاری برای مسیرهای توسعه پایدار در منطقه کرانه‌ای اقیانوس آرام.

به هر روی این نگاه خوش‌بینانه در میانه دهه ۱۹۹۰ به شدت تغییر کرد. در اواخر دسامبر ۱۹۹۶، درست چهار روز پس از کریسمس، تهاجمی با مشارکت تلفیقی ارتش و نیروهای شبه‌نظامی با نام تکوین عملیات مردم محلی در شهر ریوساسیو^۳ واقع در شمال غرب بخش چاکو^۴ انجام شد. سربازان جست‌جوگر شبه‌نظامیان با پشتیبانی هلی‌کوپترهای توپدار صدها دهقان را کشتند و «مفقود» کردند. مارینو کوردوبا^۵، یکی از زنده مانده‌ها، از «سپیده‌دم تراژدی» در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶ چنین یاد می‌کند:

ساعت ۵ صبح بود و روزی کاملاً آرام و عادی به نظر می‌رسید. هیچ‌کس در آن زمان انتظار کشتاری را که ناگهان ما را بیدار کرد نداشت. ما از صدای جیغ و داد کسانی که سعی می‌کردند بگریزند مبهوت شده بودیم. صدای شلیک و آتش گلوله برخاسته بود. با قنداق تفنگشان درهایی را که ما از ترسمان باز

1. Brundtland 2. Rio 3. Riosucio
4. Chocó 5. Marino Córdoba

نمی‌کردیم می‌شکستند. دیوانگی جریان داشت، گیج و سردرگم فریاد می‌زدیم و به این سو و آن سو می‌دویدیم زیرا مردانی را می‌دیدیم که تا دندان مسلح بودند... یکی از مردان مسلح فریاد برآورد «پاراس^۱ رسیده است». این همان موقعی بود که ما دانستیم چیزی بود... قربانیان در سراسر دهکده با لباس زیر بر زمین پخش بودند، آنها به طرز سنگدلانه‌ای کتک خورده بودند، دست‌هاشان از پشت بسته شده بود و سپس به بیرون کشیده شده و گم شدند. کسانی از ما که شاهد ماجرا بودیم به رودخانه پریدیم و در میان نزارها پنهان شدیم. مدت دو روز غوطه در آبی که تا زانوهایمان را می‌گرفت بدون غذا و مایوس مانده بودیم... در ساعت ۸ پیش از ظهر هلی‌کوپترهای ارتش بولتی‌گرو باتالیون^۲ رسیدند، آنها بالای دهکده به گردش درآمدند. ما هنوز لابلای نزارها در آب بودیم و فکر می‌کردیم که اوضاع بالاخره عوض می‌شود، اما در کمال تعجب هلی‌کوپترها شروع به بمباران محل کردند. شبه‌نظامیان به کسانی که در هلی‌کوپترها بودند با رادیو فرمان می‌دادند و آنها آتش مسلسل، بمب و نارنجک به روی ما می‌ریختند. نمی‌توانستیم چیزی را که اتفاق می‌افتاد باور کنیم. بسیاری از رفقای من با شلیک اسلحه از پای درآمدند؛ دیدن آنان بی‌آن‌که بتوانیم کاری برایشان انجام دهیم هولناک بود [۲۵].

برآوردها می‌گویند در جریان عملیات شبه‌نظامیان، ۵۰۰ نفر کشته شدند. ۲۰ هزار نفر هم بعدها آنجا را ترک کردند. مارینو کوردوبا بالاخره توانست به بوگوتا، پایتخت، بگریزد. کمی بعد از آن او توانست انجمن

۱ Paras حشره‌ای با شکل عجیب تقریباً شبیه زنجره بادامی شکل که در آن نواحی زندگی می‌کند.

2 Boltigero Batallion

آوارگان افریقایی-کلمبیایی‌ها (آفردوس)^۱ را بیابد که هدف آن حمایت از هزاران نفر از دهقانان و ماهی‌گیران سیاه بود که مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده بودند. با این وصف زندگی مارینو به عنوان رهبری صریح‌اللهجه در بوگوتا نیز در خطر است. بالاخره پس از چندین اقدام و سوءقصد علیه جانش، در ژانویه ۲۰۰۲ رهسپار امریکا شد و در آنجا به او پناهندگی اعطا شد. او جوایز صلح چندی را برنده شده است و به‌عنوان سخنگوی آفردوس در ایالات متحده به کار خود برای محکوم کردن آنچه او و دیگران آن را «قوم‌کشی» یا «نسل‌کشی دوم» کلمبیایی‌های افریقایی تبار می‌نامند ادامه می‌دهد. این خاتم به‌عنوان یک فعال سیاه‌پوست در مصاحبه‌ای در دسامبر ۲۰۰۴ به من گفت:

پس از برده‌داری این دومین بار است که ما ریشه‌کن می‌شویم. نخستین بار از افریقا بیرون رانده شدیم. نیاکان ما به زور به امریکا آورده شدند تا بردگی کنند. آنها بالاخره آزادی خود را به‌دست آوردند، اما امروز که کاملاً به قرن بیست‌ویکم پا گذاشته‌ایم از زمین‌هایی که به‌دست آورده‌ایم، و از زمان حذف برده‌داری تاکنون از آن خود کرده‌ایم، محروم می‌شویم. به شهرها رانده می‌شویم تا زاغه‌ها را پر کنیم و از آنجا به گدایان تبدیل شویم.

مارینو در بیان بازنگری وقایع سال ۱۹۹۶ در ریوسیوکیو^۲ به این ادعای مقامات رسمی که می‌گویند یورش نظامیان با هدف بیرون راندن گریلاهای فارک از منطقه بوده مشکوک است (و این‌که ارتش هرگز نپذیرفت که گروه‌های شبه‌نظامی مرتکب قتل‌عام شده باشند): اگر عملیات مشترک شبه‌نظامیان و ارتش در ریوسیوکیو با هدف بیرون راندن گریلاها از منطقه صورت گرفته باشد و اگر تنها سلاحی که داشتیم ابزارهایی

1. Association of Displaced Afro-Colombians .AFRODES ،

2. Riosucio

بودند که با آنها بر روی زمین کار می‌کردیم تا معیشت خانواده‌مان را تأمین کنیم چرا همه ما بمباران، قتل عام و اخراج شدیم؟... یا آیا هدف آنها واقعاً بیرون راندن تمام مردمی بود که در آنجا زندگی می‌کردند؟» [۲۶]

چنان‌که یک رهبر برجسته دیگر سیاه‌پوست برای من در یک مصاحبه در بوگوتا در نوامبر ۲۰۰۴ شرح داد: «جابه‌جا کردن مردم در منطقه کرانه‌های اقیانوس آرام نتیجه یک برخورد مسلحانه بدن صورت که دولت می‌خواهد در انظار عمومی بین‌المللی نمایش بدهد، نیست. نه. این جابه‌جایی راهبرد منازعه است. برخورد مسلحانه راهبرد جابه‌جایی را به کار می‌برد تا آن زمین‌هایی را که برای گسترش طرح‌های کلان خود نیاز دارند خالی کنند.»

در دل این یورش بی‌سابقه شبه‌نظامیان به منطقه کرانه‌اقیانوس آرام یک عقل‌گرایی متفاوت برای توسعه منطقه نهفته بود. راهبرد حفاظتی دهه ۱۹۹۰ متوقف شده بود و جای خود را به بازگشت منطق بهره‌کشی و استخراج به نفع انباشت سرمایه‌دارانه و تملک اراضی داده بود. یک بررسی اخیر درباره فرآیند بلندمدت تاریخی منظم‌سازی و حمله به دارایی‌های جمعی در واقع به روندهای قلمروزدایی^۱ در کرانه‌های اقیانوس آرام در کلمبیا به دقتی هولناک رسیده است.

کار بزرگ در نیم هزاره پیشین عبارت بود از قطع منابع انسانی و طبیعی جهانی از کاربری عمومی. زمین، آب، میوه‌های جنگلی، فضاهای گفت‌گوی سنتی و عمومی، منابع زیرزمینی، حیات در رودخانه‌ها و اقیانوس‌ها، امواج واقعی هوا — سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر به این دارایی‌های مشترک که دیگر مشترک نیستند وابسته بوده و هنوز هم وابسته است، با هر خسونت بیهوده‌ای که این انتقال مواد انسانی به این و آن چیزی قابل فروش همراه داشته باشد [۲۷].

این توسعه را به بهترین وجه می‌توان با گسترش سریع درختکاری نخل افریقایی، که از طرف سرمایه‌های ملی و فراملی بر روی زمین‌هایی که در مالکیت جوامع روستایی سیاه‌پوستان بوده است، توضیح داد.

خسونت بیهوده‌ای در کشت نخل افریقایی

نخل افریقایی نخستین بار در سال ۱۹۳۲ به کلمبیا آمد اما تا اواخر دهه ۱۹۵۰ طول کشید تا - به‌خصوص برای استفاده از روغن آن در ساخت صابون، روغن‌های گیاهی و خوراک دام - ارزش تجاری پیدا کند. سطح زیر کشت نخل افریقایی ده برابر شد و از ۱۸۰۰ هکتار در میانه دهه ۱۹۶۰ به ۱۸۸۰۰ هکتار در سال ۲۰۰۳ رسید. برآوردها بر آنند که سطح زیر کشت فعلی به ۳۰۰۰۰۰ هکتار بالغ می‌شود که کلمبیا را به چهارمین تولیدکننده بزرگ این روغن در جهان پس از مالزی، اندونزی و نیجریه تبدیل کرده است و افزایش تولید بیشتری نیز در راه است. در موارد متعدد رئیس‌جمهور اریبه تولید روغن نخل را به‌عنوان یکی از راهبردهای اصلی صادرات محوری آینده معرفی کرده است که باید شش میلیون هکتار را تا سال ۲۰۱۹ به زیر کشت آن درآورد. این رقم مبالغه‌آمیز را تا حدی می‌توان با هیاهوی جهانی برای سوخت گیاهی، که روغن نخل را می‌توان به آن تبدیل کرد و اریبه آشکارا مایل به دستیابی به آن است، توضیح داد.

صنعت نخل افریقایی پیشاپیش تحت حکومت سزار گاوبریا^۱ (۱۹۹۰-۱۹۹۴) حمایت زیادی را به‌عنوان بخشی از راهبرد «گشایش اقتصاد» در کلمبیا به‌دست آورده بود. اتحاد راهبردی توسعه بین دولت و فدراسیون ملی شرکت‌های نخل افریقایی^۲ (فِدِپالما) ایجاد شد و منابع

1. Cesar Gaviria

2. National Federation of Africa Palm Companies

مالی هم (تحت عنوان فوندو دل فومتو پالمرو)^۱ به منظور حمایت از تجاری کردن تولید روغن نخل تأمین شد. تحت ریاست جمهوری پاسترانا^۲ (۱۹۹۸-۲۰۰۲) درختکاری نخل افریقایی به عنوان بدیلی در مقابل کشت غیرقانونی کوکائین، با تأمین مالی از سوی برنامه کلمبیا که عمدتاً از طرف طرح مبارزه برای ریشه‌کنی مواد مخدر و تحت حمایت مالی ایالات متحده، ترغیب شد و این راهبرد تحت سیاست امنیت دموکراتیک اریبه نیز ادامه یافت.

با وجود این، در منطقه اقیانوس آرام کلمبیایی این مدل توسعه با مقاومت قابل توجهی روبه‌رو شد. نخست، با کشت تک‌محصولی مانند روغن نخل به عنوان چیزی که به زیان تنوع‌زیستی منطقه است و قانون ۷۰ نیز درصدد نجات آن برآمده بود برخورد می‌شد. دوم، نظام اجباری تولید نخل افریقایی روشی خلاف آن نوع توسعه‌ای بود که از سوی جوامع سیاه‌پوست، که به‌گونه‌ای صوری هنوز تحت حمایت همان قانون بودند، پیش‌بینی شده بود. یک روش حمایت دولتی برای غلبه بر مقاومت عبارت بود از همکاری افراد عضو یا تمام دهکده با نظام «اتحاد راهبردی» بین شرکت‌های روغن نخل و جوامع افریقایی-کلمبیایی. این اتحاد انگیزه‌های تشویقی در اختیار مردم محلی قرار می‌داد تا همکاری کنند و زمین و کارگر برای کشت فراهم آورند. آنها تا حدی در این کار موفق بودند و بین شمار زیادی از جوامع تفرقه انداختند، در حالی که اعضای آنها به‌طور فردی ممکن است سود شخصی خود را در کارهایی که کمپانی‌ها به آنها عرضه می‌دارند بیابند. اما در شرایطی که همکاری‌های داوطلبانه کاری از پیش نمی‌برند سرکوب به‌کار می‌رود. خیلی‌ها گزارش‌هایی در اختیار دارند که در آنها از فروش اجباری

1. Fondo del Fomento Palmaro

2. Pastrana

زمین‌ها از سوی دهقانان تحت فشار گروه‌های نظامی شکایت کرده‌اند. در نوامبر سال ۲۰۰۴، همان‌طور که یک حقوق‌دان افریقایی-کلمبیایی فعال به روشنی طی مصاحبه‌ای آن را مطرح کرد: «می‌دانید که وقتی قدرت با اسلحه‌های در دست از راه می‌رسد اساساً مردم به همکاری پایان می‌دهند.»

برای شکست ظرفیت سازمانی جوامع سیاه‌پوست، رهبران آنها از طرف جوخه‌های اعدام گروه‌های شبه‌نظامی مورد هدف قرار می‌گیرند. برخی را مجبور می‌کنند خانه‌ها و شهرها، یا چنان‌که در مورد مارینو کوردوبا دیدیم، حتی کشور را ترک کنند. برخی را با کشتن‌شان وادار به سکوت می‌کنند چنان‌که در مورد اورلاندو والنسیا اتفاق افتاد. افزون‌بر این، فقط افراد نیستند که مورد ارباب و پیگرد قرار می‌گیرند بلکه برای به‌دست آوردن بیشترین نتیجه خانواده آنان نیز ترور می‌شود. من وقتی آن‌ها ماریا (و این نام واقعی او نیست) را، که یک فعال بیرون رانده شده منطقه اقیانوس آرام بود، در بوگوتا در نوامبر ۲۰۰۴ در یک کافه‌تريا ملاقات کردم روبه من گفت که پس از آن‌که شبه‌نظامیان یک روز به در خانه‌اش آمدند و پیغامی برایش نزد مادرش گذاشتند و به او ۲۴ ساعت وقت برای ترک آنجا دادند خیلی سخت گذشت: «هضم این مسئله خیلی سخت بود. زیرا فقط مجبوری که آنجا را ترک کنی. این تصمیمی نیست که تو گرفته باشی. نه، تو باید آنجا را ترک کنی زیرا می‌خواهند بکشندت. بنابراین فقط آنجا را ترک می‌کنی. و این فقط خود تو نیستی، بلکه خطر در کمین خانواده تو، به‌خاطر کارهایی که می‌کنی، که در کنارت یا در جای دیگر هستند نیز نشسته است.»

یک فعال دیگر که چند روز بعد با او مصاحبه می‌کردم درصدد بازگشت به حوضه آب‌گیر رودخانه بومی‌ای بود که او در آن پیشگام سازماندهی جامعه محلی بود. او بر آن بود که تسلیم گروه‌های مسلح نشود، به‌رغم آن‌که خودش و چند تن از خانواده‌اش کشته می‌شدند:

در سپتامبر ۲۰۰۰، شبه‌نظامیان به خانه یکی از خواهران من در جایی در همسایگی ما، بوئنا ونتورا، یورش بردند. من چند دقیقه پیش از آن وارد آنجا شده بودم اما آنها نفهمیدند که از در دیگر خارج شده‌ام. آنها به روی هر کس که در خانه بود آتش گشودند و سپس هفت نفر را از جمله پسرعموها و خواهرزاده‌های من را کشتند. در عرض چند دقیقه از آنجا گریختم. سپس در همسایگی دیگری در بوئنا ونتورا یکی از برادرانم را به ضرب گلوله از پای درآوردند. دو برادرزاده دیگر هم در خانه خواهرم از پای درآمدند... در ۱۱ می ۲۰۰۴ شبه‌نظامیان برادرزاده دیگرم را سرب‌نیست کردند، باز در همان بوئنا ونتورا... این فقط شدت وحشت و آزاری را که شامل حال ما شد نشان می‌دهد. زیرا نخستین چیزی که از نزدیکانم پرسیدند این بود: این فامیل شما کجاست؟

نتایج

من به این مقاله نیاز داشتم تا از راهی که گشوده بودم نتیجه بگیرم — از طریق روایت شخصی. این تجربه‌های زنده اغلب در امواج تحلیل‌هایی که از سوی خشونت‌شناسان تهیه می‌شود، گم می‌شود، اما از دید من آنها بخش مهمی را در شناخت ما، نه تنها جنبه‌های فیزیکی آشکار خشونت در جاهای معین بلکه هم‌چنین از ساختار گسترده زیرین مربوط به سلطه و سرکوب، برعهده دارند. اتحادیه‌گرایان کارگری و رهبران جنبش‌های اجتماعی بار اصلی خشونت‌های منظم دولتی را که علیه هر صدای مخالف به کار می‌رود بر دوش دارند. تجربه‌های شخصی آنان ماهیت واقعی ساختار قدرت‌های مسلط و راه و روش‌هایی را که روال‌های

سرکوب در زمینه‌های واقعی ایفای نقش می‌کنند بر ملا می‌سازند. افزون‌بر آن، صدای فعالانی که با آنان مصاحبه و از آنان نقل قول می‌شود جنبه‌های اصلی‌ای را به روایت می‌آورد که در زمینه‌های اعلای اخلاقی اخلال وارد می‌سازد و امکان واقعی برای دل‌کندن از تحلیل‌ها از روی مبل راحتی را در برابر تجربه‌های زنده از ترور و خشونت پدید می‌آورد. آنها به کوشش‌هایی برای شکستن دوش خشونت، فوریت را نیز می‌افزایند. برای مثال رهبران سیاه‌پوست تلاش خود را از راه تأکید بر پیوند میان تولید روغن نخل افریقایی در کلمبیا و تقاضای جهانی برای سوخت‌های گیاهی بین‌المللی و جهانی به‌کار می‌اندازند به نحوی که «ما» را در غرب به‌طور مشترک مسئول قتل‌عام‌ها و مهاجرت‌های اجباری دهقانان سیاه‌پوست می‌کند که در نتیجه آن زمینشان تحت کشت درختان نخل افریقایی درمی‌آید. آنها همچنین به من یادآور می‌شوند که در اوایل دهه ۱۹۹۰ شرکت‌های متحده واقعاً مسئول تبدیل شدن کرانه‌های اقیانوس آرام به آزمایشگاه موقت حفاظت از تنوع زیستی بوده‌اند. سوخت گیاهی یا تنوع زیستی؟ پاسخ نادرست به این پرسش ادامه می‌یابد تا همچنان شاهد ترور جمعیت سیاه‌پوست باشیم.

این مقاله ادعای تحلیل پدیده پیچیده خشونت در کلمبیا را که پدیده‌ای کاملاً فراگیر و شفاف است، ندارد. من با پکا^۱ موافقم که می‌گوید «هیچ چارچوب واحد روشنفکری و سیاسی یگانه و منسجم یا طبقه‌بندی‌ای قادر به تشریح این خشونت نیست» [۲۸]. چارچوبی که من از آن استفاده می‌کنم از نگرش مارکسیستی به انباشت توسعه آمرانه و پایان‌ناپذیر سرچشمه گرفته است. این نگرش بر جنبه جهانی‌ای که اغلب از بررسی‌هایی که بر خصالت غیرمادی کلمبیا به‌عنوان «بچه‌ای روی پوست برای مطالعه خشونت» [۲۹] تأکید می‌ورزد، خارج می‌شود. البته

کلمبیا: الگوهای کهنه و نو خشونت / ۳۶۳

روش‌های دقیق برای بررسی خشونت در متن ویژگی جغرافیایی و تاریخی صورت می‌گیرد و به مجموعه تاریخی خشونت در کلمبیا ربط می‌یابد. برای مثال، بربریتی که امروز از سوی گروه‌های شبه‌نظامی به‌کار می‌رود آشکارا به شکل‌های شکنجه، قتل‌عام و قطعه‌قطعه کردن‌هایی که در دوره لایولنسیا به‌کار رفت ربط می‌یابد. با این وصف با توجه به استثنایی بودن این «بچه روی پوستر» به آسانی می‌توان ابعاد جهانی حرکت گسترش‌یابنده سرمایه را که با ابزارهای خشونت‌آمیزی به پیش رانده می‌شود و در درون الگوهای تاراندن مردم و تصاحب‌داری آنان در کلمبیا و جاهای دیگر نهفته است نادیده گرفت. منطقه کرانه‌های اقیانوس آرام فقط یکی از آخرین موارد روند کهن‌سال بیرون راندن دهقانان به زور از روی زمین‌هایشان است. دور تازه انباشت بدوی سرمایه، توجه جهان سرمایه‌داری را به خود جلب کرده است و ما (باید بدانیم که ظرفیت سرمایه‌داری برای بازسازی پایان‌ناپذیر خود و عطش آن برای نفوذ به پنهان‌ترین گوشه‌های نامکشوف زمین هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و دست‌کم تاکنون چنین بوده است).

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

از حمایت‌های پژوهشی بنیاد بین‌المللی ماری کوری وابسته به اتحادیه اروپا و شورای پژوهش اقتصادی و اجتماعی انگلستان تشکر می‌کنم.
۱. برای گزارش و خبر کنفرانس نگاه کنید به:

<http://www.lwr.org/colombia/convention>.

2. Daniel Pécaut, 'From the Banality of Violence to Real Terror: The Case of Colombia', in K. Koonings and D. Kruijt, eds., *Societies of Fear: The Legacy of Civil War, Violence and Terror in Latin America*, London: Zed Books, 1999, p. 145.

۳. همانجا ص ۱۴۲. وقتی پکا از «پیش‌پافتادگی خشونت» صحبت می‌کند می‌خواهد بر عادی شدن یا بی‌اهمیتی‌ای که از خشونت به تصور آمده است و آن را تهدید کرده است تأکید داشته باشد. او قصد ندارد به مفهوم آرنتی «ترسناک و شیطانی بودن پیش‌پافتادگی کلام - و - اندیشه - و سرکشی» که هانت آرنت درباره دادگاه صاحب منصب عالی‌رتبه نازی آدولف آیشمن در بیت‌المقدس در ۱۹۶۱ گفت اشاره کند. در واقع او اصلاً از آرنت نام نمی‌برد. نگاه کنید به:

Hannah Arendt, *Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil*, Harmondsworth: Penguin Books, 1977 [1963] p. 252.

4. Nazih Richani, 'The Political Economy of Violence: The War System in Colombia', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 39(2), 1997, p. 67.

5. R. Zelik, 'Gewerkschaftsterben in Kolumbien: Über den Zusammenhang von neoliberaler Deregulierung, staatlicher Politik und Paramilitarismus,

[مرگ اتحادیه‌های کارگری در کلمبیا درباره رابطه بین مقررات زدایی نولیبرال، سیاست دولت و شبه‌نظامی‌گری]

Prokla, 33(1), 2003, pp. 51-75.

6. See, e.g., Alexandra Guáqueta, 'The Colombian Conflict: Political and Economic Dimensions', in K. Ballentine and J. Sherman, eds., *The Political Economy of Armed Conflict: Beyond Greed and Grievance*, London: Lynne Rienner, 2003, pp. 73-106.

7. David Haryey, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press, 2003, pp. 137-82. See also David Harvey, 'The New Imperialism: Accumulation by Dispossession', *Socialist Register* 2004.

8. *Ibid.*, P. 148.

۹. شمار فراوانی متون مربوط به خشونت در کلمبیا در دست‌اند. یک معرفی عالی عبارت است از:

Catherine LeGrand, 'The Colombian Crisis in Historical Perspective', *Canadian Journal of Latin American and Caribbean Studies*, 28(55-56), 2003; and Charles Bergquist, Ricardo Peñaranda, and Gonzalo Sánchez, eds., *Violence in Colombia: The Contemporary Crisis in Historical Perspective*, Wilmington: Scholarly Resources Inc., 1992. For a detailed analysis of the

period known as *La Violencia* (especially its second half), see Gonzalo Sánchez and Donny Meertens, *Bandits, Peasants, and Politics: The Case of 'La Violencia, in Colombia'* Translated by A. Hynds, Austin: University of Texas Press, 2001. Its impact in the Antioquia region has been excellently documented in Mary Roldán, *Blood and Fire: La Violencia in Antioquia, Colombia, 1946-1953*, Durham: Duke University Press, 2002. The political crisis of the 1980s is covered in Francisco Leal Buitrago and León Zamosc, eds., *Al filo del caos: crisis política en la Colombia de los años 80*, Bogotá: Tercer Mundo Editores, 1991. The decade of the 1990s - including peace negotiations - is analysed in Bergquist, Peñaranda, and Sánchez, eds., *Violence in Colombia*. See also Nazih Richani, *Systems of Violence: The Political Economy of War and Peace in Colombia*, Albany: State University of New York Press, 2002.

10. María Victoria Uribe, *Matar, rematar y contramatar: las masacres de La Violencia en el Tolima, 1948-1964*, Bogotá: Cinep, 1990.

11. María Victoria Uribe, 'Dismembering and Expelling: Semantics of Political Terror in Colombia', *Public Culture*, 16(1), 2004, p. 81.

۱۲. من در جای دیگر در کاری منتقدانه اثر این خشونت‌ها را بر منظر و بر تغییر مفهوم مکانی مردم به عنوان «جغرافیاهای ترور» برای روشن کردن پیچیدگی‌های مفهوم ترور و تفاوت آن با مفهوم ذهنی-تکراری مسلط شدهٔ مربوط به گفتمان «جنگ علیه ترور» معنایابی کرده‌ام. نگاه کنید به:

Ulrich Oslender, 'Another History of Violence: The Production of "Geographies of Terror" in Colombia's Pacific Coast Region', *Latin American Perspectives*, (forthcoming October 2008), and 'Spaces of Terror and Fear on Colombia's Pacific Coast: The Armed Conflict and Forced Displacement among Black Communities', in D. Gregory and A. Pred, eds., *Violent Geographies: Fear, Terror, and Political Violence*, New York: Routledge, 2007.

۱۳. برای مطالعه شکنجه به عنوان یک راهبرد ارتباط اجتماعی نگاه کنید به:

On torture as communicative strategy, see Michael Taussig, 'Culture of Terror - Space of Death: Roger Casement's Putumayo the Explanation of Torture', *Comparative Studies in Society and History*, 26(3), 1984. See also Michael Taussig, *Law in a Lawless Land: Diary of a Limpieza in Colombia*, Chicago: University of Chicago Press, 2005.

14. Gonzalo Sánchez and Ricardo Pañarando, eds., *Pasado y presente de la violencia en Colombia*, Bogotá: Cerec, 1986.

15. Gonzalo Sánchez, 'War and Politics in Colombian Society', *International Journal of Politics, Culture and Society*, 14(1) [special issue: 'Colombia, a nation and its crisis'], 2000, p. 21.

16. Jenny Pearce, *Colombia: Inside the Labyrinth*, London: Latin America Bureau, 1990, p. 45.

17. Eduardo Pizarro, 'Colombia: hacia una salida democrática a la crisis nacional?', in C.I. Degregori, ed., *Democracia, etnicidad y violencia política en los países andinos*, Lima: IEP/IFEA, 1993, p. 156.

18. Forrest Hylton, 'An Evil Hour: Uribe's Colombia in Historical Perspective', *New Left Review*, 23, 2003, p. 51.

19. Gisela Cramer, 'Democratic Security in Colombia', in L.S. Gustafson and S.R. Pattayak, eds., *National and Human Security Issues in Latin America: Democracies at Risk*, Lewiston: Edwin Mellen Press, 2006, p. 110.

۲۰. آمارها از گزارش دیدبان حقوق بشر به دست آمده‌اند: استان
'Colombia: New Killings of Labor Leaders', 2007, available at <http://hrw.org>, and US Labor Education in the Americas Project (USLEAP), 'Impunity Rate Abysmal for Colombian Trade Union Murders; Only Three Convictions in First Half of 2007', 2007, available at <http://usleap.org>. The International Centre for Trade Union Rights (ICTUR) provides detailed information on the killings of trade unionists via its quarterly 'Colombia Bulletin', available at <http://www.ictur.org>. See also the reports published by the International Confederation of Free Trade Unions (ICFTU), <http://www.icftu.org>.

21. Francisco Ramírez Cuellar, *The Profits of Extermination: How US Corporate Power is Destroying Colombia*, Introduced and Translated by A. Chomsky, Monroe: Common Courage Press, 2005, pp. 29, 32.

۲۲. برای مطالعه تفصیلی این قانون و اثر آن نگاه کنید به:

Karl Offen, 'The Territorial Turn: Making Black Territories in Pacific Colombia', *Journal of Latin American Geography*, 2(1), 2003; Peter Wade, 'The Cultural Politics of Blackness in Colombia', *American Ethnologist*, 22(2), 1995; and the special issue of the *Journal of Latin American Anthropology*, 7(2), 2002.

۲۳. برای مطالعه یک مصاحبه روشن‌گرانه با رهبران افریقایی - کلمبیایی
جوامع آواره شده است. نگاه کنید به:

http://www.safhr.org/refugee_watch20_voices.htm.

۲۴. درباره تاریخ استخراج منابع طلای آبرفتی نگاه کنید به:

Robert West, *Colonial Placer Mining in Colombia*, Baton Rouge:
Louisiana State University Press, 1952, and this US geographer's
seminal work on the region: Robert West, *The Pacific Lowland of
Colombia*, Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1957.

25. Marino Córdoba, 'Trágico amanecer', in M. Segura Naranjo,
ed., *Exodo, patrimonio e identidad*, Bogotá: Ministerio de Cultura,
2001, pp. 249-50.

26. Ibid., p. 252.

27. Retort, *Afflicted Powers: Capital and Spectacle in a New Age of
War*, London: Verso, 2005 pp. 193-94.

28. Pécaut, 'From the Banality of Violence to Real Terror', p. 142.

29. Diane Davis, 'The Age of Insecurity: Violence and Social
Disorder in the New Latin America', *Latin American Research
Review*, 41(1), 2006, p. 182.

در طول چهار سال گذشته، دلتای نیجر صحنه گسترده نمونه‌وار برخورد های نفتی را به تصویر آورده است. شورش فعلی در محدوده رودخانه‌ای از استخراج قدیمی و فعلی نفت از سرزمین و در روابط اجتماعی‌ای که شورش را تسهیل کرد ناشی شده است. در آنجا گروه‌های مسلح به‌طور مستقیم درخواست درآمد نفتی دارند — در پی قرارداد با شرکت‌های خصوصی، پرداخت از سوی سیاستمداران رقیب و کنترل جریان کاروان تجارت «مخزن» (قاچاق) نفت. همزمان، روند صعودی آشکار «بزه‌کاری» به شکل فعالیت دارودسته‌ها و فرقه‌ها در مناطق شهری پا به پای این شورش برملا شده است. تدارک امنیت رقابتی در صنعت نفت و برای سیاستمداران طرف‌های مختلف به باج‌گیری حمایتی از طرف جنگاوران مسلح انجامیده است. در حالی که این دارودسته‌ها همزمان به‌عنوان کارگران امنیت و نیز عامل تهدید صنایع نفتی کار می‌کنند، قربانیان اصلی خشونت‌های ناشی از این وضع کارگران نفتی خارجی نیستند بلکه جمعیت ساکن‌اند — که در دلتای نیجر به «اقلیت نفتی» اشتهار دارند.

1. Sofirjoab-Peterside

2. Anna Zalik

بدین سان خشونت فزاینده در دلتا بیانگر تلاش رقابتی بر سر اراضی اطراف صنعتی است که با سیاست هر دو حزب و نیز بر سر جنبه‌های متفاوت تجارت نفت — چه قانونی و چه غیرقانونی — پیوند دارد. چیزی که در اینجا پرسش برانگیز می‌ماند شکل‌های مختلفی است که از آن طریق خشونت تشریح می‌شود؛ تبهکاری رقابتی (چنان‌که در مورد دارودسته‌های گوناگون جوانان که برای زورگویی در محدوده‌ای بسته می‌جنگند وجود دارد)، ناامنی کالایی شده تأسیسات صنعتی (به شکل گروگان‌گیری به منظور باج‌خواهی)، یا حاکمیت و مقاومت منطقه‌ای (همان‌گونه که توسط مند^۱ — جنبش‌رهایی دلتای نیجر یعنی جنبش بانفوذ مقاومت مسلحانه نمایندگی می‌شود). فعالیت‌های نظامی که هر یک از این شکل‌ها را به خود می‌گیرد بعد از دوره مقاومت نسبتاً غیرخشونت‌آمیز دهه‌های گذشته بیرون آمد. در واقع در دهه ۱۹۹۰ توصیف جهانی به‌ویژه از طریق موساپ (جنبش برای خیانت مردم آگانی)^۲ و تشکل شورای جوانان آیجانو (IYC)^۳ همراه با طیفی از سایر جنبش‌های اقلیتی متصور بود. با «کشتن قانونی» کن سارو-ویوا^۴، خشونت‌های سازمان یافته دولتی علیه مقاومت مردمی و اعتراض‌های صلح‌آمیز علیه حکومت نظامی، سلطه صنعت نفت فراملیتی به مقدار زیادی به نفع به رسمیت شناخته شدن اقلیت‌ها در هم شکسته شد.

پس از ۱۱ سپتامبر، افشای نمایندگان خشونت فزاینده علنی در دلتا به موضوعی حساس و بحرانی برای نقد نظامی‌سازی خارجی خلیج غنا تبدیل شده است. تشریح بحران دلتای نیجر در رسانه‌های جهانی بی‌ارتباط با چشم‌انداز کسب سود از بازارهای آتی نفت، که با انتقادهای

-
1. Movement for the Emancipation of the niger Delta (MEND).
 2. Movement for the Survival of Ogani People (MOSAP).
 3. Ijaw Youth Council (= IYC)
 4. Ken Saro-Wiwa

زیاد ناظران روبه‌رو می‌شود، نیست [۱]. در نتیجه گرچه توجه اصلی ما در اینجا بالا گرفتن فعالیت‌های نظامی معاصر در ایالت ریورز^۱ و خشونت رقابت‌آمیز سیاسی مربوط به آن است اما مایلم شماری از بحث‌های مربوط به اوضاع منطقه را نیز ارائه دهیم. نخست، کانون توجه دولت در تحلیل‌های دانشگاهی نیجریه دربارهٔ بحران در دلتا نشان‌دهندهٔ مناقشهٔ گسترده‌تری بر سر کنترل دولت فدرال بر منابع موجود در سرزمین است (شامل نفت، کشاورزی، روغن نخل و نیروی کار) که در آن جنبش‌های اجتماعی منطقه کنشگران محوری محسوب می‌شوند. از حیث تاریخی این جنبش‌ها بخشی از گروه‌های مقاومت منطقه‌ای با ماهیت قبیله‌ای را تشکیل می‌دهند که در جریان استعمارزدایی بیرون جوشیدند و شفاف‌سازی قومیتی را تحت حکومت غیرمستقیم بیان و درخواست کردند [۲]. اما تمرکز بر دولت فدرال نیجر موجب بی‌توجهی به انتظارات جهانی برای بهره‌برداری از منابع می‌شود و بازنمایی صنایع خصوصی نفت را، در مخاطراتی که در دلتای نیجر با آن روبه‌رو است، مورد تأیید قرار می‌دهد. زمینهٔ خشونت‌بار به شرکت‌ها فرصت می‌داد تا سودهای بادآورده، حتی وقتی آنها ابراز می‌کردند این زمینه موجب «خسارت» آنها شده است، به چنگ آورند. در مقابل، اگر کسی نوشتهٔ چارلز تیلی^۲ فقید دربارهٔ دولت به‌عنوان یک سندیکای جنایی [۳] را می‌خواند درمی‌یافت که نقش دولت نیجریه به‌عنوان تسهیل‌گر سودهای بادآورده سرمایه‌داری جهانی از بازارهای فراملی نفت باید توجهی را که سزاوارش است به خود جلب کند.

مایلم این را نیز مطرح کنم که مقاومت در مقابل اقتدار دولت فدرال با تلاش‌های جهانی معاصر (برای مثال در امریکای لاتین) بر سر حاکمیت بر منابع بازتاب می‌یابد، اما به شکلی که نقاب ظاهری شفافیت

1. Rivers

2. Charles Tilly

قومیتی را به‌عنوان رکن اصلی سازمان اجتماعی-سیاسی به خود گرفته است. قوم‌گرایی در کوشش برای دستیابی به توافق تحت حکومت غیرمستقیم بریتانیا محوریت داشت و امروز به روش انواع عدم تمرکز و گسترش‌های «سرمایه اجتماعی» عامل پیوند شده است. این «نوگرایی مصالحه‌ای» موجب بغرنج‌شدگی در تصور غربی، در مورد آنچه که «فعالیت‌های بزه‌کارانه‌ی» جاری و خشونت جوانان در دلتا همراه با هم وضعی را بیان می‌کند که سرمایه‌داری متأخر آن را «ضدیت اقتصادی محرومیت اجتماعی» می‌نامد شده است [۴]. محرومیت اقتصادی جوانان در حاشیه مانده در نتیجه توسعه‌گرایی سرمایه‌داری دولتی و اخیراً بیش از آن ناشی از سیاست تعدیل ساختاری [۵] آنقدرها در خدمت تشکیل یک سپاه ذخیره بیکاران قرار نگرفت که در خدمت سپاه‌های فعال جوانانی که درگیر تصرف ثروت نفتی بودند. گاه این فعالیت‌ها با اقدامات بزه‌کارانه «متعارف» هم‌پوشانی پیدا می‌کند: دزدی، خرید و فروش مواد، تجارت جنسی و آدم‌ربایی برای باج‌گیری. اما رقابت برای عرضه «امنیت» هم در استخراج قانونی و هم قاچاق، مادام که ناامنی در مراکز شهری دلتای نیجر پایرجا می‌ماند، در خدمت مقاصد کارکردی سرمایه جهانی قرار می‌گیرد.

این، چالشی را برای جنبش‌های اجتماعی مخالف بدین شکل به‌وجود می‌آورد که چگونه فعالیت‌های نظامی را در متن تغییرات سریع به‌کار ببرند، حتی برای آنهایی که با ادعای عمل در جهت منافع حاکمیت دلتانشینان و / یا همکاری با نخبگان سیاسی که در جستجوی حفظ پیوند شکننده قدرت هستند به صحنه‌های جنگ آمدند. همان‌گونه که یکی از رهبران جنبش اجتماعی پس از انتخابات ۲۰۰۳ (که سازمان حقوق زیست محیطی آن را به‌عنوان یک «جنگ مسلحانه» تلقی می‌کند) [۶] مطرح کرد در اوضاع نیجریه توان مدیریت امنیت برای سیاستمداران بدین معناست که «شما می‌توانید یک شبه از هیچ‌کس به همه کس تبدیل

شوید» [۷]. انتخابات ۲۰۰۷ با خشونت کمتری نسبت به انتخابات ۲۰۰۳ (گرچه نه در همه جای کشور) همراه بود اما بلافاصله بعد از آن گروه‌های نظامی مسلح چپاول‌گر که از دریافتی خود بابت «خدمات امنیتی» عرضه شده به سیاستمداران راضی نبودند، وحشت را در سراسر پورت هارکورت^۱ پراکندند. دوباره طبقه حاکم با کنترل رسانه‌ها «کوشش آگاهانه‌ای را برای جرم‌آلود کردن مبارزه توده‌های دلتای نیجر» به کار بردند. گودوین فرانک^۲ یک فعال حقوق سیاسی و زیست‌محیطی نیجری، گزارشی از دیده‌بان حقوق بشر به شرح زیر را مورد تصدیق قرار می‌دهد:

نشان می‌دهد که خشونت گذشته و موجود در دلتای نیجر به‌طور کلی، و در پورت هارکورت به‌طور خاص، برآمده و ویژه و توصیفی، البته کشنده، از پویش انباشت اولیه توسط طبقه حاکم نیجریه است.

شرایطی است که در آن قسمت‌ها، بخش‌ها و اتحادیه‌های طبقه حاکم آگاهانه و مصممانه بی‌قانونی و خشونت عمومی را می‌کارند و سازمان‌های توده‌ای را در کوشش برای به‌دست آوردن موضعی مسلط در کسب و کار بی‌حساب و کتاب غنایم ثروت‌های عمومی تجزیه و منهدم می‌کنند. سرمایه‌داری ما صناعی را برای آن‌که با یکدیگر بر سر سهم بازار رقابت کنند می‌سازند، آنها سازمان‌های گانگستری را ایجاد و بزرگ می‌کنند تا بر سر ثروت‌های ملی با یکدیگر رقابت کنند. اندازه غنایم آنها متناسب با سطح خشونت است که آنها قادرند عنانشان را در برابر مردم بگسلند. بی‌تردید، درگیر فساد اقتصاد آزاد خشونت‌ی هستیم!! [۸]

1. Port Harcourt

2. Godwin Frank

به لحاظ بین‌المللی، لایه‌لایه کردن فعالیت‌های مقاومت در برابر «نظامی‌های قومی» از پیش موجود و مناقشه‌های بین گروه‌های رقیب «امنیت‌ساز» منجر به توصیف رسمی‌ای از سوی منابع فکری واشنگتن دی‌سی شده است، همچون دلتای نیجر جنایت‌آمیز و مستعد ترور. برای به چالش خواندن این گفتمان، این مقاله بر عواملی که منجر به ظهور گروه‌های نظامی شد تأکید دارد و نشان می‌دهد که چگونه تشریح فعالیت آنان به‌عنوان «ترور» گمراه‌کننده است [۹]. چنان‌که خواهیم دید کالایی شدن خشونت سیاسی را که به‌طور فزاینده‌ای از زمان تغییر حکومت نظامی گسترده‌تر می‌شود می‌توان، به طنز، نوعی «دموکراتیزه کردن خشونت» به حساب آورد. طرفداری جوانان از حمله به سیاستمداران بازتاب‌دهنده ادراک عمومی از محرومیت از ثروت نفتی است که گمان دارند نخبگان جامعه آن را به انحصار خود درآورده‌اند. این بی‌اعتمادی در جوامع سراسر دلتا محسوس است، چنان‌که جوانان، مدیران و رؤسا را به تکه‌پاره کردن و بلعیدن پرداخت‌های شرکت‌های نفتی متهم می‌کنند. همین جوانان از طریق فرآیندهای انتخاباتی که مشاغل درآمددار برای جوانانی که از مدرنیته گزینشی بازمانده‌اند ایجاد می‌کند، مسلح می‌شوند و با هر نوع انحصارگری بر سر اعمال قدرت در همه جاهایی که به شاخه‌های «حکومت‌ناپذیر» موسوم است مبارزه می‌کنند. بدین‌سان فعالیت‌های آنها دولت ائتلافی را هرچه بیشتر مصالحه‌ای‌تر و خصوصی‌تر می‌کند، در همان حال که بر توان آنان برای ادعای نخبگی سیاسی می‌افزاید، گرچه برخی اوقات نیز فعالیتشان به طرز بی‌رحمانه‌ای سرکوب می‌شود. در سطح ملی نتیجه این موضوع خشونت و ارباب‌علیه جماعت‌های غیرنظامی از سوی گروه‌های مسلح و نیروهای امنیتی دولت، هر دو، است و این نیز هشدارهای محیطی‌ای را به وجود می‌آورد که حاصل آن افزایش حق مخاطره برای سرمایه‌گذاران فراملیتی است. ارزیابی این پویا در کنار بروز ناآرامی‌های سرزمینی نشان می‌دهد که

شناخت به دلتای نیجر معاصر از پشت عدسی تروریسم، هرچه بیشتر «اتحاد تردستانه» بین سرمایه جهانی و دولت نیجر را، که اقلیت‌های نفتی ساکن دلتا را سرکوب می‌کنند، منسجم می‌سازد.

کنارگذاری اجتماعی در دلتای نیجر

منطقه دلتای نیجر با مساحتی در حدود ۷۰ هزار کیلومتر مربع، ۹ ایالت و جمعیتی بیش از ۲۸ میلیون نفر در جنوبی‌ترین منطقه نیجریه، قرار دارد. عمده‌ترین حوزه‌های استخراج نفت، جایی که جنگل‌های متراکم و زمین‌های مرطوب مارییچ جغرافیای پیرامون تأسیسات نفتی را شکل داده‌اند، عبارتند از ایالت‌های ریورز، دلتا و بیلسا^۱. برحسب زبان - قبیله در دلتا با بیش از ۱۰۰ گویش که حداقل از پنج گروه زبانی مشتق شده‌اند صحبت می‌شود و در روستاهای نواحی رودخانه‌ای با ۱۵ دقیقه فاصله از یکدیگر ممکن است با زبانی متفاوت صحبت شود. بر روی هم جمعیت این ایالت‌ها نزدیک به ۱۰ میلیون نفر برآورد می‌شود. ایالت آکوا ایبوم^۲ واقع در شرق ایالت ریورز کم برخوردارتر است، نه فقط به‌خاطر تاریخ ویژه مردم ایبیبو^۳ که بیشترین ساکنان آن ایالت را تشکیل می‌دهند بلکه همچنین به‌خاطر آن‌که تأسیسات نفتی در آب‌های عمیق دوردست قرار دارند. ساکنان ایالت‌های دلتا، ریورز و بیلسا برعکس مقاومت سازمان یافته علیه دولت و صنعت نفت را با ساکنان اوگانی ایالت ریورز، که از حیث بین‌المللی شاخص بودند، در جنبشی که سارو ویوا آن را تا هنگام اعدامش در سال ۱۹۹۵ رهبری می‌کرد، بنا کردند.

سهم ثروت نفت در سیاست نیجریه روشن می‌سازد که چرا این منطقه اهمیت راهبردی کلیدی در اقتصاد کشور دارد و همچنین می‌گوید چرا نیجریه نمونه‌ای مثال زدنی از «نفرین منابع» است [۱۰]. در فاصله ۲۰۰۲ تا

1. Bayelsa

2. Akwa Ibom

3. Ibibo

۲۰۰۴ درآمد نفتی در حدود ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی نیجریه را تشکیل می‌داد؛ تقریباً ۸۰ درصد درآمد دولت در نفت بود و ۹۷ درصد از درآمدهای خارجی این کشور را نیز نفت تأمین می‌کرد [۱۱]. این وضع در تضاد قاطع با تعمیق مسایل اجتماعی- اقتصادی منطقه قرار دارد. در واقع در پورت هارکورت بیکاری تا به میزان ۳۰ درصد می‌رسد - که بازتاب اثر درآمدی رونق و ورشکستگی است که صنعت نفت را در بر گرفته است. چنان‌که اوکه‌چاکوو ایبنو^۱، اقتصاددان سیاسی دان برجسته می‌گوید:

ارقام قابل دسترسی نشان می‌دهد که برای هر ۸۲۰۰۰ نفر یک پزشک در منطقه وجود دارد که در برخی جاها، به‌ویژه در مناطق روستایی به ۱۳۲۰۰۰ نفر برای هر پزشک می‌رسد که سه برابر رقم متوسط ملی یعنی ۴۰۰۰۰ نفر به ازای هر پزشک است... در حالی که ۷۶ درصد از کودکان نیجریه به مدرسه راه می‌یابند در روستای نیجر رقم به طرز وحشتناکی به ۳۰ تا ۴۰ درصد سقوط می‌کند [۱۲].

عاملان اصلی صنعت نفت عبارت است از شل^۲، شورون^۳ - تکزاکو^۴، توتال^۵ و آجیپ^۶ با شرکت ملی نفت نیجریه و نیز اکسون - موبیل^۶ که در دوردست ایالت آکوا ایبوم مستقر است در ارتباط هستند. اثر شل، به‌عنوان «نخستین رهرو» [۱۳] در صنعت نفت نیجریه بر روابط اجتماعی- سیاسی در سراسر کشور مشهود است. با توجه به نبود مبانی دولت فدرال در دلتا، شل در مواقعی در منطقه عملاً کار دولت را انجام می‌دهد. تاریخ اجتماعی صنعت نفت نیجریه ریشه در هویت منطقه‌ای و کشمکش‌های قلمرویی در اواخر دوره استعمار و اوایل دوره استقلال در دلتای نیجر

-
- | | |
|---------------------|----------------|
| 1. Okechukwu Ibeanu | 2. Shell |
| 3. Chevron-Texaco | 4. Total |
| 5. Agip | 6. Exxon Mobil |

دارد. اکتشاف نفت در دهه ۱۹۳۰ به وسیله شل شروع شد و نخستین حفر موفقیت‌آمیز چاه در ۱۹۵۶ در نزدیکی اولوی‌بیری^۱، همان جایی که امروز ایالت بایلسا است، به نتیجه رسید. «اقلیت» دلتای نیجر پیش از آن، تا زمان دستیابی به استقلال به‌عنوان گروه اجتماعی حاشیه‌ای شناخته می‌شد [۱۴]. شش سال پس از استقلال نیجریه در ۱۹۶۰، ناآرامی‌های ادامه‌دار منطقه‌ای به جنگ داخلی بیافرا^۲ منجر شد که در آن ایگو شرقی سعی کرد جدا بشود. جنگ تا حدی متوجه کنترل مناطق نفت‌خیز و درآمدهای وابسته به آن بود و در آن بریتانیا طرف فدراسیون نیجریه و فرانسه طرف بیافرا را گرفت در حالی که شل پنهانی به هر دو طرف نیرو می‌رساند [۱۵]. این دوره شاهد ظهور جنبش حاکمیت در دلتای نیجر، به‌ویژه در میان ایجائوها نیز بود. در ژانویه ۱۹۶۶ ایزاک آداکا بورو، که بعدها دانشجویی در شرق شد، شورش و جنبشی گریلابی‌ای را علیه دولت نیجریه (که بعدها به انقلاب ۱۲ روزه اشتهار یافت) رهبری و تشکیل جمهوری مردم دلتای نیجر را درخواست کرد. بورو به همراه ۱۵۹ داوطلب نخستین گروه‌نظامی قومی پس از استقلال را در دلتای نیجر پایه‌گذاری کرد. بازتاب جنبش او بر فشارهای منطقه‌ای در جهت ایجاد ایالت مستقل ریورز، که در نهایت هم در می ۱۹۶۷ تأسیس شد، تبلور یافت. آن‌سان که قدرت این ایالت جدید به‌صورت اقلیت جنوبی رو در روی ایبو در جنوب شرقی فدراسیون مشهود می‌شد، همان هم در میان سایر عوامل، عاملی می‌شد برای ترغیب جدایی ایگو / بیافرا. مشروعیت بورو برای هویت ملی ایجوا و مقاومت معاصر جنبش دلتا، به‌ویژه در شکل نظامی آن، جنبه محوری خود را حفظ کرد. ارتش بورو، یعنی نیروی داوطلب دلتای نیجر^۳ در نام‌های بعدی‌ای که گروه‌های نظامی امروز در ایالت ریورز برگزیده‌اند طنین انداخته است.

1. Oloibiri 2. Biafran
3. Niger Delta Volunteer Force (NDVF)

دوره بعد از جنگ داخلی شاهد دیکتاتوری‌های پی در پی در نیجریه بود به همراه یک دوره روشن دموکراسی در جمهوری دوم که با بازگشت به مسیر جهانی‌سازی گسترده و اثر سیاست‌های تعدیل ساختاری اقتصاد نیجریه را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چپاول کرد. دلتای نیجر شاهد نزول عمیق اجتماعی- زیست‌محیطی، حاشیه‌ای شدن و فقیر شدن بود. نکته به خصوص قابل توجه عبارت بود از انزوای زیرساختی دهکده‌های رودخانه‌ای در روستاها به نحوی که راه‌ها، سیستم‌های آبرسانی و برق برای آنها و با وجود شمار زیادی از «طرح‌ها»ی کمسیون‌های توسعه فدرال احداث نشد. این زمینه خاطر سقوط زیست‌بومی ناشی از حضور صنایع نفتی، شامل خط لوله‌های بی‌حفاظ همه جا حاضر و مساحت‌های زیادی که آتش گازهای همراه آن زبانه می‌کشید، بدتر شد. شرایط اجتماعی- اقتصادی کشاورزی و ماهیگیری در جوامع رودخانه‌ای فقط با سماجت از طریق قایق باقی می‌ماندند گرچه برون مهاجرتی از آن جوامع به محل‌های اشتغال نفتی صورت می‌گرفت [۱۶]. در مناطق شهری کمبود حاد مسکن منجر به سکونت‌های اشغالی / زاغه‌ای در حاشیه کرانه‌ای آب‌ها شد [۱۷]. بدین‌سان متن «محرومیت نسبی» هم در جوامع مجزا مانده زمین‌های باتلاقی و هم در زاغه‌های شهری در کنار دیوار و دروازه‌های تسهیلات سکونتی به‌شدت حفاظت شده صنعت نفت، آشکار است.

استعمار، قومیت و کالا شدگی

دلتا، سال‌ها پیش از آن‌که نفت کشف شود، فضای بهره‌برداری جهانی منابع بود - شامل بردگان، کائوچو و روغن نخل. اصلاً روغن نخل نام خود را از «رودخانه‌های روغنی» می‌گیرد که سیستم گردش رودخانه‌ای دلتا با آن شناخته می‌شود. تجارت برده تحت فرمان پرتغالی‌ها و هلندی‌ها از قرن ۱۵ تا قرن ۱۹ با سیاست بریتانیایی «اسلحه شعار» و

تبدیل آن به روابط قانونی سلطه تجاری دنبال شد [۱۸]. تجارت ماورای دریاها با ظهور شهر دلتای نیجر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ برقرار شد. چنان‌که پیتر اِکه^۱ بحث کرده است، درگیری مردم محلی در تجارت اطلس گذر^۲ برده از میان عوامل کلیدی‌ای بود که نقش هویت خویشاوندی / قبیله‌ای را به‌عنوان تأمین‌کننده مرکزی امنیت انسانی تقویت می‌کرد در حالی‌که جنگ‌افروزی دولت مرکزی به‌طور مستقیم وابسته به خشونت غارتگری علیه جمعیت بومی بود [۱۹].

محور مشاجره بین رهبری سیاسی سنتی و دولت استعماری عبارت بود از حقوق تجاری و سیاسی حکمرانان محلی که در معرض تهدید شرکت رویال نیجر^۳ قرار داشت [۲۰]. مؤسسه‌های قوی‌تر سپر حفاظتی‌ای را در راه‌های آبی به شکل چیزی به نام کامی توسعه دادند که عبارت بود از مالیات امنیت جابه‌جایی کالا — که روی هم‌رفته بی‌شباهت به پرداخت‌های پولی امروزی توسط شرکت‌های نفتی به‌منظور تأمین امنیت نبود [۲۱]. یک قرن پس از منع رسمی برده‌داری، کار تأسیس، توسعه و تلفیق حمایت‌گران نیجریه جنوبی بین ۱۹۰۰ و ۱۹۱۳ — که «حمایت‌گران رودخانه‌های نفتی» واقع در نیجریه جنوبی تأسیس یافته در ۱۸۸۵ را در هم می‌آمیخت — با اعمال زور وحشیانه و کاربرد سربازان و پلیس حمایت‌گر انجام شد.

بازرگانان محلی، تحت کنترل شرکت بریتانیایی و شرکت رویال نیجر، توانستند با سایر بازرگانان فقط به‌صورت قاچاق معامله کنند که تشابه جالبی با بانکداری نفتی امروز داشت. اما گرچه بریتانیا دولت‌شهرهای دلتای نیجر را از طریق نظامی تحت انقیاد خود درآورده بود، نهادهای سلسله مراتب قبیله‌ای آنها را از بین نبرد. نهادهای سیاسی سنتی تحت حکومت غیرمستقیم که سیاسی کردن فرهنگی معاصر را از

1. Peter Ekeh

2. citnaltA –Trans

3. Royal Niger

طریق ترغیب ریاست‌های مجوزدار عصر استعماری ایجاد کرد، به رسمیت شناخته شدند. امروز سیاست «جامعه میزبان» صنعت نفت، این روابط محلی شده و منفک از هم، از راه رقابت برای به‌دست آوردن منابع توسعه و وعده‌های قرارداد کار و امنیت بازتولید که بهای آن به‌وسیله «ارزش» تأسیسات نفتی‌ای که یک روستا «صاحب زمین» آن در نظر گرفته می‌شود تعیین می‌گردد [۲۲]. رؤیای از چندملیتی‌ها برای فعالیت‌های نفتی‌ای که در آن جامعه در پیش دارند ادعای جبران می‌کنند که پایه آن قانون کاربری اراضی است که می‌گوید جبران استفاده از حق سطح زمین که برای فعالیت نفتی مورد استفاده قرار گرفته است باید به حاکمان سنتی، که بنابه فرض آن را به نمایندگی از آن جامعه دریافت می‌دارند، پرداخت شود [۲۳]. چنین کرداری ادعاهای سرزمینی و ریاستی‌ای ایجاد کرده است که حسابی نان و آبدار و دعوایر انگیز است؛ هم نهادهای دولتی و هم شرکت‌های نفتی با رئیسان چونان طرف گفتگوهای اساسی آنها با جماعات محلی برخورد می‌کنند. مرزهای جغرافیایی بین اجتماعات نفتی نیز به همین‌سان عمیقاً با نقشه‌های صنایع نفتی و تجربه‌های نام‌گذاری به مناقشه‌ای می‌رسید که منجر به تعارض‌های خشونت‌آمیز می‌شود.

از میانه دهه ۱۹۹۰ جوانان جوامع موجود در ایالت ریورز به طرز ستیزه‌جویانه‌ای خواهان کنار گذاشته شدن ساختار رهبری سنتی سلسله مراتبی و جایگزین شدن آن با ترتیب‌های افقی‌تر شده‌اند. شرکت‌ها نیز در پی آن ناچار شده‌اند پرداخت‌هایی به جوانان که رئیسان را به فساد متهم می‌کنند به‌عمل آورند تا از امکانات آنان بهره‌مند شوند و از امنیت عملیات آنان اطمینان حاصل کنند [۲۴]. به‌خاطر وجود دریایی فاصله بین مقام‌های سنتی و جوانان که تولیدکننده «امنیت» به‌شمار می‌آیند شورای توسعه اجتماع^۱ که یک ساختار گردان است و در کنار شورای رئیسان

1. Community Development Councils (CDC)

کار می‌کند از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار شده است. در موارد مشخص، این شورا در پی برخوردهای عمده بین اجتماعات که در آن گروه‌های مسلح مقام‌های سنتی را بیرون رانده‌اند، در اختیار آنان قرار گرفته است. ایجاد دولت‌های جدید و مناطق دارای دولت محلی در فدراسیون نیجریه به ناراضی‌هایی نیز بر سر نامعین بودن تعریف مرزها پدید آورده است. گرچه هدف طی مسیری به سمت گروه‌های خرد / اقلیت و مشارکت محلی برای توسعه بوده است اما هر دو آنها در برخوردهای بین قومیت‌ها بر سر مالکیت میدان‌های نفتی، اراضی زراعی و راه‌های آبی بازتاب یافته‌اند و تشدید شده‌اند [۲۶]. در برخی از این برخوردها نیروهای امنیتی دولتی وقتی خشونت بیداد می‌کند فقط به تماشا می‌ایستند، به‌ویژه وقتی گزارش‌های اطلاعاتی نشان می‌دهد که منافع تجاری دولت مورد تهدید قرار نگرفته است. این وضع ناامنی مدنی‌ای را پدید می‌آورد که به‌نوبه خود خصوصی‌سازی سریع امنیت را ترغیب می‌کند. پیش از ۱۹۹۹ در یک حکومت نظامی که در آن دولت در واقع به مقدار خیلی زیاد «نیرویی بود برای ترسیدن»، بیشتر همسایگان پورت هارکورت گروه‌های دفاع از خویش یا گوش به زنگ را سازمان دادند. در طول زمان این اقدامات پلیس خصوصی به ضد خود تبدیل شد زیرا سلاح‌های اندکی که برای ایجاد امنیت جمعی در اختلاف‌های درون جوامع تدارک می‌شد در نهایت خشونت را وخیم‌تر می‌کرد. این در فرآیند دموکراتیک سال ۱۹۹۹ به‌گونه‌ای ملایم به وقوع پیوست، گرچه به‌خاطر وجود ارتشی که در آنجا برای تسهیل گذار به دولت دموکراتیک حضور داشت.

اما چیزی که پس از سال ۱۹۹۹ به‌وجود آمد فرهنگ سیاسی‌ای است که در آن نخبگان از طریق رقابت خشونت‌آمیز قدرت را به‌دست می‌آورند. سیاست انتخابات رقابتی با ماهیتی کاملاً ظالمانه، که در آن قرار بر این است که برنده صاحب همه چیز شود، به اجرا درمی‌آید. در محور

این روش استفاده از گروه‌های نظامی توسط حزب‌های سیاسی قرار دارد، چه به‌عنوان بخشی از کارهای مبارزه انتخاباتی چه به‌صورت مستقیم برای کنترل نتایج انتخابات. هم‌زمان و با وجود قانون‌شکنی پرداخت‌های «اضطراری» شرکت به جوانان جوامع، استخدام نیروهای محلی و خصوصی برای امنیت از طرف صنعت عمومیت دارد که هر جا که گروه‌های مسلح در نواحی مختلف هم برای امنیت و هم برای تهدید عمل می‌کنند به سپر حمایتی کمک می‌کنند [۲۷].

خرابکاری‌های پی در پی تأسیسات نفتی، مخالفت با احداث تأسیسات جدید، محاصرهٔ دکل‌های نفت، ربودن کارکنان محلی و بین‌المللی و حمله و خسارت به تأسیسات منجر به توقیف، بازداشت و محاکمهٔ فعالان (برخی اوقات در محاکمه‌های هیاهویی) و استقرار نیروهای نظامی شده است. این استقرارها یادآور رژیم‌های نظامی بابانگیدا^۱ و آباچا^۲ است که نیروها را علیه انواع معترضان و / یا «مجرمان» گسیل می‌داشتند و موجب انهدام روستاها و مرگ شهروندان غیرمسلح می‌شدند [۲۸]. روش نظامی در دلتای نیجر به‌عنوان «حداکثر نیرو در مقابل کوچک‌ترین نشانهٔ ناامنی» توصیف شده است [۲۹]. ردیفی از عملیات امنیتی با نام‌هایی چون «آتش در برابر آتش» و «عملیات با نشانه‌های ۱، ۲، ۳» نمونه‌هایی از اقدامات چشمگیر امنیتی به‌شمار می‌آید. گرچه این‌ها نشان‌دهندهٔ برخوردهای امنیتی شده و سرکوب‌گرانهٔ دولت‌اند، دستیابی فزاینده به سلاح‌های سبک و حمله‌های پیش‌آمده به گفتمان «تروریستی» از سوی منابع فکری وابسته به امنیتی‌ها [۳۰] یاری رسانده است. در همین اوضاع و احوال است که باید تکثیر گروه‌های نظامی قومی در ایالت ریورز فهمیده شود. همان‌طور که خواهیم دید افشای منشاء این موضوع از آتش‌بیاری مشترک گروه‌های مسلح، از

1. Babangida

2. Abacha

سوی سیاستمداران، پیمانکاران امنیتی صنعت نفت و تجارت قاچاق نفت، پرده برداری می‌کند.

خشونت و بازنمودهای آن

گروه‌های نظامی قومی، در نواحی‌ای که «پایتخت نفتی» نیجریه یعنی پورت هارکورت، مرکز ایالت ریورز، را احاطه کرده است، در روابط اجتماعی رقابتی که هم ناشی از مشاجره انتخاباتی و هم برآمده از تجارت قاچاق نفت است ریشه دارد. مشاجره بین نیروهای داوطلب مردم دلتای نیجر^۱ تحت رهبری آساری دوکوبو^۲ و نگهبانان دلتای نیجر^۳ تحت رهبری آتکه تام^۴، در انظار بین‌المللی در ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بدنامی به دست آورد. در واکنش به سابقه جنگی و خشونت کالایی شده که به طور تازیدی ماهیت مناقشه و جنبه‌های دیگر را رقم می‌زد، جنبش‌هایی دلتای نیجر با هدف مساعدسازی و بازسازی بازنمایی عمومی از مقاومت مسلحانه در دلتا پا به عرصه گذاشت.

در بررسی تحولاتی که منجر به تشکیل نگهبانان و داوطلبان و سپس جنبش‌هایی شد، بصیرت به [جنبه‌های] جهانی و «محلی» مقاومت و اعتراض علیه صنعت نفت بسیار درخور توجه است. در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بسیاری از ساکنان حاشیه‌های رودخانه و مناطق اطراف شهر در دلتای نیجر، شامل زنان و جوانان، باید برای هر ضربه‌ای که به تأسیسات نفتی می‌خورد مشمول خشونت تلقی می‌شدند. احتمالاً آنها زبان شرکت‌ها را، دایر بر این‌که تمام انواع اشغال تأسیسات را خشونت توصیف می‌کردند، پذیرفته بودند. این به‌خصوص در مورد مجمع زنان

1. Delta Peoples' Volunteer Forcel (NDPVF)

2. Asari Dukubo

3. Niger Delta Vigilante (NDV)

4. Ateke Tom

صلح آفرین شل در نیاگوا واقع در ایالت بایلسا در ۲۰۰۳ که صدها زن از جامعه میزبان آن شرکت به آن پیوسته بودند قابل توجه بود. عجیب آن که آنان به عنوان مادران در مجمع با این تمایل دست به دست هم دادند تا جایگاهی برای مسئولیت «از پای درآمدن اجتماعی» زنان در بحران اجتماعی دلتای نیجر بیابند. بین‌المللی شدن معادله بین اعتراض مردمی علیه صنعت نفت و جنایی کردن مقاومت نه تنها از سوی دادگاه‌ها بلکه از طرف خود مردمی که از این مسائل تأثیر گرفته‌اند پذیرفته شده است. خشونت بین گروه‌های نظامی وابسته به آساری و آتکه در پورت هارکورت بیانگر شماری از منافع درگیر در «کسب و کار حمایت» در دلتا است. پورت هارکورت و واری^۱ دو شهر اصلی نفتی در نیجریه‌اند. در حالی که واری محدوده مرکزی‌ای برای خشونت بین اقوام در چندین دهه مختلف به‌ویژه به‌طور چشمگیری در دهه ۱۹۹۰ بود و منجر به آوارگی وسیع مردم در ۲۰۰۳ شد برخورد نظامی در پورت هارکورت مشخصاً در دوره گذار دموکراتیک اتفاق افتاد که به‌خصوص در ۲۰۰۳ سرنوشت‌ساز شد. رقابت بین آساری و آتکه را می‌توان به روشنی به‌عنوان تعارض بین دار و دسته‌های رقیب که هر یک در تلاش کنترل بر سرزمین بودند شناسایی کرد که در واقع نوعی «رقابت در خشونت» است. اما آساری و آتکه، هر دو عرضه‌کننده خدمات «امنیت محلی»، در ضمن تلاش برای دستیابی به پایه‌های ریاست، در جایی که با قدرت قلمرویی پرداخت‌های صنایع نفتی را تصاحب می‌کردند، بوده‌اند. توان آنها برای به‌دست آوردن طرفدارانی در میان دار و دسته‌های جوانان در زاغه‌ها همراه با طبقات نسبتاً مزیت‌دار به خشونت فزاینده فرقه‌های اخوت در فضاهای دانشگاهی منتقل شد. در جریان کشمکش‌های زد و خوردی بر سر به‌دست آوردن عنوان‌ها و پست‌های سیاسی این جوانان

بی‌خویشتن از سوی کسانی که در قدرت درمانده شده بودند نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند.

آساری داکابو^۱ از یک خانواده مهم سیاسی ناحیه کالاباری^۲ و آتیکه تام از ناحیه اُکریکا هر دو به قبایلی تعلق داشتند که دارای گذشته برجسته تجاری و سیاسی در ایالت ریورز و به‌طور کلی در دلتای نیجر بودند. بنا به اساسنامه نیروی دفاعی جامعه اُکریکا آنها مسئول اجرایی درگیری مستمر با قبیله اِلمه^۳ در همسایگی خود بر سر زمین پالایشگاه پورت هارکورت بودند و به عنوان بچه‌های بوش / صلح‌آفرینان شناخته می‌شدند، در حالی که آتیکه نخستین بار به‌عنوان رهبر مردان جوان از سوی شورای رؤسای بخش‌های اُکریکا مسئول امنیت سرزمین اصلی بود. اما آتیکه در پی بالا گرفتن برخورد اُکریکا با اِلمه به استفاده از خشونت و ارباب علیه جامعه خود متهم شد و مدتی هم توسط برویچه‌های بوش از اُکریکا اخراج شد. این فرد بعدها متحد آساری شد. در حالی که آتیکه و آساری در این مناطق در خدمت امنیت محلی درآمدند، در انتخابات سال ۲۰۰۳ نیروی شبه‌نظامی آنها مورد حمایت حزب دموکراتیک مردم (پی‌دی‌پی)^۴ تحت فرمانداری آدیلی^۵ قرار گرفت. دستیابی فزاینده آن‌ها به سلاح، هم پیش، هم در جریان و هم پس از انتخابات از جمله عواملی بود که به آنها امکان داد که برای کنترل عرضه قاچاق نفت در ناحیه کائوئورن‌چنل^۶ رقابت و عرض اندام کنند. این امر با کمک نمایندگان دولتی پی‌دی‌پی به‌وجود آمد، بود، که اکنون موقعیت محوری آن در تأمین مالی خشونت دوره ۲۰۰۳-۲۰۰۴ تحت بررسی کمیسیون حقیقت و آشتی ایالت ریورز قرار دارد، و به موجب موقعیت آتیکه به‌عنوان رئیس

1. Asari Dokubo 2. Kalabari 3. Eleme
4. People's Democratic Party (= PDP)
5. Odili 6. Cawthorne Channel

دارودسته مستحکم شد. او همچنین به استخدام درآمده بود تا جناح‌های رهبری را در ناحیه کالابری، که آساری دوکابو، یعنی یکی دیگر از عاملان مناقشه، با آنها مخالفت می‌کرد مورد حمایت قرار دهد.

به همان ترتیب برخاستن آوازه آساری دوکابو نیز در رابطه با حمایت‌های قبیله‌ای و سیاستی بود. اما هم برتری نسبی موقعیت طبقاتی و هم دامنه‌دارتر بودن جنبش شورای جوانان آیجائو (آی‌وای‌سی) که آساری از سال ۲۰۰۲ آن را رهبری می‌کرد، او را به نحوی در درون جامعه مدنی دلتای نیجر جای داد که وی را از آنکه متمایز ساخت. دوکابو در سال ۲۰۰۲ در انتخاباتی که به وسیله فرماندار ادیلی هدایت می‌شد و حضور امنیتی سنگین دولت را هم با خود داشت به عنوان رئیس آی‌وای‌سی انتخاب شد. آی‌وای‌سی به عنوان شعبه سیاسی مستقل جنبش ملی‌گرای کایاما^۱ در ایالت بایلسا در ۱۹۹۸ ایجاد و به عنوان جنبش اجتماعی زنده و بسیار دموکراتیک مطرح شد. سند پایه‌ای این سازمان، یعنی بیانیه کایاما، تأکیدش علیه محرومیت اقتصادی و در حاشیه ماندگی سیاسی آیجائو از سوی دولت و شرکت‌های فراملی بود [۳۱]. نقش پی‌دی‌پی در انتخابات آی‌وای‌سی به هر روی ریاست آساری را خدشه‌دار کرد و بخشی از رهبری آی‌وای‌سی به سازمان‌های عدالت اجتماعی دلتا ملحق شد و خود را از او جدا ساختند.

گرچه بعداً آساری گرایش به تندروی‌های بیشتری را در آی‌وای‌سی برگزید اما بنا به آنچه گزارش شد او در سال ۱۹۹۸ دیگر در کایاما حضور نداشت، اما در سال ۲۰۰۴ توانایی او برای فرماندهی طیفی از جوانان دلتا برایش بدنامی بین‌المللی به بار آورد. با وجود ماهیت او مبنی بر روی آوردنش به اسلام، پوشش رسانه‌های بین‌المللی از او به دلیل گفتمان هراس از به خطر افتادن آزادی جهانی و امنیت نفتی که با حمله

1. Kaiama

امریکا به عراق همراه بود، در واقع دوچندان شد [۳۲]. تصویر آساری به‌عنوان یک جنگ‌سالار که مردان جوان افریقایی را هدایت می‌کند تا سلاح‌های پیچیده را به دوش بگیرند با دیدگاه «دولت شکست‌خورده» در مورد هرج و مرج‌های افریقای غربی سازگار بود.

تا حدی به دلیل انتقاد از سوی شاخه‌های حاکمیت‌طلب در آی‌وای‌سی، آساری خود را پس از انتخابات از ادیلی و پی‌دی‌پی جدا کرد. نظامیان او تحت‌الشعاع جنبش بارو، منطبق به دهه ۱۹۶۰، نام نیروهای داوطلب مردم دلتای نیجر را بر خود گذاشتند، در همان حال که نیروهای نظامی آنکه عبارت بودند از نیروهای هوشیار دلتای نیجر اما همزمان با افزایش انتقادهای آساری به نخبگان سیاسی و دولت نیجریه، تضاد او با آنکه بالا گرفت و ویژگی یک جنگ سرزمینی را پیدا کرد. این جنگ در نوامبر ۲۰۰۳ در برخورد سنگین بوگوما^۱ که مرکز کالاباری و موطن آساری بود به اوج رسید.

بالا گرفتن خشونت‌ورزی بین دو رهبر را باید در متن کشمکش‌های کنترل منافع حاصل در تجارت زیرزمینی نفت نیز شناسایی کرد. قاچاق زیرزمینی نفت در دلتای نیجر تاریخ پیچیده‌ای دارد. کارتل‌های قاچاق زیرزمینی نفت ابتدا دارودسته‌های مسلح را برای نهرکشی نفتی در حین عملیات بهره‌برداری، کنار گذاشتن امنیت دولتی غیروابسته به خود و همراهی و حفاظت تولید تا آب‌های بین‌المللی به راه انداختند. آنها به‌طور مستقیم به خط لوله‌ها و سرچاه‌های نفت راه یافتند که لوله‌ها را به مخزن‌های بزرگ جاسازی شده در استتار جنگل‌های کرنا وصل می‌کرد. «زمین خفقان‌آور و آزاررسان که جنگل‌ها و باتلاق‌ها را در خود جای داده بود» [۳۳]، با نهرها، رودخانه‌ها و کانال‌ها تلاقی پیدا می‌کند و چهره یگانه‌ای به دلتا می‌دهد و آن را برای حاملان غیرقانونی و گریختن

1. Buguma

از چنگ نظارت دولتی مستعد می‌سازد [۳۴]. این صنعت کوشش‌های متمرکزی را در زمینه معرفی جابه‌جاکنندگان نفت به‌عنوان «غیرقانونی» (برای مثال به وب‌سایت legaloil.com نگاه کنید)، به‌ویژه وقتی در بازارهای تک محموله‌ای جهانی در کنار نفت استخراج شده «مجوزدار» به فروش می‌رسند، به‌عمل آورده است. همان‌طور که اخیراً در فاینشئال تایمز^۱ منعکس شده است: «کشتی‌های کوچک‌تر به دریا می‌روند و روبه جلو حرکت می‌کنند تا تانکرها را در آب‌های بین‌المللی پر کنند. این تانکرها اغلب مسلحانه حرکت می‌کنند و بخشی از پول نفت را می‌پردازند. نفت سپس به سمت طرف سوم حمل می‌شود و اغلب به طرف پالایشگاه‌های آسیای مرکزی و اروپای شرقی که آن را با قیمتی نازل‌تر از بازار جهانی می‌خرند، پالایش می‌کنند و در بازار جهانی به فروش می‌رسانند» [۳۵].

در سال ۲۰۰۳ رهبران گروه‌های نظامی هم‌بازاریان «امنیت» و هم‌مخزن‌کش شده بودند، زیرا زیرساخت‌ها و مهارت‌های عملیات مستقلانه را در اختیار داشتند. این همان اعلام مستقیم «کنترل منابع» محلی به میراث مانده از ستیزه برای قدرت تجاری در قرن ۱۹ بود. گروه‌های مختلف مسلح، شامل ان‌دی‌پوی‌اف (اتحادیه فدراسیونی جوامع دلتای نیجر)^۲ آساری و اف‌ان‌دی‌سی^۳ در غرب دلتا — منطقه‌ای در بردارنده بایلسای غربی و ایالت‌های دلتا — و اخیراً میند مشهور (یا همان جنبش‌های دلتای نیجر) در صدد به‌کارگیری گفتمان حاکمیت‌گرا برآمده‌اند تا مورد تجارت را برای خود تبیین کنند. موفقیت گروه‌های مسلح در مخزن‌کشی، از سازمان‌دهی بهتر، تجهیزات برتر، منابع مالی بیشتر و ارتباط رشدیابنده با کنش‌گران سیاسی دولت ناشی می‌شود.

1. Financial Tiems 2. NDPVF
3. Federated Niger Delta Communities

با پیدایش اندی‌وی و اندی‌پی‌وی اف، دارودسته‌های مواد در پورت‌هارکورت به سرعت با یکی از این دو گروه نظامی متحد شدند تا در مسیرهای قاچاق آنان تلفیق شوند. در نتیجه دعوی آساری و آتکه به درگیری دارو دسته‌های مستقر در زاغه‌های شهری و نیز به گروه‌های فرقه‌ای که در شبکه مدارس و دانشگاه‌ها بروز یافته بودند کشیده شد [۳۶]. در مورد دارودسته‌ها و فرقه‌ها کوشش برای تحریک اجتماعی به انگیزه مشارکت در جنایت‌های سازمان‌یافته تبدیل شد که شامل معاملات مواد، راهزنی، دزدی خودرو و اخاذی می‌شد. به‌رغم نبود سلسله مراتب ثابت برای رهبری مستقر و پایدار که قادر به کنترل همه این‌گونه فعالیت‌ها باشد گروه‌های قومی — که به رهبران‌شان برای تأمین حمایت امنیتی قاچاقچیان مواد پرداخت‌هایی به‌عمل می‌آمد — ترتیبی داده‌اند که تجارت مواد را هدایت کنند و کلان‌شهر پورت‌هارکورت را با چهره سرزمینی متمایز تزئین کنند.

در نتیجه اعمال خشونت فزاینده بین طرفداران دو گروه که بر منطقه گسترده پورت‌هارکورت اثر گذاشته است شمار زیادی از سازمان‌های غیردولتی داخلی و بین‌المللی برای «حل» دعوی آساری - آتکه پا به میان گذاشته‌اند. میانجی‌گری‌ها شامل ملاقات‌ها در بیرون از دلتا (برای مثال در جاس^۱ واقع در ایالت پلاتو^۲) بود که شمار زیادی از جوانان و بچه‌های مسلح دو طرف با اتوبوس به آنجا آورده شدند. فشار برای حل منازعه آساری و آتکه همزمان شد با فاصله گرفتن آساری از ادیلی و انتقاد علنی از طبقه و دولت سیاسی نیجریه و این تصور او که یک جنگجوی سرآمد آزادی است. از قرار معلوم، از طریق توصیه برخی منتقدان آساری در رهبری آی‌وی سی بود که او به سمت شعار ضد در حاشیه‌بودگی حرکت کرد. از دیدگاه جوانان آی‌جائو متوسل شدن به

1. Jos

2. Plateau

اسلحه، در میان یکی از شاخه‌های جنبش، هم سرکوب آینده را متصور می‌سازد و هم به باورمندی بیشتر نظامی‌گری می‌انجامد. در حالی که آساری در رسانه‌های جهان به‌عنوان یک رهبر دارودسته جان سخت چهره شده بود، در داخل دلتا به او به‌صورت یک مبارز آزادی‌خواه مهم می‌نگریستند. مدت‌ها پیش از دستگیری او در سال ۲۰۰۵ به‌خاطر خیانت به کشور که منجر به خیزش حمایتی به نفع او در دلتا شد، او شروع به استفاده از زبان جنبش ضد آپارتاید افریقای جنوبی کرده بود تا از آن راه برخوردارهای دلتا را معرفی کند. همان‌طور که در مصاحبه‌ای در جولای ۲۰۰۳ گفت: «ریورز و بایلسا همه از خانواده بانتویی^۱ هستند» [۳۷]. آساری پس از آزاد شدن از بازداشت دولت فدرال، و برخلاف مواضع پیشین خود در انتخابات ۲۰۰۳، در سال ۲۰۰۷ پیشنهاد کرد که در اختلاف بین آتکه و سایر رهبران گروه‌ها در پورت هارکورت میانجی‌گری کند [۳۸].

بی‌شبهت به ظهور ان‌پی‌دی‌وی‌اف و ان‌دی‌دی، ساختار رهبری‌مند کمتر تعریف شده است و شاید به موجب آنچه ایکه او کانتا^۲ می‌گوید، یعنی «یک نظر به جای یک سازمان با مفهوم رسمی جهانی آن» درک شده باشد [۳۹]. مند در ۲۰۰۵-۲۰۰۶ به‌عنوان نوعی چتر برای مجموعه پراکنده گروه‌های مسلح پا به میدان وجود گذاشت. پس از حمله به تأسیسات، مند مسئولیت آن را به عهده گرفت و دلیل آن را کنار نهاده شدن دلتا و جوانان آن، نبود اشتغال کارآمد و تخریب زیست‌بوم ماهیگیری و زراعت معیشتی اعلام کرد — در واقع برکنار ماندگی از اقتصاد رسمی نفتی و بدیل کشاورزی آن [۴۰]. با توجه به حمله به تأسیسات نفتی که به مند منتسب می‌شود، جنبه‌های متعارض فعالیت این سازمان بیانگر نقش خطیر و گاه مبهم سخنگویان مند در تشکیل پندار

1. Bantustan

2. Ike Okonta

همگانی درباره شورش‌های دلتای نیجر است. واقعه‌ای که پیش آمد، و این مقاله آن را بیان کرد، جدی بودن چنین دلایل متفاوت در جهت معرفی منند به عنوان یک جنبش اجتماعی گسترده‌تر را روشن می‌کند. گزارش حمله ژوئن ۲۰۰۸ به سکوی آب‌های دوردست بانگا^۱، نخستین پروژه ساحلی عمیق نیجریه که شل آن را ساخته بود و جنبه بسیار راهبردی داشت، موجب وزیدن توفانی از خبررسانی‌ها در مورد دلتا و منجر به افزایش ناگهانی قیمت‌ها شد. این کار این ترس را نیز برانگیخت که تأسیسات در آب‌های دوردست امن و عمیق (یعنی آب‌های بین‌المللی) می‌تواند در مقابل حمله گروه‌های نظامی همان اندازه آسیب‌پذیر باشد که در داخل آب‌های ساحلی. اما یک هفته پس از حمله گزارش شده، نشریه *اوانگارد* داستانی هر روزه در نیجریه، اما ریشه‌دار در منطقه دلتا، *پیش‌تاز*، جنبه بدیعی را مطرح کرد که آن را به برخوردهای کارگری بین شل و پیمانکاران امنیتی خصوصی مرتبط می‌ساخت:

حمله نظامی اعلام شده به انبار تولیدات شناور و کشتی‌های شناور منجر به توقف روزانه ۲۲۵ هزار محصول نفت خام روزانه شد. و قیمت جهانی نفت را بالا برد. یک امریکایی به نام کاپیتان جک استون^۲ که برای یک شرکت خدمات نفتی کار می‌کرد، چنان‌که گفته شد، ربوده اما بعداً آزاد شد... اما چرخش تازه‌ای در داستان پدید آمده است که این پرسش را پیش می‌کشد که چه کسی واقعاً این حمله را انجام داده است. منابع مرجع به [روزنامه] *پیش‌تاز* شبیه گفت که حمله به ایستگاه‌های شناور محصور در واقع از درون کشتی صورت گرفته است و نه توسط منند. منابع فاش کردند که «این ابدأ یک کنش نظامی نبود»... آنها همچنین گفتند که این واقعه وقتی پیش آمد که در حدود ۵۵ نفر از

1. Bonga

2. Jack Stone

کارکنان امنیتی که از اعضای یک دستگاه تأمین امنیت خصوصی‌اند و تحت نظر یک افسر برجسته بازنشسته نظامی کار می‌کنند... در اعتراض به شیوه رفتار شیل مجبور به بستن ایستگاه شناور شدند. منبع نظامی در ادامه گزارش افزود خشم آنان از آن بود که در سه ماه گذشته، به‌رغم ادامه کار تحت شرایط سخت و خطرناک برای حراست از چندین میلیارد دلار سرمایه‌گذاری، شیل از پرداخت حق‌الزحمه آنان خودداری می‌کرد... مند اظهار داشت که آنها به تأسیسات حمله کردند تا ثابت کنند ظرفیت حمله به همه جا را در دلتای نیجر دارند تا برای آزادی رهبرشان، هنری آگاه^۱ و نیز مبارزه برای توسعه منطقه دلتای نیجر فشار وارد آورند. «شل خیال می‌کند که ما احمقیم. شرکت شمار زیادی از اهالی دلتای نیجر را، در همان زمان که ما برای مردم خود درخواست کار می‌کنیم، به بهانه تغییر ساختار بیرون کرده است. اما حقیقت این است که آنها دارند محصول خود را از ساحل به بیرون می‌برند و فکر می‌کنند نیروهای نظامی نیز از آنان حمایت می‌کنند و این یکی از دلایلی است که ما به آنجا رفتیم تا به ایشان بگوییم که هیچ جا در دلتای نیجر برای ایشان امن نیست مگر آن‌که بپذیرند باید به مردم ما کار بدهند و امکانات توسعه در اختیارمان قرار دهند. به آنان می‌گوییم که ما نقشه بازی آنها را می‌شناسیم و این نقشه کار نخواهد کرد...» [۴۱]

عناصری که در این جنبه‌های متعارض واقعه بانگا مشارکت داشتند نه تنها شامل مند و نظامیان پیشین — و اکنون پیمانکاران خصوصی در دولت نولیبرال — بلکه همچنین شامل خود شیل هم می‌شد. مکان‌های عملیاتی بانگا در دریای مقابل شهر ستیزه‌جوی واری قرار دارد و این

1. Henry Okah

شهر خاطرات تخلیه منطقه روبه‌روی بانگا به‌وسیله شرکت شیورن در سال ۲۰۰۳ در جریان خشونت انتخاباتی بین جوامع را، که مربوط به برخوردها بر سر مرزهای سرزمین‌های دولت محلی بود، به یاد می‌آورد. با جابه‌جایی هوایی ساکنان از طرف شیورن این شرکت جایزه وزارت خارجه آمریکا به نام «جایزه برترین شرکت» را در نوامبر سال ۲۰۰۳ به دست آورد. این تخلیه یک سال پس از شماری از تحصن‌های نشسته در داخل تأسیسات و ساختمان‌های شیورن، در همان ناحیه که زنان ساکن صنعت نفت «جوامع میزبان» در نواحی رودخانه‌ای نیز تهدید کردند بر روی سکوهای نفتی شورن لباس از تن به در می‌کنند، اتفاق افتاد [۴۲]. اعتراض این زنان همدردی رسانه‌ها را برانگیخت و در میان فراملیتی‌ها ترس از پدید آمدن قیام «مسالمت‌آمیز» دیگری به شیوه آگانی، که به احتمال زیاد همدردی مردم جهان را بسی بیشتر از حمله‌های نظامی برمی‌انگیخت، دامن زد. پنج سال بعد شمار زیادی از جوامع تخلیه شده عمدتاً به فراموشی سپرده شدند.

«خشونت مردمی‌سازی شده؟»

بیشتر تحلیل‌های اخیر ریشه طغیان‌های منطقه را منحصرأ در رقابت برای سهم‌بری از مخزن کشتی زیرزمینی نفت می‌دانند و انگیزه‌های برخورد را به دست‌اندازی منابع اقتصادی و «آزمندی» منتسب می‌کنند [۴۳]. درست است. «دست‌اندازی به منابع» ابزار اصلی مالی سازمان‌های شورشی است: پرداخت بابت مشارکت در عملیات به ستیزه‌گران، هزینه‌های اداره اردوگاه‌ها، پرداخت به آموزشگران و خرید سلاح از سوی اندی‌پی‌وی‌اف، و اندی‌وی — که همه از محل جریان مخزن‌کشی زیرزمینی نفت تأمین می‌شدند. بازنمایی «دست‌اندازی به منابع» همان تصویر فعالیت‌های «جنایت سازمان یافته» است که چگونگی ناشی شدن ستیزه‌ها از نارضایتی و اعتراض علیه دولت و سرمایه را به ابهام می‌کشاند.

از سال ۲۰۰۳ گروه‌های جوانان مسلح و جنگاوران نظامی در ایالت ریورز به سرعت از جنبه‌های فرعی زندگی سیاسی و نهادهای اصلی سیاسی به جنبه حقوق خودشان تحول یافته‌اند؛ این نتیجه ناتوانی نخبگان سیاسی در کنترل رهبران گروه جنگاور بوده است که جنبه محوری در کالایی شدن امنیت به حساب می‌آید. بخشی از این رشد توان مالی گروه‌ها برای دستیابی مستقیم به سلاح‌های پیشرفته است چنان‌که بازار کوچک سلاح نیز در منطقه موجب افزایش برخوردها بین گروه‌های ستیزه‌گر شده است؛ در حالی که این روندها به تضعیف شکل‌های سنتی و رسمی قدرت کمک کرده اما به خوبی نمی‌تواند محو شدن حرمت اجتماعی این قدرت را توضیح دهد.

توانمندی استفاده از سلاح، سپر حمایتی با میانجی‌گیری محلی را نیز ساخته است که در حال حاضر برای اقتصاد سیاسی خشونت و اقتصاد سیاسی امنیت صنعت نفت در دلتا جنبه محوری دارد. گرچه حمله مسلحانه چونان تهدیدی عمده برای امنیت بهره‌برداری عمل می‌کند اما در واقع برای معامله‌گران نفتی و بهره‌مندان از عملیات امنیتی که به انباشت انتظاری شرکت‌های خود امکان می‌دهند، احسان‌بخش است. این پویا تا حدی به وسیله جغرافیای پیچیده اجتماعی- فرهنگی منطقه رودخانه‌ای که بومی شدن خشونت را، متمایز با سایر بخش‌های نیجریه، تسهیل می‌کند تعیین می‌شود. هدف دلتای عاری از خشونت مبهم باقی مانده است، هم به خاطر این که کنش‌های بزه‌کارانه تأیید شده، عقل‌گرایانه و مورد حمایت زمینه‌های سیاسی و حزبی انگیزه‌هایی را برای ادامه بازتولید خشونت پدید می‌آورد و هم به خاطر این که بازار محلی امنیت / ناامنی ظهور کرده است. این پویا نه تنها با رقابت‌ها بر سر سلطه تجاری، کنترل قلمرویی و تسلط بر سپر حمایتی برای سیاستمداران و مخزن‌کش‌ها، بلکه از طریق روابط استیلایی، که در واقع پیش از هر چیز تجارت غیرقانونی را پدید می‌آورد، شکل گرفته است.

بازنمایی آن هرچه باشد، تجارت ادعای به جایی در مقابل «انباشت از راه تصاحب است» [۴۴]. بخشی از روابط استیلایی در دلتای نیجر میراث تجارت و حکومت استعمار است اما به وسیله مشخصات ویژه نفت، چونان منبع درون‌نهادۀ منطقه‌ای، نیز شکل گرفته است. چگونگی تخصیص سود ناشی از استخراج نفت در میان کنش‌گران و جوامع محلی به عنوان «میزبان» و تأسیسات و تجهیزات مستقر شده به خدمت تفرقه‌افکنی و حکومت در اقلیت نفتی دلتا درآمده است و موجب ظهور گروه‌های مسلح جوان درگیر در کنش‌های کالایی شده سیاسی و تجاری شده است [۴۵]. در زمینه این شرایط است که صحبت‌های پایان‌بخش گودوین فرانک در رابطه با خشونت پسا انتخاباتی سال ۲۰۰۷ ارزش شنیدن دارد:

در میان همه آنچه که گفته و انجام شد چیزی که بیشترین اهمیت را دارد این است که ما در چهارراهی قرار داریم. یا درخواست ساختن سازمان‌های دموکراتیک مردم نهاد خود را داشته باشیم و آنها را در موضع متمرکز مبارزه برای جامعه نو و بهتر قرار دهیم یا به بربریت تمام عیار فرو افتیم! تاریخ اجتماعی هرگز ایستا نبوده است! به گونه فزاینده‌ای آشکار می‌شود که انحطاط اکنون دستی بالاتر از تعالی دارد! بیایید هم‌اکنون وارد عمل شویم!!! [۴۶]

خشونتی که از سوی شماری از دارودسته‌ها و فرقه‌ها صورت می‌گیرد، در واقع ترس را در میان مردم می‌پراکند و به‌خصوص حضور بادوام نیروهای امنیتی دولت و بخش خصوصی را، که به‌نوبه خود روابط ناامنی و بی‌اعتمادی را بازتولید می‌کنند، مشروع می‌سازد. قابل توجه است که درخواست‌های غیرخشونت‌آمیز برای اصلاحات با مبارزه زنان علیه شیورن در سال ۲۰۰۱ بسیار بیشتر از فعالیت‌هایی که جوانان مسلح را شکار می‌کند و فراملیتی‌ها خود را قربانیان آنان در دلتا اعلام می‌کنند، برای اعتبار بین‌المللی شرکت‌ها نگران‌کننده بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

- تبرستان
www.tabarestan.info
1. J. Chung, 'Soros Sounds Alarm on Oil "Bubble"', *Financial Times*, 3 June 2008; N. Cohen, 'Analysts Split on Upside to Oil Prices', *Financial Times*, 28 May 2008; Jeremy Grant et al., 'Futures Watchdog Investigates Oil Market', *Financial Times*, 29 May 2008.
 2. C. Ake, *Political Ethnicity and State - Building in Nigeria in Global Convulsions: Race, Ethnicity and Nationalism at the End of the Twentieth Century*, Albany: State University of New York Press, 1997; M. Mamdani, *Citizen and Subject: Contemporary Africa and the Legacy of Late Colonialism*, Princeton, Princeton University Press, 1996.
۳. برای مثال تیلی می‌نویسد «اما تعریف باج‌گیر را به‌عنوان کسی در نظر بگیرید که ایجاد وحشت می‌کند و سپس برای از میان برداشتن آن وحشت درخواست دارد. تدارک حمایت دولتی با این عقیده اغلب مبین باج‌گیری است. تا آنجا که تهدید دولت علیه شهروندی که از او حمایت می‌شود مجازی یا نتیجه عمل خود دولت است، دولت چتر حمایتی را سازمان می‌دهد. از آنجا که دولت‌ها خودشان عموماً تهدیدهای جنگ خارجی را مشتبه یا حتی بنا می‌کنند و از آنجا که فعالیت‌های

سرکوب‌گرانه و زورگویانه دولت اغلب بزرگ‌ترین تهدیدهای جاری را علیه زندگی خود شهروندان می‌سازد، بسیاری از دولت‌ها اساساً در همان راستای باج‌گیری تلقی می‌شوند. البته تفاوتی در اینجا وجود دارد: بر اساس تعریف رایج باج‌گیر فاقد قداست دولتی است».

Charles Tilly, 'War Making and State Making as Organized Crime', in P. B. Evans, D. Reuschmeyer and T. Skocpol, eds., *Bringing the State Back In*, Cambridge: Cambridge University Press, 1985

4. See P. Idahosa and R. Shenton, 'The Africanist's "New" Clothes', *Historical Materialism*, 12(4), 2003, and A. Cameron and R. Palan, *The Imagined Economies of Globalisation*, London: Sage, 2004.

5. See K. Shettima, 'Ecology, Identity, Developmentalism and Displacement in Northern Nigeria', *Journal of Asian and African Studies*, 32(1-2), 1997; O.O. Ibeanu, 'Exiles in their Own Homes: Conflicts and Internal Population Displacement in Nigeria', *Journal of Refugee Studies*, 12(2), 1999.

۶. چنان‌که در کنش حقوق زیست‌محیطی در مقاله رسمی روزنامه گاردین نیجریه آمده است. نگاه کنید به:

Isaac Osuoka, 'Nigeria: Oil, Elections and the International Community', 29 April 2007, available at <http://www.zmag.org> and Anna Zalik, 'Armed Struggle as Election? Social Protest, Extractive Security and the De/Legitimation of Civilian Transition', available from the author.

7. Personal interview, August 2003.

۸. گودوین فرانک این را در ای‌میل شخصی خود که در پیوست گزارش پخش شده‌اش بود نوشت،

.
Politics as War: The Human Rights Impact and Causes of Post-Election Violence in Rivers State, Nigeria, *Human Rights Watch*, 20(3), 2008.

۹. این که چنین چیزی ضرورت دارد، حتی همکاران متعددی ما در طول دهه‌ها به آن اشاره کرده‌اند، فقط اهمیت ساخت اجتماعی را در شکل دادن به مداخله‌های نظامی در دلتای نیجر برجسته می‌کند. نگاه کنید به مقاله سال ۲۰۰۰ اوکاتنا: «بحران بر جای مانده در دلتای نیجر نیجریه و پیشنهاد برای راه‌حل صلح‌آمیز قابل دسترسی در <http://www.cdd.org.uk>.

10. M. Watts, 'Resource Curse? Governmentality, Oil and Power in the Niger Delta, Niger', *Geo Politics*, 9(1), 2004.

11. UNDP, 'Niger Delta Human Development Report', New York: UNDP, 2006.

12. O.O. Ibeanu, 'Introduction', in CLEEN Foundation, *Civil Society Organizations and Conflict Management in the Niger Delta - Scoping Gaps for Policy Advocacy*, Ikeja-Lagos: CLEEN Foundation, 2006, p. 3.

13. George Frynas, Matthias P. Beck & Kamel Mellahi, 'Maintaining Corporate Dominance after Decolonization: The "First Mover" Advantage of Shell in Nigeria', *Review of African Political Economy* 27 (85), 2000, pp. 407-25.

14. Willinks Commission, *Report of the Commission Appointed to Enquire into the Fears of Minorities and the Means of Allaying Them*, London, Colonial Office, Nigeria, 1958.

15. See Ike Okonta, *When Citizens Revolt: Nigerian Elites, Big Oil and the Ogoni Struggle for Self Determination*, Trenton: Africa World Press, 2008 and Anna Zalik, 'Petro-Violence and Partnership Development', *Review of African Political Economy*, 31(101), 2004.

۱۶. یک قایق تندرو از این جوامع به مقصد پورت هبارکورت، ینگویا واری در دو ساعت طی مسیر می‌کند و برای سفر یک‌طرفه، بالای ۱۰ دلار امریکا هزینه دارد. با قایق‌های موجود در بازار این سفر چند روز به‌درازا می‌کشد.

17. Yomi Oruwari, 'Planners, Officials and Low Income Women and Children in Nigerian Cities: Divergent Perspectives over Housing and Neighborhoods', *Canadian Journal of African Studies*, 37(2/3), 2003, pp. 396-410.

18. B. Ibhawoh, 'Stronger than the Maxim Gun: Law, Human Rights and British Colonial Hegemony in Nigeria', *Africa*, 72(1), 2002, pp. 55-83.

19. P. Ekeh, 'Social Anthropology and Two Contrasting Uses of Tribalism in Africa', *Comparative Studies in Society and History*, 32(4), 1990, pp. 660-700 and 'Colonialism and the Two Publics in Africa: A Theoretical Statement', *Comparative Studies in Society and History*, 17, 1975, pp. 91-112.

۲۰. در زمان حضور انگلیسی‌ها آن حاکمان موفق که برتری تجاری خود را در مقابل منافع امپراتوری در نظر می‌گرفتند به احتمال زیاد جلالی وطن می‌کردند، شکست می‌خوردند، خلع می‌شدند یا به انقیاد درمی‌آمدند. این‌ها شامل چنین کسانی بودند.

King Jaja of Opobo (1887), Nana of Itsekiri (1892), Overnarambe (1897), King Ibanichuka of Okrika (1896), and Koko of Brass. See T. N. Tamuno, *The Evolution of the Nigerian State*, Longman: London, 1972.

21. E.J. Alagoa, 'Long Distance Trade and States in the Neger Delta', *Journal of African History*, 11(3), 1970 and 'The Development of Institutions in the States of the Eastern Niger Delta', *Journal of African History*, 12(2), 1971.

22. Bill Knight and Chris Alagoa, 'Sharing the Akassa Process: 5 Years of Building Partnerships and Seeking Sustainability in the Niger Delta', Conference on Health, Safety and Environment in Oil and Gas Exploration and Production, Kuala Lumpur, Malaysia, March 2002.

23. C. Dule and C. Nwankwo, 'Land, Oil and Human Rights in the Niger Delta: A Tale of Criminal Abuses', Niger Delta Channel, Port Harcourt, January, 2001.

24. J.S. Peterside, 'Ethnic Associations and Crisis of Human Rights Enforcement in the Niger Delta', Ph.D Thesis, Department of Sociology, University of Port Harcourt, 2001.

25. See D.V. Kemedi, 'Community Conflicts in the Niger Delta: Petro Weapon or Policy Failure?', Berkeley Workshop on Environmental Politics Working Papers, Berkeley, 2003; and Watts, 'Resource Curse?,'.

26. A. Efemini, 'Managing Conflicts in the Niger Delta Region of Nigeria', *CASS Newsletter*, 1(1), Centre for Advanced Social Science (CASS), Port Harcourt, 2005; Knight and Alagoa, 'Sharing the Akassa Process'.

۲۷. امنیت خصوصی از این نوع به موجب اصول داوطلبانه درباره امنیت و حقوق بشر، که به طور مشترک توسط انگلستان و امریکا تهیه شد و شرکت‌های گوناگون نفتی و سازمان‌های نادولتی آن را امضاء کردند منع شده است.

۲۸. مورد بسیار انتقاد شده تخریب اوموراچم در ۱۹۹۰ بود که در آن، وقتی شل درخواست حمایت در برابر معترضان کرده بود، شمار زیادی از شهروندان فاقد سلاح و غیرنظامی از طرف ارتش، کشته شدند. در میان چنین تهاجم‌هایی در ۱۰ سال گذشته قابل توجه‌ترینشان بیرون راندن و به آتش کشیدن شهر اودی در ایالت بایلسا در ۱۹۹۰ بود.

29. O. Douglas, 'Environmental Security in the Niger Delta', *CASS Newsletter*, 12(3&4), Centre for Advanced Social Science (CASS), Port Harcourt, 2004.

30. E. Cesarz, J.S. Morrison, and J. Cooke, 'Alienation and Militancy in Nigeria's Niger Delta', *CSIS Africa Notes*, 16, Centre for Strategic and International Studies, Washington, 2003.

31. See Patrick Naagbaton's '9 Years after the Kaiama Declaration', *The Port Harcourt Telegraph*, 12 December 2007, available from <http://www.thephctelegraph.com>.

۳۲. تحلیل‌های غربی بر ماهیت مسلمان بودن آساری و ارتباط آن با لیبی که زمانی در آنجا زندگی می‌کرد تأکید دارند. پیروان او مسلمان نیستند چنان‌که جمعیت آیجائو عمدتاً مناسک مسیحی یا دین سنتی خود را به‌جا می‌آورند. با این وصف این‌که او عنوان حاجی و بعداً مجاهد را پذیرفت به گفتمان ضداسلامی غرب کمک کرد.

33. Charles Ukeje, 'Oil Communities and Political Violence: The Case of Ethnic Ijaws in Nigeria's Delta Region', *Terrorism and Political Violence*, 13(4), 2001, p. 21.

34. As demonstrated in press coverage of the Soku gas plant, near previous Asari strongholds, the oil industry 'tolerates' bunkering as part of its concern with the security of its installations.

همان‌طور که در پوشش مطبوعاتی واحد صنعتی گاز ساکو که پایگاه قدرتمند پیشین نزدیک به آساری بود، آمده است صنعت نفت مخزن‌کشی قاچاق نفت را به‌عنوان بخشی از توجه به امنیت تأسیسات خود «تحمل» می‌کند.

35. Dele Cole, 'Why Choke the Goose', *Financial Times*, 24 June 2008.

کُل یک صاحبکار اقتصادی و سیاستمدار از ایالت ریورز است که پی‌دی‌پی را پایه‌گذاری کرد و مشاور ویژه پیشین رئیس‌جمهور اُباسانجو بود. ۳۶. نخستین انجمن صنفی دانشگاهی، پیراتس، در ۱۹۵۲ به‌وسیلهٔ وُل سوینکا و دیگران در دانشگاه ایبادان با هدف رشد آگاهی اجتماعی و مبارزه با بی‌عدالتی اجتماعی تأسیس شد. به هر حال هدف این انجمن‌های صنفی وقتی به سایر دانشگاه‌ها نیز راه یافت تغییر کرد. تلاش برای نفوذ در این انجمن‌ها بعد از دههٔ ۱۹۸۰ منجر به برخوردهای خشونت‌آمیز شده است که در آن سلاح‌های کوچک آزادانه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

37. Personal interview, 2003.

۳۸. باید توجه داشت که موضع قطعی آساری مورد انتقاد قرار گرفته است به نحوی که تمامی انتقادهای او را نسبت به رهبر زندانی مند، هنری اوکا، به منظور چاپلوسی در برابر دولت فدرال می‌پندارند.

39. See Ike Okonta, 'Niger Delta: Behind the Mask', 26 October 2006 and 'MEND: Anatomy of a Peoples' Militia', 2 November 2006 in *Pambazuka News*, available from <http://www.pambazuka.org>.

۴۰. ربودن کارگران نفتی مند در دلتای نیجر هدف مشابهی داشت. گرچه گروگان‌های مند عموماً بی‌هیچ صدمه‌ای آزاد شدند، اما آدم‌ربایی اوت ۲۰۰۶ به صورت غم‌انگیزی پایان یافت و ده جوان که سرگرم گفتگو برای آزاد کردن کارگران نیجریه بودند — که آنها نیز در این حادثه جان باختند — به ضرب گلوله‌های ارتش نیجریه از پای درآمدند. این مرگ‌ها کمترین توجه بین‌المللی را به خود جلب کرد. همان‌طور که یکی از همکاران در شهر نفتی واری در یک نامه‌نگاری خصوصی نوشت: «پرسشی که اکنون می‌پرسیم این است که آیا اگر هم‌اموران رسمی شل سفیدپوست بودند، باز هم به این جوانان شلیک می‌شد؟»

41. E. Amaize et al., 'Attack on Bonga: MEND Reveals How its Men Carried Out Raid', *Vanguard*, 28 June 2008. See earlier statement by MEND spokesperson Jomo Gbomo, 'MEND Releases Hostage and Claims Responsibility for Shell's Bonga Offshore Oil Fields Attack', 19 July 2008, available from <http://saharareporters.com>.

42. Interviews with oil industry staff 2003 and 2006.

پیدایی مند در دلتای غربی در پی به حاشیه رفتن اشغال مشهور و به خوبی معرفی شده تأسیسات اسکراو متعلق به شورن از سوی سازمان در ۲۰۰۲ بود. درخواست مداوم روستانشینان برای اسکان مجدد و برای انجام این توافق‌ها نادیده گرفته شد و در فوریه ۲۰۰۵ اعتراض دیگری از طرف آگوبارادو در همسایگی تأسیسات شورن دامن گسترده‌تر شد. بی‌رحمانه‌ای پاسخ خود را دریافت و دست‌کم یک نفر در آن کشته شد. 'Chevron Nigeria - Assault on Protestors' available at <http://www.amnestyusa.org>.

تا حدی به‌خاطر تخلیه و به‌خاطر مصلحت شرکت شورن، تعهداتی که در برابر اعتراض‌های زنان به‌عمل آمده بود به اجرا درنیامد و تخلیه

جمعیتی روستاها به این معنا بود که اعتراض‌های محلی شکل بتواند در زمان آینده دوام بیابد. یک عضو رسمی شِورن در یک جمع عمومی در ۲۰۰۶ اعلام کرد که دلیلی ندارد که شرکت با این کاری که زنان با واری کردند به تعهد توسعه وفادار بماند، زیرا «جوامع» هدف‌های مذاکره را انجام ندادند — یعنی تأمین محیط فعالیت صلح‌آمیز را.

43. P. Collier, *Economic Causes of Civil Conflict and their Implications for Policy*, Washington: World Bank, 2000

44. D. Harvey, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press, 2003.

۴۵. اما باید توجه کرد که این محرک‌ها برای بازتولید خشونت فقط به آنها که در جنگ‌اند یاری نمی‌رساند. در واقع در [جریان کار] صنعت «مناقشه» تمام‌عیار متخصصان صلح‌سازی و حفظ صلح، نیجریه‌ای‌ها و جلای وطن‌کرده‌ها برای «حل و میانجی‌گری دوباره» دوباره برای حل و میانجی‌گری کشت و کشتارهایی سر برآورده‌اند که بی‌شک اگر این بحران‌ها برطرف شود آنها نیز بی‌کار می‌مانند، در حالی که همان‌گونه که در آغاز گفتیم، خشونت برای تاجران نفت و سودبران از عملیات امنیتی برکت بوده است.

۴۶. نگاه کنید به یادداشت ۸.

تبرستان

www.tabarestan.info

انقلابی‌ها، بربرها یا ماشین‌های جنگی باندهای تبهکاران در نیکاراگوئه و افریقای جنوبی

استیفن جنسن^۱ و دنیس راجرز^۲

تصور باندهای تبهکار شهری چونان تجسم بربریت، امروز به‌ویژه در میان حلقهٔ سیاست‌سازان [۱]، در برابر مقامات انتظامی [۲]، و نیز در بخش‌های بزرگی از جمعیت [۲] رایج است. اغلب اوقات تصویر ارائه‌شدهٔ این پدیده [۴] از سوی رسانه‌های شورآفرین سوخت‌رسانی و زمینه‌سازی می‌شود چنان است که دارودسته‌ها را یا به‌صورت اهریمن و پریشان‌حال‌های جامعه‌ستیز [۵] یا چونان نمونه‌هایی از رشد مداوم خشونت‌های هنجارگسیخته و بی‌احساس، در دنیایی که هویت آن همانا حذف تکیه‌گاه‌های سنتی اجتماعی-سیاسی است، معرفی می‌کند [۵]. به هر حال فرانتس فانون^۳ در بیانیهٔ ضداستعماری کلاسیک خود، نکبتی‌های روی زمین^۴، دیدگاهی بدیل و مشهور را ارائه داد. گرچه او اعلام کرده

1. Steffen Jensen 2. Dennis Rodgers 3. Franz Fanon

۴. Wretched of the Earth، این کتاب به‌نام دوزخیان روی زمین ابتدا توسط علی شریعتی و سپس چند بار دیگر در ایران ترجمه و چاپ شده است.

بود که تبهکار اغلب «یک دزد، یک رذل یا یک هرزه» است، اما در عین حال بر آن بود که وقتی خشونت تبهکار علیه قدرت استعماری به کار می‌افتد از طریق یک فرآیند «خودکار» هویت‌یابی پر از مشروعیت مردمی می‌شود و در نتیجه تبهکار «راه مردم را روشن می‌کند».[۷]

با وجود گذار به دوره مابعد استعمار، این رویکرد به باندهای تبهکاران به عنوان طلایه‌داران انقلابی‌گونه ادامه یافته است، تا آنجا که به تحلیل‌های بسیاری از پژوهشگران در حوزه باندهای تبهکار در چند دهه گذشته آگاهی‌رسانی می‌کند [۸]. در طول دوره تحقیق در مورد باندهای تبهکاران به ترتیب در مناطق همجوار فقیر ماناگوا^۱، پایتخت نیکاراگوا^۲ و شهر سیاه‌پوستان کیپ تاون^۳ در افریقای جنوبی ما به مقادیر قابل توجهی بازآرایی تجربی بین دیدگاه فانون و گفتمان زندگی واقعی شمار زیادی از تبهکاران، که با ایشان مصاحبه و وقت صرف کردیم، برخوردیم. گرچه در روایت‌های جنگ با قدرتمداران سرقت از اغنیا (یا سلطه‌گران نژادی) و حمایت از جوامع و همسایگان عبارت از صورت‌هایی بوده که مدت‌ها در پژوهش درباره دارودسته‌ها فراموش شده بود [۹]، اما ما دریافتیم که اینها اغلب در چارچوب شرایط صریح انقلابی قرار می‌گیرند. برای مثال، اعضای دارودسته‌های نیکاراگویی به دفعات رفتار خود را با کنش‌های رژیم انقلابی‌های ساندینیست^۴ قیاس می‌کنند، در حالی که باندهای تبهکاران در افریقای جنوبی پس از آپارتاید به صراحت خود را از گونه مقاومت، با الهام از کنگره ملی افریقا علیه نژادپرستی نهادینه شده، می‌پندارند.

چنین گفتمان واضحی از سوی کنش‌گران اصلی درگیر ظاهراً این نظر را پیش می‌آورد که دارودسته‌های شهری معاصر عبارتند از شکل‌های

1. Managua 2. Nicaragua
3. Cape Town 4. Sandinista

اجتماعی طلایه‌داران انقلابی‌گونه که به شدت گیرا هستند اما با یک تحلیل جزئی‌نگر دانسته می‌شود که واقعیت خیلی پیچیده‌تر از این حرف‌ها است. گرچه برای مثال، دارودسته‌های مواد در کیپ تاون در اواخر دهه ۱۹۹۰، اغلب بی‌تردید در بردارنده منابع اقتصادی برای ساکنان شهر سیاه‌پوست‌نشین بوده‌اند — چنان‌که یکی از سودبران گفت «در منطقه شهری هیچ بانکی وجود ندارد و فقط تاجران [معامله‌گر مواد] به کارند» — شغل قلمرویی آنان در شهر سیاه‌پوستان زمینه‌ساز خوشنوتی بوده است که به‌رغم آن‌که آن را برای خودشان بازنمایی می‌کنند، اما اغلب متوجه ساکنان شهر می‌شود. به همین ترتیب، در حالی که بسیاری از کسانی که در مناطق فقیر همجوار گوناگون ماناگوا زندگی می‌کنند در دهه ۱۹۹۰ بر آن بودند که دارودسته‌هاشان «از ما حمایت کنند و به ما فرصت دهند تا کمی امن‌تر زندگی کنیم و در متن زندگی خود کمی آسان‌تر زنده بمانیم»، در دهه ۲۰۰۰ همان مردم به‌طور همزمان به دارودسته‌ها به‌عنوان کسانی که «حکومت نظامی» را که «زندگی را ناممکن می‌سازد» می‌نگریستند. در برابر چنین ابهامی مفهوم دارودسته‌ها به‌عنوان انقلابی — نه کمتر از وحشیان جامعه‌ستیز — نکته اصلی را گم می‌کند.

در مقابل، ما مایلیم پیشنهاد کنیم که دارودسته‌ها پدیده‌هایی‌اند که خیلی بهتر با مفهوم «ماشین جنگی» دلوز^۱ و گاتاری^۲ بیان می‌شوند [۱۰]. این مفهوم نه‌تنها به ابهام در امور باندهای تبهکاران بلکه هم‌چنین به شباهت بنیادین باندهایی که از زمینه‌هایی بسیار متفاوت بیرون می‌آیند، و هریک دارای تاریخ محلی رشد و انزوافتگی خود هستند، می‌پردازد. این برداشت به ما امکان می‌دهد تا بهتر بفهمیم چرا دارودسته‌ها و کنش خوشنوت‌آمیز آنان در واقعیت بازنمایی می‌شود و چه رابطه‌ای با انقلاب دارند، اگر اساساً رابطه‌ای وجود داشته باشد.

1. Deleuz

2. Guttari

باندهای تبهکاران و انقلاب: ماناگوا

رابطه مستقیمی بین ظهور باندهای تبهکاران فعلی جوانان نیکاراگوا و انقلاب وجود دارد. گرچه این پدیده ریشه‌ای دارد که به دهه ۱۹۴۰ برمی‌گردد، اما به‌عنوان یک عامل قابل ملاحظه اجتماعی تنها در دهه ۱۹۹۰ پس از حرکت بازماندن هزاران مرد جوان از این‌که در رده ارتش خلقی سان‌دینیست باشند (سپن ورود به ارتش شانزده سال بود [۱۱]) سر برآوردند. اعضای باندهای تبهکاران در این مرحله به بعد به‌طور منظم سه دلیل پایه‌ای برای پیوستن خود به باندهای تبهکاران اعلام می‌کردند. نخست، تغییر رژیم در ۱۹۹۰ منجر به یک افت ناگهانی ارزش در موقعیت اجتماعی پیشین ایشان به‌عنوان سربازان و وظیفه دفاع از «ملت»، که قبلاً مقامی بسیار بالا بود، شد. تبدیل شدن به عضو باند ابزاری برای تأیید دوباره خود در مقابل جامعه گسترده‌ای به‌نظر می‌رسید که ظاهراً به سرعت آنان را به فراموشی سپرده بود. دوم، عضو دارودسته بودن راهی بود برای به‌دست آوردن مجدد برخی تجربه‌های مهیج، هنوز سازنده و تقریباً معتادکننده آمیخته با نیروبخشی جنگ، خطر و مرگ و نیز رفاقت و همبستگی‌ای که آنها را از راه سرباز بودن به یکدیگر می‌پیوست و سریعاً نیز به کالایی کمیاب در جامعه قطبی شده نیکاراگوئه بعد از جنگ تبدیل شده بود. اما سوم و شاید مهم‌ترین دلیل از نقطه نظر پیوند با انقلاب این است که عضو باند شدن برای بسیاری از آنان ادامه طبیعی نقش پیشین‌شان چونان سربازان است. در اوایل دهه ۱۹۹۰، همان دوره بسیار نامطمئن بود که با قطب‌بندی سیاسی، خشونت و پراکندن ناامنی مشخص می‌شود و این جوانان فکر می‌کردند می‌توانند با پیوستن به باندهای تبهکارانه که می‌کوشید به او به‌عنوان یک فرد پشتیبانی بدهد، بهتر به خانواده و دوستان خود کمک کنند.

به هر حال در میانه ۱۹۹۰ چیزی که شاید به‌عنوان شکل آغازین خودسرگرایی شناخته می‌شد از طریق فرآیند قلمروگرایی محلی، بر پایه

انواع جنگ‌های دارودسته‌ای که از راه ماهیت نیمه‌آیینی‌شان برای ساکنان محلی پیش‌بینی‌پذیری را در متن ناامنی مزمن گسترده‌تر ایجاد می‌کرد، نهادینه شد. نخستین ستیز در جنگ باندها به‌طور مشخص عبارت است از درگیری در نزاع با مشت و سنگ. اما هر نزاع تازه‌تر موجب تصاعد جنگ‌افزایی می‌شود؛ نخست به چوب‌دستی سپس به چاقو و بطری شکسته و بالاخره اسلحه دستی، خمپاره و ای‌کی-۴۷.^۱ گرچه شتاب تصاعد جنگ‌افزایی متفاوت است، ردیف‌بندی آن هرگز چنین نبوده است — یعنی دارودسته‌ها هرگز جنگ خود را با سلاح گرم شروع نمی‌کنند. خصلت ثابت نزاع دارودسته‌ها چیزی همچون سازوکار خویش‌داری از خشونت را، تا آنجا که عبارت از بالا رفتن در فرآیندی است که هر مرحله آن فراخوان به کنشی به‌شدت بزرگ‌تر اما محدودتر است، در خود دارد و بنابراین همیشه تحت کنترل کنش‌گران آن است. آن‌ها همچنین برای ساکنان همجوار «سیستم اخطار زودرس» را فراهم می‌آورند به نحوی که جنگ‌های دارودسته‌ای را می‌توان مانند چیزی که دارای «عملیات از پیش‌نوشته» ای هستند در نظر گرفت که به جوامع محلی ابزاری برای محدود کردن آنچه که هانا آرنهت^۲ در اصطلاح معروفش آن را «پیش‌بینی‌ناپذیری هم‌جاگیر» خشونت خواند، می‌دهد [۱۲]. انگیزه‌های داده شده از سوی اعضای دارودسته برای یک چنین الگوی رفتاری با نوع معینی از ایدئولوژی سیاسی آغاز شد: آنها به دفعات اعلام کردند که «آخرین بازمانده‌های ساندینیسمو» به‌شمار می‌آیند و خشنود از این بودند که به دسته‌ای پیوسته‌اند و با «عشق» («کوثر») خود به‌خاطر همسایگان محلی خود دست به خشونت می‌زنند. یکی از اعضای این دارودسته به نام میگوئل^۳ گفت: «این همان‌گونه است که ما هستیم، ما اعضای این باند با هم برادریم. ما عشق خود را به مردم با جنگیدن با سایر باندها نشان

1. AK-47

2. HannaH Arendt

3. Miguel

می‌دهیم». یکی دیگر به نام ژولیو^۱ گفت «به همسایه‌تان نشان دهید که با به خطر انداختن خود برای مردم، با حمایت از آنها در مقابل سایر باندها... دوستش دارید... از این راه نگران حال آنها باشید به آنها کمک کنید و سلامت آنها را حفظ کنید».

تشابه مفهومی‌ای را در اینجا می‌توان با آن «عشق» که ارنستو چه‌گوارا^۲، آن زمان که به انقلابی واقعی اشاره می‌کرد، در سر داشت در نظر گرفت [۱۳]. به هر حال گوارا به مفهوم تجزیدی «عشق به مردم» عنایت داشت اما اعضای این باندها روشن کرده‌اند که انگیزه‌شان خیلی بیشتر حالت دلبستگی‌ای باریک و محلی دارد. این به شکل بسیار روشن توسط عضو یکی از باندها به نام ژولیو وقتی می‌گفت که یک دیوار نوشته که از فضیلت سازمان جوانان سان‌دینیست تمجید می‌کرده است و فرد یا افرادی ناشناس بی‌رحمانه شب قبل روی آن را با رنگ صورتی، که همان رنگ پی‌ال‌سی^۳ ضد سان‌دینیست است پوشانده است، مشخص شد. ژولیو خشم‌آگین به «فرزندان هفتاد هزار سوموزایی» که این کار را کرده‌اند پرخاش می‌کرد.

این سوراخ‌ها برای هیچ چیز در اطراف خود احترام قایل نیستند، برای هیچ چیز دنیس. بسیار خوب اگر سان‌دینیسم را دوست ندارند، که چنین است، من هم سیاست آنان را نمی‌پسندم اما این کار چیزی بیش از یک شعار دیوارنویسی سان‌دینیست است. این بخشی از تاریخ محیط ما است. برای همه ما است. این نشان می‌دهد که ما چگونه‌ایم، از کجا آمده‌ایم، چگونه سان‌دینیسم برای ما خانه ساخته است و ما را وارد جامعه کرده است. این نشان می‌دهد که همجواری‌های ما نیز چه کسانی‌اند و بنابراین

1. Julio 2. Ernesto Che Guevara
3. Partido Liberal Constitucionalista

بایسته است که مردم به آن احترام بگذارند، نظرگاه سیاسی آنان هرچه می‌خواهد باشد.

تا اینجا می‌توان گفت که هواخواهی انقلابی ژولیو کتر از پیوندهای تاریخی محیطی او به سان‌دینیسم بیانگر یک ایدئولوژی انقلابی است (اینجا محل نشوونمای فعالیت ضد سوموزا در دوره قیام و نیز محور محله برای برنامه‌های بازسازی شهری در دوره جدید انقلابی در اوایل دهه ۸۰ بوده است) [۱۴]. مطمئناً تفاوت آشکاری بین گفتارهای سیاسی اعضای این دسته‌ها و واقعیت مشخص کنش‌های سیاسی آنان وجود دارد. گرچه برای مثال، ژولیو و سایر اعضای باند همه‌شان فعالان داوطلب برای یاری رساندن به فعالیت دانیل اورتگا در انتخابات اکتبر ۱۹۹۶ بودند و پارچه نوشته‌های تبلیغاتی برمی‌افراختند و در محله اعلامیه دستی توزیع می‌کردند، اما این حمایت منحصرأ در عرصه محله‌ای باقی ماند. هیچ‌یک از اعضای باند داوطلب یاری رساندن در محله‌های بیرون از خود نبودند حتی وقتی فعالیت اورتگا در نزدیکی بازار، جایی که بیشترین وقت خود را در آن صرف می‌کردند، متوقف شد. همچنین هیچ‌یک از اعضا کوششی به‌عمل نیاورد تا به فعالیت حزب سان‌دینیس پپیوند و به فعالیت در مرکز شهر مانوگوا نزدیک شود، با وجود آن‌که برای این کار خیلی تبلیغ شد و اتوبوس‌های خالی برای سوار کردن و انتقال آماده شده بود. در نهایت شباهت بین فعالیت باندها و کنش انقلابی در دهه ۱۹۹۰ نیکاراگوا کاملاً موردی و بسته به شرایط بود و حرکت‌های آنها نیز بین میانه دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ به شدت تغییر کرد. به‌طور مشخص این دارودسته‌ها از این وضعیت که تحت تأثیر احساس همبستگی با جامعه محلی خود باشند به این وضعیت که مؤسسات غارتی‌ای باشند برای تنظیم اقتصاد نوظهور کوکائین پایه و به‌طور انحصاری به فکر منافع اعضای خود که بر «بازار کار» تجارت مواد مسلط هستند تغییر موقعیت دادند.

گرچه مواد به هیچ وجه برای اعضای چون ژولیو و میگوئل در میانه دهه ۱۹۹۰ ناشناخته نبود، مواد انتخابی آنها در میانه دهه ۱۹۹۰ ماری جوانا بود و آنها هرگز در هیچ‌یک از انواع قاچاق وارد نشده بودند. خرید و فروش کوکائین در محله از میانه ۱۹۹۹ به بعد رایج شد؛ ابتدا در مقیاس‌های کوچک که صرفاً برای یک نفر بود و سپس به سرعت رشد کرد و اقتصاد سه لایه‌ای را پدید آورد که در میانه سال ۲۰۰۰ فقط شامل اعضای باند و اعضای بیرونی می‌شد [۱۵]. بازده بالقوه تجارت مواد در هر سه لایه اساسی بود که از ۴۵۰ دلار در هر ماه برای پایین‌ترین رده فروش خیابانی شروع شد و به ۱۱۰۰ دلار در هر ماه برای سطوح میانی و البته ارقام بسیار بالاتر برای سطوح بالایی می‌رسید (که به دست آوردن ارقام دقیق آن بسیار مشکل است). در محله‌ای که در حدود نیمی از جمعیت فعال آن، بیکار هستند و ۲۵ درصد هم دچار کم‌کاری‌اند و در همانجا که در سال ۲۰۰۲-۲۰۰۳ کسانی که کار می‌کردند به‌طور متوسط ماهانه در حدود ۱۰۵ دلار داشتند، این ارقام دریافتی از مواد بسیار بالا است. یکی از اعضای دارودسته که کالیا^۱ نام داشت در مصاحبه‌ای در فوریه ۲۰۰۲ این را برای من روشن ساخت: «چه... می‌توان خورد وقتی هیچ غذایی نداری بخوری و کاری نیست که انجام بدهی؟ باید راه‌های دیگری را بجویی تا خودت را داشته باشی، همین! همین جاست که دوافروشی از راه می‌رسد، این تنها کاری است که اینجا در محله صرف می‌کنند».

در حدود ۴۰ درصد خانوارها در محله کالیا، مستقیم یا نامستقیم، از قاچاق مواد بهره‌مند می‌شوند. به عبارت دیگر، بسیاری از خانه‌های زهوار دررفته، بیشتر ساخته شده از چوب، رنگ‌ورو رفته و سیاه سوخته در یک فرآیند عیان به‌سازی زیرساختی که سهم قابل توجهی از آن خانه‌ها اکنون بزرگ‌تر و با آجر و سیمان نوسازی شده و اغلب با رنگ‌های روشن

رنگ‌آمیزی شده‌اند و در مواردی هم حتی دو طبقه شده‌اند (که با توجه به تخریب زلزله ماناگوا، اکنون نادرند). تغییرات در داخل شمار زیادی از این خانه‌ها همان قدر جدی و گسترده است که اکنون به‌جای کف و سطوح کثیف کاشی‌کاری جایگزین شده است و خانه‌ها و آشپزخانه‌های مناسبی با چراغ‌های گازسوز در گوشه خود دارند، اثاثیه نو و طراحی شده محلی جای اثاثیه دست دوم را گرفته است و نیز وسایل منزل لوکس، مانند تلویزیون صفحه پهن و خدمات کابلی، دستگاه‌های صوتی مگاواتی، میز فرمان‌های بازی کامپیوتری نین‌تندو و در یک مورد استثنایی کامپیوترهای متصل به باند پهن، مشاهده می‌شود. بیشتر ساکنان این خانه‌های جدید لباس‌های با کیفیت مرغوب و با علایم تجاری مشهور می‌پوشند و ساعت‌های گران به دست می‌بندند و از آخرین مدل‌های تلفن همراه استفاده می‌کنند (در محله فقط ده دوازده خانوار تلفن سیمی داشتند) و غذاهای وارداتی‌ای می‌خورند که اغلب نه از بازارهای روباز محله‌ای بلکه از سوپرمارکت‌ها خریداری می‌کنند.

به هر حال، در همین زمان اقتصاد مواد محله از طرف اعضای باند که بارها بر ساکنان محلی ستم روا داشتند تا وضعیت وحشت‌ناک را تسریع کنند و اطمینان به‌دست آورند که تجارت آنها می‌تواند بی‌مزاحمت ادامه یابد، تحت نظم درآمد. هم‌چنین زنی که در جریان مصاحبه‌ای در فوریه ۲۰۰۲ غمگساری می‌کرد، به‌خصوص با وضعیتی که در میانه دهه ۹۰ وجود داشت، یعنی آن زمان که باندهای محله دارای خلیقات همبستگی بودند، از در مقایسه درمی‌آمد، اظهار داشت:

پیش از این شما می‌توانستید به باندها اطمینان کنید اما حالا دیگر نه... آنها به‌خاطر این غرش مواد فاسد شده‌اند... آنها تهدید می‌کنند، به مردم محله خود حمله می‌کنند، همه چیز آنها را،

چپاول می‌کنند و ... آنها پیش از این هرگز چنین نمی‌کردند... آنها عادت داشتند از ما حمایت کنند، مواظب ما باشند، اما حالا اهمیتی نمی‌دهند، فقط هوای خودشان را دارند و هوای کسب و کار غیرقانونی خودشان را... مردم زخمی شده‌اند، باید مواظب آنچه می‌گویی و آنچه می‌کنی باشی وگرنه به تو حمله می‌کنند. ما در اینجا در زیر وحشت زندگی می‌کنیم، باید زخم برداری وگرنه متأسف می‌شوی.

با وجود این روابط بسیار متفاوت آشکار با جامعه محلی، اعضای باند بارها همبستگی تاریخی خود را با ساندینیسم زنده کرده‌اند تا اعمال خود را توجیه کنند. در واقع طی مصاحبه‌ای در فوریه ۲۰۰۲، بیسمارک^۱ که یک عضو پیشین باندها بود و به یک معامله‌گر سطح میانی مواد تبدیل شد به‌طور مستقیم قاچاق مواد را با برنامه بازسازی محله، با پایمردی دولت انقلابی در دهه ۱۹۸۰، مقایسه می‌کرد. با سکونت در خانه اعیانی نوساز خود که با پول مواد صاحب شده است، می‌پرسد:

«خوب دنیس^۲ الان باریو^۳ را چگونه می‌بینی؟ این همان چیزی است که تقریباً ۵ سال پیش وقتی اینجا بودی بود؟ چیزها تغییر کرده‌اند، نکرده‌اند؟ درباره خانه من چه فکر می‌کنی، آیا به یاد می‌آوری چگونه آلونکی چوبی بود که به جای شیشه به پنجره مقوا چسبانده بودیم؟»

«وای منظورم این است که بین بیسمارک چگونه وضع به طرز باورنکردنی‌ای تغییر کرده است. آیا همه این سیمان‌ها، آجرها، این کاشی‌ها و این تجهیزات الکترونیک همه‌شان از راه مواد آمده‌اند؟»

1. Bismarck

2. Dennis

3. Barrio

«بله درست است. نمی‌توانی باور کنی چقدر با فروش این مواد پول درمی‌آوری.»

خوب این قطعاً جذاب است، من قبول می‌کنم. من هرگز فکر نمی‌کردم چیزی مانند این را ببینم. آفرین به باریو به نظر کاملاً واپس رو به نظر می‌رسید...»

«بنابراین آن‌گونه بود اما حالا مثل بعد از انقلاب بازسازی شده است، جز این‌که به جای ساندینیسمو، این بازار است که به ما یاری می‌کند.»

«بیسمارک، حدس می‌زنم بیسمارک می‌توانی آن را این‌چنین به حساب آوری، اما فکر نمی‌کنی تفاوت بزرگی هم بین ساندینیسمو و بازار وجود دارد؟ منظورم این است که مواد به همه کمک نمی‌کند، می‌کند؟ حالا قطعاً شمار زیادی از خانه‌های زیبا، خانه‌های نوساز در باریو یافت می‌شود، اما بعضی از این خانه‌ها بهتر از خانه‌های دیگرانند. برای مثال خانه‌تو خیلی زیباتر از خانه‌تو رویی کالیا است، گرچه او هم مواد می‌فروشد و بنابراین خانه‌های زیادی اینجا در باریو وجود دارد که از آخرین باری که من اینجا بودم هیچ تغییری نکرده‌اند. حالا مقدار زیادی نابرابری وجود دارد که قبلاً وجود نداشت و این نمی‌تواند چیز خوبی باشد؟»

بسیار خوب، می‌دانی، تو نمی‌توانی به همه کمک کنی. زندگی در اینجا در نیکاراگوئه دشوار است، دنیس، و تو باید زرنگ باشی و سعی کنی به هر قیمتی شده زندگی کنی. درد واضح کالیا این است که او هرچه پول درمی‌آورد دود می‌کند و بعد از مخ خالی می‌شود و نمی‌تواند خوب جنس آب کند. و کسانی که موادی ندارند که بفروشند، خوب، همین خوشبختی بخت‌آزمایی‌شان است. این مثل بخت‌آزمایی است که نصیب هر کس که خانه‌اش

را در باریو نو کرده است می‌شود برخی خانه‌ای بزرگ‌تر و بهتر از دیگران گیرشان می‌آید، اما هیچ‌کس شکایتی ندارد زیرا همه چیز تصادفی است و هر کس شانس یکسانی برای شروع دارد.»

البته، آنجا که معامله‌گران مواد همه عضو باندها یا غیرعضوهایی هستند که انحصارشان در کاربرد خشونت در مرحله همان چیزی است که آنان را قادر می‌سازد تا دوام بیاورند و تجارت مواد را تحت کنترل درآورند، همه کس فرصت یکسانی ندارد. اکنون به باندها در نیکاراگوئه در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ به جای رواج احساس باهم‌بودگی و حمایت همه‌جانبه خیلی عمیق‌تر و به‌عنوان کسانی که به انباشت اولیه محلی پرداخته‌اند نگریسته می‌شود. اعضای باندها به طرز خشونت‌باری خود را همچون «بورژوازی مواد» نوین‌سازمان داده‌اند، آن هم در زمینه‌ای که در غیاب آن فقر مفرط و در واقع بدیل محدودتر فرصت‌های اقتصادی فراگیرتر می‌شد. در سال ۲۰۰۷ وضعیت حتی سخت‌تر هم شده است، چراکه باندها حرفه‌ای‌تر شده‌اند و اعضای خود را از شمار زیادی از محله‌ها گرد آورده‌اند. تا اینجا حتی اگر اعضای باندهای فعلی نیکاراگوئه رفتار خود را با کنش‌های رژیم انقلابی ساندینیست‌ها مشابه کنند، واجد ایدئولوژی‌ای‌اند که به طرز گسترده‌تری اقتصاد سیاسی بعد از انقلاب را، که در بردارنده افزایش مداوم نابرابری و حکومت رذیلانه است، می‌نمایاند [۱۶].

باندهای تبهکاران و انقلاب: کیپ تاون

همانند نیکاراگوئه، در آفریقای جنوبی هم پیوندهای واضحی بین فرهنگ باندی و انقلاب، یعنی مبارزه تحت رهبری کنگره ملی آفریقا علیه رژیم بدنام آپارتاید که به اختصار آن را «مبارزه» می‌نامند، وجود دارد. این به‌خصوص در مورد باندهای تبهکاران آفریقایی [۱۷] در داخل و اطراف

ژوهانسبورگ، جایی که زیرفرهنگ‌های شهری مردان در خط قومی به‌عنوان نتیجه توسعه بخش صنعت در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ [۱۸] پدیدار شد صادق است. در حالی که اساساً این مورد شبیه سایر باندهای شهری است که در متن شهرنشینی سریع و تغییرات اجتماعی در همه جای جهان قرار دارد [۱۹]، اما این یکی به طرز فزاینده‌ای علیه جامعه سفیدپوست مسلط، در پی گسترش اجتماعی‌ای که حاصل اسکان اجباری جمعیت افریقایی ژوهانسبورگ^۱ در شهرک رنگین‌پوست‌نشین^۲ در دهه ۱۹۵۰ بود، جهت‌گیری شده است. اسکان یاد شده صحنه را برای نظامی شدن باندها و روی آوردن به برخورد، پس از قیام سووتو^۳ در ۱۹۷۶، که نقطه عطفی در جنگ علیه آپارتاید بود فراهم آورد [۲۰]. از این مقطع به بعد زیرفرهنگ باندها به زیرمجموعه‌ای در چارچوب بزرگ‌تری از درگیری تبدیل شد [۲۱]. نشانه روشن از خلیقات انقلابی آنها این واقعیت بود که دارودسته‌هایی که در رنگین‌پوست‌نشین سووتو سر برون آورده بودند پس از جابه‌جایی اجباری در دهه ۱۹۵۰ نام خود را از تسوتسی^۴ (قلدر یا شر) به کامتسوتسی^۵ (ترکیبی از «رفیق» و «تسوتسی») تغییر دادند. رابطه مشابهی بین دارودسته‌ها و انقلاب در کیپ تاون نیز وجود دارد؛ در آنجا دارودسته‌ها در شهرک سیاه‌پوست‌نشین وسیله‌ای شدند برای تحریم مصرفی از طرف کنگره ملی افریقا علیه رژیم آپارتاید. برای مثال یک فعال شهری محلی به نام گادیدجا^۶ توضیح می‌داد که چگونه باندها را اغوا کرد که در تحریم شرکت کنند: «من باید به دسی^۷، رئیس گروه، می‌گفتم می‌دانی که حمله سفیدپوستان از جاده مودردام^۸ صورت می‌گیرد؟ و دسی باید به جاده برود و دستور غارت کامیون‌ها را بدهد».

1. Johannesburg

۲. رنگین‌پوستان دورگراند هندی‌الاصل‌اند و از سیاه‌پوستان خالص نیستند.

3. Soweto

4. Tsotsi

5. Comtotsi

6. Gadidja

7. Dessie

8. Modderdam

یک فعال دیگر نیز بر آن بود که «دارودسته‌ها در واقع مبارزه را انتخاب کرده‌اند. این کار به آنها آزادی دست زدن به جرم و جنایت را می‌دهد؛ آنها از این روش بهره می‌گیرند و کامیون‌های گوشت، لوازم منزل و هر چیز دیگر را می‌ربایند. در مواقعی این امر قابل قبول است زیرا بخشی از ایجاد آشفته‌گی در میان سفیدهاست [...]» این را چونان بخشی از تلاش خود به حساب می‌آوریم اما قبول نداریم که این بیجه‌ها در واقع همه جوانب امر را به کار می‌گیرند».

برخی از اعضای سابق دارودسته‌ها که در حدود ۱۳ سال پس از پایان مبارزه مصاحبه کردند اغلب در مورد درگیری‌ها با نوعی مسرت اظهار نظر می‌کردند: «آره، آن روزها باشکوه بودند، اما می‌دانی ما در واقع از جامعه حمایت می‌کردیم.» این ادعا به هیچ‌وجه عاری از حقیقت نیست. او به عنوان یک فعال شهر سیاه‌پوستان درباره غارت کامیون‌ها می‌گفت: «آخر برای همه کس برنج به دست می‌آمد». احساس قاطعی وجود داشت که باندهای تبهکاران چیزی چون نقش «راهزنی اجتماعی» [۲۲] را پذیرفته‌اند که برخی از غنایم آنها را از محل کارهای مجرمانه توزیع و کمک می‌کرد که از آنها نماد مبارزه برای بسیاری در شهر رنگین‌پوستان بسازد. افزون بر آن، اعضای این باندها بر مرزهای بین شهر رنگین‌ها و جامعه غالب سرپرستی و در آن نقش پلیس را ایفا می‌کردند و این نیز به اعتبار پیشین آنان، دایر بر این که «حکومت ناپذیر» اند و به طرز بحث‌برانگیزی هم موقعیت آپارتاید را در امر مداخله روزانه پایین می‌آورد، می‌افزود.

تا اینجا می‌توان گفت که باندهای سیاهان در کیپ تاون در جریان مبارزه فعال بوده‌اند، اما تعهد آنان و نیز خاستگاهشان به طرز آشکاری با دارودسته‌های ژوهانسبورگ تفاوت داشت. این تا حدی بدین دلیل بود که دسته‌های کیپ تاون به دلیل مهاجرت به معادن پدید نیامد بلکه محصول امواج سیاهان و سفیدپوستان فقیری بود که در نتیجه بحران

روستایی افریقای جنوبی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به شهر مهاجرت کردند. این مهاجران — که اغلب آنان را «دهاتی‌های کشور» می‌نامند — به نواحی کارگری سنتی کیپ تاون آمدند و با یک جامعه شهری چند فرهنگی استقرار یافته روبه‌رو شدند [۲۳]. وقتی این ناحیه تغییر کرد — یعنی فقیرتر، مدام سیاه‌تر و رودرتر با تعارض‌ها شد — فرهنگ دارودسته‌ای هم در آن رشد یافت. شگفت آن‌که نخستین دارودسته‌هایی که در واکنش هوشیارانه به افزایش سطح بزه‌کاری، سر و کله‌شان پیدا شد، فعالانی بودند برای کنترل مزاحمت‌های تبهکاران [۲۴]. نیاز اقتصادی و سرکوب فزاینده به وسیله پلیس، به هر روی به سرعت به رشد پیوستن اعضا به فعالیت‌های مجرمانه کمک کرد [۲۵]. اما پس از دهه ۱۹۶۰ رژیم آپارتاید شروع به بیرون کشیدن اجباری مردم از نواحی قدیمی کارگرنشین در مرکز کیپ‌تاون و انتقالشان به خانه‌های سازمانی در کیپ‌فلت^۱ در پانزده کیلومتری آنجا کرد. این موجب اخلال قابل ملاحظه‌ای در همه فعالیت‌های اجتماعی محلی، شامل باندها، شد که بعد از آن در سطح گسترده‌ای از شهر جدید پراکنده شدند و برای این باندها یک دهه کامل به درازا انجامید تا خود را به صورت چهره اجتماعی برویجه‌های کیپ‌تاون جمع و جور کنند، اما البته این بار به گونه متفاوت کیپ‌فلت [۲۶].

این باندهای جدید، که تحت شرایط جابه‌جاشدگی زوری زندگی می‌کردند و در متن سرنوشت بی‌عدالتی بار آورده شده بودند، به‌ویژه به دشمنی با جامعه سفیدپوستان تمایل یافتند. گرچه به‌طور کلی می‌توان گفت که شهر رنگین‌پوستان رابطه‌ای متزلزل و پرتنش با مبارزه و به‌ویژه با «رفقای» افریقای که خودشان هم اغلب به فعالان سیاه‌پوست اعتماد نمی‌کردند داشتند، اما باندها به سرعت در خیلی از مسیرهای مشابه دارودسته‌های ژوهانسبورگی درگیر مبارزه شدند. در واقع شمار زیادی از

اعضای آنها مدام از فعال بودن خود علیه سفیدها و رژیم آپارتاید صحبت و اغلب خود را منحصرأ به عنوان بخشی از «پیشتاوان» معرفی می‌کنند. این اشتیاق و خصومت نسبت به جامعه مسلط سفید به هر حال مختص سال‌های مبارزه نیست. در ۱۹۹۹ یک تبهکار مواد به نام متی^۱ اظهار داشت: «در واقع این کار تجارت مواد همه به‌خاطر سفیدها است. ما هنوز با آنان می‌جنگیم. ما با پلیس سر جنگ داریم و فقط به منطقه سفیدها برای دزدی می‌رویم. و شما می‌دانید ما واقعاً در رنج به‌سر می‌بریم. آنها ما را کتک می‌زنند و به زندانمان می‌اندازند».

چنین دیدگاهی از تبهکارگرایی به‌طور کلی در میان جمعیت وسیعی در شهر رنگین‌پوستان انعکاس بیشتری دارد. وقتی کلی، بزرگ‌ترین تاجر مواد، در شهرک سیاه‌نشین متی، به‌وسیله یک ضارب ناشناس در ۱۹۹۸ به قتل رسید، جامعه پر شد از هیجان داستان‌ها درباره دل‌آوری‌های او در برابر پلیس [۲۷]. افزون‌بر این، کلی به‌طور انحصاری تصویر کسی بود که می‌کوشید در قامت یک «راهزن اجتماعی» زندگی کند. اشتهار داشت که او به خانه سالمندان پول و به تنگدستان وام می‌داد. او به‌طور منظم کسانی را که از هنجارهای رفتاری پذیرفته شده در شهر رنگین‌پوستان پا فراتر می‌گذاشتند به سر جای خود می‌نشاند. کلی به هیچ روی تنها تبهکاری نبود که به این‌گونه همبستگی اجتماعی می‌پرداخت؛ دانیل رید^۲ توضیح داده است که چگونه باندهای تبهکاران شهرک سیاه‌نشین کیپ تاوان اغلب بر پایه تنها انگیزه دفاع از جامعه محلی خود بنا شده بودند [۲۸]. افزون‌بر آن در دوره بعد از آپارتاید درکی گسترده در میان اعضای افریقایی و رنگین‌پوستان باندها، که باید از سرزمین خود حمایت می‌کردند، وجود داشت که در تقابل با سفیدپوستان به آن خیابان پُشتی می‌گفتند [۲۹]. در واقع آنجا اغلب رابطه‌ای تقریباً نمادین بین دسته‌ها و

1. Mattie

2. Daniel Reed

جامعه محلی وجود دارد. ^۱السن سالو^۱ در مطالعه خود درباره شهر رنگین‌پوستان کیپ تاون نشان داده است که مردان جوان دارودسته‌ها یک اتحاد راهبردی با زنان جامعه برقرار کرده بودند [۳۰]. زنان که اغلب مادران آن مردان جوان بودند برای اعاده حرمت زنان و برای دفاع از قلمرو خود، از آن اعمال خود که به دارودسته‌ها مربوط می‌شد براثت می‌جستند. عامل مهمی که مشروعیت چنین اتحادی را ایجاب می‌کرد همانا گذشته رابطه بین خشونت باندها و مبارزه بود.

اما اکنون اینجا در دنیای تیهکاران کیپ فلت رابطه انقلابی بسیار برجسته‌تر از زندان است. زندانیان افریقای جنوبی بسیار خشن‌اند و تحت سلطه ساختارهای باندهای قرار دارند که به شماره‌شان شناخته می‌شوند - برای مثال ۲۶، ۲۷ و [۳۱]۲۸. گرچه این باندها اصالتاً به اطراف کیپ تاون تعلق دارند، اما اکنون پوششی ملی دارند. به‌رغم این واقعیت که رنگین‌پوست‌ها فقط ۹ درصد از کل جمعیت افریقای جنوبی را تشکیل می‌دهند، هم در زندان و هم در دارودسته‌ها سلطه دارند که تا حدی به‌خاطر این است که در دوره‌ای بیش از یک قرن حضور در زندان داشته‌اند - نسبت رنگین‌پوستان زندانی در سال ۱۹۹۳ به جمعیتشان در افریقای جنوبی، چهار برابر افریقایی‌ها بود - و اغلب به‌خاطر این‌که مرتکب جرم‌های باندهایی شده‌اند که زمان‌های بیشتری را در زندان‌ها سپری کرده‌اند، که آن هم معمولاً به افزایش دوره زندانشان انجامیده است. باندها کاملاً آشکار به مفهوم مذکر بودن، تا آنجا که به عضویت در یکی از این باندها مربوط می‌شود، ارتباط دارند، زیرا این عضویت یعنی «مرد» (ان دوتا^۲ به زبان ایزی زولو^۳) بودن. زندانیان طی جریان آئینی مبتکرانه‌ای برای چاقوزنی به نگهبان، ان دوتا می‌شوند و در پی آن به نتایج تنبیه خشونت‌آمیز و زندان انفرادی می‌پیوندند. در این فرآیند فرد

1. Elaine Salo

2. ndota

3. Izi Zulu

مرتکب باید همبستگی خود را نشان بدهد (او باید این کار را به‌منظور پیشرفت کار دارودسته انجام بدهد)، بردباری نشان بدهد (نباید از دردی شکایت کند) و حد ننگه دارد (نباید تا حد مرگ نگهبان را زخمی کند). در این راه دارودسته‌های زندانی «خشونت [نهاد زندان] را از یک ابزار سرافکنندگی به شکلی از درخشندگی» بیان مردانگی تبدیل می‌کنند [۳۲].

به هر روی، در همان حال چنین تجربه‌هایی خود را آشکارا در اختیار شناخت باندها به‌عنوان گروه‌هایی قرار می‌دهد که مدام در وضع مبارزه علیه سفیدها و جامعه مسلط هستند و به روایت خصومت و مقاومت در برابر وصفی که این‌دوتاها به‌عنوان پیشگامان انقلابی بیشترین هزینه‌اش را می‌پردازند نیرو می‌رسانند. در تقابل با چنین روایتی، تجربه‌های مرتبط با باندها در زندان و در شهر وجود دارد. در حالی که باندها در داخل و خارج زندان خود را چونان کنش‌گران انقلابی معرفی می‌کنند، در واقع خودشان به طرز بحث‌برانگیزی سرکوب واقعی فیزیکی و استدلالی را، که ادعای عمل علیه آن دارند، بازتولید می‌کنند.

نخست آن‌که، وقتی از سطح حرف به سمت عمل حرکت می‌کنیم و درمی‌یابیم که بسیاری از حرف‌های عناصر باندها بی‌پایه از آب درمی‌آیند: آنها خودشان را غارت می‌کنند؛ همکاران ساکن شهر رنگین‌پوست خود را می‌کشند یا علیل می‌کنند (گرچه گاه بر حسب تصادف)؛ مواد می‌فروشند و در شمار زیادی از فعالیت‌های اقتصادی غیرقانونی که نتایج مهلک اجتماعی به‌بار می‌آورد مشارکت دارند و اغلب با نتایج غمباری که بر پیکره جامعه وارد می‌آورد با یکدیگر می‌جنگند. اعضای باندها — و سایر جوانان نیز — اغلب با انگیزه زندگی و منابع شخصی یا گروهی خود دست به این کارها می‌زنند: فرصت‌های شغلی اندکی در متن اقتصاد گسترده آفریقای جنوبی، که خودش با تقسیم‌شدگی‌های جدی و محدودیت‌های بازار کار روبه‌رو است، وجود دارد.

دوم، همان‌گونه که عضویت در گروه را می‌توان به‌عنوان ضرورتی برای ادامه حیات شخصی تلقی کرد، همان‌طور هم پلیس به طرز فزاینده‌ای جوانان رنگین‌پوست را با روش‌های داوطلبانه جذب خود می‌کند و وجود باندها امنیت باثباتی را در وضع شهر رنگین‌پوست‌نشین تسهیل کرده است — یا، بسته به نقطه نظری که داریم، ضروری کرده است. تا اینجا در حالی که باندها ادعای حمایت از جامعه خود را دارند، حضور و کنش آنان چیزی است که به ادامه کارشان مجوز می‌دهد. عضویت در باند همچنین دلیلی شده است برای به تصویر درآوردن قالبی شهر رنگین‌پوست‌نشین در کیپ فلت.

سرانجام این‌که، باندها به‌عنوان ساختارهای اجتماعی ذاتاً محافظه‌کارند. به‌جای آن‌که ساختارهای دامنه‌دار (سرمایه‌داری و نژادپرستی) زندان و جامعه را به چالش بگیرند، نظامی را بازتولید می‌کنند که به وجود مداوم آنان و سلطه (مردانه)شان مجوز می‌دهد. هم شهرک سیاه‌نشین و هم زندان به قلمرو تحت مدیریت *اندوتاه‌ها* و به جایی بدل شده است که در کیپ تاون می‌گویند «بقیه هم زنان کنار گذاشته‌اند». با بیان دیگر فیلیپ بورزیا^۱، باندها پدرسالاری را در خیابان‌ها بازتولید می‌کنند [۳۳]. اگر این انقلاب است پس باندهای تبهکار، خودشان، تنها بهره‌مندان از آن خواهند بود.

باندهای تبهکار و ماشین‌های جنگی

گرچه اعضای باندها در نیکاراگوئه و افریقای جنوبی اغلب فقط کنش‌های اجتماعی خود را با چسباندن آن در حرف به انقلاب توجیه می‌کنند، اما چنین توسل‌جویی به شکل‌های مختلف چیزی بیشتر از کوشش برای تخفیف لکه فرهنگ بربریت، که همیشه با باندهای تبهکار

1. Philippe Bourgois

و خشونت‌ورزی آنان همراه بوده است، نیست. در حالی که باندها اغلب مقادیری حمایت از جامعهٔ محله‌ای و محلی خود دریافت می‌دارند (که معمولاً به‌عنوان پسران، همسایگان یا دوستان به ایشان داده می‌شود) همهٔ کاری که به طرز سؤال‌برانگیزی انجام می‌دهند عبارت است از پنهان کردن کارهای خشونت‌آمیز باندها. در تحلیل نهایی، باندهای تبهکار در ماناگوا و در کیپ‌تاون واقعاً برای چیزی جز خودشان نمی‌جنگند. گرچه به طرز قابل قبولی ممکن است گفته شود آنها «علیه» شرایط ساختاری گسترده‌تر محرومیت اقتصادی و نژادی می‌جنگند، اما بیشتر اوقات الگوی رفتاری اعضای باند آشکارا و به‌طور اساسی با انگیزه‌های منافع خودشان شکل می‌گیرد تا این که اقدام فعالانه‌ای برای هر نوع خوشبختی همگانی باشد. تا اینجای کار پیوستگی آنان با انقلاب را باید اساساً به‌عنوان بخشی از الگوی تکراری زیرفرهنگی دانست — که شامل روایت‌ها و تجربه‌های خاص جنگ، اقدام و نمایش بدنی باندها هم می‌شود [۳۴] — که به آنها امکان می‌دهد خود را به‌عنوان نهادهای مشخص در متن تاریخی شناسایی و بی‌ثباتی‌های اقتصادی و سیاسی قرار بدهند.

به این دلیل، پیشنهاد ما این است که بهتر است باندها را از طریق مفهوم ماشین جنگی به عوض خشونت پیش‌تاز انقلابی یا شکل امروزی بربریت هویت‌یابی کنیم. این مفهوم را دلوز و گوتاری پروراندند تا پدیدهٔ اجتماعی‌ای را که به کنش‌های آنان علیه سلطه جهت می‌دهد، اما لزوماً بدون داشتن خطوط مبرهن شدهٔ نبرد یا شکل‌های بهنجار رودرویی، مورد بحث قرار دهند [۳۵]. ماشین جنگی بیانگر آگاهی سیاسی نیست؛ سرعت برقرار کردن یک بدیل قدرت نیست، بلکه فقط قدرت را بی‌ثبات می‌کند (و با واژگان دلوز و گوتاری «قلمروزدایی» می‌کند). این چنین هویت‌یابی «ماشین جنگی» در خیلی جهات اصطلاح معروف والتر بنیامین، «ماهیت ویرانگر»، را به یاد می‌آورد که همیشه «با آسودگی خاطر در کار است» فقط برای این که «از میان ببرد» و به حد

«لاشه سنگ تقلیل بدهد»، این به‌خصوص در مورد باندهایی که در موردشان بنیامین معتقد بود که «ماهیت تخریب‌گرانه‌شان جوان و سرزنده‌اند»، مناسبت دارد [۳۶]. با این وصف، نگرش به باندهای تبهکار به‌عنوان «ماشین جنگی» بالقوه چیزی مانند شکل اتوپیایی را به‌عوض مفهوم‌های انتخابی تضعیف‌شده «ماهیت ویرانگر» بنیامین پیش‌رو می‌آورد. همان‌گونه که مالن باسک^۱ اشاره کرده است، ماشین جنگی «در قلمرویی کاملاً قلمروزدایی شده سکونت می‌کند» و برای این کار خود را به‌عنوان تعارض بنیادین و امنیت آن چیزی که دلوز و گوتاری آن را «اکثریت» می‌نامند، یعنی جامعه مسلط می‌سازد [۳۷]. بنابراین یک ماشین جنگی اقلیتی است که از اکثریت، نه بر حسب اندازه بلکه در رابطه‌ای که فضا را به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت اشغال می‌کند، متمایز است. اکثریت رسوباتی دارد به شکل نوع خاصی از روابط که خود را سنگربندی و فضاهایی را به راه‌هایی جامع اشغال می‌کند، در حالی که اقلیت یک «مسیر پرواز»، بی‌دوام، مبهم و «همیشه متحرک» است.

این دیدگاهی است که به‌گونه‌ای بحث‌برانگیز نسبتاً به خوبی ابهام‌هایی را که درباره باندهای تبهکار در ماناگوا و کیپ‌تاون تشریح کردیم بازآرایی می‌کند. خشونت آنان علیه قدرت با هر شکل پیشگیرانه هم که باشد برای وعده دادن یک بدیل انقلابی نیست، اما با این وصف با قدرتی درمی‌افتند که اغلب شکل‌های زودگذر و بسیار متناقض اما اساساً متفاوتِ نظم و ترتیب را در مورد کسانی که از جامعه مسلط بیرون رانده شده‌اند اعمال می‌کنند. بدین سان باندها را می‌توان به طرز قابل‌بحثی چونان پدیدآورندگان تصویری از واقعیت که بدیل‌هایی برای وضع موجود ممکن است در نظر آورد. آنان به‌عنوان «نقطه‌ای که می‌تواند به‌طور موقت در بیرون از انتظام مسلط موجود بزند» ساخته شده‌اند، آن

هم در دوران معاصر که به نظر می‌رسد به گونه دیگری مزرعه بکر طرح‌های انقلابی رهایی‌بخش است [۳۹].

به هر روی دلوز و گوتاری آنگاه که می‌گویند «اکثریت» و «اقلیت» را نباید چونان قلمروهایی متفاوت در نظر آورد زیرا الگوواره‌هایی جدایی‌ناپذیرند به دردمر بزرگی می‌افتند. ارزش مفهوم «ماشین جنگی» در این است که امکان می‌دهد از دوگانگی سیاده و در نهایت نامولد «قدرت» و «مقاومت» و «سرکوبگر» و «سرکوب شده» یا «جامعه اخلاقی» در برابر «بررها» بیرون آیم و به جای آن به مفضل‌بندی سازه‌واره بین قطب‌های مختلف جامعه پردازیم. نیاز به چنین نگرشی باریک‌بینانه، به‌ویژه وقتی روش‌هایی را که باندها به‌طور فزاینده‌ای در سراسر جهان برقرار کرده‌اند در نظر می‌گیریم، روشن می‌شود. از دهه ۱۹۸۰ دولت‌ها به‌طرز بحث‌انگیزی به «ستیز جهانی علیه جنایت» که اساس باندهای تبه‌کار و کنش‌های آنان را می‌سازد، بها داده‌اند. این «جنگ» که در انگلستان آغاز شد، به‌سرعت به همه اروپا گسترش یافت و به جهان جنوب و ویژه به امریکای لاتین و افریقای جنوبی رسید به‌طرز قابل توجهی دربردارنده تکثیر انواع جدید فعالیت پلیسی است که به‌ویژه شامل روش‌های به ظاهر متناقض «پلیس جوامع محلی» و پلیس «تحمل صفر» [۴۰] می‌شود که در واقعیت عملی همانا شکل‌های بسیار مشابه اقتدارند [۴۱]. زیرا عناصر هر دو روش از راهبردهای ضد شورش اخذ شده یا همانند آنها است [۴۲].

گرچه در نگاه نخست مقایسه کنش‌های خشن ضدشورش با تلاش‌های نیروی انتظامی علیه جرم و جنایت عجیب به نظر می‌رسد اما دستورالعمل هر دو به‌طرز قابل توجهی شبیه هم است. نظارت بر جوامع و نیز عملیات ضد شورش را اغلب به‌عنوان «طرح‌های روانی-سیاسی-امنیتی» (با استفاده از زبان نظامی) می‌شناسند که عناصر توسعه و امنیت را درهم می‌آمیزد [۴۳]. مناطقی خاص — برای مثال، مناطق تحت تأثیر باندهای

تبهکار — باید از طریق ترکیبی از مشارکت، انگیزه‌های توسعه و مداخله‌های «هدفمند» امنیتی به آرامش برسند. به‌طور مشابه عملیات پلیسی ضدشورش و «تحمل صفر» بر پایه اقتدار عمل می‌کند و باید به شدت علیه اولین نشانه‌های «زوال اجتماعی» وارد عمل شود [۴۴]. بالاخره این‌که هر دو راهبرد بر پایه تقابل دوگانه بین «شهروندان در پناه قانون» و «بزه‌کاران» قرار دارد و منطق خشک یا این یا آن را تحمیل می‌کند که، ابهام اندکی را در مورد باندها که عیار شناختشان — و در واقع به‌طور کلی شناخت زندگی — هم در رنگین‌پوست‌نشین کیپ‌تاون و هم در زاغه‌های ماناگوا است، باقی می‌گذارد. به‌عنوان مثال، در امریکای مرکزی راهبرد ضد باندها به نام «مانو دورا»^۱ — «دست‌کوبنده» — در سال ۲۰۰۳ به اجرا درآمد که توقیف افراد ۱۲ سال به بالا را، صرفاً به‌خاطر داشتن خال‌کوبی یا پوشیدن لباس‌های خاص [۴۵]، مجاز می‌کرد در حالی‌که در افریقای جنوبی چندین اصلاح قانونی و اقداماتی برای توسعه اجتماعی که به‌طرز نظام‌مندی درصدد تشخیص جهت «شایسته» و «ناشایسته» برآمده بودند تا به نیازهای ویژه هر یک از آنها، چنان‌که گفته می‌شد، پردازند [۴۶].

توسعه چنین راهبردهای ضد شورش به‌طور منطقی وجود شورش را می‌پذیرد و نگرانی‌اش این است که پتانسیل انقلابی به این باندهای تبهکار پیوند نخورد. می‌توان گفت جامعه با پروراندن خط مقدم‌ها و دشمن‌های مرئی و قابل پیش‌بینی نهاد دشمن فرضی را به سمت باندها گسترش می‌دهد که شاید بسیار زیاد ممکن بود، در راستایی که قانون در نکبتی‌های روی زمین تشریح می‌کرد، الهام‌بخش انقلاب باشند. یقیناً این نظری است که می‌توان آن را در تحلیل اخیر جیمز هولستون^۲ دربارهٔ خشونت‌های دارودسته‌ای پی‌سی‌سی^۳ در ساووپائولوی^۴ برزیل به‌عنوان

1. Mano Dura 2. James Holston

۳. Primerio Comando da Capital (PCC) به معنای نیروی عملیاتی (کماندوی) خط مقدم.

4. São Paulo

گونه‌ای از «شهروند شورشی» نهفته دید. او با برجسته کردن این واقعیت تناقض‌آمیز که پی‌سی‌سی درخواست‌های خود را از دولت برزیل بر پایه استمداد از حقوق بشر و حکومت قانون، در شرایطی که هر دوی آنها وجود ندارند، دستوربندی می‌کند، بر آن است که این تقاضاها به نوعی بیان انقلاب‌اند. در همین حال، او نتیجه می‌گیرد که چنین گونه‌ای از «شهروند شورشی» در نهایت دموکراسی شکننده موجود برزیل را از پای درمی‌آورد، بدون آن‌که چیز مثبتی را جایگزین آن کند.

به هر روی دلوز و گوتاری به ما در برابر خوب و بد همکاری کردن با اکثریت یا اقلیت، یا هر دو، هشدار می‌دهند [۴۸]. این هشدار می‌گوید چیزی که واقعاً در مورد «ماشین‌های جنگی» مانند پی‌سی‌سی یا باندهای ماناگوا و کیپ‌تاون مطرح است کمتر دربردارنده معنای واقعی رفتار و تجربه آنان و بیشتر عبارت از توانمندی‌ای است که وجود واقعی آنان می‌تواند ارائه دهد. با توجه به این مفصل‌بندی، باندها و تجربه‌های پلیس همانند چیزی است که فوکو^۱ با توجه به تولید اجتماعی «غفلت» از آن سخن می‌گوید — معنایی برای انواع تبدیل خفقانی شکل‌های جوانانه مقاومت به سرکوب و بی‌عدالتی از طریق ساخته شدن آنها در تالارهای دادگاه و زندان‌ها به جای خیابان‌ها [۴۹]. به بیان دیگر، حتی اگر باندها به عنوان گروه‌هایی دیده شوند که بالقوه تصویری اجمالی از امکان تحول اجتماعی‌رهایی‌بخش ترسیم می‌کنند، اما واقعیت تراژیک این است که در واقع وجود آنان در تحلیل نهایی عملاً چشم‌انداز چنین تحولی را فرو می‌نشانند و بر آن می‌شود که فرصتی آرمانی برای نیکاراگوئه و افریقای جنوبی آمده است و رفته است و اکنون هم در کار نیست.

یادداشت‌ها

1. USAID, *Central America and Mexico Gangs Assessment*, Washington: United States Agency for International Development, 2006.
2. Max G. Manwaring, *Street Gangs: The New Urban Insurgency*, Carlisle: Strategic Studies Institute, US Army War College, 2005; S. Boraz and T. Bruneau, 'Are the *Maras* Overwhelming Governments in Central America?', *Military Review*, November-December, 2006, pp. 36-40.
3. Teresa P.R. Caldeira, *City of Walls: Crime, Segregation, and Citizenship in São Paulo*, Berkeley: University of California Press, 2000.
4. Stanley Cohen, *Folk Devils and Moral Panics: The Creation of the Mods and the Rockers*, Oxford: Basil Blackwell, 1972; Sebastian Huhn, Anika Oettler and Peter Peetz, 'Exploding Crime? Topic Management in Central American Newspapers', GIGA Working Paper No. 33, German Institute of Global and Area Studies, Hamburg, 2006.

5. Mauricio Rubio, *De la Pandilla a la Mara: Pobreza, Education, Mujeres y Violencia Juvenil*, Bogotá: Universidad Externado de Colombia, 2007.
6. Hans Magnus Enzensberger, *Civil Wars: From L.A. to Bosnia*, New York: The New Press, 1994.
7. Frantz Fanon, *The Wretched of the Earth*, London: Penguin, 1990 [1961], pp. 54.
8. Barry Krisberg, *The Gang and the Community*, San Francisco: R&E Research Associates, 1975; John Hagedorn, *People and Folks: Gangs, Crime and the Underclass in a Rustbelt City*, Chicago: Lakeview Press, 1988; Sanyika Shakur, *Monster*, New York: Penguin Books, 1993.
9. Gerald D. Suttles, *The Social Order of the Slum: Ethnicity and Territory in the Inner City*, Chicago: University of Chicago Press, 1968.
10. Gilles Deleuze and Felix Guattari, *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*, London: Continuum, 1988, pp. 351-423.
11. Demobilised *Contra* youth were also involved, albeit to a much lesser extent, and were generally concentrated in a few specific neighbour hoods of the country's cities.
12. Hannah Arendt, *On Violence*, New York: Harcourt Brace, 1969, p. 5. For further details, see Dennis Rodgers, 'Living in the Shadow of Death: Gangs, Violence, and Social Order in Urban Nicaragua, 1996- 2002', *Journal of Latin American Studies*, 38(2), 2006, pp. 267-92; Dennis Rodgers, 'When Vigilantes Turn Bad: Gangs, Violence, and Social Change in Urban Nicaragua', in

David Pratten and Atreyee Sen, eds., *Global Vigilantes*, London: Hurst, 2007.

13. Ernest (Che) Guevara, *Venceremos: The Speeches and Writings of che Guevara*, Edited by John Gerassi, New York: Simon and Schuster, 1969, p. 398. This analogy is all the more relevant considering the associations between *Sandinismo* and the 'Cult of Che', (see Roger Lancaster, *Thanks to God and the Revolution: Popular Religion and Class Consciousness in the New Nicaragua*, New York: Columbia University Press, 1988, pp. 132 and 185).

۱۴. همه اعضای باندهای ماناگوا هوادار ساندینیست‌ها نیستند. قطب‌بندی افزایش‌یافته سیاسی که پس از انتخابات سال ۱۹۹۰ به وجود آمد منجر به سازماندهی مجدد فضایی جمعیت شهری شد. محله‌های جدیدی به وجود آمد و در هم ادغام شد، که برخی طرفدار ساندینیست و برخی طرفدار کتترا بودند. پناهندگان بازگشته پس از انتخابات نیز به مقدار زیادی به تشکیل گروه اخیر باندها کمک کردند؛ اعضای باندا انریک برموز در باریو (برگرفته از نام فرمانده کتتراها در جبهه نظامی شمال در طول جنگ در دهه ۱۹۸۰) به هیچ‌وجه هوادار ساندینیسم نبودند. در مقابل، همبستگی این دسته خاص بر پایه تجربه‌های تاریخی مخالفت جمعیت انریک برموز باریویی با رژیم ساندینیست قرار داشت، همان‌گونه که اعضای دسته ژولیو به دنبال پیوند تاریخی مکان محلی خود با ساندینیسم، به طور پراکنده طرفدار ساندینیست‌ها بودند.

15. See Dennis Rodgers, 'Managua', in kees Koonings and Dirk Kruijt, eds., *Fractured Cities: Social Exclusion, Urban Violence and Contested Spaces in Latin America*, London: Zed, 2007 for details.

16. Dennis Rodgers, 'A Symptom called Managua', *New Left Review*, 49, 2008, pp. 103-20.

۱۷. افریقایی‌ها یکی از چهار گروه نژادی‌ای بود که توسط رژیم آپارتاید شناخته شده بود تا جمعیت ناهمگون افریقایی جنوبی را بخش بخش کند. به هر یک از این گروه‌ها - شامل سفیدپوست‌ها، هندی‌ها، افریقایی‌ها و رنگین‌پوستان - امکان دسترسی به منابع و امتیازهای مختلف داده شده بود. امروز نیز در افریقای جنوبی پس از آپارتاید، این تقسیم‌بندی، هم به گونه‌ای تحقیرآمیز و هم با مقاصد علمی، به‌کار می‌رود. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:

William Beinart, *Twentieth Century South Africa* Oxford: Oxford University Press, 2001; Steffen Jensen, *Gangs, Politics and Dignity in Cape Town*, London: James Currey, Johannesburg: Wits University Press, and Chicago: University of Chicago Press, 2008; Alistair Sparks, *The Mind of South Africa: The Story of the Rise and Fall of Apartheid*, London: Heineman, 1990.

18. For elaboration, see Dunbar Moodie, *Going for Gold: Men, Mines and Migration*, Berkeley: University of California Press, 1995; Clive Glaser, *Bo-Tsotsi: The Youth Gangs of Soweto, 1935-1976*, Cape Town: David Philips, 2000; Gary Kynoch, *We Are Fighting the World: A History of the Marashea Gangs in south Africa, 1947-1999*, Athens: Ohio University Press, 2005; and Monique Marks, *Young Warriors: Youth Politics, Identity and Violence in South Africa*, Johannesburg: Witwatersrand University Press, 2001.

19. See Frederick Thrasher, *The Gang: A Study of 1,313 Gangs in Chicago*, Chicago: University of Chicago Press, 1927 for the classic study.

20. Aletta Norval, *Deconstructing Apartheid Discourse*, London: Verso, 1996.
21. Glaser, *Bo-Tsotsi*; Belinda Bozzoli, *Theatres of Struggle and the End of Apartheid*, Johannesburg: Wits University Press, 2004.
22. Eric Hobsbawm, *Primitive Rebels: Studies in Archaic Forms of Social Movement in the 19th and 20th Centuries*, London: W.W. Norton and Co., 1965.
23. John Western, *Outcast Cape Town*, Berkeley: University of California Press, 1996.
24. See Jensen, *Gangs, Politics and Dignity*: Elaine Salo, 'Respectable Mothers, Tough Men and Good Daughters: Producing Persons in Manenberg Township, South Africa', unpublished PhD dissertation, Department of Social Anthropology, Emory University, Atlanta, USA, 2004.
25. Don Pinnock, *The Brotherhoods: Street Gangs and State Control in Cape Town*, Cape Town: David Philips, 1984, pp. 23-30.
26. Jensen, *Gangs, Politics and Dignity*.
27. Steffen Jensen, 'Of Street Gangsters and Drug Dealers: Power, Mobility and Violence on the Cape Flats', *Focaal*, 36, 2000, pp. 105-16.
28. Daniel Reed, *Beloved Country: South Africa's Silent Wars*, Oxford: BBC, 1994.
29. Steffen Jensen, 'Capetonian Back Streets: Territorializing Young Men', *Ethnography*, 7(3), 2006, pp. 275-302.
30. Salo, 'Respectable Mothers',

۳۱. اینها تا حدی منشأ افسانه‌ای دارند با روایتی رایج، که در اوایل قرن بیستم پایه گرفت، و بر این اساس که مردی پیامبر شده، به نام پو، دو مرد را فرا خواند به نام‌های نانگالوزا و کیلی‌کیجان تا علیه بهره‌کشی استعماری و سرمایه‌داری انقلاب کنند. این دو مرد بعداً نیاکان ۲۷ و ۲۸ شدند و از آنها ۲۶ باند از داخل زندان به‌صورت ترکیب‌هایی از دو باندهای قدیمی‌تر پدید آمد.

Jonny Steinberg, *Nongoloza's Children: Western Cape Prison Gangs during and after Apartheid*, Johannesburg: Centre for the Study of Violence and Reconciliation, 2004.

32. Ibid., p. 25.

33. Philippe Bourgois, *In Search of Respect: Selling Crack in El Barrio*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996.

34. For elaboration, see Dennis Rodgers, 'Joining the Gang and Becoming a Broder: The Violence of Ethnography in Contemporary Nicaragua', *Bulletin of Latin American Research*, 27(4), 2007, pp. 444-61; Jensen, 'Capetonian Back Streets.,

35. Deleuze and Guattari, *A Thousand Plateaus*, pp. 351-423.

36. Walter Benjamin, 'The Destructive Character', in W. Benjamin, *Reflections: Essays, Aphorisms, Autobiographical Writings*, Edited by P. Demetz, New York: Schocken Books, 1986, pp. 301-3.

37. Malene Busk, 'Mikro-politik - Politisk Filosofi hos Gilles Deleuze', in Carsten Bagge-Lautsen and Anders Berg Sorensen, eds., *Den ene, den anden, den tredje: Politisk identitet, andethed og fallesskab I moderne fransk tankning*, Copenhagen: Forlaget Politisk Revy, 1999, p. 146.

38. Deleuze and Guattari, *A Thousand Plateaus*, pp. 351-61.

39. Alain Badiou, 'The Communist Hypothesis' *New Left Review*, 49, 2008, p. 37.

40. See Loïc Wacquant, 'The "Scholarly Myths" of the New Law and Order Doxa', *Socialist Register 2006*, pp. 93-115, and his earlier 'How Penal Common Sense Comes to Europeans: Notes on the Transatlantic Diffusion of the Neoliberal "Doxa"', *European Societies* 1(3). 1999, pp. 319-52.

۴۱. بسیاری از پژوهشگران به روشنی نشان داده‌اند که چگونه نظارت و کنترل بر جامعه چندان متفاوت با راهبرد «تحمل صفر» نیست. برای مثال، بیل دیکسون، بر پایه نظارت و کنترل اجتماعی در بریتانیا، امریکا و افریقای جنوبی مقاله‌ای نوشته است:

Bill Dixon 'Zero Tolerance: The Hard Edge of Community Policing', *African Security Review*, 12(3), 2000, pp. 73-78.

42. Lars Buur, Steffen Jensen and Finn Stepputat, eds., *The Security- Development Nexus: Manifestations of securitization and Sovereignty in South Africa*, Uppsala: Nordic Africa Institute Press, 2007, pp. 29-32.

43. John McCuen, *The Art of Counter-Revolutionary War: The Strategy of Counter-Insurgency*, New York: Stackpole Books, 1966.

44. Such action is often referred to as being 'preventive, rather than 'reactive, (see William Bratton, 'Zero Tolerance', in Norman Dennis, ed., *Zero Tolerance: Policing a Free Society*, London: The IEA Health and Welfare Unit, 1998).

45. See Dennis Rodgers, 'Slum Wars off the 21st Century: Gangs, "Mano Dura", and the New Geography of Conflict in Central America', *Development and Change*, forthcoming.

46. Steffen Jensen, 'The South African Transition: From Development to Security?', *Development and Change*, 36(3), 2005, pp. 551-70; Jensen, *Gangs, Politics and Dignity*.
47. James Holston, *Insurgent Citizenship: Disjunctions of Democracy and Modernity in Brazil*, Princeton: Princeton University Press, 2007.
48. Deleuze and Guattari, *A Thousand Plateaus*, p. 227.
49. Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, Translated by Alan Sheridan, London: Penguin, 1977.

در شش سال گذشته شمار کودکانی که در سراسر جهان بر اثر گرسنگی و بیماری‌های قابل پیشگیری جان داده‌اند، بیش از شمار تمام آدم‌هایی بوده است که در طول شش سال جنگ جهانی دوم هلاک شدند. در هر سه ثانیه، زندگی یک انسان که تازه پا به دنیا گذاشته است به گونه‌ای ستمگرانه از بین می‌رود. در همین حال در این سه ثانیه مبلغ ۱۲۰ هزار دلار در سطح جهان برای سلاح‌های نظامی هزینه می‌شود. تعارض اساسی‌ای بین الزام‌های بیان شده جهانی‌سازی و حقوق بشر وجود دارد. در برابر یک چنین بی‌عدالتی و هن‌آور، جنگ امپراتوری‌ای به نام «جنگ علیه ترور»، رشد همزمان پایش‌های دولتی، روبه‌رو بودن با خود هم‌افزایی ثروت کلان‌مایه‌داران و رشد فزاینده فقر در بخش‌های بزرگی از جامعه، مقاومت به ضرورت تبدیل شده است. سخن برشت به هنگام می‌نماید: «باید مقاومت کنی، اگر نمی‌خواهی نابود شوی، و یقیناً این را خواهی فهمید.»

باری، با برگزاری تظاهرات چه کاری صورت می‌دهیم اگر نتوانیم ماشین نظامی امریکا و متحدانش را از کار بیندازیم؟ هدف بستن راه دریایی غیرخسونت‌آمیز چیست اگر نتوانیم وضعیت زیست‌بوم دریایی را تغییر دهیم؟ چرا حرف بزنییم و انتقاد کنیم وقتی درمی‌یابیم که بحث‌هایمان عقیم می‌مانند. آیا کنش‌های غیرخسونت‌آمیز واقعاً چیزی بیش از تعهدات نمایندگان خودشیفته‌ای است که بی‌هیچ دستاوردی در قسمت درجه یک تایتانیک نشسته‌اند؟

بیست سال از زمانی که اتحاد شوروی فرو پاشید می‌گذرد^۱ قدرت‌های بازدارنده در غرب خود را پیروزمند قلمداد می‌کنند به این دلیل خیلی ساده که می‌خواهند مسابقه تسلیحاتی را تا تخریب بنیادهای زیست‌بوم انسانی، بهره‌برداری از طبیعت و نوع بشر، به‌طور هم‌زمان، ادامه دهند. اگر می‌خواهیم به هنگام رودررویی با تعارض‌ها بین ضرورت و واقعیت از چنگ ناامیدی خلاص شویم باید رادیکال شویم و برای تغییرات بنیادی مبارزه کنیم اما کدام مسیر است که می‌تواند ما را با پرهیز از خمودگی هدایت کند؟

بعد از فاجعه چرنوبیل^۲ در ۱۹۸۶، گونتر آندرس^۳، یکی از سرسخت‌ترین اندیشه‌وران مستقل قرن بیستم آلمان، فراخوانی در ضدیت با خسونت منتشر کرد. او مطرح کرد که «در جهت صلح آینده جهانی و ماندگاری نوع انسان» ضروری است «به‌گذار از اعتراض، رسیدن به دفاع از خویش و از آنجا نیز به ضد حمله بیندیشیم». او نتیجه گرفت: «خلاصه باید کسانی را که وامی‌دارند تا کاری را انجام دهیم که برایمان تابو است، یعنی کشتن، همان‌گونه که در جنگ هیتلر^۴ و نیز در جنگ کندی^۵ و جانسون^۶ در ویتنام پیش آمد، همچون دشمن در نظر بگیریم». عملیات

۱. در زمان انتشار کتاب، یعنی ۲۰۰۹.

2. Chernobyl

3. Günther Andres

4. Hitler

5. Kennedy

6. Johnson

ضد خشونت، تا آنجا که ضد خشونت آمیزه‌ای از خشونت را هدف می‌گیرد، امری موجه است. «هر کس که هم‌عصر وردن^۱، آشویتس^۲ و هیروشیما^۳ و نیز الجزایر^۴ و ویتنام^۵ بوده است نمی‌تواند و نباید وکیل مدافع کنش‌های غیرخشونت‌آمیز به هر بها باشد... عمل کردن به امر دفاع از خود در برابر تهدیدهای خشونت و به‌خصوص کنش‌های خشونت‌آمیز نه تنها موجه بلکه در واقع یک وظیفه است... کسانی که انهدام میلیون‌ها انسان را برای امروز و فردا تدارک می‌بینند... یا آنها که دست‌کم خطر انجام این کار را دارند، باید منقرض شوند، باید متوقف شوند» [۱]. این عارضه‌ها در زمانه ما تغییر چندانی نکرده‌اند و در برابر فاجعه جهانی از پیش موجود، چه چیزی بیش از خشونت مشروعیت دارد آیا خشونت تنها نیرویی است که واقعاً معنادار است؟ و حتی اگر کسی همه اینها را نادیده بگیرد آیا برایش ضرورت ندارد که همبستگی خود را با کسانی که به نفع خشونت تصمیم می‌گیرند اعلام کند؟

هر آن کس که پذیرفته است سرمایه‌داری آخرین حرف تاریخ نیست ناگزیر باید به جست‌جوی بدیل برآید و هر آن کس که مدعی است ضرورت آن قدر جدی است که ما نباید به راهی که تاکنون می‌رفتیم ادامه دهیم، ناگزیر است راه‌های خروج از بن‌بست را نشان دهد. بدین ترتیب پرسشی را که باید مجدداً به روشنی کامل مطرح کرد این است: آیا خشونت در آخرین تحلیل تنها وسیله رادیکال برای ایجاد تغییرات رادیکال نیست؟ آیا در تاریخ چپ طرد خشونت عملاً دربردارنده طرد هدف بنیادین چپ نیست. آیا همه انواع کوچک و بزرگ اصلاحات، همه «مرمت»ها اینجا و آنجا و خرده‌سازش‌های نیم‌پخت چیزی بیش از عذر آوردن است برای آن‌که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند به خشونت متوسل شوند؟ [۲]

1. Verden

2. Auschwitz

3. Hiroshima

4. Algeria

5. Vietnam

خشونت چیست؟

اما واقعاً خشونت چیست؟ آیا در همه جا و در نتیجه در هیچ جا وجود دارد؟ آیا هر گوشه از زندگی اجتماعی بشر با آن مشخص نمی‌شود؟ آیا خشونت در کنار هر قرارداد کار وجود ندارد؟ در دنباله مقاله‌ای که پیش رو دارید خشونت به مفهوم خیلی محدود آن، یعنی «آسیب بدنی آگاهانه به انسان‌ها توسط انسان‌ها به کار می‌رود» [۳]. هر فعل وقتی خشونت به حساب می‌آید که فرد مرتکب‌شونده آگاهانه سعی داشته باشد که به فرد دیگری لطمه بزند و هوشیارانه سلامت جسمی و روانی او را تهدید کند و با قصد و نیت قبلی سبب شود که فرد دیگر به هراس مرگ بیفتد. گرچه ممکن است ارائه مفهوم گسترده‌تری از خشونت برای بحث در زمینه‌های دیگر مفیدتر باشد اما به نظر می‌رسد به مفهومی نیاز داریم که جنبه مشخص رفتار انسان‌ها نسبت به اشخاص دیگر، یعنی رفتاری را که آگاهانه درصدد انهدام فیزیکی یا روانی دیگری است در دستور کار خود قرار دهیم. خشونت آگاهانه یا با قصد، به زور به حریم داخلی شخص دیگری وارد می‌شود، یعنی به خانه‌ای که در آن هیچ جای پنهانی وجود ندارد، اتاقی که هیچ راه فرار به بیرون ندارد - یعنی به جسم و جان آدمیزاد.

هر جا پای خشونتی به میان می‌آید که زیر نام «انگیزه خوب» صورت می‌گیرد، چیزی خوفناک هم وجود دارد و آن عبارت است از نبود احساس همدلی نسبت به کسی که مورد خشونت قرار گرفته است. خشونتی که صرفاً به یک روش، یک نماد و یک ابزار کنش سیاسی تبدیل می‌شود با انواع دیگر تفاوتی ندارد و فقط کمابیش در موارد خاص کاربرد خود را می‌یابد. خشونت می‌تواند مشتمل بر همه انواع آن باشد. به هر حال، به عکس هر کنش متقابل دیگر انسانی، خشونت در ذات خود بی‌کلام است. خشونت در خدمت هر هدفی که باشد، بی‌توجه به پیامی که منتقل می‌کند، در مرحله نخست فردی را که زیر ضربه قرار می‌دهد به «سکوت و خاموشی در وحشت» می‌کشاند [۴]، درست مانند

زوزه‌ای مهار نشدنی. و درست به همین دلیل که خشونت ساکت است بحث درباره آن اهمیت دارد.

آن مفهوم خشونت که در این نوشته پذیرفته شده است به وضوح با مفهوم خشونت ساختاری، آن‌گونه که در بحث یوهان گالتونگ^۱ آمده است، تفاوت دارد: «باید در آنجایی از خشونت صحبت کنیم که انسان چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که در آن توان بالفعل جسمی و روحی خویشتن‌یابی او به کمتر از توان بالقوه می‌رسد» و چنین چیزی با کاهش امید به زندگی، بی‌سوادی، احساس بی‌فایده بودن، شسته‌وشوی مغزی و جز آن پدیده می‌آید. او می‌افزاید: «در اینجا کسی چیزی را که بلافاصله به دیگری لطمه وارد می‌آورد به کار نمی‌اندازد، بلکه خشونت در درون سامانه ساخته می‌شود و خود را از راه روابط نابرابر قدرت نشان می‌دهد» [۵]. نظر من این است که چنین تعریفی حتی مقوله نتایج خود قوانین و نابرابری‌ها در توزیع فرصت‌های زندگی مربوط به آن را نیز پوشش نمی‌دهد. این قوانین خشونت را، به گونه‌ای که در نوشته حاضر تعریف شده است، چونان ابزار به کار می‌گیرند، و به هر حال نباید خشونت را فقط به همین‌ها تقلیل داد. لازم است مسیر دیگری را نیز در کنار مفاهیم نمادین یا فرهنگی خشونت که بیانگر قوانین جاری و مشروعند مشخص کرد [۶].

افزون بر آن خشونت، چنان‌که در این نوشته در نظر گرفته می‌شود، باید از خسارت زدن با نیت قبلی به دارایی، نافرمانی مدنی، تظاهرات، تحصن، راه‌بندان، و جز آن متمایز شود. خشونت کنشی است که می‌کوشد شهروند را به حد یک شیء تنزل دهد و از این روش برای به کار بردن زور استفاده کند. در حالی که وارد آوردن خسارت به دارایی و سایر شکل‌های مقاومت ناخشونت‌آمیز و نافرمانی مدنی به مخالفان

1. Johan Galtung

سیاسی لطمه سیاسی وارد نمی‌کند. کاری که این‌گونه مقاومت‌ها به‌طور واقعی یا نمادین می‌کنند محدود کردن قدرت مخالف است (برای مثال توان تحرک او را محدود می‌کند). از نظر طبقه حاکم خشونت همیشه منطقی‌نهایی است و به عبارت دیگر جایی به کار می‌رود که ابزارهای قوه قهریه از کار افتاده‌اند. خشونت «حرف»‌نهایی و قاطع است. در اردوگاه‌های کار اجباری مرگ، متعلق به فاشیست‌های آلمانی، روش و نظام خشونت مطلق با هم یکی شده بودند [۷].

قطعاً باید خشونت حاکمان را از ضد خشونت، به عبارت دیگر از کسانی که خود علیه سرکوب، بهره‌کشی و انهدام به خشونت متوسل می‌شوند متمایز کرد. این خشونت همانا نافرمانی و مقاومت سیاسی است که از خشونت استفاده می‌کند و هدف آن نفی سلطه است. این خشونت چونان دفاع از خود به کار می‌رود، اما اگر برای کسب قدرت به کار برود، می‌تواند نوع دیگری از سلطه را استحکام بخشد.

حق مقاومت

با به کار بردن واژه «مقاومت» اشاره من متوجه همه شکل‌های کنش مستقیم می‌شود که به فراسوی استفاده از حقوق قانونی دموکراتیک می‌روند (مثل تظاهرات قانونی، گردهم‌آیی‌ها و اعتراض‌ها [۸]). در همان حال مقاومت همیشه نقض قوانین موجود و بنابراین غیرقانونی است. قانونیت موجود، در این صورت، آگاهانه کنار گذاشته می‌شود. کسی که تصمیم به مقاومت می‌گیرد، آگاهانه قانون‌شکنی می‌کند و ناگزیر باید با پیگرد قانونی مواجه شود. به هر روی ببینیم دیگر نتایج مترتب بر آن کدامند؟

این امانوئل کانت بود که اصول اهمیت بی‌قید و شرط مشروعیت دولتی، تحت قوانین عمومی، را در برابر هرگونه نقض قابل تمیز این مشروعیت بازشناخت. بدی‌های ناشی از مقاومت چنان شدید سر

برمی آورند که حتی بدترین نوع مشروعیت دولتی بیشترین مطلوبیت را به دست می آورد زیرا در غیر این صورت خطر برخورد داخلی بروز می کند. به هر روی آیا امروز این دریافت هنوز هم معتبر است؟ آیا واقعاً انتظار داریم که شهروندان باید این مسئله را که قانون یا عمل دولت به شأن انسان لطمه وارد می آورد یا نه به دادگاه های عالی واگذار کنند و انتظار داشته باشند انتخابات و آزادی بیان سیاسی واقعاً به بروز هرگونه وضعیت اضطراری پایان دهد؟ آیا هرگونه نقض حاکمیت دولت ناگزیر باید به جنگ همه علیه همه یا به جنگ داخلی منجر شود؟

به واسطه دولتی برگزیده با انتخاباتی دموکراتیک بود که جمهوری فدرال آلمان وارد جنگ تهاجمی علیه یوگسلاوی شد و این جنگ که قوانین جاری بین المللی را نیز زیر پا گذاشت از سوی دادگاه عالی و رئیس جمهور تأیید و توشیح شده بود. موازین قانونی (شامل تقاضایی به موجب قانون اساسی) برای آن که آلمان را از شرکت در این جنگ بازدارند کافی نبود. دولت آلمان برای توجیه کار خود به بحران انسانی در کوزوو (یعنی قتل عام قریب الوقوع) اشاره می کرد. به هر روی تا آنجا که سرنوشت یک جنگ تهاجمی لزوماً با کشتن شمار زیادی از مردم گره می خورد (بنا به منابع گوناگون بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر در نتیجه حمله ناتو به یوگسلاوی جان باختند) حتی برای طرفداران جنگ هم پای ناراحتی وجدان به میان می آید و این یعنی مسئولیت مشترک شهروندان آلمانی در کشتن مردم کشور دیگر.

احداث و نگهداری واحدهای تولید انرژی هسته ای نیز پیوسته پرسش های مشابهی را پیش می آورد: در برابر پی آمدهای بلند مدتی که متوجه نسل های آینده می شود و تهدید بالقوه ای که این نیروگاه ها دارا هستند (مانند پیش آمدهای ناگوار، نتایج حمله های تروریستی و جز آن) آیا حاکمیت واقعاً به طور قانونی پاسخگویی حمایت از شأن و حیات انسان ها، که برآورد ارزش آنها هم ناممکن است، خواهد بود. دو مثال

دیگر: ۱) سیاست‌هایی که از نظر خیلی‌ها به قدر کافی برای جلوگیری از گرمایش زمین کافی نیستند و بنابراین بر مرگ شمار زیادی از مردم صحنه می‌گذارند. ۲) بخشی از قواعد اقتصاد جهانی که نشان‌دهنده این واقعیت‌اند که دولت‌ها در تأمین حقوق اولیه مردم خود برای تحصیل و خدمات بهداشتی ناتوانند. هر دو این بحث را پیش می‌آورند که حق مقاومت آنان باید موجه شناخته شود، در مورد طرح‌های مهندسی زیستی (ژنتیک) و در رابطه با سقط جنین در مواجهه با حمایت از جنین انسانی نیز چنین بحث‌هایی به میان آمده است.

چه پیش خواهد آمد اگر اقلیتی - حتی اقلیتی کوچک - به این نتیجه برسد که شأن انسانی لطمه دیده است و حقوق بشر به‌طور منظم نقض می‌شود؟ آیا کسی که از آنها می‌خواهد که خودشان را همیشه تابع فرآیندهایی قرار دهند که در قوانین پیش‌بینی شده است و خود را محدود به سخنرانی و راه افتادن از این جلسه به آن جلسه کنند کار درستی می‌کند؟ چگونه ممکن است بخواهیم آنها کاری انجام دهند وقتی فهمیده‌اند که هیچ امیدی برای دستیابی به یک راه حل در زمان مناسب از طریق موازین قانونی وجود ندارد، و وقتی آنها اعتقاد دارند که منافع گروه‌هایی که با شکل‌گیری دموکراتیک باورها مخالف‌اند چنان قدرتی دارند که تشریح، حقیقت‌گویی و روشنگری را ناممکن می‌کنند.

خلاصه، تحت شرایط دموکراتیک کارکرد دولت بر فرض حکومت قانون استوار است. پس تحت چه شرایطی شهروندان نیز حق دارند کاری بیش از آنچه در قوانین اصولی و قوانین جنایی پیش‌بینی شده است انجام دهند. در چه شرایطی شهروندان باید احساس وظیفه کنند که می‌توانند وضعیت اضطراری‌ای را قانونی اعلام کنند؟ تحت چه شرایطی مردم حق دارند علیه قوانینی که از سوی دولت اعمال می‌شود به‌پا خیزند؟ برای مثال، وضعیتی را در نظر بگیریم که در چند سال آینده آلمان با فاجعه هسته‌ای، شبیه آنچه در چرنوبیل رخ داد، روبرو شود که

آن هم ناشی از یک حمله تروریستی باشد. در این صورت چگونه امتناع دولت از بستن تمام نیروگاه‌های هسته‌ای بر تعهد قانون اساسی بر شأن «نوع بشر» اثر می‌گذارد. آیا نباید هر کس را که در مقابل این امتناع مقاومت می‌کند متهم کنیم. حقوق اساسی دموکراتیک نمی‌تواند انواع مقاومت‌هایی را که باید اجرا کرد پیشنهاد کند زیرا همواره این پرسش باقی می‌ماند که آیا این مقاومت‌ها می‌توانند خود را به‌عنوان نمونه‌ی مقابله با شرایط ضروری مطرح کنند. بنابراین برای نظام دموکراتیک ممکن نیست خود را از قید قیام برهاند. در درونی‌ترین هسته دموکراسی همیشه یک قلب انقلابی می‌تپد که آرمان‌های حقوق بشر را بالاتر از نظم‌قوانین اساسی قرار می‌دهد [۹].

افزون بر آن، بند یک اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ می‌گوید «تمام ابنای بشر از حیث حقوق و حیثیت انسانی آزاد و برابر» به دنیا آمده‌اند. در مقدمه آن فرازی است که در حقوق بین‌الملل یگانه است و آن حق مثبت هر انسان برای مقاومت علیه «جنایت و سرکوب» [۱۰] است. اما چه هنگام و چگونه این حقوق مورد دفاع قرار گرفته است. از آنجا که چپ دموکراتیک موظف به دفاع از حقانیت مقاومت در مقابل نهادهای قانونی، بر پایه همان قوانین است، با این مسئله هم روبرو می‌شود که چه نوع مقاومتی با هدف‌های دفاع از حیثیت و حقوق بشر سازگار است. لازم است ابزارهای شروع این نوع مقاومت باز شناخته شود.

مقاومتی که از سخنوری فراتر رود و قوانین نافذ را بشکند (و در غیر این صورت مقاومت به حساب نمی‌آید) خطر جنگ داخلی را هم به ذهن متبادر می‌کند. بستن راه ورود به اجلاس جی ۸ در هیلز جندام، البته که خلاف قانون بود. برخورد با پلیس بخشی از حق برپا داشتن تظاهرات نیست. کوشش برای جلوگیری از جابه‌جایی زباله‌های اتمی، از طریق تظاهرات نشسته و راه‌بندان، قانونی نیست. همین موضوع درباره تخریب

مهندسی ژنتیک دانه و بذر صادق است. اما به هر حال مشروعیت آنها را نمی‌توان به‌سادگی با اعلام اینکه غیرقانونی‌اند از بین برد. اما حد و مرز این مسئله کجا است؟

کنش سیاسی‌ای که می‌خواهد کارهای غیرقانونی به‌نام حیثیت و حقوق بشر انجام دهد به‌طور اجتناب‌ناپذیری دچار تناقض است. از یک سو، این کنش وجود ضرورت فراقانونی را اعلام می‌کند بنابراین خواهان رودرویی آشکار با دولت است. از سوی دیگر، چنین کنش سیاسی‌ای دقیقاً با استعانت از قانون اساسی و حقوق پایه‌ای همین دولت انجام می‌شود. این نشان‌دهنده آن است که کسانی که حق مقاومت را برای خود محفوظ می‌دارند، حاکمیت خود در برابر دولت را از پارلمان بیرون آورده‌اند. اقلیت چپ به‌طور مؤثر و خیلی ساده از طریق بازگشت به مقاومت می‌گوید و برای کنش مقاومت خود، خواهان گذار از حاکمیت دولت دموکراتیک است. بیانیه مالکوم ایکس^۱ در ۱۹۶۳ بر آن بود که: «ما حق خود را به روی این زمین اعلام می‌داریم... برای آنکه انسان باشیم و به‌عنوان یک نفر انسان مورد احترام قرار گیریم و حق بشر بودن را در جامعه دارا باشیم. بر روی کره خاکی و همین امروز. این را ما با هر وسیله‌ای که لازم بدانیم و با استفاده از نیروی خودمان اجرا می‌کنیم...» [۱۱]. اما این خطرپذیری خودمان را هم در آستانه گذار از روابط قانونی و ورود به جنگ داخلی قرار می‌دهد. به هر حال کدام ابزار برای نیل به هدف‌های قانونی ضروری‌اند و چه وسایلی آن را نابود می‌کنند. تحت چه شرایطی خشونت عبارت می‌شود از یک ابزار و ترفند موجه برای رهایی؟ مقاومت چگونه باید خشونت‌آمیز باشد تا موجه و مناسب باقی بماند؟

1. Mal Com X

خشونت جنایت است

مسئله مصلحت در خشونت هرگز با مسئله قانونیت برابری ندارد. این امر وقتی آشکار می شود که این پرسش به میان می آید که آیا شکنجه، هر گاه به کار بردنش موجب نجات جان سایر انسان ها شود، قانونیت دارد یا خیر؛ یا این که آیا شلیک به یک هواپیمای مسافری که قصد دارد خود را بر سر مردم در داخل یک استادیوم بکوبد وجه قانونی می یابد؟ بحث های جالبی در مورد مصلحت چنین داده هایی وجود دارد. به هر حال بحث هایی در دفاع از توجیه آن نیز در دسترس است. تمایز بین مصلحت و قانونیت ابزارها همانند شکافتن مو است. بحث در مورد کسانی که قربانی خشونت می شوند نیز هم چنین است. این، مسئله مرگ و زندگی است.

این والتر بنیامین بود که به وجود تفاوتی اساسی در این بحث اشاره کرد. بنا به نظر او نه تنها هدف ها بلکه ابزارها هم باید مورد توجه قرار گیرند. این توجه نیز باید «بی توجه به هدف های نهایی که در خدمت آن قرار می گیرند» باشد. بنیامین این نظر را که خشونت مواد خامی است که استفاده از آن به هیچ روی مسئله ساز نیست مگر آن که برای هدف های نامنصفانه مورد استفاده قرار گیرد، رد می کرد. مستقل از هدف هایی که مطرح است «این پرسش باقی می ماند که آیا خشونت، چونان یک اصل، می تواند وسیله ای اخلاقی، حتی برای هدف های منصفانه، باشد» [۱۲].

والتر بنیامین^۱ مسئله اخلاق خشونت را بلافاصله پس از جنگ جهانی اول که اروپا، این «مخزن تمدن» خود خوانده، را به جهنمی کشانید که ۱۰ میلیون نفر در آن جان باختند و ۲۰ میلیون نفر هم مصدوم شدند مطرح کرد. به همین سان اندیشمندان دیگری در عصر جدید، مانند توماس مان^۲، توماس هابز^۳، جان لاک^۴، هوگو گروسیوس^۵، ساموئل فُن

1. Walter Benjamin

2. Thomas Man

3. Thomas Hobbes

4. John Locke

5. Hugo Grotius

هردوف^۱، کریستین ولف^۲، چارلز مونتسکیو^۳ و ایمانوئل کانت^۴ مواضع خود را بر پایه تجربه جنگ‌های مذهبی و داخلی در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ اعلام کردند. چیزی که آنها در ذهن داشتند متوقف شدن کشتار و به‌کار افتادن مقابله‌های قضایی غیرخشونت‌آمیز مطلوب، هم در داخل و هم بین کشورها، بود. هدف مهار زدن بر خشونت بود.

از نظر بعضی‌ها خشونت راهی است در میان دیگر راه‌ها که از حیث انتزاعی کمابیش عقلی، مفید و مناسب است، اما کسان دیگری کاربرد خشونت را در برخوردهای سیاسی، به معنای واقعی کلمه، حرمت‌شکن به حساب می‌آورند. امر نامشهودی در این بحث مغفول مانده است: حق دیگری برای بقای وجودش و نیز امنیت داخلی و خارجی. چیزی که خشونت را به‌عنوان یک اصل تحمیل می‌کند یا حتی اشاعه می‌دهد نباید مجاز باشد. کسانی که فکر می‌کنند که ترساندن خشونت‌آمیز سایر انسان‌ها امری «شایسته» است خود را خدای مرگ و زندگی دیگران دانسته‌اند. درست همین ادعاست که همه تفاوت‌های مهم را از نقطه نظر کسی که مورد خشونت قرار می‌گیرد خدشه‌دار می‌کند. به محض آن‌که پای خشونت به میان می‌آید، برای کسانی که قربانی آن می‌شوند، ارتباط‌های سیاسی جای خود را به مصدومیت، معلولیت، مثله شدن یا کشته شدن می‌دهد.

افزون بر آن مقاومت سیاسی خشونت‌آمیز به فراسوی تهدید فردی نیز می‌رسد. از آنجا که این تفاوت سیاسی است پس به همگان مربوط می‌شود. هر حمله با انگیزه سیاسی به یکی از نمایندگان دولت به نظام قانونی نیز حمله می‌کند، آرامش قانونی را به کلی برهم می‌زند و جنگ شهروندان علیه قوانین دولتی را اعلام می‌دارد. هر کنش سیاسی

1. Samuel von Pufendorf

2. Christian Wolff

3. Charles de Montesquieu

4. Micheal Foucault

خشونت آمیز دربردارنده چنین چشم اندازی است، صرف نظر از این که درجه دقت آن چقدر باشد. چیزی که در این موضوع نمادین می شود، جنگ داخلی است. این خشونت نه فقط افراد بلکه همه جامعه را به هراس می اندازد.

بقای انسان هومو ساپینس^۱ همیشه وابسته به محدودیت استفاده از توان کشتن دیگری بوده است. با این وصف چه کسی می خواهد آن را متوقف کند. طبیعت انسان و میراث تاریخی او، چونان یکی از انواع، به این توقف راه نمی یابد. بازدارندگی عاطفی انسان او را از قتل رایج کودکان خردسال باز نمی دارد. «عقل» بدون فرد عاقلی که در جنگ همگان علیه همگان قبل از همه کشته می شود، نقشی ایفا نمی کند. نوع بشر بارها و بارها مجبور به ساختن موانعی در مقابل قتل شده است. سلاحی که امروز بشریت ساخته است به او اجازه می دهد که هم نوعان خود را به آسانی و با کارآمدی بی سابقه ای از میان بردارد. در همین حال فرمان یا نافرمانی این سلاح های مؤثر فزاینده نژاد انسانی را تکه پاره کرده است چنان که در هیچ موجود دیگری در کره اثیری ما به چشم نمی خورد و هیچ موجود دیگری هم این چنین قادر به نابود ساختن خود نیست. دور خشونت همیشه ضد خشونت تازه تری را موجب می شود و حتی آمادگی نامشروط تر برای استفاده از آن را. جریان یافتن فزاینده قدرت ویرانگری و نابرابری در چگونگی مدیریت این قدرت، بیش از هر زمان دیگر، ایجاد موانعی را در برابر کاربرد بالقوه چنین خشونتی ضروری می سازد.

تمدن بشری اکنون فقط زمانی می تواند پایدار بماند که معیار حداقل رفتار انسانی مستقر شود و مورد احترام قرار گیرد. آمریت های طبقه بندی شده کانت حمایت از حیات انسان را در بالاترین هدف قرار می دهد. در این طبقه بندی به بقای جامعه بشری از راه حمایت از حق حیات در انسان

اهمیتی بیشتر از هدف‌های قابل تصور دیگر داده شده است. تهدید یا نابود کردن یک انسان به معنای تهدید تمامی نوع انسانی، چونان تمامیت اخلاقی او و در صورتی که کشتن دیگران متوقف نشود، چونان نوع بشر است.

داستایفسکی^۱ در داستان برادران کارامازوف^۲ به مسئله محدودیت مشروعیت اخلاقی خشونت پرداخته است: برای نجات تمامیت شادکامی بشر، برای نجات بشر، آیا کشتن «فقط» یک بچه موجه است؟ قربانی کردن یک فرد به‌عنوان ابزاری برای بندگی همگانی! فقط و فقط یک ابزار! وزیر خارجه اسبق امریکا، مادلین البرایت، که در عوالم کاملاً متفاوتی سیر می‌کرد در پاسخ پرسش تلویزیونی بی‌اس‌ان در ۱۹۹۹ دایر بر این که آیا کشتن ۵۰۰ هزار کودک عراقی ارزش داشت، گفت «انتخاب دشواری بود اما این هزینه، ارزشش را داشت»^۳.

در طول قرن بیستم، در همین متن مسئولیت‌پذیری دولت‌ها، دست‌کم ۱۶۰ میلیون نفر از مردم بی‌دفاع کشته شدند. یعنی روزانه ۴۶۵۰ نفر در طول ۳۶۵۰۰ روز و این یعنی مرگ سه شهروند در هر دقیقه در ۵۰ میلیون دقیقه این قرن. در تمام ۲۵ قرن پیش از آن فقط ۱۳۰ میلیون نفر قربانی چنین قتل‌هایی شدند [۱۳]. پیش از آن هرگز جان‌های بنی‌بشر چنان‌که در قرن ۲۰ اتفاق افتاد این چنین ابزارگونه مورد سوءاستفاده قرار نگرفته بود. به نظر می‌رسد هدف‌های همیشه عالی‌تر به‌طور مرتب به‌عنوان ابزار نهایی من‌درآوردی به کار می‌رود. برخی روایت‌ها، که از درون انقلاب‌های سوسیالیستی و کمونیستی سر برون آورند، سهم زیادی در این ترازنامه خشونت داشته‌اند.

با این وصف، بر عکس تمام دوران‌های پیشین، مدرنیته «خود را چونان طرح ضد خشونت معرفی کرد و قواعد عقلی و صلح و آرامش

1. Dostoyevsky

2. Brothers Karamazov

۳. در زیرس صفحه ۶۵ توضیح داده‌ام که آلبرایت بعداً این حرف خود را پس گرفت و آن را ناسنجیده خواند.

فضای درونی جامعه را به موضوع جاری فراگیر تبدیل کرد [۱۴]» معنای خشونت این بود که در خدمت حمایت از فرد برآید و قاعده‌ای باشد برای صلح، هم در داخل هم در خارج. در همین حال این امر در بردارنده «فشار بر جهان بود تا چیزی متفاوت با آنچه هست باشد» [۱۵]. تضاد بین آرامش‌آفرینی و تمایل به تغییرات (ناشی از آن) باید به گونه‌ای رهاسازنده راه حل خود را بیابد و گرنه به بربریت می‌انجامد.

تئودور آدورنو این خواسته را چنین صورت‌بندی کرده است: «آشویتس^۱ هرگز نباید دوباره اتفاق بیفتد» [۱۶]. چپ امروز باید بیفزاید که گولاک^۲، کشتار و انقلاب فرهنگی چین و کشتار توسط خمرهای سرخ^۳، هرگز نباید تکرار شود. سر باز زدن از بربریت در عرصه سیاست به معنای غلبه بر نوعی از اندیشیدن و عمل کردن در راستای مصلحت‌گرایی ناب عقل «ابزاری» است. کسی که ابزارهای کنش سیاسی را صرفاً از دیدگاه مصلحت‌ها می‌نگرد «با آنها همچون راهنمای بشر برخورد می‌کند. او این ابزارها را تا آنجا که بتواند ماهرانه به کار ببرد.... به‌عنوان زیر پایه قوانین در نظر می‌گیرد» [۱۷].

امتناع از خشونت در کشمکش‌های سیاسی نباید فقط یک بحث ابزاری باشد. آنچه باید انتخاب شود چیزی کمتر از دفاع از موانع حمایتی سیاسی- اخلاقی‌ای که باید به آن جهت ساخته شوند که دیگر آشویتس تکرار نشود، نیست. وحشت‌های ناشی از کاربرد خشونت برانگیخته شده در سویه سیاست را هرگز نباید جدا از ملاحظات مصلحت توضیح داد زیرا از مهم‌ترین موانع عاطفی در برابر بازگشت به بربریت است. بعد از استالین^۴، مائو^۵ و پول‌پت^۶، این مفهوم که در بخشی از چپ رواج داشت رادیکال بودن مساوی است با ماهیت

1. Auschwitz 2. Gulag 3. Khmer Rouge
4. Stalin 5. Mao 6. Pd Pot

خشونت‌آمیز ابزارهای دیگر، خیلی معصومانه ساده‌اندیشی است. هدف رادیکال در برانداختن تمام شرایطی که در آن انسان موجودی خوار، برده، فراموش شده و تحقیر شده می‌شود را هرگز نباید با افراط‌گرایی در راه و روش اشتباه گرفت.

مصلحت ضد خشونت

آیا واقعاً می‌توان بدون خشونت کار را کامل کرد؟ آیا در بهترین شرایط، این بی‌خشونت‌ی به معنای خودزنی و هیچ کاری نکردن به منظور نشان دادن خواست تغییرات واقعی نیست؟ آیا هر قیامی بهتر از قبول محض وضع موجود - یا حتی بدتر از همه تثبیت تأییدآمیز آن نیست؟ («در زمانه خیانت / صحنه‌آرایی چیز زیبایی است»، هاینر مولر^۱، شاعر، ۱۹۵۸).

اگر بپذیریم خشونت علیه بشریت به خودی خود نامشروع و خیانت‌کارانه است، پس تحت چه شرایطی وقتی این خشونت در راه «آرمان‌های روشن بشری» [۱۸] به کار می‌رود بربریت به حساب نمی‌آید؟ آیا موقعیت‌هایی وجود ندارد که در آن خشونت سیاسی معنا پیدا کند حال آنکه هم‌زمان هدفی نفی نمی‌شود - یعنی [ایجاد] جامعه‌ای انسانی‌تر و عاری از خشونت؟ آیا شرایطی وجود ندارد که در آن از حیث سیاسی کاربرد خشونت علیه سایر ابنای بشر ضروری شود؟ چرا نباید تلاش جهانی برای محو گرسنگی، با ابزار خشونت عملی شود؟ چرا تلاش برای حداقل دستمزد یا برای دموکراسی آزاد یا علیه استفاده از انرژی هسته‌ای از راه کاربرد خشونت صورت نگیرد؟ چرا نباید سربازان ایالات متحده، که در میانه راهشان به عراق در آلمان متوقف شده بودند، هدف کشتن سیاسی قرار گیرند - حال نگوییم جورج بوش، که بی‌گمان مسئول جنایت‌های جنگی است؟

اگر کسی به طور جدی به این موضوع بپردازد می‌داند که خشونت علیه بشر همیشه جنایت تلقی می‌شود و اگر کسی به انجام چنین کاری فرصت ندهد و فقط کاربرد چنین خشونتی را در شرایطی نهایی مجاز بشمارد، آنگاه تنها یک وضعیت باقی می‌ماند که او در آن کاملاً راه آرمان‌های انسانی را نمی‌بندد: شرایط نبود بدیل دیگر. فقط یک زمینه برای استفاده از قوه قهریه فیزیکی علیه سایر انسان‌ها به نفع هدف‌های سیاسی وجود دارد و آن وقتی است که انسان هیچ چاره دیگری در اختیار ندارد. اما همین گفته چه معنایی دارد؟

تنها وقتی دولت دسترسی به ابتدایی‌ترین شرایط برای ادامه زندگی را مانع می‌شود، وقتی انحصار زور دولتی منحل شده است، و وقتی با رژیم استبدادی یا رژیمی دیکتاتوری روبرو هستیم خشونت می‌تواند ابزار سیاسی قابل قبولی برای مقاومت در درون کشور به حساب آید. برای مثال، خشونت را می‌توان به عنوان کنشی ناشی از ضرورت فوری دانست وقتی انسان‌هایی که در معرض تهدید گرسنگی مرگ‌زا هستند به زور به انبارهای آذوقه که تحت حفاظت پلیس یا ارتش قرار دارد حمله می‌کنند. امحای انحصار دولتی کاربرد زور از طریق در اختیار داشتن یا حتی افزایش جوخه‌های مرگ به شرایطی منجر می‌شود که در آن حمایت از جان یک فرد یا جان دیگران بدون کاربرد نیروی نظامی ناممکن است. رژیم‌های توتالیتر آنهایی هستند که هر نوع آزادی بیان و فرصت ایجاد انجمن‌ها و تشکل‌های آزاد را در جهت شکل دادن به خواست جمعی سرکوب می‌کنند. دیکتاتوری‌ها با این واقعیت مشخص می‌شوند که حاکمانشان را نمی‌توان از راه انتخابات آزاد و برخوردار از اعتبار جهانی تغییر داد. در همه این موارد، و در نبود بدیل، خشونت می‌تواند به ایجاد شرایط لازم برای زنده ماندن یا حفاظت از ابتدایی‌ترین شرایط سیاسی عاری از خشونت کمک کند.

در دنباله بحث به اینجا می‌رسیم که خشونت سیاسی از سوی کنش‌گران غیردولتی به این دلیل که به هدف‌های انسانی مرتبط است توجیه‌پذیر می‌شود، آن هم وقتی و تنها وقتی که به‌طور مستقیم خود را موضوعی غیرلازم اعلام کند. این خشونت سیاسی دو هدف قانونی دارد: نخست، پایان دادن به کشتن نوع بشر و / یا دوم ایجاد شرایط بنیادین برای دموکراسی. این خشونت یا در مورد زنده ماندن یا در مورد ایجاد شرایطی است که بتواند به گونه‌ای صلح‌آمیز تعارض‌های سیاسی را حل و فصل کند. لحظه‌ای که در آن خشونت برای هدف‌هایی فراتر از این دو هدف - به‌عنوان مثال، برای بازدارندگی یا برای هدف‌های «تحصیل» - به کار می‌رود موجب توقف حمایت از هدف‌های مشروع می‌شود و هدف‌های سرکوب، بهره‌کشی و انهدام را مستقر می‌سازد.

ضد خشونت در لیبرال دموکراسی

چرا کسانی که به نفع خشونت یا همبستگی شدید با آن سخن‌سرایی می‌کنند، این همه در پرده حرف می‌زنند و چرا آن را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند و در گفتار آن را کوچک می‌انگارند. چرا نباید از ابراز تنفر به آن مغرور باشیم؟ دلیل آن ساده است: اگر مقاومت سیاسی به ابزار خشونت متوسل شود گام‌هایی به سمت جنگ داخلی برداشته شده است. سنگ‌ها و کوکتل مولوتف‌ها و چوب و چماق‌ها ابزار ضعیفان در این جنگ‌اند. خشونت‌گرایان این سلاح‌ها را در نظر می‌گیرند و اعلام جنگ می‌کنند بی‌آنکه واقعاً در آن درگیر شوند. تاکنون این جنگ‌ها محدود به برخی مبارزات فردی بوده‌است و هنوز نیز با شماری از قواعد بازی مشروط می‌شود. در این مورد به‌ندرت مرگ پیش می‌آید. با این حال، گرچه این نوعی جنگ آشکار نیست اما با آن سایه چنین جنگی شتابان به جلو می‌آید. دود خودروهای به آتش کشیده شده پلیس و صحنه‌هایی که پلیس و مردم یکدیگر را می‌زنند، از نظر مردم جنگی قریب‌الوقوع علیه تمامیت جامعه تلقی می‌شود.

بحثی که مدام به نمایندگی از خشونت تحت شرایط دموکراسی به میان می‌آید، چهار وجه دارد: نخست به سرنگونی سالوادور آلنده^۱ در شیلی^۲ در ۱۹۷۳ مربوط می‌شود. از این نظر به محض آنکه انتخابات دموکراتیک راه به تغییرات واقعی در قلمرو قدرت و روابط مالکیت می‌برد، یعنی به آن اوضاعی که انتخابات معنای واقعی خود را می‌یابد، نتیجه انتخابات به وسیله نیروی نظامی نابود می‌شود. اما چرا نباید انتخابات به این نتیجه برسد که در موضوع کنترل نیروی نظامی باید اصلاحات صورت بگیرد. چرا باید ظهور یک دیکتاتوری نظامی راه حل بهتری از دموکراسی در برابر کودتای دست راستی باشد؟ و اگر به منظور حمایت از دموکراسی حکومت برگزیده شده از راه‌های دموکراتیک اعلام وضع اضطراری کند و بنابراین در یک دوره زمانی معین مجبور به نادیده گرفتن حقوق اساسی شود، این کار نباید به تعلیق مداوم دموکراسی و حذف شکل‌گیری آزادانه افکار عمومی و انتخابات همگانی منجر شود. و باز از رزا لوکزمبورگ^۳ بشنویم که برقراری استبداد بلشویکی^۴ را با این گفته‌ها نقد می‌کرد: «بدون انتخابات فراگیر، آزادی نامحدود مطبوعات و گردهمایی و مبادله آزاد اندیشه‌ها زندگی در هر نهاد عمومی رو به مرگ می‌گذارد و به شبه‌زندگی‌ای تبدیل می‌شود که در آن بوروکراسی یگانه عامل فعال است... و این در واقع دیکتاتوری است، نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه دیکتاتوری مشتی سیاستمدار» [۱۹].

مقاومت در برابر نظام کمونیستی در کشورهای دارای سوسیالیسم دولتی نشان می‌دهد که حتی تحت شرایط دیکتاتوری، دموکراسی و عدم خشونت در پایان می‌توانند موفق‌تر از هر کنش خشونت‌آمیز از آب درآیند. در چند دهه، دست‌کم پس از ۱۹۶۸، همیشه اپوزیسیون کوچک

1. Salvador Allende

2. Chile

3. Rosa Luxemburg

4. Bolshevist

و ضعیف و تحت پیگرد کوشیده است فرهنگ راه‌حل تعارض را که خیلی فراتر از شکل دولتی آن بوده است ایجاد کند. حتی جنبش توده‌ای آنجا که مسئولان راهپیمایی اپوزیسیون، همراه با بازوبندهایی که «خشونت نه» بر آن نوشته شده بود، مهم‌ترین پیش‌نیاز پرهیز از خونریزی شدند. قدرت‌های دولتی، که همیشه آرزوهای ملت و هدف‌های انسانی را به پشتیبانی از خود فراموش خوانند، از حیث اخلاقی خلع سلاح شدند و کارگزاران دولت کمونیستی قادر بودند به نفع عدم خشونت تصمیم بگیرند. به دلیل حضور طولانی مدت نقش‌آفرینی متعادل بین اپوزیسیون غیرخشونت‌آمیز و کمونیست‌هایی که به قدرت خود چونان ابزاری برای توسعه جامعه‌ای انسانی‌تر می‌نگریستند «انقلاب مخملی» و وقوع «تغییرات مسالمت‌آمیز» امکان‌پذیر شد، گرچه حتی از نظر مدافعان آن نیز سوسیالیسم دولتی دیگر دارای چشم‌انداز برتری نبود.

دومین مخالفت با موقعیت عدم خشونت، تحت شرایط دموکراسی سیاسی مطمئن، این نظریه است که خشونت می‌تواند «توده‌ها» را به پا خیزاند و «حکومت‌ها» را تهدید کند. واقعیت‌های پی‌درپی کاملاً خلاف آن را می‌گویند: خشونت سیاسی جنگ داخلی را برمی‌انگیزد و همه کس و همه چیز را تهدید می‌کند. در بهترین حالت اتحاد بین شهروندان و نخبگان حاصل می‌شود که هدف آن مراقبت جمعی برای نلغزیدن به سمت بربریت و خشونت غیرانسانی است. در عین حال در سایه چنین اتحادی حاکمان می‌کوشند حقوق دموکراتیک شهروندان را پس بگیرند و مراقبت‌های مهار نشده را گسترش بدهند و اعمال زور کنند. حاکمان به تأمین حکومت خود از طریق فشار و واپس‌زانی تشویق می‌شوند و حکومت‌شوندگان نیز تسلیم این نظر می‌شوند. بدین‌سان، تحت حکومت قرار گرفتن به پیش‌شرط صلح ملی تبدیل می‌شود.

بحث سوم آن‌که نمایندگان مقاومت سیاسی خشونت‌آمیز فرض می‌کنند که این نمایندگان یا مردم تحت حمایت آنانند که مانعی در برابر

هدف‌های پیش رو هستند. این عوامل باید تهدید یا از سر راه برداشته شوند (چگونه و کجا بروند!) تا هدف‌ها تحقق یابند. به هر حال اگر حقوق سیاسی پایه‌ای تأمین و انتخابات آزاد به‌طور منظم انجام شود در آن صورت چه کسی با زور بر سر راه تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرد؟ ترور موفقیت‌آمیز هیتلر بی‌تردید به مصحلت بود، به شرط آن‌که تمامی قدرت دولت در درون ناسیونال سوسیالیسم در «پیشوا» گنجانده شده بود و در آن صورت مرگ زودترین او جان میلیون‌ها انسان را نجات می‌داد. به هر حال تحت شرایط انتخابات آزاد و حقوق اساسی تضمین شده، حاکمان سیاسی از سوی مردم انتخاب و از سوی آنان نیز برکنار می‌شوند. به فرض اینکه چنین راهی گشوده باشد، هیچ راه خشونت‌آمیزی را نمی‌توان یافت که در جهت هدف‌های انسانی عقلانی باشد. حمله خشونت‌آمیز به پلیس‌های زن و مرد (به‌استثنای شرایط به‌خطر افتادن جان انسان) حتی ناپایدارتر هم هست. اشاره به موانعی که می‌توانند راه تغییرات مهیب را در امور سیاسی ببندند خشونت را توجیه نمی‌کند.

«موانع» واقعی در برابر تغییرات برای عدالت بیشتر، زیست‌بوم بهتر، جامعه‌ای دموکراتیک‌تر و صلح و امنیت بیشتر آنهایی‌اند که بی‌عدالتی، تخریب محیط زیست و نابودی شرایط صلح‌آمیز را تحمیل می‌کنند - یعنی اکثریت شهروندان. اگر اکثریت در داخل یک جامعه معین تغییر نکنند در آن صورت دیگر هیچ راهی از راه همبستگی مردمی در کار نخواهد بود و به‌جای آن فقط تغییرات کم و زیاد در میان کارگزاران رده بالا صورت می‌گیرد. اگر چنین باشد آیا چیزی که چپ‌گرایان می‌خواهند همان تارومار کردن اکثریت جمعیت به عنوان شرط برقراری سیاست نوین است؟ برعکس، پیش‌شرط خوددگرگونی به‌هم پیوسته جمعی اکثریت باید شکل گیرد. این، به هر روی، تنها با ابزارهای غیرخشونت‌آمیز پدید می‌آید.

چهارمین انتقاد به عدم خشونت این است که بازنمایی دموکراسی در بیشتر کشورهای جهان با دیکتاتوری جهانی شرکت‌های بزرگ و مؤسسات مالی روبه‌رو می‌شود. نمایندگی سیاسی دولت‌ها را می‌توان با رأی‌گیری کنار گذاشت، اما مدیران شرکت‌های فراملیتی و منافع تحت کنترل فقط به صاحبان سرمایه پاسخگو هستند. این بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها بر سر راه رهایی همگانی و به‌هم پیوسته است. دموکراسی سیاسی، دموکراسی اجتماعی را ضروری می‌سازد. به هر حال این دومی نمی‌تواند بدون دموکراسی اقتصادی دوام آورد. وظیفه ما این نیست که به «جنگ» با مدیران شرکت‌ها بها بدهیم، بلکه باید به قدرت دموکراتیک اقتصادی و بخش‌های اقتصادی و مؤسسات مالی‌ای پردازیم که تحت کنترل دموکراتیک نیستند [۲۰].

در میان چپ‌های جهان غرب به ندرت می‌توانید نمایندگان آشکار خشونت را بیابید، گرچه به هر حال یک تحمل جمعی و کور و سیاست «بگذار هرچه پیش آید» سطحی رواج دارد که سنگ‌پرانی یا کوکتل مولوتف به طرف خودروی پلیس را نوعی اعتراض مشروع و راهی برای نجات تشخیص می‌دهد و می‌کوشد روی به سمت اتحاد با کسانی آورد که این روش را می‌پسندند. واکنش، مقاومت ضدیت با زور می‌تواند آغاز حمله به آزادی باشد. این کارها به‌عنوان بیان مخالفت با حاکمیت، از شأن قیام برخوردار می‌شود. حتی خام‌ترین قیام‌ها حداقل قیام است. خشم کور به فراتر از مرزهای سر فرود آوردن و بردباری می‌رود. با این وصف، ضدیت با زور به‌عنوان واکنش محض در مقابل سرکوب، بهره‌کشی یا حذف، اساساً چیزی بیشتر از قرارگرفتن در طرف مقابل حکومت نیست. در این حد چیزی متفاوت و فقط مخالف است. اغلب اوقات این کار خام‌ترین شکل ابزار سلطه را تقلید می‌کند و گاهی اوقات حتی ستمگرانه‌تر از آن از آب درمی‌آید. این کار فقط می‌تواند نقش قایق نجات را بازی کند و می‌تواند خودویرانگر شود. گام زدن در

راه رهایی با مقاومت به خودی خود شروع نمی‌شود و فقط وقتی شکل می‌گیرد که بپا خواستن به همبستگی جمعی تبدیل شود.

مقاومت در شرایط نولیبرالیسم

هدف ما از آنچه تاکنون گفتیم اثبات این بود که چرا خشونت لیبرال دموکراسی نه مشروعیت دارد و نه ابزار عملی مناسبی به‌شمار می‌آید. این سخنان به هر حال به ما نمی‌گویند چرا بعضی کسبان زیر نام «جهانی دیگر» یعنی جهانی انسانی‌تر، دموکراتیک‌تر و صلح‌آمیزتر به خشونت متوسل می‌شوند. بحث‌های زیادی در این باب وجود دارد که یکی از آنها قابل فهم‌تر است و آن عبارت است از احساس ناتوانی عمیق‌تر: «استفاده از قهر... شکست قدرت نیز به‌شمار می‌آید» [۲۱]. ضدخشونت (نیز) استیصال در امید کسب قدرت است.

دلایل زیادی برای چنین ناامیدی در میان چپ‌ها و نیز در نگرش به جهانی که خودش تک‌بعدی است وجود دارد: نه‌تنها راه دیکتاتوری بلشویسم و اتحاد شوروی بلکه راهبرد اصطلاحات سوسیال ماکراسی چپ نیز - از حیث هدف‌هایش برای جهانی که تحت سیطره سرمایه بود - شکست خورد. از دید شمار زیادی از چپ‌گرایان به نظر می‌رسد مشارکت آنان در دولت‌ها به چیزی فراتر از دستگاه اداری مهربانانه‌تر وضع موجود دست یافته باشد. اغلب نیز ادعای سختی است که بگوییم دقیقاً همین مشارکت‌ها در دولت موجب گشوده شدن راه تازه‌ای برای دستیابی به سپهرهای نوین شد. پیش از این هرگز در تاریخ جهان این همه انتخابات آزاد انجام نشده بود، با این وصف در همین حال درک عقلی ما می‌گوید که اثر همه اینها در پیشرفت اجتماعی و زیست‌بومی ناچیز بوده است. حتی جنگ‌های تهاجمی نیز به نام دموکراتیزه کردن توجیه شده‌اند.

در مراکز سرمایه‌داری، فوردگرایی محیط‌های پرولتاریایی را، که قابلیت برگشت‌پذیری هم داشتند، از هم پاشانده و چیزی را ایجاد کرده است که از نظر مارکوزه همان «جامعه تک‌بعدی» بر پایه سلطه فنی - مدیریتی نام داشت و شکل‌یابی جدید آن در آرمان‌های مصرف‌گرایی گروه‌های تحت سلطه بود. این محیط‌ها موجب به انقیاد درآمدن خودشان شدند و امکان شکل‌گیری‌های این هستی را از میان بردند. اینک به نظر می‌رسد سرمایه‌داری نولیبرالی، به نام آزادی، در پی آن است که جهان تک‌بعدی بازاری شده را جایگزین جهان تک‌بعدی فنی - مدیریتی کند. فرمان‌های برون‌زایی کارخانه و سازمان‌های بزرگ کنار رفته است و جهت‌گیری رفتارهای سازگار با بازار جایگزین آن شده است، در شرایطی که شکست بازارها جنبه فردی به خود می‌گیرد و با خروج از این بازار هم تنبیه می‌شود. شکل‌های فلکی حکومت در نولیبرالیسم با شکل‌های حکومت در دوران‌های گذشته تاریخ متفاوت است. حتی تصور این است که جنگ‌ها به انتخابات آزاد منجر می‌شوند و حقوق اساسی سیاسی را برای شکست‌خوردگان تضمین می‌کنند. چنین چیزی به‌خصوص در مراکز سرمایه‌داری معتبر بوده است. حکومت‌شوندگان چونان اتباع مستقل تلف شده در ساختار حکومت تلقی می‌شوند. جنگ جهانگیر علیه تروریسم، که این دستوربندی را به‌کار می‌برد، و بدون وجود خط مقدم، سرزمین اصلی، فرماندهی مرکزی و زندانیان به اجرا درمی‌آید، بازتاب نظامی رقابت جهانی بر سر «شبکه سرمایه‌گذاری‌ها» در بازار است [۲۲]. چنین نگاهی به دنیا مایه ناامیدی است: چگونه ممکن است مقاومت در برابر سلطه‌ای در کار باشد که از سوی تحت سلطه‌ها آن‌چنان درونی شده است که بخشی از وجود آنها را تشکیل می‌دهد؟ انتخاب حاکمان وقتی فقط یکی به جای یکی دیگر می‌آید چه معنی می‌دهد؟ چرا باید دست به انقلاب زد وقتی رقابت اقتصادی بین دو منطقه نیز می‌تواند به تصاحب قدرت بینجامد؟ اما این

نگاه به جهان، چونان یک سامانه بسته تک‌بعدی، بنا کردن ساختمانی است که ناامیدی می‌آفریند. بدیل‌های دیگری هم در کارند. جوامع واقعاً موجود چهره‌های متفاوتی دارند [۲۳]. حتی در ماهیت سرمایه‌داری نولیبرال گرایش‌های متعارض مربوط به منطق سرمایه جامعه وجود دارد [۲۴]. امپراتوری‌ها با نیروهای نظام جایگزین مواجه می‌شوند. بازاری‌سازی جامعه توان بالقوه خواست‌های فردی، سازمان، استقلال و همبستگی را نیز دارد. ذهنیت نوین در درون نولیبرالیسم نیز می‌تواند به جنبش‌های مستقل رهایی‌خواهی تبدیل شود. این فقط یک امکان، نه چیزی بیشتر و البته نه چیزی کمتر، است. مردمی که دموکراسی را بنا و در همان حال آن را منهدم می‌کنند ناگهان خود را در وضعی می‌یابند که نیازمند توجیه خودشان در برابر جنبش نوین دموکراسی‌خواهی می‌شود. کسی که آزادی را هدف می‌داند نمی‌تواند از مناظره دربارهٔ پیش‌شرط‌های آزادی اجتناب کند. شخصی که اراده‌ای آزاد را بالاترین ارزش می‌داند باید با این مسئله که این اراده به چه شرایطی وابسته است روبه‌رو شود. کسی که جهانی شدن و حق بازارهای برابر برای همگان را اشاعه می‌دهد دیگر قادر نیست از خواست نظام عادلانهٔ جهانی طفره برود.

از لحظه‌ای که حکومت خود را از اساس به عنوان مصادره‌کنندهٔ استقلال افراد و گروه‌های اجتماعی نشان نمی‌دهد و به جای آن سعی می‌کند در آن نفوذ کند و از لحظه‌ای که حکومت می‌کوشد ماهیت خشن خود را پنهان کند، تا باز بر اریکهٔ حکومت باقی بماند، فضاها رهایی نیز خلق می‌شود. چنین می‌شود زیرا با مخالفان خودکامه — فاشیست روبه‌رو نیستیم، الگوی تاریخی جنبش کارگری پایه‌پای بیشتر جنبش‌های ضد استعماری و ضد نژادپرستی با انگارهٔ رودرویی با قدرت حاکمان، با تصور آینه‌وار ضد قدرت، گرچه با هدف‌های نو و متفاوت، مشخص می‌شده‌اند. دست‌کم به عنوان گامی تاریخی به سوی تحول اجتماعی این امر به گونهٔ اجتناب‌ناپذیری نمایان شده است. نیروهای مخالف

سرمایه‌داری، امپریالیسم، استعمار و نظامی‌گری خود را چونان نیرو‌هایی برخوردار از ژنرال‌ها، افسرها و سربازها به تصور درمی‌آورند که از طریق ایدئولوژی سازش‌ناپذیر علیه دشمن به یکدیگر وصل شده‌اند.

این، در مورد همه شکل‌های حکومت، که تا زمانی خود را با ثبات نشان می‌دهند که قادر به ایجاد فرهنگی باشند «که در آن تحت سلطه‌ها باید مدام علیه سلطه‌گران در چارچوبی بجنجند که همان‌ها درست کرده‌اند» [۲۵] مصداق دارد. برای بی‌ثبات کردن حاکمیت نولیبرالیسم باید رشته‌های جدید رهایی جمعی به هم پیوسته را پیدا کرد. اگر حکومت از طریق ذهنیت حکومت‌شوندگان، گسترش راه‌های خودمختاری و مشارکت دموکراتیک، آموزش و سرپیچی تنبیهی در مقابله با محرومیت به‌دست گرفته شود آنگاه تلاش برای رهایی جمعی می‌تواند و باید به‌کار رود. اگر حاکمیت اساساً نه بر بنیاد دولت بلکه بر پایه ضرورت ذاتی کلیت بازار لجام‌گسیخته قرار داشته باشد، که خود آن هم با کنش دولتی نیرو می‌گیرد، در آن صورت مبارزه در بیرون و درون دولت کفایت نمی‌کند. در اینجا بیش از همه گذشته‌ها نیاز به ذهنیت اتحاد رهایی‌بخش، هم به عنوان پیش‌شرط و هم چونان نتیجه مبارزه آزادی‌خواهانه، وجود دارد.

در حال حاضر چپ رهایی‌بخش سه راهبرد را برای پیروزی بر سرمایه‌داری نولیبرال و خشونت برخاسته از درون آن در پیش می‌گیرد. این راهبردها عبارتند از: ۱) راهبرد نفی جنگ، اصلاحات اجتماعی واپس‌گرایانه و قدرت‌مداری نوین، ۲) راهبرد گسترش فضاهای مستقل برای آن‌که بدیل‌ها در آن رشد کنند و ۳) راهبرد تحول جامع اجتماعی. همه این سه نوع به هر حال با گفتن «نه» شروع می‌شود. تظاهرات جهانی علیه جنگ عراق در فوریه ۲۰۰۳ و تحرک آلمان علیه اصلاحات در بازار کار، که به طرح هازتز ۴ موسوم بود، این روندها را متوقف کرد اما نشان داد که مردم جهان یا شهروندان، نخوت‌نخبگان و ادعای آنان برای حاکم بودن را به چالش کشیده‌اند. راه‌بندان غیرخشونت‌آمیز مسیر

عبور به محل برگزاری اجلاس جی ۸ در هیللی جندام یک مورد دیگر است. آنها به هدف تعطیل واقعی و مؤثر اجلاس جی ۸ و قطع رابطه آن با تجهیزات مورد نیازش رسیدند [۲۶]. در عین حال اقدامات امنیتی دولت بسیار شدید بود. به نظر نمی‌رسید تورهای حفاظتی مرکز مذاکرات مورد حمله قرار بگیرد. به هر روی از طریق نافرمانی مدنی نشان داده شد که اجلاس جی ۸ به‌طور ناموجه و نامشروع ادعای قدرت دارد.

راهبرد چپ برای مقابله با نولیبرالیسم با «نه» گفتن متحدانه امیدبخش، به چالش خواندن هر جنگ افروزی تازه و هر ضداصلاحات جدید و هر نوع بازپس‌گیری دموکراسی و حقوق شهروندی نه تنها نیاز به تظاهرات و راهپیمایی دارد بلکه رأی دادن به احزاب و حمایت از سازمان‌هایی را نیز که در مقابل نولیبرالیسم مقاومت می‌کنند می‌طلبد. وقتی هسته همه تعهدات مربوط به روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در قانون اساسی محو شده است این راهبردها ضرورت می‌یابد [۲۷].

مقاومت غیرخشونت‌آمیز همه چیز هست به‌جز انفعال. این مقاومت یک «راه سوم» فعال است و در جایی بین گریز از برخورد و برخورد خشونت‌آمیز قرار دارد [۲۸]. در میان کارهایی که می‌توان انجام داد، تحریم کالاها و زیرساخت‌ها، تحریم‌های اجتماعی، امتناع از پرداخت مالیات، خودداری از همکاری با دولت، رد امتیازها و پاداش‌ها، نافرمانی مدنی، اعتصاب‌ها در محل‌های کار از نوع همدردانه و اعتصاب‌های سیاسی، همگی به طبقه‌بندی مقاومت غیرخشونت‌آمیز تعلق دارند. این مقاومت نیازمند بالاترین سطح اخلاق شخصی و شجاعت فوق‌عادی است که فرد در برابر خشونت دیگری از خود نشان می‌دهد، در همان حال که از پاسخ متقابل خشونت‌آمیز سر باز می‌زند.

نافرمانی مدنی کارکردی دوگانه دارد: از یک سو جهت‌گیری به سمت «جمعیت» دارد یعنی به اکثریت شهروندان و از سوی دیگر به این واقعیت توجه می‌کند که ضرورتی اساسی پدید آمده، که عبارت است از

وضعیتی که قدرت حاکم دیگر نمی‌تواند به‌طور مشروع، از طریق نهادهای نمایندگی‌اش، پابرجا بماند [۲۹]. همچنین کنش‌های مقاومت مدنی «هزینه» کنش دولتی را برای تحرک در جهت منافع ویژه‌اش بالا می‌برند.

توماس بالیستیر^۱، در مطالعات تجربی خود دربارهٔ اعتراض‌های فراپارلمانی، به این نتیجه رسید که اعتراضی که به تخریب منجر می‌شود می‌تواند به خشونت بینجامد: «واکنش گران‌آن راهبرد اعتراض غیرخشونت‌آمیز را از دست می‌دهند، آنان بر خوردهای ستیزه‌جویانهٔ علنی‌ای را سازمان می‌دهند و اجرا می‌کنند که هدف آن دربردارندهٔ تهدید به ویرانی با ابعاد کیفی متفاوت است. تخریب و تخریب مشخص در واقع... نه جنبش اجتماعی را به جلو می‌برد و نه راه حلی برای تعارض فراهم می‌آورد. برعکس، این رفتارها به خیابان بن‌بستی کشیده می‌شود که در انتهای آن می‌توانیم پیروزی مجلس‌نشینان قدرت داخلی و غالباً فروپاشی جنبش اعتراضی را ببینیم» [۳۰]. عبور از خط مرز انهدام مادی و خشونت علیه افراد، کار خیلی زیادی نیست، حتی اگر در جنبش‌های نوین اجتماعی در دهه‌های اخیر - به‌استثنای گروه‌های ارتش سرخ^۲ و جنبش دوم ژوئن^۳ در دههٔ ۱۹۷۰ - آسیب‌رسانی به آدم‌ها و کشتن آنان هرگز هدف مستقیم نبوده باشد.

وقتی از این خط عبور شد، ابزارها هدف‌ها را ضایع می‌کنند. به محض آنکه تضاد بین ادعاهای نهاد قانونی دولت و واقعیت آشکار شود،

1. Thomas Balistier

۲. ارتش [برگاد] سرخ یکی از افراطی‌ترین گروه‌های چپ‌گرا در آلمان بود که در دورهٔ اول حیات خود به گروه بادر-ماینهوف معروف بود. ارتش سرخ از ۱۹۷۱ تا ۱۹۹۸ عملیات زیادی به صورت انفجار، حمله به بانک و حمله به دستگاه‌ها و پلیس انجام داد. آنها مسئول قتل ۳۴ نفر در عملیات خود بودند و ۲۷ نفر از خود آنها نیز کشته شد. گروه در ۱۹۹۸ منحل شد.
۳. یک سازمان آلمانی تندرو که پایه‌اش در برلین غربی بود و با گرایش‌های آنارشیستی و تروریستی در ۱۹۷۱-۱۹۸۰ فعالیت داشت و با گروه ارتش سرخ نیز به‌رغم تفاوت ایدئولوژیکی همکاری‌هایی می‌کرد. آنها در عملیات ترور و ربایش فعالیت داشتند.

تضاد بین صلح درونی و جنگ داخلی خود را بر ملا می‌سازد. در شرایط دولت دموکراتیک و تحت حکومت قانون استفاده از خشونت نه تنها ناموجه بلکه به بیشترین حد نامعقول است. علایق شهروندان به اعتراض خنثی می‌شود، مجریان خشونت ناموجه با برچسب «آنارشیست» و «تروریست» منزوی می‌شوند. نه تنها فشار بر قدرت‌های سیاسی برای تغییر راهکارهایشان افزایش نمی‌یابد، بلکه، این فشار به جامعه مدنی منتقل می‌شود تا از هرگونه اعتراض دست بشوید و مقاومت را کنار بگذارد تا از در افتادن به ورطه جنگ داخلی خلاص شود.

با این وصف، برای آنکه دیگر بربریت به نام سوسیالیسم امکان ظهور نیابد، «نه» به خشونت ضروری است. بربریت بی‌قید و بند سرمایه‌داری باید متوقف و از آن پیشگیری شود چنان‌که فضای‌های ضروری برای نجات انسان در عرصه واقعی به منصفه ظهور برسد. فرصت‌ها را باید شکار کرد به نحوی که ناامیدی سنگ در دست نگیرد و نافرمانی به ناامیدی نینجامد.

در نهایت، عقب راندن خشونت در روابط اجتماعی و روابط بین افراد نیز با هر دو راهبرد انقلاب صلح‌آمیز برای رسیدن به فراسوی سرمایه‌داری پیوند جدی‌ای دارد. فقط زمانی این کار موفق می‌شود که بتوانیم «زندگی را جذاب‌تر و افراد را کمتر بی‌قدرت سازیم و جامعه‌ای بنا کنیم که در آن فرصت‌های بیشتری برای برخورداری، عشق و هم‌بستگی وجود دارد، یعنی جامعه‌ای که کارکردها به نام زندگی جریان می‌یابد» [۳۱].

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها

1. Günther Anders, *Gewalt-ja oder nein. Eine notwendige Diskussion*, Edited by Manfred Bissinger, München: Knauer, 1987, pp. 103-4, 177-5.

۲. چپ در موقعیت‌های تاریخی خود بارها این موضوع را به بحث گذاشته است. فراخوان ناامیدانهٔ توماس مونتر به هم‌پیمانان انقلابی‌اش در ۱۵۲۵ برای پیوستن به قیام دهقانان هنوز در گوش ما طنین‌افکن است: «به راهمان ادامه دهید تا آنجا که آتش روشن گرما می‌بخشد. نگذارید شمشیرهایتان بی‌سایند، کوتاه نیایید، چابک برای کوبیدن بر سندان نمرود، متحد شوید و بُرجشان را بر روی زمین آوار کنید.»

Nimrod's anvils, throw their tower to the ground'. Thomas Müntzer, 'An die Allstedter. Manifest and die Mansfeldischen Bergesellen', in S. Streller, ed., *Hutten, Müntzer, Luther*, Volume One, Berlin: Aufbau Verlag, 1970, p. 264.

لویی بلانکی از سلول زندان نوشته بود: «سلاح‌ها و سازمان‌ها، این ابزارهای قاطع پیشرفت، تنها ابزارهای جدی پایان دادن به بدبختی‌اند. کسی که آهن در اختیار دارد، نان هم دارد، کسی که تسلیم سرنیزه می‌شود، جمعی از مردم بی‌سلاح را مثل سبوس به دور می‌ریزد. فرانسه با کارگران مسلح‌اش تند و تیز است؛ با کارگرانی که با خود سوسیالیسم می‌آوردند. در برابر پرولتاریای مسلح همه چیز نابود می‌شود: موانع،

گردنکشی‌ها و ناممکن‌ها. اما برای آن کارگرانی که وقت خود را در خیابان‌گردی‌های مسخره می‌گذرانند، درخت‌های آزادی و نمایندگان خوش‌خوان لفاظی می‌کنند. برای آنان باید از آب مقدس شروع کرد و سپس به اهانت رسید و بعد هم قوطی‌ها را به سویشان پرتاب کرد و همیشه هم با سیه‌روزی. بگذارید مردم انتخاب خودشان را داشته باشند.»

Louis Blanqui, 'Warnung an das Volk', in J. Höppner and W. Seidel – Höppner, eds., *Von Babeuf bis Blanqui. Französischer Sozialismus und Kommunismus vor Marx*, Volume 2, Leipzig: Verlag Philipp Reclam, 1975, p. 525.

3. Gertrud Nummer-Winkler, 'überlegungen zum Gewaltbegriff', in W. Heitmeyer and H.-G. Soeffner, eds., *Gewalt, Entwicklungen, Strukturen, Analyseprobleme*, Frankfurt am Main: Suhrkamp, 2004, p. 28. I would add 'and psychological'-M. B.

من «و روان‌شناختی» را به آن می‌افزایم (مایکل برای)، دست‌کم از زمان انتشار دستورعمل «شکنجه بی‌تماس» (محرومیت طولانی‌مدت از خواب برای زندانیان در دخمه - غارهای شکنجه استالینی و مواجه کردن زندانیان غل و بست شده با سرما و گرما در گوانتانامو نیز به این نوع شکنجه تعلق دارد). باید هم چنین شکل‌های غیرمستقیم تخریب ماهرانه انسان را نیز در اینجا قرار دهیم. در آنچه در دنباله مطلب می‌آید خشونت به معنای واژه‌ای لاتین Violentia در نظر گرفته شده و مشخصاً با اعمال زور (Potentia) یا تحکم (Potestas) تفاوت دارد.

4. Kurt Röttgers, 'Spuren der Macht und das Ereignis der Gewalt', in K. Platt, ed., *Reden von Gewalt*, München: Wilhelm Fink, 2002, p. 80.

5. Johan Galtung, *Strukturelle Gewalt. Beiträge zur Freidens – und Konfliktforschung*, Reinbek: Rowohlt Verlag, 1975, pp. 9, 12.

6. On the concepts of symbolic and cultural violence compare: Dieter Kinkelbur, 'Sozialformen der Gewalt', in W. Kempf, ed., *Konflikt und Gewalt. Ursachen – Entwicklungstendenzen – Perspektiven. Schriftenreihe des Österreichischen Studienzentrums für Frieden und Konfliktlösung*, volume 5, Münster: Agenda Verlag, 2000, p. 26f.
7. A 'dense description' of this absolute violence is provided by Wolfgang Sofsky, *Die Ordnung des Terrors: Das Konzentrationslager*, Frankfurt am Main: Fischer, 2004.
- ۸ مقایسه کنید با بحثی دربارهٔ تعریف شکل‌های کنش:
Thomas Balistier, *Straßenprotest. Formen oppositioneller Politik in der Bundesrepublik Deutschland zwischen 1979 und 1989*, Münster: Westfälisches Dampfboot, 1996, p. 24ff.
- کنش‌های مستقیم اغلب اوقات بیش از هر چیز عبارت است از «سرپیچی، سد معبر، تحصن و تخریب.» (p. 129)
9. See Klaus Peters, *Widerstandsrecht un humanitäre Intervention*, Köln: Heymanns, 2005, p. 194.
10. On the genesis of this right see: Bodo Missling, *Widerstand und Menschenrechte. Das völkerrechtlich begründete Individualwiderstandsrecht gegen Menschenrechtsverletzungen*, Tübingen: Helga Köhler, 1999, p. 106ff.
11. Quoted from: http://de.wikipedia.org/wiki/Malcolm_X.
12. Walter Benjamin, 'Critique of Violence', in Benjamin, *Reflections*, New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1978, pp. 277-8.
13. Rudolph J. Rummel, *Statistics of Democide. Genocide and Mass Murder Since 1900*, London: Münster, 1998.

14. Sebastian Scheerer, 'Verstehen und Erklären von Gewalt – ein Versprechen der Moderne', in G. Albrecht, O. Baches and W. Kühnel, eds., *Gewaltkriminalität zwischen Mythos und Realität*, Frankfurt am Main: Suhrkamp, 2001, p. 148.
15. Zygmunt Baumann, 'Gewalt – modern un postmodern', in M. Miller and H. G. Soeffner, eds., *Modernität un Barbarei. Soziologische Zeitdiagnose am Ende de 20. Jahrhunderts*, Frankfurt am Main: Suhrkamp 1996, p. 36.
16. Theodor W. Adorno, 'Erziehung nach Auschwitz', in Adorno, *Erziehung zur Mündigkeit. Vorträge und Gespräche mit Hellmut Becker 1959-1969*, Edited by Gerd Kadelbach, Frankfurt am Main: Suhrkamp, 1970, p. 92, available at: <http://schule.judenturm.de/nationalsozialismus/adorno.Htm>.
17. Max Horkheimer and Theodor Adorno, *Dialektik der Aufklärung*, Frankfurt am Main: Fischer Wissenschaft, 1988, p. 15.
18. Adorno, 'Erziehung nach Auschwitz', p. 131.
19. Rosa Luxemburg, 'Zur russischen Revolution', in Luxemburg, *Gesammelte Werke*, Volume 4, Berlin: Dietz, 1974, p. 362.
20. See Alex Demirovi, *Demokratie in der Wirtschaft. Positionen – Probleme – Perspektiven*, münster: Westfälisches Dampfboot, 2007; Heinz J. Bontrup et al., *Wirtschaftsdemokratie. Alternative zum Shareholder – Kapitalismus*, Hamburg: VSA, 2006.
21. Kurt Röttgers, 'Im Angesicht von Gewalt', in U. Erzgräber and A. Hirsch, eds., *Sprache und Gewalt*, Berlin: Berliner Wissenschafts – Verlag, 2001, p. 55.

22. Compare the contributions by Christina Kaindl, Morus Markard, Lutz Brangsch, Katrin Reimer, Alex Demirovic, Volker Caysa, Werner Ruf, Erhard Crome and Rainer Rilling in Michael Brie, ed., *Schöne neue Demokratie – Elemente totaler Herrschaft*, Berlin: Karl Dietz, 2007.
23. Cornelia Heintze, 'Wohlfahrtsstaat als Standortvorteil. Deutschlands Reformirrweg im Lichte des skandinavischen Erfolgsmodells', Rosa - Luxemburg – Stiftung Sachen, 2005.
24. Dieter Klein and Michael Brie, 'Elementare Fragen neu bedenken. Kapitalismus, Sozialismus, Eigentum und Wege der Veränderung', *Standpunkte der RLS*, 2, 2007.
25. Ashis Nandy, *Der Intimfeind. Verlust und Wiederaneignung der Persönlichkeit im Kolonialismus*, Translated by Lou Marin, Nettersheim: Graswurzelrevolution, 2008, p. 79.
26. Quoted in Komitee für Grundrechte und Demokratie, *Gewaltbereite Politik und der G8-Gipfel*, Köln: Komitee für Grundrechte und Demokratie, 2007, p. 73.
27. For a Christian perspective see Dagmar Neuhäuser, 'Aufgewacht "aus dem Schlaf der Sicherheit". Bewegte Christen solidarisieren sich – das Beispiel der G8-Proteste 2007', in J. Delheim, S. Teune and A. Trunschke, eds., *Ziehe wir an einem Strang? Gewerkschaften, soziale Bewegungen, Nichtregierungsorganisationen, Parteien*, Schkeuditz: Schkeuditzer Buchverlag, 2007, p. 40ff.
28. Barbara Müller and Christine Schweitzer, 'Gewaltfreiheits als Dritter Weg zwischen Konfliktvermeidung und gewaltsamer Konfliktaustragung', in Kempf, ed., *konflikt und Gewalt*, p. 82-111.

29. John Rawls, *Eine Theorie der Gerechtigkeit*, Frankfurt am Main: Suhrkamp, 1979, p. 404.

30. Balistier, *Straßenprotest*, p. 107f.

31. Erich Fromm, 'Violence and Its Alternatives: an Interview with Frederick W. Roevkamp', 1968, available from <http://www.erich-fromm.de>.

دفاع از انسانیت نیازمند رادیکال شدن تلاش عمومی است

سمیر امین^۱

سرمایه‌داری در مقایسه با نظام‌های پیشین، به لحاظ تاریخی کارکردهای مترقی‌ای بر عهده داشته است: افراد را از ممنوعیت‌های اعمال شده به وسیله نظام‌های گذشته رهانیده است، نیروهای مولد را در مقیاس غیرقابل تصور توسعه داده است، جماعت‌های گوناگونی را به ملت‌هایی که اکنون می‌شناسیم تبدیل کرده است و دموکراسی جدید را بنا نهاده است. با این وصف همه دستاوردها آنگ ماهیت طبقاتی سرمایه‌داری را خورده و محدود شده‌اند: فرد «آزاد» در واقع چیزی بیش از یک «برده بورژوازی مرفه» نیست در حالی که مردسالاری ماندگار بیشتر زنان را به صورت نیمه‌انسان و در وضعیت زیر دست نگهداشته است. در مراکز مرفه نظام، سرمایه‌داری مدت‌هاست که دیگر چیزی بیشتر از مصرف‌گرایی که بیگانه‌ساز و مخرب و به دور از برادری انسانی است و راه‌هایی اساسی زنان و جنبش‌های آزادی‌بخش کارکرد دموکراسی موجود را

1. Samir Amin

می‌بندد، ارائه نمی‌دهند. باید این موضوع روشن شود که «مزیت‌های» این نظام به گونه‌ای فزاینده ناموزون توزیع می‌شود و تحت دیکتاتوری‌های توانگرسالاری که مورد حمایت انحصارهای رسانه‌ای قرار دارند، دموکراسی را به اموری خالی از محتوا و چشم‌انداز تبدیل و در نتیجه مشروعیت آن را تخریب می‌کند. گشایش قهرآمیز عرصه‌هایی جدید برای رشد دادن به سیطره‌ی توانگر سالاری حاکم - شامل خصوصی‌سازی خدمات عمومی (آموزش و بهداشت) و زیرساخت‌های تأمین نیازهای پایه‌ای (آب، برق، مسکن، حمل و نقل) - همیشه نتیجه‌اش وخیم‌تر شدن نابرابری‌ها و انهدام حقوق اجتماعی پایه‌ای طبقات پایینی مردم بوده است. عقلانیت کوتاه‌مدت افزایش بازده سهام عبارت است از دعوت به انفجار رشد جنایت یا بالقوه جنایت‌آمیز (به‌ویژه از راه بیوژنتیک).

امپریالیسم نو چیزی ندارد که به انبوه مردم در آسیا، افریقا و امریکای لاتین (یعنی ۷۵ درصد جمعیت کره زمین) بدهد؛ در اینجاها ادامه‌ی توسعه این امپریالیسم، اگر از حیث شماری از مزیت‌ها سودمند است، مستلزم ناتوان‌سازی گسترده توده‌ها است (به‌خصوص دهقانان که با وضعیت نزدیک به نیمه‌انسانی نگه داشته شده‌اند). حقوق ملت‌ها فقط در مورد آنهایی که نزدیک به مراکز سلطه‌اند رعایت می‌شود، در حالی که در پیرامون تحت سلطه و استعمار شده این حقوق به‌طور نظام‌مندی نادیده گرفته می‌شود. همراه با افزایش موفقیت انکشاف‌های جهانی محدودیت‌های سرمایه‌داری نیز مدام رشد کرد و به‌طور کلی ابعاد تاسف‌باری یافت. ادامه‌ی سلطه‌ی سرمایه در تمامیت جهان پیرامونی، که ساکنانش در نتیجه همین امر در ناآرامی دائمی به‌سر می‌برند (ناآرامی انقلاب نیست اما شرایط آن را فراهم می‌کند)، خود، نیاز به نظامی‌گری را پیش می‌آورد. این وضع هر نوع دموکراسی اصیل یا پیشرفت اجتماعی را ناممکن می‌سازد.

دفاع از انسانیت نیازمند رادیکال شدن تلاش عمومی است / ۴۷۹

انباشت در مقیاس جهانی که با منطق منحصر به فرد سود به پیش می‌رود بدین معناست: کاهش منابع پایان‌پذیر (به‌خصوص نفت)، تخریب جبران‌ناپذیر تنوع زیست‌بوم و انهدام شتابان منابع طبیعی برای بازتولید زندگی در کره خاک. نتیجه این انهدام هم‌چنین عبارت است از دستیابی نابرابر فزاینده به «سودهایی» که سرمایه‌داری جهانی فراهم می‌آورد. وقتی جرج بوش اول اعلام کرد که «سرمشق زندگی امریکایی غیر قابل بحث است» در واقع هر نوع برخورداری عمومی برای بیشتر مردم جهان را کنار می‌گذاشت، زیرا معنای این حرف فقط این بود که کشورهای امپریالیستی (در رأس آن ایالات متحده و در پشت سر آن اروپا و ژاپن که پیشاپیش برخوردار بودند) تقدم خود را در بهره‌برداری از همه منابع کره زمین حفظ می‌کنند. سرمایه‌داری جهانی شده معاصر دیگر فضایی کافی برای جستجوی رهایی بشر ارائه نمی‌دهد. سرمایه‌داری نه‌تنها نظامی است بر پایه استثمار کارگران بلکه به خصم بشریت تبدیل شده است. به همین سان این نظام باید جریان نظامی منسوخ - یعنی نظامی که حتی می‌توان آن را به «رغم» موفقیت‌های ظاهریش در توسعه طبیعی جاری «مهجور» تلقی کرد - در نظر گرفته شود. دفاع از انسانیت به‌غیر از تغییر در اصول انباشت و بازتولید جهانی شده سرمایه‌داری - امپریالیستی نیازمند تغییر در اصول اساسی دیگری هم هست.

ضرورت افراطی‌سازی مبارزه‌های عمومی

تهاجم سرمایه‌داری انحصاری جهانی تحت فرماندهی توانگرسالاران مالی با مقاومت روزافزون مردم سراسر کره زمین روبه‌رو می‌شود، آن هم با واکنش‌هایی که ضد حمله را به یک امکان واقعی تبدیل می‌کند. به هر روی تاکنون با مقاومت و واکنش تند برخورد شکننده‌ای شده است. در میان کشورهای مرفه سرمایه‌داری مرکزی این مقاومت‌ها هنوز بیشتر متوجه دفاع از دستاوردهای پیشین، که هر روز توسط سیاست‌های نولیبرالی

حذف می‌شوند، بوده است. در برخی از جوامع پیرامونی واکنش‌ها حول خواست‌های فرهنگی گذشته‌نگر، که بنا به تعریف قادر نیستند چالش‌های قرن بیست و یکم را برتابند، متبلور شده است. بیشتر جنبش‌هایی که در تضاد با توانگرسالاری قدرت‌ها جریان دارند، اصول اساسی سرمایه‌داری را زیر سوال نمی‌برند، گرچه این اصول علت تراژدی‌های اجتماعی‌ای هستند که مخاطبان عمومی‌شان همان قربانیان‌اند. این جنبش‌ها با نتایج نظام گلاویز می‌شوند، بی‌آنکه خود را به قدر کافی با سازوکارهایی که آن نتایج را به بار آورده‌اند مرتبط سازند. به همین دلیل است که مبارزه تاکنون موفق به تغییر در تراز قدرت به نفع طبقات مردمی نشده است، هرچند شماری از پیروزی‌های مهم را اینجا و آنجا به دست آورده است. افراطی‌سازی مبارزه - که از نظر من به معنای آگاهی یافتن از ماهیت مهجور سرمایه‌داری است - بر ظرفیت آن برای ایجاد گزینه‌ای مثبت مؤثر می‌افتد. این کار هم ضروری و هم ممکن است. به‌رغم تنوع فراوان در شرایط عینی برای ضمیمه کردن طبقه کارگر و دولت‌هایشان به درون نظام سرمایه‌داری امپریالیستی معاصر، تمام مردم جهان آرزوی ترقی اجتماعی، دموکراسی واقعی و صلح دارند. رادیکال بودن امروز، نه به معنای جدا کردن ابعاد مختلف مبارزه بلکه به معنای به هم پیوستن آن است:

۱. دموکراتیزه ساختن مدیریت تمام جنبه‌های زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی، کسب و کار، مدرسه، همسایگی و ملی باید به منزله پیشرفت اجتماعی همگانی باشد و از تهی‌دست‌ترین‌ها شروع شود. دموکراسی واقعی از رشد اجتماعی جدایی‌ناپذیر است. دفاع از حقوق انسانی، حق کار کردن، «فرصت‌های برابر» برای زن و مرد در همه جا، هر قدر هم که این حقوق قانونیت داشته باشند (یا دارند) کافی نیست. لازم است با درگیر شدن مردم در برنامه جهانی حرکت به سمت سوسیالیسم چیزهای بیشتری به دست آید. واگرایی در دیدگاه‌ها، گرچه نه به خاطر خودشان بلکه به خاطر غنی ساختن زندگی اجتماعی قابل

دفاع از انسانیت نیازمند رادیکال شدن تلاش عمومی است / ۴۸۱

احترام‌اند، نباید به مانع برطرف‌نشدنی بر سر راه اتحاد طبقه کارگر و انترناسیونالیسم مردمی تبدیل شوند.

۲. استقلال حاکمیت کشورها، ملت‌ها و مردم باید محترم شمرده شود و نظام بین‌المللی چند مرکزی بر همین پایه بنا گردد. متأسفانه شماری از رزمندگان جنبش‌های مبارزاتی به‌ویژه در کشورهای ثروتمند در مراکز امپریالیستی نظریه دفاع از ملت‌ها را رد می‌کنند و به گونه‌ای شتاب‌زده آن را در زمره میهن‌پرستی افراطی می‌گذارند. با این وصف دفاع از حقوق ملت‌ها شرط کاهش جدی تضاد منافع ناشی از نابرابری توسعه سرمایه‌داری است زیرا به جای جنگ بی‌شفقت قدرت‌ها تعهد به مذاکره را می‌نشانند و به جنگ بی‌پایان شمال علیه جنوب - که وجه مشخصه دوران ما است - پایان می‌دهد. این به معنای ایجاد «جبهه‌های متحد» - به‌خصوص نوسازی جبهه متحد غیرمتعهدها و جنبش سه قاره‌ای - حول هدف‌های مشترک است. این امر هم‌چنین به معنای عوض کردن مؤسسات موجود است که در خدمت سرمایه مالی جهانی‌اند - مانند سازمان تجارت جهانی^۱، صندوق بین‌المللی پول^۲، بانک جهانی، ناتو، اتحادیه اروپا و سایر طرح‌های منطقه‌ای مانند توافقنامه تجارت آزاد امریکا، یا قرارداد آزاد بین اتحادیه اروپا و کشورهای افریقا، کارائیب و اقیانوس آرام - با مؤسسات دیگری در مدیریت جهانی. گام‌هایی در این راستا، به‌ویژه در امریکای لاتین با طرح آلبا^۳ و از آن مهم‌تر مرکوسور^۴ و

۱. World Trade Organisation (WTO)، سازمان تجارت جهانی.

۲. International Monetary Fund (IMF)، صندوق بین‌المللی پول

۳. Bolivian Alliance for the American (AIBA) اتحادیه اقتصادی مرکب از کشورهای بولیوی، اندونزی، کوبا، اکوادور، دومینیکن، سورینام، سنت‌لوسیا، باربودا، سنت‌وینسنت و گرانادا که دارای دولت‌های سوسیالیست یا سوسیال‌دموکرات‌اند.

۴. Mercosur حروف اول بازار مشترک جنوب به زبان اسپانیایی که برای توسعه تجارت آزاد ایجاد شده است مرکب از کشورهای بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، گینه، پرو و سورینام.

در آسیا با گروه شانگهای^۱ برداشته شده است. اما هنوز با برخورداری از توان لازم برای از میان برداشتن موسسات موجود، هرچند پیشاپیش مشروعیت خودشان را در مقابل مردم از دست داده‌اند، فاصله داریم. افراطی‌سازی، به معنایی که من خلاصه کردم، مترادف با سیاسی‌سازی مبارزات بدیل سوسیالیستی است. سیاسی‌سازی به معنای رسیدن به این آگاهی است که هیچ جنبش اجتماعی‌ای وجود ندارد که بتواند ماهیت خود را «غیرسیاسی» بداند گرچه می‌دانیم نفعی که نسبت به سیاست به چشم می‌خورد موجب واکنش قابل فهمی علیه ابزارهای منفی‌ای می‌شود که نیروهای سیاسی موجود، شامل احزاب چپ میانی، همیشه با آن درصدد حفظ خویشتن برمی‌آیند.

رودررویی با تجاوز امپریالیستی: نمونه مقاومت مسلحانه

در شرایط حاضر، رادیکال شدن نیازمند آن است که برنامه کنترل نظامی کره زمین که در خدمت جهانی‌سازی توانگرسالارانه است شکست بخورد. دوره جاری یکی از نوسازی‌های صف‌آرایی امپریالیستی است که با همراهی اتحاد سه‌گانه یاد شده مالی صورت می‌گیرد. این اتحاد است که مرا بر آن می‌دارد که از این پس امپریالیسم را دارای ماهیت «جمعی» (بر عکس امپریالیسم گذشته که پیوسته در تضادهای متقابل به سر می‌برد) قلمداد کنم، که به معنای اتحاد بدون شرط شرکای زیردستی ایالات متحده است. اروپایی‌ها، بی‌آن‌که رهبری واشنگتن را زیر سؤال ببرند، در آرزوی به‌دست آوردن سهم بیشتر در دستوربندی راهبرد مشترک و در سهم‌بری کمتر ناعادلانه در منافع به‌دست آمده‌اند. به هر روی این صف‌آرایی یک «جنگ جدید صد ساله» شمال علیه جنوب را که همانا

۱. Shanghai Group گروه شانگهای برای توافق همکاری اقتصادی بین پنج کشور روسیه، چین، قزاقستان و تاجیکستان در زمینه تعمیق اعتماد نظامی و کاهش نیروها در منطقه به سال ۱۳۷۵ ایجاد شد. اکنون همکاری بانکی، فرهنگی، انرژی و بازرگانی نیز دارند.

دفاع از انسانیت نیازمند رادیکال شدن تلاش عمومی است / ۴۸۳

دنبالهٔ تجاوز بی‌پایان جاری از سال ۱۴۹۲ به این سو است شکل داده است.

آن دریچه‌ای که توانگر سالاری به جهان می‌نگرد با نام کسل‌کننده «جهانی‌سازی» معرفی می‌شود، آن‌چنان‌که گویی این نام دیگر می‌تواند جهان را به گونه‌ای دیگر نسبت به آنچه اکنون وجود دارد متصور باشد. در واقع خشونت تعارض‌هایی که علیه منافع مردم و ملت‌های کشورهای پیرامونی که در آنها بخش‌های مسلط سرمایه، جهانی‌سازی شده است آنقدر هار شده است که جهانی‌سازی مورد نظر باید به ضرب کنترل‌های نظامی در کرهٔ زمین مورد دعوی آمریکا، نظامی شود. صف‌آرایی بیش از ۶۰۰ پایگاه نظامی آمریکا در سراسر جهان، با هدف استقرار سلطهٔ واشنگتن در دنیا، شامل متحدان تابع در اتحاد سه‌گانه - به خاطر نبود ابزارهای نظامی و سیاسی قابل برابری - حکم می‌کند که اتحاد مزبور خود را حول استیلای یک‌جانبهٔ ایالات متحده شکل بدهد.

ایالت متحده و متحدانش نظریهٔ سیاسی‌ای را مسلط کرده‌اند که هدف آن اعطای «کسب برتری مطلق» بر تمام حریفان است، یعنی بر مردم و ملت‌های جنوب. ذات نابرابری نهفته در توسعهٔ سرمایه‌دارانه، کشورهای شمال را از ۱۴۹۲ به این سو بر آن داشته است که خود را، به هزینهٔ جنگ‌های طولانی فتوحات استعماری، در برابر کشورهای جنوب مدعی بدانند. این برتری مطلق در برهه‌ای تاریخی از سوی قدرت نظامی اتحاد شوروی و نیز از سوی نیروی نظامی و سیاسی خود باور کشورهای آزاد شده (چین و ویتنام) و چند کشور دیگر (برای مثال کوبا) به چالش کشیده شد. بحران سیاسی جدید و عدم تعادل‌هایی که ماهیت آن را می‌سازند موجب شده است که طبقات مسلط در نظام امپریالیسم جمعی الگوی جدیدی برای «جنگ»، که نیازی به اشغال سرزمین ندارد و از مشکلات و مخاطرات آن می‌پرهیزد، بسازد. در این الگوی جدید «جنگ» به بمباران‌های گستردهٔ هوایی (که در آن قربانیان نمی‌توانند واکنش

مشابهی نشان بدهند)، و به منهدم ساختن زیرساخت‌ها و لوازم زنده ماندن قربانیان تبدیل می‌شود. این‌گونه «جنگ» حتی امکان توسل به بمباران‌های هسته‌ای را - به قول جورج بوش، هرچا که ضروری است - نفی نمی‌کند. هدف این‌گونه جنگ به صورتی کاملاً روشن ارباب و کشتار تمامی جوامع، و حتی در صورتی که با مقاومت روبه‌رو شوند (که کارشناسان تازه‌کار پنتاگون آن را خودکشی می‌نامند) ریشه‌کن کردن (قتل عام) آنان است. ایالات متحده به تمام معنا دولتی تروریستی و دولتی بی‌شرف است. سخنوری در باب قوانین بشری و دموکراسی در مقابل واقعیت‌های این دولت هیچ معنایی ندارد. تکنولوژی جنگ جدید از نظر پدیدآورندگانش مزیت دومی نیز دارد: «جنگ بدون مرگ» (واضح است که منظور برای متجاوزان است). این «ضرورت» تا حد زیادی در جوامع شمال بازتاب یافته است و در آن دیگر کاربرد سلاح به سبک قبلی پذیرفته نیست. نظریه «بدون مرگ»، بر طبق نظر سازندگانش قادر است مردم را وادار به قتل عام دیگران کند. این، متأسفانه در مورد مردم ایالات متحده نیز در چنین بحرانی صادق است. در مورد اروپا، دولتمردان تاکنون سکوت را ترجیح داده‌اند.

مردم جنوب می‌توانند تنها از طریق آماده‌سازی‌هایی - شامل تدارک نظامی - دست به چالش بزنند، که برای مقابله کفایت می‌کند. رسانه‌های در خدمت امپریالیسم اعلام می‌کنند، «خلع سلاح شوید ما می‌خواهیم به شما حمله کنیم». در این دعوت که جنبه‌های عجیب آن در ماهیت بی‌شرمانه‌اش پنهان شده است، مردم و دولت‌های جنوب فقط یک پاسخ داشتند: سطح و شکل ظرفیت‌های نظامی خود را به حد کفایت بالا ببرند تا بتوانند دشمن را حذف کنند. قرن بیستم شاهد ظهور جنبش‌های آزادی‌بخش ملی مردم در جهان پیرامونی بوده است، شمار زیادی از جنبش‌های مردمی ناگزیر از به‌دست گرفتن سلاح در مقابل خشونت مداخله‌ای امپریالیسم بوده‌اند. آنها به گونه‌ای پیروزمندانه چنین کردند و

راهبرد نظریه نظامی به دردخوری را ساختند که الگوهایش توسط ارتش خلق چین و چریک‌های ویتنام، الجزیره، کوبا و مستعمرات پرتغال به کار گرفته شد. اثربخشی آنها بر اصل دوگانه‌ای استوار بود: تحرک گسترده مردمی (شامل سیاسی کردن نیروی مسلح و مشارکت دادن آنها در تحولات مرفقی‌ای که در دستور کار بودند) و دستیابی به تجهیزات و شگردهای مناسب مبارزه. نوشته‌های نظامی بلشویک‌ها، مائوتسه تونگ^۱ و آمیلکار کابلا^۲ که نظریه «ماهی در آب» را ارائه کرد، به خاطر این واقعیت پدید آمد که دشمن در داخل جوامع پیرامونی در حال انقلاب می‌جنگید.

در جهان سوم سرمایه‌داری مبارزات آزادی‌بخش منجر به ایجاد یک اقتدار بورژوایی با ماهیت واگرا شده است که در طیفی از وابسته‌های نواستعماری، تا بورژوازی رادیکال، که در تلاش برای استقرار اقتصادی بین‌المللی جدید است، قرار دارد. دکترین نظامی در بیشتر کشورهای جهان سوم تابع ماهیت سیاسی و اجتماعی آنها و به زبان دیگر تابع توهمی است که بورژوازی ملی حامل آن است. در این چارچوب نیروهای نظامی اساساً به عنوان نیروی پلیس داخلی به ذهن متبادر می‌شوند. وقتی چنین شد، ایدئولوژی‌های رادیکال نیز، که از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ناشی می‌شود، فرآیندی را پدید آوردند که از طریق این مفهوم مورد چالش قرار می‌گیرد: در عوض آنها زندانی ماهیت بورژوایی طبقه حاکم، که نمی‌تواند جایگزین کردن «مردم مسلح» به جای مفهوم ارتش متعارف را تحمل کند، باقی ماندند.

افزون بر آن، مفهوم بازی دیپلماتیک که به معنای حمایت از ملت در برخوردش با امپریالیسم بود، خود به اتحاد با شوروی تکیه می‌کرد که انتظار می‌رفت سلاح‌های مدرن تهیه کند و به هنگام ضرورت تهدیدی دائمی برای مداخله پیگیر باشد. به هر حال، در همان زمان این رژیم‌ها

1. Mao Zedong

2. Amilcar Cabral

باور نمی‌کردند که با امپریالیسم برخورداردی داشته باشند مگر به‌طور گذرا. به این دلیل است که جهان عرب تصور می‌کرد می‌تواند میانه دشمن مستقیم خود (اسرائیل) و متحدان امریکایی و اروپایی آن را برهم زند: آنها دو گزینه را در جبهه دیپلماتیک باز گذاشتند و اتحاد با شوروی را می‌توانستند تعدیل (یا حتی حذف) کنند، اگر غرب گام‌های جدی به سمت به رسمیت شناختن حقوق آنها بر می‌داشتند می‌دانیم که چگونه رژیم‌های رادیکال به این دام افتادند و حتی بیش از فروپاشی اتحاد شوروی، خودشان آشتی با ایالات متحده و اروپا را آن‌که چیزی در ازای آن به‌دست آورند، آغاز کردند. بر عکس، دشمن فرصت براندازی رژیم‌های ناسیونالیستی را به‌دست آورد و به گرایش‌های رادیکال پایان داد و کشورهای مورد نظر را به زیر چتر کمپرادریسم^۱ کشانید.

امروز در چارچوب پروژه ایالات متحده و امپریالیسم جمعی، نیروهای استقرار سریع وارد عمل شده‌اند تا بگذارند مهاجمان گرفتار جنگ‌های بی‌پایان شوند. استدلال آنها این است که به جنگ‌های پیشگیرانه «پیش از آن‌که خیلی دیر شود»، یعنی پیش از آنکه نیروهای مردمی سیاسی و اجتماعی ملی ترتیب کار را برای به دست گرفتن قدرت بدهند، دست یازیده شود. هدف‌های استقرار سریع برانداختن هر دولتی است که برای بستن راه پدیداری جنبش‌های رادیکال مردمی کارآمدی ندارد یا هر دولتی که به دلیل ضعف یا عوام‌فریبی به سمت ایجاد تردید نسبت به وضع موجود امپریالیستی می‌رود. این راهبرد بدان معناست که تصرف دولت باید به‌طور کامل تحت مهار درآید، و به بیان دیگر دولت جدیدی را بتوان در جریان عملیات مستقر کرد و ابزارهای نظامی باید قادر به وارد آوردن ضربه شدید در کوتاه‌مدت باشد تا توان سازماندهی مقاومت را له کنند. اما این کار باید هزینه اندکی برای

1. Compradorisation

تجاوزگران داشته باشد، به عبارت دیگر باید شمار اندکی از سربازان آنان پای بر زمین بگذارند.

در نقطه مقابل، ایجاد نیروی بازدارنده در خدمت مردم جهان سوم موضوع شگرد نظامی نیست، بلکه پیش از آن موضوعی است سیاسی. بنابراین ایجاد چنین نیرویی باید لزوماً بر پایه دو محور قرار داشته باشد: ارتش مردمی (شکل ایده آل مردم مسلح) و ابزارهای نظامی مؤثر. اگر هدف مشخص نیروی سیاسی استقرار سریع و انداختن رژیم است، بنابراین لازم است که این کار برای آن نیرو ناممکن شود (با دست کم بسیار دشوار شود). حکومت دیکتاتوری، اگر منفعل هم نباشد همیشه آسیب پذیر می ماند حتی اگر به رغم ماهیت غیردموکراتیکی که دارد به این یا آن دلیل هدف تهاجم غرب قرار بگیرد. یک دولت ملی واقعاً مردمی که مورد حمایت ارتش مردمی تصور می شود به مقدار قابل ملاحظه ای آسیب پذیری را که در درون وضعیت «توسعه نیافتگی» کشور نهفته است کاهش می دهد. در این صورت مداخله سریع نامؤثر می شود به این ترتیب که نظام امپریالیستی تنها می تواند از طریق اشغال نظامی کشور برقرار شود و این نیز دشمن را وامی دارد تا در زمین کشور مورد تهاجم بجنگد. در این حالت امپریالیسم دیگر چاره ای ندارد جز آنکه به قتل عام از راه بمباران های گسترده (حتی اتمی) دست بزند که خود مستلزم فاشیستی کردن واقعی جوامع غربی است.

تحولات اخیر خاورمیانه پس از حمله آمریکا و متحدان همیشگی آن (به ویژه اسرائیل و شماری از کشورهای اروپایی) روشنگران خوبی برای نکاتی که اینجا مطرح کردیم به شمار می آیند: پیروزی (آسان) در گام نخست تهاجم به عراق، شکست سیاسی طرح واشنگتن و برپا شدن مقاومت (به رغم نارسایی های ذاتی آن) و شکست ارتش اسرائیل در مقابله با مقاومت مردمی جنوب لبنان. در حالی که هدف طرح ایالات متحده، با پشتیبانی متحدان زبردست اروپایی و اسرائیل، برقراری کنترل

نظامی بر سراسر کره زمین است، خاورمیانه به عنوان منطقه «اولین برخورد» برگزیده شده است.

این کار چهار دلیل دارد: ۱) منطقه بیشترین منابع نفتی کره زمین را داراست و کنترل مستقیم آن از طرف ایالات متحده، واشنگتن را در موقعیت برتر قرار داده و متحدان آن، یعنی اروپا و ژاپن و رقیبان بالقوه و چین، را در موقعیت نامطمئن وابستگی برای تأمین نفت قرار می‌دهد، ۲) این منطقه در قلب جهان کهن قرار گرفته است که جا انداختن تهدید نظامی دائمی علیه چین، هندوستان و روسیه را ممکن می‌سازد، ۳) منطقه در زمان حاضر رو به فرآیند تضعیف و سردرگمی گذاشته است که همین متجاوزان را به امکان پیروزی آسان، دستکم در مراحل مقدماتی، مطمئن می‌سازد ۴) ایالات متحده دارای یک متحد وفادار در منطقه به نام اسرائیل است که دارای سلاح‌های اتمی است و برای مدت‌ها جایگاه پیگیری هدف تجزیه منطقه به دولت‌های کوچک با مرزبندی‌های قومی و مذهبی بوده است.

اجرای این طرح جریان دارد: فلسطین، عراق و افغانستان به اشغال درآمده و ویران شده‌اند؛ سوریه و ایران آشکارا تحت فشارند. ورشکستگی این طرح کم آشکار نیست؛ مقاومت مردم تضعیف نشده است چنان‌که همین را می‌توانیم به‌خصوص در لبنان، یعنی در جایی شاهد باشیم که مقاومت مسلحانه مؤثر در آنجا نشان داد چرا امروز حق جدایی‌ناپذیر مقاومت مسلحانه مردم، بیش از هر زمان دیگر ضرورت دارد. به هر حال نمی‌توان به مقاومت مسلحانه مردم به‌عنوان تنها واکنش ممکن در برابر تجاوز دل بست. ضروری است نیروی بازدارنده را به همراه «نیروهای ضد استقرار سریع» مکمل این مقاومت کنیم. بازدارندگی به این نیاز دارد که کشورهای جهان سوم به‌رغم تخریب‌های گسترده این نخستین مهاجم، دارای توان واکنش جدی باشند به نحوی که از آن طریق خسارت‌های سنگینی را متوجه نیروهای استقرار سریع یا هدف‌های

مستقر در اردوگاه دشمن سازند. موشک‌های متحرک پاسخی است به نیاز وسایل بازدارندگی، زیرا شانس زیادی برای گریز از انهدام ناشی از تهاجم‌های مقدماتی دارند. مسئله گسترش سلاح‌های اتمی و به‌ویژه تهدیدهایی که به موجب آن امپریالیست‌ها ایران را متهم به رشد «خطرناک» توانایی هسته‌ای می‌کنند، در اینجا به بحث ما مربوط می‌شود. هدف ما در اینجا باز کردن بحث و تحلیل مربوط به «انقلاب اسلامی» نیست. از نقطه نظر بحثی که مورد توجه ماست نباید به دو ملاحظه اشاره کنم. نکته اول این‌که، رژیم اسلام سیاسی در ایران بنا به ماهیت خود با ادغام در نظام سرمایه‌داری جهانی شده ناسازگار نیست. دوم این‌که، مردم ایران آنچنان «مردمی پرتوان» اند که عناصر اصلی آنها - شامل طبقات کارگری و طبقات حاکم - اجازه به تلفیق کشور خود در نظام جهانی شده از موضعی ضعیف را نمی‌دهند. البته تعارضی بین این دو بعد در واقعیت ایران وجود دارد و ملاحظه دوم به دلیل گرایش سیاست خارجی تهران است که در مقابل تحکم خارجی ایستادگی می‌کند. این واقعیت نیز وجود دارد که ناسیونالیسم ایرانی، هم توانمند است و به‌نظر من در طول تاریخ کارکرد مثبتی داشته است، بیانگر موفقیت‌ها در ظرفیت علمی، صنعتی، تکنولوژیکی و نظامی‌ای است که رژیم‌های قبلی و اسلامی به‌عهده گرفتند. ایران یکی از معدود دولت‌هایی است که در جنوب (به همراه چین، هندوستان، کره، برزیل و شاید چند مورد دیگر نه به مقدار زیاد!) دارای پروژه «طبقه متوسط ملی» است. این‌که آیا این پروژه موفق می‌شود یا خیر (که به‌نظر من نمی‌شود) مورد توجه من نیست. امروز چنین پروژه‌ای وجود دارد و قطعاً در آنجا اجرا می‌شود.

دقیقاً به خاطر این‌که ایران دارای چنین موضعی است، در پایان دوره ریاست جمهوری بوش دوم، ایالات متحده این کشور را با یک جنگ

جدید «پیشگیرانه» تهدید کرد. چرا این کشور نباید - مانند سایر کشورها - حق داشتن بمب اتمی داشته باشد؟ به چه حقی قدرت‌های امپریالیستی به خود و متحدان منطقه‌ای معینی اجازه می‌دهند به‌طور انحصاری سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار داشته باشند. آیا کسی می‌تواند چیزی را از موعظه‌های امپریالیستی بپذیرد که آن کشورهای «دموکراتیک» خودشان هرگز به آن عمل نمی‌کنند اما «دولت‌های خودسخت» به خلاف آن عمل می‌کنند. پیمان «منع تکثیر» به خودی خود چندین رعایت نشد، گرچه تحت فشار شمار زیادی از کشورهای جنوب آن را به تصویب رساندند، در حالی که قدرت‌های اتمی شمال از مشارکت در آن سر باز زدند. غیر اتمی کردن باید در مورد همه کشورها به کار رود و از کشورهای پیش از حد مجهز به سلاح اتمی و در رأس آن امریکا شروع شود و باید در مورد متحدانی نیز که از امضاکنندگان پیمان نیستند اجرا شود. اگر چنین کاری توفیق نیابد نه تنها به خاطر منع تکثیر مخاطره جهانی کاهش نمی‌یابد، بلکه به کاهش سلاح‌های اتمی نیز، چنان‌که شماری از کارشناسان نظامی فرانسه نظر داده‌اند، کمک نمی‌شود.

دولت‌ها و مردم سه قاره با آن چالشی که سرمایه‌داری امپریالیستی همواره در برابر آنها نهاده است روبه‌رویند. اما شرایط اقتصادی که دوره ما را خصلت‌نمایی می‌کند از نظر توسعه سریع ظرفیت‌ها به منظور واکنش به تجاوز نامطلوب است و بورژوازی کمپرادور نیز مرکب از بخش بزرگی از کسانی‌اند که کشور را تحت کنترل دارند. تحت این شرایط اولویت را باید به سازماندهی دفاع مردمی که ثمربخشی آن در جنوب لبنان آزمون شده است داد. دفاع از حق مسلم سازمان‌های مردمی تحت این شرایط تبدیل به مسئولیت عمده همگانی می‌شود (به همین دلیل است که نظریه جدی «خلع سلاح حزب‌الله» را باید غیرقابل قبول دانست). در همین حال، گسترش مبارزه مردمی باید با هدف خلع ید از کمپرادور بومی از قدرت، یا دست‌کم فشار بر آنها برای آن‌که فقط در کنار

نیروهای مردمی زندگی کنند، پیگیری شود. در واقع شرایط برای موج تازه آزادی سازی مستعد است.

انقلاب بولیواری که در ونزوئلا زمان چاوز جریان دارد شاید راهی ممکن برای افراطی سازی بسازد. با پیروزی هایی که سایر مردم امریکای لاتین به دست آوردند، کوبا دیگر در قاره خود به سر نمی برد، بلکه این واشنگتن است که در چشم انداز انزوا قرار گرفته است. هم چنین می توان نشانه های امیدبخشی را مشاهده کرد مبنی بر اینکه جبهه ای از کشورهای جنوب در جریان گفت گویای سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی در حال تشکیل است و با دیدگاه های ضد امپریالیستی آسیا و آفریقا نیز یاری می شود. شرایطی در حال شکل گیری است که نشان می دهد خواست و اراده، در میان سایر عوامل، موجب رشد ضروری ظرفیت های نظامی انصراف از تهاجم (یعنی انصراف از تهاجم) شده است. البته حتی ضد امپریالیست ترین دولتها هم طرح های خود را با ماهیت جدی «ملی» و نه با ماهیت طبقات کارگری جلو می برند. در این جا نیز افراطی سازی مبارزات تنها ابزار افزایش امکان دستیابی به اتحاد گسترده سیاسی دموکراتیک و همگانی، با توان کافی برای حرکت به سمت تغییرات اساسی در هریک از دولت - ملت های ذریبط به شمار می آید.

اهمیتی که من به بُعد نظامی این چالش داده ام ضروری است. چنین است زیرا منطقه «خاورمیانه بزرگ» امروز مرکز مناقشاتی است که با رهبری امپریالیستی مردم جهان به مخالفت برخاسته است. از خط خارج کردن طرح دستگاه سیاسی واشنگتن شرط ایجاد فرصت برای نیروهای مترقی است برای این که بتوانند خود را به اثبات برسانند. شکست در این کار موجب می شود که همه این دستاوردها آسیب پذیر بمانند. این بدان معنا نیست که اهمیت مبارزه در سایر نقاط اروپا، امریکای لاتین یا هر جای دیگر را باید دست کم گرفت. حرف من فقط این معنا را می رساند که مبارزات باید با چشم اندازهای جهانی هم ساز شود و این مستلزم

شکست دادن و اشنگتن در مناطقی است که برای نخستین برخوردهای جنایت‌آمیز خود در آغاز قرن بیست و یکم انتخاب کرده است.

راه‌های میانه: استدلال‌ها و محدودیت‌ها

افراطی‌سازی راهی نبوده است که از سوی شمار زیادی از جنبش‌های اجتماعی امروزه برگزیده شده باشد. استدلال‌های زیادی برای پذیرفتن مواضع ملایم ارائه شده است. به‌طور کلی چیزی که بدان متوسل می‌شوند ضرورت واقع‌بینی برای پرهیز از منزوی شدن در اردوی چپ افراطی است. این بیش از هر چیز همان عاملی بوده است که اکنون می‌تواند اقلیت‌های کوچک رادیکال را از این‌که باز هم خود را «پیش‌آهنگ» بنامند و از نقد قانونمند دیگران دست بکشند و به سمتی کشیده شوند که چشم بر گذارهای تندی که می‌توانند بر جوامع معاصر مؤثر بیفتند ببندند به شدت دچار تردید و وسوسه کند. این مباحثات جدی‌اند. با این وصف جدای از پرسش‌های مهمی که پیش می‌آورند - که البته ضروری است برایشان پاسخ‌هایی هم تهیه شود - نقاب‌بازی از تحلیل‌های نامشخص هم در مورد شرایطی که بیانگر موضع سیاسی ایدئولوژیک ویژه و راهبردهای مربوط به آنند و می‌باید به همان اندازه هم موضوع نقد قرار بگیرند بر چهره می‌زنند.

صفحه نخستین موج تاریخی تجربه‌هایی که به نام سوسیالیسم به اجرا درآمد ورق خورده است و سرمایه‌داری از دید خیلی‌ها، به‌عنوان آخرین جبهه عصر، ظاهر شده است («پایان تاریخ»). تشریح نظام سرمایه‌داری در آغاز مقاله‌ای حاضر به‌عنوان نظامی فرتوت، در تضاد با تمام نشانه‌های موفقیت آن، که به‌طور مرتب در اخبار چهره می‌نماید، ممکن است حتی کسانی را بخنداند. تحت این شرایط چنین احساس می‌شود که جنبش توده‌ای ناگزیر به منطق سرمایه‌داری که برایشان تنها هدف‌های متعارف را تعیین می‌کند وفادار است - و بالاتر از همه البته به

عقب راندن نولیبرالیسم - اما فقط با دیدگاهی که بدیل «سرمایه‌داری با چهرهٔ انسانی» را ترویج کنند. تحلیلی که من دارم چنین نتیجه‌ای را رد می‌کند. چنین است زیرا خشونت مضاعف در رابطه با سلطهٔ سرمایه، که وجه مشخصهٔ زمان ما است، ناشی از زیاده‌روی‌های نولیبرالیسم افراطی نیست بلکه همانا بازتولید سرمایه در وضعیت موجود است. این همان چیزی است که سرمایه‌داری را یک نظام منسوخ می‌سازد، و نه از این جهت که می‌رود تا به خودی خود محور شود و در آرامش به مرگ طبیعی بمیرد، بلکه از این حیث که بازتولید در این نظام از این پس نیازمند دست زدن به خشونت هرچه بیشتر است. بدین سان به حله‌ای رسیده‌ایم که مردمی که زیر تهدید آن به سر می‌برند باید از دست آن خلاص شوند، در غیر این صورت شاهد آن خواهند بود که انسانیت دستخوش بربریت شود.

تحلیل حاضر این امکان را رد نمی‌کند که طبقات مختلف مردم هدف‌های بلافاصله در مبارزه خود را بی‌تردید از میان هدف‌های ملایم که برای بازگشت مجدد اعتماد به توان خودشان لازم است برمی‌گزینند. اما به نظر من باید بر این نکته تأکید کنیم که این پیروزی‌ها تا زمانی که بخشی از جنبشی نشده است، که به تدریج قدرت را به دست می‌آورد تا خود را به مرحلهٔ پشت سر گذاشتن سرمایه‌داری برساند، آسیب‌پذیر و شکننده باقی می‌ماند. بسیاری از مبارزان عهد ما - به‌ویژه در مراکز نظام امپریالیستی جهانی - دیگر اعتقادی به این ندارند که مبارزات می‌توانند با نظام ملت‌های مستقل، که به قول ایشان به دلیل جهانی شدن توجیه خود را از دست داده‌اند، هم‌ساز باشد. و از آنجا که رابطهٔ بین ملت و دولت نمی‌تواند آب شود آنها هم راهبردهایی را مطرح می‌کنند که خیلی حساب شده مسئلهٔ قدرت دولت را نادیده می‌گیرد و به جای مبارزه علیه دولت «مبارزه در جامعهٔ مدنی» را قرار می‌دهند. با همین نمایش هم آنها مناسب بودن «سیاست‌های حزبی» را به چالش می‌خوانند زیرا زندگی

احزاب سیاسی موجود متوجه مبارزه برای قدرت دولتی در سطح ملی بوده است. الویت مطلقى که اغلب توسط اروپایی‌ها به هدف «نجات اروپا» نیز داده می‌شود، و انگار که «اروپای» مورد بحث می‌تواند چیز دیگری جز آنچه هست باشد - که در آینده قابل پیش‌نگری محتمل نیست - برپایه نادیده گرفتن اهمیت واقعیت‌گرایی ملت‌ها در اروپای امروزی قرار دارد. اما معرفی بیش از حد جریان‌های ملایم در میان شمار زیادی از گردهمایی‌های اجتماعی، که خیلی راحت می‌توان آنها را بر حسب گونه‌گونی امکاناتشان توضیح داد (برای مثال امکانات مالی در میان سایر امکانات) خود تهدیدی جدی برای آینده مبارزات مردمی به‌شمار می‌آید و مانع افراطی‌گرایی لازم در آنها می‌شود.

از نظر من این استدلال‌های «ملایم» برپایه ذهنیت شتابزده در دلیل‌تراشی از پیش موجود قرار دارد. جهانی‌سازی فرآیند «هدف» از پیش موجود نیست که به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر همه جا سایه خود را پهن کرده باشد. جهانی‌سازی‌ای که امروز وجود دارد واقعاً راهبردی است که از سوی قدرت‌مداران توانگر سالاری مسلط هدایت می‌شود. کسی نمی‌تواند «جهانی‌سازی دیگر» را جایگزین کند بدون آنکه نخست همین را مضمحل سازد و برای این کار هم لازم است حیثیت ملت‌ها و حاکمیت مردم و دولت‌ها اعاده شود. «جامعه مدنی» یا «متکثر» امروز پیش از این مایه تاریخ (چنان‌که نگری^۱ ادعا می‌کند) نبوده است، این دو کاملاً مشروط و محدود به روابط اجتماعی مربوط به نظام سرمایه‌اند. احزاب سیاسی - به عنوان یک قاعده - کنش‌های خود را در چارچوب باز تولید سرمایه‌داری به عهده می‌گیرند، چنان‌که گویی آنها خودشان به بی‌زمانی آن متقاعد شده‌اند. نقد احزاب بدین‌سان کاملاً به روشنی

۱. آنتونیو نگری (Antonio Negri)، عضو پیشین گروه بریگاد سرخ و چپ‌گرایی که سال‌ها است پس از دوره زندان به گرایش‌های تسلیم‌طلبانه در مورد جهانی‌سازی و امپریالیسم دچار شده است.

مخزن اندیشگی‌ای که آن را سلاح سیاسی امپریالیسم امریکایی می‌داند تهیه شده است. حالا دوباره آن را بدون پرداختن به منشأ آن یا نقد آن، و دریغ که حتی با حضور بخش‌های جدی چپ، در کشورهای غنی به دست گرفته‌اند. واژه «تروریسم» - که معنای دقیق آن مبهم است - برای آرایش کردن گفت‌گویی مربوط به خشونت به کار می‌رود که در میان انواع آن، تهاجم نظامی و انهدام شهرها، و روستاها به وسیله بمباران‌های گسترده غیرپاسخگویانه، که برای ارباب تمامی جمعیت مورد استفاده قرار می‌گیرند، جای دارند. بحثی که در میان چپ‌ها ضرورت دارد باید متوجه این موضوع باشد که چگونه به این تروریسم نخستین پاسخ داد، ابزارهای مؤثر سیاسی و نظامی را تشخیص و آنها را از آن ابزارهایی که این خاصیت را ندارند تمییز داد.

این «نامه به یک زندانی سیاسی» بخشی از داستان کوتاه در دست انتشار نوشته جان برگر است که در قالب شخصیت زنی که شوهرش به دلیل سیاسی، به حبس ابد محکوم و در زندان به سر می‌برد نوشته و برای این زندانی فرستاده شده است. نویسنده در این نامه می‌گوید که چگونه خودش به همراه شمار زیادی از زنان، ساختمان یک کارخانه را که هفت مرد تحت تعقیب در آن پنهان شده در معرض حمله قرار گرفته بودند محاصره کردند. این نوشته تا حدی بر پایه رخدادی در فلسطین و نیز رویدادهای مشابه در جاهای دیگر قرار دارد و هم آمیزه‌ای از واقعیت و خیال دارد و هم نوآورانه است.

گواپوی من^۲

امشب در سلول‌ات داری به واژگان به کار رفته در نامه‌ام گوش می‌کنی. من در رختخواب نشسته‌ام. بالش روی پاهایم است.

1. John Berger

2. Guapo

اگر چشم‌هایم را ببندم گوش‌های تو را می‌بینم. گوش چپت برجسته‌تر از گوش راست تو است. خواهر بزرگم باور داشت که گوش‌های آدمیزاد مانند فرهنگ واژگانند، اگر بدانی چگونه از آن استفاده کنی، می‌توانی کلمات را در آن بیابی. شفاف، مثلاً شفاف را.

تلفن همراه من زنگ می‌زند و صدای تند و بریده یاسمین^۱ می‌آید — سهره‌ها هم وقتی درختشان در معرض خطر می‌گذرد همین‌گونه تندتند جیک‌جیک می‌کنند — و به من می‌گویند یکه فروند هلی کوپتر آپاچی بر بالای کارخانه قدیمی دخانیات واقع در ناحیه آبور^۲ حال گشت‌زنی است و این همانجاست که هفت تا از بچه‌های ما در آن پنهان شده‌اند و زنان ساکن مناطق مجاور — و البته زنان دیگری هم خود را آماده می‌کنند تا سپری انسانی در اطراف کارخانه و بر روی بام آن درست کنند تا مانع تیراندازی به دوستان پنهان‌شده شوند. به او گفتم قطعاً می‌آیم.

گوشی را قطع کردم و از جا برخاستم، چنان‌که گویی دوان دوان می‌روم، هوای سرد به پیشانی‌ام می‌خورد. چیزی در من — و نه در بدنم، شاید در من ایدا^۳ — در حال دویدن بود، پیچان، افتان و خیزان و چنان‌که دیدن و نشانه رفتنش ناممکن می‌شد. شاید پرنده‌ای رها شده این احساس را داشته باشد. نوعی شفافیت.

نمی‌خواهم این نامه را برایت بفرستم اما مایلیم به تو بگویم که ما آن روز چه کردیم شاید این نامه را تا زمانی که هر دو مرده باشیم نخوانی. نه، مرده‌ها نمی‌خوانند. چیزهای مرده آنهایی‌اند که از نوشته‌ها باقی می‌مانند. بیشتر چیزهایی که نوشته می‌شوند به خاکستر تبدیل می‌شوند. مرده‌ها آنهایی‌اند که در واژه‌ها می‌مانند.

وقتی آنجا رسیدم بیست تا زن که روی زمین نشسته بودند روسری‌های سفیدشان را تکان می‌دادند. کارخانه مثل زندان شما سه طبقه دارد. در طبقه همکف صفی از زنان که پشتشان به دیوار بود کارخانه را اشغال

1. Yasmina

2. Abor

3. A'ida

کرده بودند. تانکی در کار نبود اما جیب‌ها و نفربرها به چشم می‌خوردند. من به زمین بایر آن طرف جاده رفتم تا به آنها بیوندم. بعضی زن‌ها را شناختم و بعضی را نه، با هم دست دادیم و در سکوت به هم نگاه کردیم تا از آنچه در دل سهیم هستیم و بین ما مشترک است، اطمینان حاصل کنیم. یک شانس ما این بود که تا وقتی اینجا بودیم و از جای خود نمی‌جنبیدیم، به تنی واحد تبدیل می‌شدیم.

صدای آپاچی را شنیدیم که داشت برمی‌گشت. آرام و سستانه حرکت می‌کرد تا ما را رصد کند و بترساند. پروانه چهارباله‌اش هوای پایین را می‌فشرد و مرعوب می‌کرد تا خودش در آن بالا بماند. ما صدای غرش آشنای آپاچی را شنیدیم و در پی آن تصمیم گرفتیم به پناهگاهی برویم و پنهان شویم - اما نه برای امروز. می‌توانستیم دو موشک از نوع «آتش جهنم» را که در زیر بغل هلی‌کوپتر جاسازی شده بودند ببینیم. می‌توانستیم خلبان و تفنگچی‌ها را هم مشاهده کنیم، می‌توانستیم تفنگ‌های قنடاق کوتاه را هم که به سمت ما نشانه می‌رفتند نگاه کنیم.

در جلوی این ساختمان گُروی مخروبه، در جلوی کارخانه متروکه که چهار سال پیش موقع شیوع بیماری اسهال خونی از آن به‌عنوان بیمارستان موقت استفاده می‌شد، شماری از ما ممکن بود جان بسپاریم. فکر می‌کنم همه ما ترسیده بودیم، اما نه برای خودمان.

زنان دیگری با شتاب از مسیری پیچ و خم‌دار، از بلندی‌های مونت‌آبور^۱ پایین آمدند. به‌خاطر شیب تند - به‌یاد می‌آوری‌اش؟ - آنها نمی‌توانستند هلی‌کوپتر را ببینند. آنها همدیگر را محکم گرفته بودند و اضطراب‌آمیز می‌خندیدند. صدای خنده آنها همراه با صدای بلند غرغر پروانه آپاچی ناآشنا به گوش می‌رسید. من به صف رفقایم به‌خصوص به پیشانی آنها خیره و مطمئن شدم که بعضی از آنها احساسی همانند من

دارند، پیشانی آنها شفاف بود. وقتی گروه بعدی از مونت‌آبور به ما رسیدند، لباس‌هایشان را مرتب کردند و ما هم گرم و صمیمی آنها را در آغوش گرفتیم.

هرچه بیشتر شویم هدف‌های بزرگ‌تری را می‌توانیم برگزینیم و هرچه هدف‌هایمان بزرگ‌تر باشد قوی‌تر هم می‌شویم. منطقی شفاف و شگرف! همه ما ترسیده بودیم، اما نه بجای خودمان ^{شهرستان} آپاچی آن بالا، بر فراز ساختمان سه طبقه ^{www.tabarestan.info} بالاتر از بام درجا بال می‌زد، ثابت مانده بود اما نه به‌طور کامل؛ ما دست‌های همدیگر را گرفته بودیم و گاه به گاه یکدیگر را به نام صدا می‌زدیم. من دست‌های کوتو^۱ و میریام^۲ را گرفته بودم. کوتو نوزده ساله بود و دو ردیف دندان‌هایی خیلی سفید داشت. میریام در دهه پنجم عمرش بیوه‌ای بود که شوهرش بیست سال پیش کشته شده بود. گرچه نمی‌خواهم این نامه را برایت بفرستم با این وصف نام آنها را عوض کرده‌ام.

در آن اثنا متوجه شدیم که تانک‌ها به سمت انتهای خیابان در حرکت‌اند. چهارتا بودند. کوتو با انگشتش به مچ دست من ضربه‌ای زد. صدایی از بلندگو شنیدیم که منع رفت‌وآمد را اعلام و اخطار می‌کرد که همگی باید متفرق شوند و به داخل بروند. خیابان واقع در آن سوی زمین بایر پر از جمعیت شده بود و من چند عکاس را در آن میان دیدم. اوضاع چند دسی‌گرمی به نفع ما بود. دیدیم تانک‌های گول‌پیکر به سرعت به سمت ما می‌آیند، لوله‌هایشان هم دقیقاً به سمت ما نشانه‌روی کرده بودند.

مهار کردن ترسی که با پژواک صدا همراه می‌شود دشوارتر است. شنی‌های تانک با گرب‌گرب کردنشان، هرچه را در سر راه بود له و صاف می‌کردند، غریو موتور تانک‌ها با صدای مکنده‌هاشان در هم می‌پیچید و بلندگو هم از آن‌ور فرمان متفرق شدن می‌داد. هر سه این

1. Koto

2. Miriam

صداها هر دم بلندتر می‌شد، تا آن‌که تانک‌ها به ده دوازده متری جلوی ما رسیدند و متوقف شدند اما لوله‌های توپ ۱۰۵ میلیمتری از دل آنها به بیرون کشیده شدند. ما به هم نجسبیدیم بلکه جدا از هم ایستادیم و فقط دست‌هایمان در دست‌های همدیگر بودند. یک نفر فرمانده، پنداری که سر از تخم بیرون می‌آورد، از دریچه روی تانک اولی سر و کله کشید بیرون و در حالی که زبان ما را بد تلفظ می‌کرد فرمان داد که حالا دیگر باید به زور متفرق شویم.

می‌دانی یک هلی‌کوپتر آپاچی چند می‌ارزد؟ این را زیر لبی از کوتو پرسیدم. او سرش را به علامت نه تکان داد. زیر لبی به او گفتم ۵ میلیون دلار. میریام گونام را بوسید. انتظار داشتم از پس یکی از تانک‌ها باز سروکله سربازها پیدا شود، پا به زمین بگذارند و به سوی ما هجوم بیاورند. این کار بیشتر از یک دقیقه به درازا نمی‌انجامد. اما چنین اتفاقی نیفتاد. به‌جای آن تانک‌ها برگشتند و در فاصله بیست متری پی‌در پی شروع به محاصره ما کردند.

گواپوی من. آن وقت به فکر نمی‌رسید، اما حالا در این نیمه‌شب که برایت می‌نویسم، به هرودت^۱ می‌اندیشم. همان هرودت، اهل هالی‌کارناس^۲، همان نخستین کسی که داستان‌هایی درباره ستمکارانی می‌نوشت که به خاطر صدای داد و هوار دستگاه رهبری‌شان خود بیشتر از هر خدای دیگری کر شده بودند.

ما هرگز نمی‌توانستیم در برابر سربازان مقاومت کنیم، آنها می‌توانستند ما را با خشونت دور کنند. آن‌طور که تانک‌ها ما را در میان گرفته بودند توانستند نزدیک‌تر بیایند و دور ما حلقه بزنند.

می‌دانی گریه چگونه فاصله پرش خود را اندازه می‌گیرد و سپس می‌پرد و چهار دست و پا دقیقاً در نقطه‌ای که نشان کرده بود پایین می‌آید؟ این

همان کاری بود که هریک از ما مجبور بودیم انجام دهیم؛ البته نه به معنای اندازه‌گیری فاصلهٔ پرش بلکه در جهت معکوس، یا تعیین دقیق نیروی ارادهٔ خودمان در تصمیم‌گیری هولناک برای ماندن و حرکت نکردن، با وجود ترس. هیچ حرکتی نکرد. اگر نیروی اراده‌ات را کمتر از آنچه بود برآورد می‌کردی، آنگاه خط را می‌شکستی و پیش از آن‌که بدانی چه کار می‌کنی می‌گریختی. میزان ترس ثابت بود، گرچه نوسان می‌کرد. اگر آن نیرو را اضافه‌تر برآورد می‌کردی، پیش از پایان کار خسته و درمانده می‌شدی و دیگران باید سر پا نگاهت می‌داشتند. دست‌های به هم فشردهٔ ما یاریمان می‌دادند زیرا توان برآورد از دست به دست منتقل می‌شود.

به محض آنکه تانک‌ها در پیرامون کارخانه مستقر شدند، دیگر چیزی بیش از قطعات سلاح در کنار ما نبودند. از راه منفذهای مشبک بدنهٔ تانک‌ها می‌توانستیم کلاه‌خودها، چشم‌ها و دست‌های دستکش پوشیده را تشخیص بدهیم.

هولناک‌تر از هر چیز، بدنه‌های فلزی زره‌پوش در این نمای نزدیک بود. وقتی تانکی عبور می‌کرد نمی‌توانستیم از دیدن همین بدنه، یعنی نفوذناپذیرترین چیزی که تاکنون بشر ساخته بود اجتناب کنیم، از آن میخ و پرچ‌های قلمبه‌ای و کرکره‌ای، تنی که همچون پوست حیوانات استتار شده است، بی‌ذره‌ای درخشندگی، به‌سختی سنگ خارا و با رنگ کثافت‌گهی که هیچ شباهتی به فلز نداشت بلکه به هیکل گنده و گندیده‌ای می‌مانست؛ دلمان می‌خواست این پوسته ولو شود. ما با روبه‌رو شدن با چنین هیکلی باید ثانیه به ثانیه مصمم‌تر می‌شدیم که حرکتی نکنیم و از جای نجنبیم.

کوتو داد زد برادرم، برادرم می‌گوید هر تانکی را می‌شود منهدم کرد به شرط آنکه جای درست و زمان مناسب را پیدا کنید.

چگونه هر سیصد نفرمان می‌توانستیم همچنان مقاومت کنیم؟ لاستیک کاترپیلارها اکنون فقط چند سانتی با نوک کفش‌های ما فاصله داشتند. ما

تکان نخوردیم. همچنان دست در دست یکدیگر ماندیم و با صدای پیرزنان آواز خواندیم. این اتفاقی بود که پیش آمد و به همین دلیل هم بود آن کاری را که می توانستیم انجام دادیم. ما سالخورده نبودیم فقط پیر بودیم و هزار ساله.

صدای انفجار و شلیک های طولانی یک مسلسل در خیابان، که در جایی که بودیم و کار گذاشته شده بود، به خوبی نمی توانستیم ببینیم چه اتفاقی می افتد. بنابراین به خواهران پیرمان که روی پشت بام ها بودند و می توانستند بهتر ببینند علامت دادیم. آماجی همچنان تهدیدآمیز بالای سر آنها می چرخید. آنها هم به ما علامت دادند. دانستیم یک پارتی بر روی برخی افراد در حال فرار آتش گشوده است، کمی بعد زوزه آژیر را شنیدیم.

مکنده تانک بعدی ما را به درون خود می کشید، دامن هامان را آشفته می کرد و بالا می برد. کاری نکن. ما تکان نمی خوردیم. وحشت زده بودیم و با صدای جیغ، شبیه مادر بزرگ هایمان آواز می خواندیم - ما برای ایستادن اینجاییم. هیچیک از ما به چیزی جز زهدان های متروکه مان مسلح نبودیم.

این آن چیزی بود که بود.

بعد از آن یک تانک - و ما خیلی فوری به دیدگان تار خود اعتماد نکردیم - از دور چرخیدن دست کشید و رو به زمین خالی روبه رویی حرکت کرد. بعد تانک بعدی و بعدی همین کار را کردند. زنان سالخورده در بالای پشت بام ابراز احساسات کردند و ما هنوز دست در دست یکدیگر داشتیم و دیگر ساکت شده بودیم. شروع به حرکت به سمت چپ کردیم و آنقدر به آهستگی که همساز با سن و سالمان بود و بعد هم کارخانه را دوره کردیم.

تقریباً یک ساعت بعد، آن هفت نفر آماده رفتن به بیرون شده بودند. با مادر بزرگان آنها، با یادآوری این که جوانی به چه چیزی می تواند شباهت داشته باشد و سپس با جوان شدن، پراکنده شدیم. به فاصله ده

دقیقه خبرهای خیابان را که دهان به دهان می‌شد دریافتیم؛ ماندا، معلم موسیقی، در خیابان به ضرب گلوله از پای درآمده بود، او سعی کرده بود به ما بیوندد.

او زمانی گفته بود که فلوت مثل هیچ ساز دیگری نیست به محض آنکه به شکل درست روی لب‌هایت می‌گذاری به یک مرد تبدیل می‌شود! ماندا!

گواپوی من، تا زنده‌ام، از آن‌ها خواهم بپوشانم

www.tabarestan.info



اندیشه نو

۲

تبرستان

www.tabarestan.info



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN 978-964-351-081-0



9 789643 519810

۳۲۵۰۰ تومان